



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# نماذج التوثيق

سلاطين قاجارية

تأليف

مؤرخ شیر میرزا محمد تقی لسان الملک کهنه

«جلد سوم»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ناسخ التوارىخ : سلاطين قاجاريه

نويسنده:

محمد تقى سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۷	ناسخ التواریخ : سلاطین قاجاریه جلد ۳
۱۷	مشخصات کتاب
۱۷	بقیه سلطان غازی محمد شاه قاجار
۱۷	در بیان زبانی که مستر مکنیل وزیر مختار دولت انگلیس از روی چهل و نادانی به دولت ایران و انگلیس رسانید
۱۷	اشاره
۲۱	آمدن شجاع الملک و سپاه انگریز به افغانستان
۲۳	ترجمه تاریخ مردم انگلستان در سفر افغانستان
۲۵	گرفتن افغانان قلعه آذوقه انگریزان را
۳۰	گرفتن افغانان قلعه ریکاباشی را
۳۳	خطای تدبیر انگریزان در مقاتله با افغانان
۳۵	تحریض دادن سران سپاه انگلستان وزیر مختار را در مصالحه با افغانان و مکیدت جماعت افغانان با ایشان
۳۵	اشاره
۳۶	قتل وزیر مختار انگلیس به دست افغانان
۴۳	شرح حال فرخنده مآل شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار در سال ۱۲۵۸ هجری / ۱۸۴۲ م
۴۳	اشاره
۴۴	عزل فرهاد میرزا از حکومت فارس
۴۶	عهدنامه ایران و اسپانیا
۴۶	صورت عهدنامه دولت علیه ایران با دولت بهیه اسپانیول
۴۶	اشاره
۴۹	قصه عروسی و عزای حبیب الله خان امیر توپخانه
۵۰	شرح واردات احوال شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار در سال ۱۲۵۹ ه. / ۱۸۴۳ م.
۵۰	اشاره
۵۱	صورت قرارنامه تجارتي فیما بین دولتین بهیتین ایران و روس

۵۱	..... اشاره
۵۴	..... عزل فرهاد میرزا از حکومت فارس
۵۵	..... شرح واردات احوال شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار در سال ۱۲۶۰ هـ / ۱۸۴۴ م
۵۵	..... اشاره
۵۵	..... آغاز فتنه میرزا علی محمد باب
۵۹	..... مباحثه باب با علمای شیراز
۶۰	..... مباحثه میرزا علی محمد باب با علمای اصفهان
۶۳	..... لشکر کشیدن نجیب پاشا وزیر بغداد بر سر کربلای معلّ و قتل مردم آن بلده
۶۵	..... سفارت میرزا تقی خان وزیر نظام به ارزن الروم و شورش اهل آن بلده بروی
۶۵	..... اشاره
۷۳	..... ابتدای جلالت و رفعت منزلت الله قلی میرزای ایلخانی
۷۵	..... شرح واردات احوال شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار در سال ۱۲۶۱ هـ / ۱۸۴۵ م
۷۵	..... اشاره
۷۵	..... خلاصه فقرات نگاشته که در شهر جمادی الاولی اولیای دولت ایران به وزرای مختار دولتین علیتین روس و انگلیس نگار دادند
۷۷	..... ذکر مجلس سور و سرور ولیعهد دولت ایران السلطان ناصر الدین شاه به فرمان شاهنشاه غازی
۷۷	..... اشاره
۷۷	..... اظهار کرامت حاجی میرزا آقاسی
۷۹	..... مریض شدن محمد شاه
۸۳	..... آغاز فتنه الله قلی میرزا
۸۴	..... تقدیم خدمت میرزا آقا خان وزیر لشکر به دولت ایران
۸۵	..... بیرون کردن حاجی میرزا آقاسی جمعی از بزرگان درگاه را از طهران
۸۷	..... ارسال نشان تمثال شاهانه برای فرمانفرمای گرجستان
۸۸	..... شرح واردات احوال شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار در سال ۱۲۶۲ هـ / ۱۸۴۶ م
۸۸	..... اشاره
۸۸	..... آغاز فتنه خراسان
۸۹	..... حکومت سلیمان خان دنبلی در شاهرود و بسطام

- وفات حاجی میرزا موسی خان متولی مشهد مقدس و تفویض امر او به حاجی میرزا عبد الله ..... ۹۲
- رساندن آب شش پیر به شیراز ..... ۹۲
- فتنه الله قلی میرزای ایلخانی در بروجرد ..... ۹۳
- آگاه شدن شاهنشاه از کار الله قلی میرزا و مأمور داشتن او را به سفر عتبات عالیات ..... ۹۴
- شرح واردات احوال شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار در سال ۱۲۶۳ / هـ ۱۸۴۷ م. .... ۹۷
- اشاره ..... ۹۷
- آمدن آصف الدوله از خراسان به دار الخلافه طهران ..... ۹۸
- ذکر ظهور عصیان و طغیان حسن خان سالار و فتح قلعه کلات بدست او ..... ۱۰۱
- اشاره ..... ۱۰۱
- سفر آصف الدوله به زیارت مکه و اقامت در عتبات عالیات ..... ۱۰۲
- فرار محمد قلی خان فرزند آصف الدوله به نزد پدر ..... ۱۰۳
- حرکت ابراهیم خلیل خان به صوب خراسان ..... ۱۰۳
- مقاتله و مقابله ابراهیم خلیل خان با جعفر قلی خان و لشکر خراسان ..... ۱۰۴
- رسیدن شاهزاده حمزه میرزای حشمة الدوله و مقاتله او با سالار و فرار سالار به دشت ترکمان ..... ۱۱۰
- اشاره ..... ۱۱۰
- قصه شاهرخ خان قاجار ..... ۱۱۱
- گریختن سالار به آقخال ..... ۱۱۳
- ایلغار کردن جعفر قلی خان و قراوغلان به شهر بوزنجر و قتل محمد علی خان ماکوئی ..... ۱۱۶
- اشاره ..... ۱۱۶
- رسیدن حمزه میرزا به بوزنجر و گریختن جعفر قلی خان ..... ۱۱۷
- معاهده ایران و عثمانی یا معاهده ارزنة الروم ..... ۱۲۱
- صورت عهدنامه ای که میرزا تقی خان امیر نظام میان دولتین ایران و دولت آل عثمان در ارزن الروم نگار داد ..... ۱۲۱
- اشاره ..... ۱۲۱
- وفیات ..... ۱۲۵
- سفارت میرزا محمد علی خان شیرازی نایب وزیر دول خارجه به مملکت فرانسه و دولت آل عثمان ..... ۱۲۶
- آغاز فتنه شاهزاده بهمن میرزا فرمانگزار مملکت آذربایجان ..... ۱۳۴

- ۱۳۴ ..... اشاره
- ۱۳۷ ..... رسیدن بهمن میرزا به طهران
- ۱۳۹ ..... ذکر سفر کردن ولیعهد گردون مهد دولت ایران ناصر الدین شاه برای نظم مملکت آذربایجان
- ۱۳۹ ..... اشاره
- ۱۴۱ ..... سخن کردن علماء تبریز با سید علی محمد باب
- ۱۴۶ ..... وفات میرزا حسن مستوفی الممالک
- ۱۴۶ ..... شورش مردم زنجان بر علی اشرف خان ماکوئی
- ۱۴۷ ..... وقایع سال ۱۲۶۴ / هـ ۱۸۴۸ م. و خاتمه امر شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار
- ۱۴۷ ..... اشاره
- ۱۵۱ ..... وصایای شاهنشاه غازی هنگام وداع زندگانی باستر کبری و مهد علیا
- ۱۵۵ ..... ذکر اخلاق ستوده و صفات حمیده شاهنشاه غازی
- ۱۵۵ ..... اشاره
- ۱۵۵ ..... تفویض نمودن حاجی میرزا آقاسی املاک خود را به مصالحه شرعیه با شاهنشاه غازی
- ۱۵۷ ..... ذکر اولاد امجاد شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار
- ۱۵۹ ..... تاریخ سلطنت ناصر الدین شاه قاجار
- ۱۵۹ ..... اشاره
- ۱۶۰ ..... دیباچه
- ۱۶۱ ..... تاریخ تولد و ترجمه حال او تا صدور منشور ولایت عهدی
- ۱۶۴ ..... اوضاع ایران از مرگ محمد شاه تا جلوس ناصر الدین شاه
- ۱۶۴ ..... اختلاف کلمه امرای ایران در دار الخلافه طهران و تدبیر فرمودن مهد علیا و ستر کبری در آن داهیه دهیا
- ۱۶۴ ..... اشاره
- ۱۶۵ ..... مواضعه امرا در عزل حاجی میرزا آقاسی
- ۱۶۹ ..... مخالفت جماعت ماکوئی با حاجی میرزا آقاسی
- ۱۷۰ ..... مواضعه امرا در عزل و نصب حاجی میرزا آقاسی
- ۱۷۲ ..... فرار نمودن حاجی میرزا آقاسی به بقعه شاهزاده عبد العظیم
- ۱۷۴ ..... صدور احکام مهد علیا برای نظم بلدان و امصار



- ۱۷۵ ----- مواضعهٔ جمعی از امرا در میان شهر به مخالفت جماعتی که در ارك بوده اند
- ۱۷۶ ----- آمدن میرزا آقا خان وزیر لشکر از کاشان به دار الخلافهٔ طهران
- ۱۷۸ ----- در ذکر طغیان و عصیان سیف الملوک میرزا و گرفتاری و حبس او به فرمان مهد علیا به دست سلیمان خان افشار
- ۱۷۸ ----- اشاره
- ۱۸۱ ----- شورش مردم بروجرد بر جمشید خان ماکوئی
- ۱۸۲ ----- شورش مردم کرمانشاهان بر محب علی خان ماکوئی
- ۱۸۲ ----- آشفته‌گی کردستان
- ۱۸۳ ----- در ذکر آشفته‌گی مملکت فارس و شورش مردم شیراز بر حسین خان نظام الدوله و خاتمهٔ امور ایشان
- ۱۸۳ ----- اشاره
- ۱۸۵ ----- حصار دادن مردم شیراز حسین خان نظام الدوله را
- ۱۸۸ ----- در ذکر آشفته‌گی مملکت کرمان و مقاتلهٔ فضلعلی خان بیگلربیگی با عبد الله خان صارم الدوله
- ۱۸۸ ----- اشاره
- ۱۹۱ ----- گرفتاری محمد ناصر خان ایشیک آقاسی باشی
- ۱۹۴ ----- قتل میرزا اسمعیل شیرازی وزیر کرمان
- ۱۹۴ ----- در ذکر آشفته‌گی شهر یزد و طغیان اشرار آن بلده و غلبهٔ محمد عبد الله بر آن جماعت
- ۱۹۶ ----- در ذکر جلوس شاهنشاه ایران سلطان ناصر الدین شاه در تبریز و سفر کردن به طهران و وقایع بعد از ورود به دار الخلافه
- ۱۹۶ ----- اشاره
- ۲۰۶ ----- تدبیر کردن میرزا تقی خان امیر نظام با میرزا آقا خان وزیر لشکر در جمع و خرج ایران
- ۲۰۸ ----- در ذکر شورش مردم خراسان بر شاهزاده حمزه میرزا و قتل حاجی میرزا عبد الله متولی باشی و جمعی از سربازان
- ۲۰۸ ----- اشاره
- ۲۰۹ ----- مقاتلهٔ ترکمانان سرخس با لشکر خراسان
- ۲۱۳ ----- در آمدن سالار به مشهد مقدس و محصور شدن حمزه میرزا
- ۲۱۵ ----- رسیدن یار محمد خان از هرات به خراسان
- ۲۱۸ ----- فرار کردن سام خان ایلخانی از طهران و تقدیم خدمات او به دولت ایران
- ۲۱۸ ----- اشاره
- ۲۲۰ ----- رفتن کاظم خان خلج به نزد سالار

- سفر کردن حاجی نور محمد خان سردار و سلیمان خان افشار به خراسان برای استمالت سالار و جعفر قلی خان ..... ۲۲۲
- در ذکر مأمور شدن شاهزاده سلطان مراد میرزای حسام السلطنه به خراسان و وقایع آن اراضی ..... ۲۲۴
- اشاره ..... ۲۲۴
- فتح قلعه شاهان دز به دست حسام السلطنه ..... ۲۲۸
- مقاتله حسام السلطنه با سالار ..... ۲۳۰
- فتح آق قلعه به دست حسام السلطنه ..... ۲۳۱
- فتح سبزوار و گرفتاری بیگلربیگی برادر سالار ..... ۲۳۳
- مأمور شدن مشیر الدوله به بغداد ..... ۲۳۴
- حکومت های جدید ..... ۲۳۵
- قضه قزه العین ..... ۲۳۵
- وفیات ..... ۲۳۶
- ذکر حکومت شاهزاده خانلر میرزای احتشام الدوله در بروجرد و سیلاخور ..... ۲۳۷
- اشاره ..... ۲۳۷
- فتح قلعه ده کرد ..... ۲۳۸
- تحويل جسد مبارک شاهنشاه مبرور از دار الخلافه طهران به دار الامان قم ..... ۲۴۰
- اشاره ..... ۲۴۰
- ذکر حکومت خان خانان به اصفهان ..... ۲۴۰
- مأمور شدن حاتم خان به نظم یزد و کرمان ..... ۲۴۱
- ذکر حکومت شاهزاده اردشیر میرزا در لرستان و خوزستان و بختیاری ..... ۲۴۲
- حکومت شاهزاده بهرام میرزا در فارس ..... ۲۴۳
- حکومت طهماسب میرزای مؤید الدوله در کرمان ..... ۲۴۴
- ازدواج میرزا تقی خان امیر نظام با عزت الدوله خواهر ناصر الدین شاه ..... ۲۴۴
- شورش سربازان بر میرزا تقی خان و رفتن او به خانه اعتماد الدوله ..... ۲۴۵
- اشاره ..... ۲۴۵
- رفتن امیر نظام به خانه اعتماد الدوله ..... ۲۴۷
- شرح حال ملا حسین بشرویه و طغیان جماعت بابیه و مقاتلت ایشان در مازندران با گروه لشکریان ..... ۲۴۹

- ۲۴۹ ..... اشاره
- ۲۵۱ ..... آغاز فتنه ملا حسین بشرویه در خراسان
- ۲۵۴ ..... رسیدن ملا حسین بشرویه به مازندران و فریفتن مردمان را از بهر عصیان و طغیان
- ۲۵۴ ..... اشاره
- ۲۵۶ ..... مقاتلت جماعت بابیه در بارفروش
- ۲۵۸ ..... قلعه ساختن ملا حسین بشرویه به اتفاق حاجی محمد علی بارفروشی و جماعت بابیه در مزار شیخ طبرسی
- ۲۶۰ ..... مأمور داشتن شاهنشاه ایران بزرگان مازندران را به دفع ملا حسین و جماعت بابیه
- ۲۶۰ ..... اشاره
- ۲۶۱ ..... هزیمت شدن لشکر مازندران و قتل آقا عبد الله به دست ملا حسین بشرویه
- ۲۶۲ ..... سفر کردن شاهزاده مهدی قلی میرزا به مازندران به فرمان شاهنشاه ایران برای تسخیر قلعه شیخ طبرسی و قلع جماعت بابی
- ۲۶۲ ..... اشاره
- ۲۶۳ ..... شبیخون ساختن ملا حسین بشرویه و هزیمت شدن مهدی قلی میرزا
- ۲۶۶ ..... شبیخون ساختن جماعت بابیه و شکسته شدن عباسقلی خان لاریجانی
- ۲۶۷ ..... قتل ملا حسین بشرویه در میان کارزار
- ۲۶۹ ..... لشکر تاختن شاهزاده مهدی قلی میرزا از شهر ساری به قلعه شیخ طبرسی برای جنگ جماعت بابیه
- ۲۶۹ ..... اشاره
- ۲۷۰ ..... حصار دادن لشکریان جماعت بابیه را در قلعه شیخ طبرسی
- ۲۷۲ ..... شبیخون ساختن جماعت بابیه و کشتن جعفر قلی خان و طهماسب قلی خان را
- ۲۷۳ ..... خشم گرفتن شاهنشاه ایران با بزرگان مازندران از بهر مسامحت ایشان در تسخیر قلعه و تدمیر بابیه
- ۲۷۳ ..... اشاره
- ۲۷۴ ..... یورش بردن لشکریان بر سر قلعه شیخ طبرسی
- ۲۷۵ ..... تنگی علف و آذوقه در میان مردم بابی
- ۲۷۶ ..... شبیخون ساختن جماعت بابیه و شکسته شدن ایشان
- ۲۷۷ ..... قتل جماعت بابیه و خاتمه کار ایشان
- ۲۷۹ ..... رفتن حاجی میرزا آقاسی به عتبات عالیات
- ۲۷۹ ..... فتوای میرزا احمد مجتهد تبریزی

- سفارت بغداد - ..... ۲۷۹
- ذکر وقایع سال دوم جلوس شاهنشاه ایران ناصر الدین شاه قاجار مطابق سنه ۱۲۶۵ هـ. / ۱۸۴۹ م. .... ۲۸۰
- اشاره ..... ۲۸۰
- حکومت آذربایجان ..... ۲۸۲
- مأمور شدن چراغعلی خان به مملکت خراسان برای استمالت حسن خان سالار و مراجعت او بی نیل مرام به دربار شهریار ..... ۲۸۲
- اشاره ..... ۲۸۲
- سفر کردن حسام السلطنه از نیشابور به مشهد ..... ۲۸۳
- فتح قلعه شاهان دز به دست حسام السلطنه ..... ۲۸۶
- فتح کلات ..... ۲۸۷
- جنگ اول حسام السلطنه در کنار مشهد ..... ۲۸۷
- رسیدن شاهزاده حسام السلطنه و محاصره نمودن شهر مشهد مقدس را و مقاتله او با سالار و مردم آن بلد ..... ۲۸۸
- اشاره ..... ۲۸۸
- غلبه کردن مردم شهر بر سنگر سام خان ..... ۲۸۹
- هزیمت یافتن سپاه سالار از لشکر جزار ..... ۲۹۰
- تصرف سالار در خزائن موقوفه رضوی علیه الصلوة و السلام ..... ۲۹۱
- مأمور داشتن کارداران دولت ایران جماعتی از سپاهیان را به مدد حسام السلطنه برای فتح خراسان ..... ۲۹۴
- اشاره ..... ۲۹۴
- شکستن سام خان ایلخانی ترکمانان را ..... ۲۹۷
- فتح قلعه عسکریه به دست حسام السلطنه ..... ۲۹۸
- رسیدن محمّد ناصر خان قاجار به سرداری سپاه خراسان ..... ۲۹۹
- ذکر فتنه جماعت بابیه در زنجان و طغیان ملا محمّد علی زنجانی و خاتمت کار او ..... ۳۰۱
- آغاز فتنه ملا محمّد علی زنجانی و مقاتلت او با سپاه سلطانی ..... ۳۰۳
- اشاره ..... ۳۰۳
- یورش بردن اصحاب ملا محمّد علی بر سر امیر اصلان خان ..... ۳۰۵
- یورش بردن لشکریان به سنگرهای اصحاب ملا محمّد علی ..... ۳۰۶
- رسیدن محمّد ناصر خان بیگلربیگی با جماعتی از لشکریان از دار الخلافه طهران ..... ۳۰۷

- رسیدن فرخ خان پسر یحیی خان به زنجان و قتل او به دست ملا محمد علی ..... ۳۰۹
- مأمور شدن گروهی از سپاهیان به زنجان به فرمان شاهنشاه ایران برای دفع ملا محمد علی و اصحاب او ..... ۳۱۱
- اشاره ..... ۳۱۱
- زخم یافتن ملا محمد علی در میدان مبارزات و هلاک شدن او بدان جراحت ..... ۳۱۲
- ذکر فتنه تبریز و غوغای عامه ..... ۳۱۴
- سفر کردن عزیز خان سردار کل عساکر منصوره به فرمان شاهنشاه منصور به ایروان برای تهنیت ورود ولیعهد دولت روسیه ..... ۳۱۶
- قتل میرزا علی محمد باب در بلده تبریز به دست عوانان دولت و فتوای علمای شریعت ..... ۳۱۸
- اشاره ..... ۳۱۸
- ذکر حکومت محمد حسن خان سردار ایروانی در یزد ..... ۳۲۱
- وفات حاجی میرزا آقاسی در عتبات عالیات ..... ۳۲۳
- ذکر حکومت غلامحسین خان سپهدار در اصفهان و فتنه اشراغ آن بلده و دفع ایشان ..... ۳۲۴
- اشاره ..... ۳۲۴
- مقاتله مردم سپهدار با اشراغ اصفهان و قتل شیخعلی خان سرهنگ ..... ۳۲۷
- شفاعت آقا محمد مهدی مجتهد اشراغ اصفهان را و خاتمه کار ایشان ..... ۳۳۰
- گرفتاری میرزا عبد الحسین و قتل او ..... ۳۳۳
- سفر کردن شاهزاده خانلر میرزای احتشام الدوله به اراضی باجلان و بختیاری و دفع اشراغ ایشان ..... ۳۳۴
- اشاره ..... ۳۳۴
- گرفتاری خسرو خان سرلک ..... ۳۳۴
- دفع خان جان خان ..... ۳۳۵
- دفع قبیله بسحاق ..... ۳۳۵
- حکومت عباسقلی خان والی جوانشیر در مشکین و اردبیل ..... ۳۳۶
- وقایع دیگر ..... ۳۳۹
- واقعه بوشهر ..... ۳۴۰
- تفویض منصب ولایتعهد به شاهزاده سلطان محمود میرزا ..... ۳۴۲
- ذکر واردات احوال شاهنشاه ایران ناصر الدین شاه قاجار در سال ۱۲۶۶ هـ. / ۱۸۵۰ م ..... ۳۴۳
- اشاره ..... ۳۴۳

- ۳۴۳ ..... ادامه وقایع خراسان
- ۳۴۴ ..... رسالت حسین پاشا خان از جانب حسام السلطنه به نزدیک سالار
- ۳۴۶ ..... فتح قلعه مشهد مقدس به دست شاهزاده حسام السلطنه و گرفتاری سالار و خاتمه کار او
- ۳۴۶ ..... اشاره
- ۳۴۸ ..... کشتن رجب مروی خویشان را
- ۳۴۹ ..... بست نشستن سالار
- ۳۵۱ ..... ذکر حبس و بند حسن خان سالار و هلاکت او و قتل فرزند و برادر او به دست عوانان دژخیم
- ۳۵۳ ..... ذکر فتنه آقا سید یحیی دارابی در نیریز و دعوت او مردم را به شریعت میرزا علی محمد باب
- ۳۵۳ ..... اشاره
- ۳۵۴ ..... ورود آقا سید یحیی در نیریز
- ۳۵۵ ..... شبیخون زدن آقا سید یحیی بر زین العابدین خان و قتل علی عسکر خان
- ۳۵۷ ..... مقاتله سید یحیی با لشکریان و خاتمه کار او
- ۳۵۸ ..... ذکر عصیان شیخ حسین خان در بندر ابوشهر و هزیمت او به لشکر نصره الدوله
- ۳۶۰ ..... ذکر حکومت شاهزاده اردشیر میرزا در لرستان و خوزستان و ظهور فتنه میرزا قوام الدین و دفع او
- ۳۶۰ ..... اشاره
- ۳۶۱ ..... مقاتله سهام الدوله با میرزا قوام الدین و مشایخ عرب
- ۳۶۴ ..... فتح قلعه گل و گلاب و خاتمه کار میرزا قوام الدین
- ۳۶۵ ..... سفر کردن احتشام الدوله به بعضی از بلدان عراق و نظم آن اراضی
- ۳۶۶ ..... سفر ناصر الدین شاه به قم
- ۳۶۶ ..... حبس میرزا قوام الدین در طهران
- ۳۶۷ ..... رسیدن سفیر خان خوارزم
- ۳۶۷ ..... نظم بلوچستان به حکم مؤید الدوله
- ۳۶۷ ..... وفات لنزی صاحب
- ۳۶۷ ..... مأموریت سرخس
- ۳۶۸ ..... احکام صادره
- ۳۶۸ ..... سفارت شفیع خان به لندن

- بنیان قراول خانه ها در ایران ..... ۳۶۸
- ذکر وقایع حال شاهنشاه ایران ناصر الدین شاه در سال ۱۲۶۷ هجرت نبوی/ ۱۸۵۱ م ..... ۳۶۸
- اشاره ..... ۳۶۸
- عزیمت حسام السلطنه بر فتح سرخس ..... ۳۶۹
- مأمور شدن چراغعلی خان زنگنه به نیابت حکومت اصفهان ..... ۳۷۲
- سفارت رضا قلی خان الله باشی به خوارزم ..... ۳۷۵
- بنیان سد گرگان به فرمان شاهنشاه ایران ..... ۳۷۹
- وزارت دول خارجه ..... ۳۸۰
- سرکوبی طغیان امام ویردی خان نیشابوری ..... ۳۸۰
- حراست قافله زایران ..... ۳۸۱
- لشکر فرستادن طهماسب میرزای مؤید الدوله به حکم اولیای دولت به نظم بلوچستان ..... ۳۸۱
- لشکر فرستادن فیروز میرزای نصره الدوله به نظم اراضی لار ..... ۳۸۳
- تشکیل چاپارخانه ..... ۳۸۴
- سفر کردن شاهنشاه ایران در بعضی از بلاد عراق و شهر اصفهان و مراجعت به دار الخلافه طهران ..... ۳۸۴
- ذکر وفات یار محمد خان افغان در هرات و حکومت صید محمد خان به حکم کارداران ایران ..... ۳۸۸
- اشاره ..... ۳۸۸
- لشکر کشیدن کهندل خان والی قندهار بر سر هرات ..... ۳۸۸
- ساطع شدن نور از گنبد مطهر حضرت معصومه (س) ..... ۳۹۰
- وفات میرزا مهدی مجتهد ..... ۳۹۰
- سفارت میرزا محمد حسین صدر دیوانخانه به پترزبورغ ..... ۳۹۰
- وقایع دیگر ..... ۳۹۵
- ذکر عزل میرزا تقی خان امیر نظام از صدارت اعظم و احتجاج شاهنشاه ایران در امر او ..... ۳۹۵
- اشاره ..... ۳۹۵
- مشورت میرزا تقی خان در امر خود با میرزا آقا خان اعتماد الدوله ..... ۳۹۷
- بازیافتن امیر کبیر خدمت شاهنشاه و مذاکرات آنان در زمینه صدارت ..... ۴۰۱
- تبعید امیر کبیر به کاشان و سرانجام او ..... ۴۰۳





## ناسخ التواریخ : سلاطین قاجاریه جلد 3

### مشخصات کتاب

سرشناسه: سپهر، محمدتقی بن محمدعلی، 1216 - 1297ق.

عنوان و نام پدیدآور: ناسخ التواریخ : سلاطین قاجاریه/تالیف محمدتقی سپهر؛ به تصحیح و حواشی محمدباقر بهبودی.

مشخصات نشر: قم: موسسه مطبوعاتی دینی، 1351

مشخصات ظاهری: 4ج.

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: ایران -- تاریخ -- قاجاریان، 1193 - 1344ق.

موضوع: ایران -- تاریخ -- 1106 - 1334ق.

شناسه افزوده: بهبودی، محمدباقر، 1308 -، مصحح

رده بندی کنگره: DSR1311 /س 24ن 2 1388

رده بندی دیویی: 955/074

ص: 1

### بقیه سلطان غازی محمد شاه قاجار

در بیان زبانی که مستر مکنیل وزیر مختار دولت انگلیس از روی جهل و نادانی به دولت ایران و انگلیس رسانید

اشاره

همانا آن مردم که از سیر سلاطین متقدم و تاریخ اقالیم عالم آگهی دارند، دانسته اند که دولت ایران از تمامت دول روی زمین فضیلت تقدّم دارد؛ و دلیران ایران را شناخته اند که شجاعت شیران دارند؛ و هنوز کار بدین گونه می رود. چه مردان هیچ مملکت را با گردان ایران برابری نتواند بود. و هم این معنی معلوم است که دولت انگریز بزرگترین دول روی زمین است و من بنده تاریخ سلاطین انگریز و حشمت دولت ایشان را در کتاب ناسخ التواریخ انشاء اللّٰه به شرح خواهم داد.

و این هنگام که در ذیل تاریخ دولت شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار قصّه افغانستان و تاختن سپاه انگریز را در آن اراضی نگار می دهم، از بهر آن است که خداوندان خرد بدانند که فتنه بی خردان مانند آتش است و دانایان از این پیش گفته اند: «آتش سوزان را بزرگ و کوچک نباشد» زیرا که از شراره [ای]، شهری فروخته شود؛ و از برقی، خرمنی سوخته گردد و چنانکه مستر مکنیل را خطائی افتاد و دولت ایران و انگریز را خللی بزرگ کرد.

اما زیانی که به دولت ایران رسید آن بود که بعد از آنکه به فرمان شاهنشاه غازی آصف الدوله با 10000 تن مرد سپاهی و 10 عراده توپ يك نیمه ترکستان

و افغانستان را چنانکه به شرح رفت مسخر داشت، و از طرف دیگر شهر هرات را که به دست هیچ پادشاه مفتوح نشد هنگام محاصره، مردم ایران ویران کردند و اطراف هرات را تا 20 فرسنگ و 30 فرسنگ خراب و بی آب ساختند. از میانه مستر مکنیل طریق بی خردی برداشت و کارداران انگریز را برگماشت تا از بهر حفظ هرات با دولت ایران اعلام جنگ کردند و شاهنشاه ایران دوستی 40 ساله دولت انگریز را بر فتح هرات رجحان نهاد و نقض عهد ایشان را با حلم گران سنگ خود، حمل داد؛ و از هرات به دار المملک خویش تحویل کرد.

اگرچه صغیر و کبیر مردم ایران و دیگر ممالک دانستند که مراجعت شاهنشاه نه از عجز در تسخیر هرات بود؛ بلکه در اینجا رعایت مودت و موالات دولت انگریز رفت؛ لکن با این همه دولت ایران را نقصانی بود که شاهنشاه شهر هرات را ناگشوده مراجعت فرماید و مستر مکنیل این خطا را از آن کرد که فتح افغانستان را خللی در ملک هندوستان می پنداشت و ندانسته بود که بعد از فتح افغانستان به دست پادشاه ایران، ملک هندوستان برانگریز نیکتر راست بایستد، از بهر آنکه دولت ایران و انگریز از در و داد و اتحاد بودند و افغانان که جار هندوستان اند با دولت انگریز از در خصومت باشند.

و همچنان مستر مکنیل با دولت انگریز دوزیان بزرگ کرد:

نخستین آنکه دولت انگریز را به نقض عهد و شکستن پیمان در میان دول خارجه مشهور ساخت، از بهر آنکه در سه عهدنامه پیمان نهاده بودند که در لشکر تاختن پادشاه ایران به افغانستان مداخلت نکنند؛ و این هنگام کشتی جنگی خود را از دریای عمان به جزیره خارک راندند و اعلام جنگ دادند.

زیان دیگر آن بود که بر کارداران انگریز واجب افتاد تا خزانه بزرگ بذل کردند و لشکری بزرگ به افغانستان آوردند، آن خزانه به هباء رفت و آن لشکر تباہ شد و نام دولت انگریز که بزرگترین دولتها است پست شد.

اگرچه نگارنده این حروف در ذکر سیر سلاطین و اخبار دول روی زمین با هیچ کس منازعتی نیفکند و شناختی نکند، بلکه خبر ایشان را به راستی و درستی رقم زند.

در اینجا چون سلاطین ایران را با دولت انگریز همواره کار به مهر و حفاوت رفته اگر سطری چند مکنون خاطر خویش را برنگارد در نزد اولیای دولتین معذور باشد.

همانا من بنده چنان دانسته ام که سران و سرداران انگریز با آن حکمت و فطنت که ایشان راست و لشکر انگریز با آن کثرت و قورخانه و توپخانه و خزانه که با ایشان بود در دست افغانان چنین سهل ذلیل و زبون شدند، از بهر آن است که هر لشکر که از دولت جمهوری مأمور به جنگ شود، نیکورزم ندهد، چه در دولتی که جمعی کثیر از بلدان و امصار بعیده فراهم شوند و همگان خود را آزاد دانند، هرگز در کاری متفق نشوند. چه ما کمتر دیده ایم که دو کس دور از نفاق باهم اتفاق کنند. چگونه تواند شد که 1000 تن در يك سخن متفق شود. ناچار هر امر که پیش آید يك نیمه مردم فعل آن را واجب خواهند داشت و نیم دیگر ترك آن را لازم خواهند دانست.

لاجرم چون به کاری درآیند، آن نیمه که برخلاف باشند در تخریب آن امر رنج خواهند برد تا سخن خویش را راست کنند و هیچ کس از مردمان عقل خود را از دیگران کمتر نداند. از این در است که هیچ کس بر عقل کس حسد نبرد چه خود را عاقل تر داند.

دیگر آنکه مردم مشورتخانه فرزندان و خویشاوندان دارند و بیشتر از ایشان در میان سپاه منصبی و نشانی گرفته اند؛ بلکه خود نیز صاحب لوا و منصب باشند و مردمان به طبع، خویش را دوستارند و فرزندان و خویشان خود را دوست می دارند، چندانکه ممکن است چرا خود را و ایشان را به کشتن می فرستند؟ این گونه مردم در کار حرفت و صنعت و سود تجارت که ادات آسایش و راحت است توانا خواهند شد و از کار مقاتلت و مبارزت که به اختیار خویش خود را به هلاکت افکنند

است باز خواهند ماند. و ما سنجیده ایم که هر لشکر به حکم پادشاه قاهر رزم دهد هر یک مرد برابر 50 مرد است که از دولت جمهوری به برخیزد؛ زیرا که پادشاه قادر است که هرکس را بخواهد به درجه امارت برکشد و نیز اگر بخواهد بکشد، پس روی دلها همه با یک تن باشد.

اما در دولت جمهوری چه وقت 1000 تن متفق خواهند شد که کسی را بر فرازند یا از محل خود ساقط سازند، کس از 1000 تن نتواند با بیم و امید بود، چنانکه از پیش رقم شد که فتح خان افغان با 40000 تن سوار دلیر چند کرب بر سر ذو الفقار خان سمنانی یورش افکند، ذو الفقار خان با 4000 تن او را بشکست و مردم او را فراوان بکشت و بنه و آغروق او را به تمامت برگرفت. و در افغانستان 30000 تن از لشکر انگریز با توپخانه و قورخانه بزرگ درآمدند و به دست 10000 تن افغانان یک باره مقتول شدند و از آن جماعت یک تن به سلامت بیرون شد.

پس اگر گوئیم یک تن مرد ایرانی با 50 تن لشکر جمهوری برابر است بر خطا نباشد و این از آن بود که لشکر انگریز خود را آزاد دانند و خوی با جنگ نکرده اند و در هیچ جنگ باهم متفق نشوند و در هزیمت شدن بیم از پادشاه ندارند، و اگر خود را به هلاک اندازند هم ایشان را امید بسیار نباشد. و من بنده قصه لشکر تاختن انگریز را به افغانستان برمی نگارم تا صدق گفتار من درست شود و از برای اولیای آن دولت نصیحتی باشد تا دیگر سخن مردم نامجرب را استوار ندارند و با دولت ایران که حفظ هندوستان را از بهر ایشان آهین دیوار است نیکوتر باشند.

### آمدن شجاع الملک و سپاه انگریز به افغانستان

مع القصة از این پیش بدان اشارت شد که شجاع الملک از عمّ خویش کامران میرزا، والی هرات رنجیده خاطر شده پناهنده دولت انگریز گشت و در مملکت هندوستان بزیست و از کارداران دولت انگریز جامه و جامگی گرفت. و چون شاهنشاه ایران از هرات مراجعت فرمود روی دل کامران میرزا نیز با انگریزان

شد و همچنان مردم کابل و قندهار از فرمانگزاران خود آزدگی داشتند و از این روی افغانستان آشفته‌گی داشت.

چون این اخبار در پایتخت لندن اشتهار یافت، اولیای دولت در تسخیر افغانستان هم داستان شدند و فرمانفرمای هندوستان را فرمان کردند که در تسخیر افغانستان خویشتن داری روا مدار. لاجرم فرمانفرمای هند، جماعتی از سران و سرکردگان سپاه انگریز و 20000 تن مردم لشکری ملازم رکاب شجاع الملك ساخته [و] او به اراضی افغانستان تاخت. شجاع الملك از طریق سیستان راه برگرفت و چون در آن منازل آب و علف کمیاب بود بسیار کس از مردم او عرضه هلاک گشت چنانکه تفصیل مبارزت ایشان در عرض راه و غلبه به افغانستان در ذیل تاریخ انگلستان مرقوم خواهد شد.

بالجمله نخستین مردم انگلیس قصد قندهار کردند. کهندل خان سردار که در حضرت شاهنشاه ایران فرمانبردار بود، چون افغانان را در مدافعت با دشمنان، [با خود]، متفق ندانست با برادران و فرزندان و با 500 تن سوار از مردم خود به جانب دار الخلافه طهران گریخت و شاهنشاه غازی از محال فارس و کرمان او را تیولی مقرر کرد، چنانکه در جای خود رقم می شود. بالجمله تاد صاحب انگریز به جای او والی قندهار گشت. آن گاه لشکر به کابل راندند و آن اراضی را به تحت فرمان آوردند.

امیر دوست محمد خان را چون قوت مقاتلت و منازعت نبود سر اطاعت پیش داشت، بی توانی او را مأخوذ داشته بند بر نهادند و به هندوستان فرستادند و میجر پاتنجر که يك تن از اعیان انگریز بود برحسب حکم شجاع الملك حکومت کابل یافت و از پس آن پاتنجر که با 20 تن سوار از اعیان انگریز مأمور به هرات شد و در آن بلده درآمد با کامران میرزا مواضعه چند نهاد و معادل 700000 تومان زر مسکوک بداد تا در تعمیر خرابیهای برج و باره هرات و خرابی خانه ها به کار برد. چه بعد از مراجعت شاهنشاه غازی بیرون و درون هرات خراب و بی آب بود.

اما یار محمد خان با او حیلتی اندیشید و آن زر بگرفت و برج و باره را دیگر باره تعمیر داد و از پس آن صاحبان مناصب انگریزی را از شهر هرات بیرون شدن فرمود و راه لشکر انگریز را از مملکت خویش مسدود داشت.

اکنون بر سر سخن رویم و مکشوف سازیم که این افغانان که مقهور دلیران ایران بودند چنانکه يك سال و اند ماه شاهنشاه غازی در کنار هرات اوتراق کرده، تمامت افغانستان به جنگ و جوش برخاستند و همواره قلیل لشکری از ایران آن جماعت را شکسته می ساخت و در پایان امر از میمنه تا قندهار مطیع فرمان شدند. و از آن سوی کارداران انگلیس نخستین شجاع الملك را که از پادشاه زادگان افغان بود به سلطنت برکشیدند و این در فتح افغانستان قوتی عظیم بود و آن لشکر که در تحت لوای شجاع الملك کوچ دادند در عدت و عدت کمتر از لشکر ایران نبود و صد چندان ایرانیان زر و سیم به کار بردند. با این همه يك باره به دست افغانان نیست و نابود شدند و این خسران از سوء تدبیر و اغوای مستر مکنیل بود که بزرگترین دول جهانیان را خوار کرد.

بالجمله من بنده این قصه را از این پس از لیوتنان ایری صاحب منصب توپخانه و قورخانه چی باشی که خود در سفر افغانستان همه جا حاضر بوده و در خط خود و لغت خود نگار داده ترجمانی می کنم، خلاصه سخنش این است که می گوید:

### ترجمه تاریخ مردم انگلستان در سفر افغانستان

این ننگ که در افغانستان دولت انگریز را افتاده هرگز در مملکت آسیا هیچ کس را روی نداده، زیرا که 6 فوج پیاده نظام و 3 دسته قدرانداز و توپچیان یوروپ و يك فوج سواره نظام و 4 فوج سواره بی نظام و 12000 تن تبعه لشکر نظام به تمام در دست افغانان مقتول گشت و 4 کرویر تومان ایران خزانه دولت منهوب شد و 114 تن از بزرگان و اعیان دولت انگریز عرضه تیغ آمد. بدین شرح که کارداران دولت انگریز سر ویلیام مکنگ تن را که سفیر کابلستان بود به حکومت بندر بمبئی مأمور ساختند و الکساندر برنس را به جای او نصب کرده،

با سپاه افغانستان به توقف جلال آباد حکم دادند. و فوج جنرال سیل را نیز با ایشان همراه داشتند. و این وقت کارداران انگلستان مملکت افغانان را خاص خویش می دانستند و میجر پاتنجر وکیل انگریز در کابل آسوده حکمرانی می کرد، تا ماه جمادی الآخره برسد. یک تن از مردم افغان بارکزائی که ملا مؤمن نام داشت به اتفاق مردی دیگر بر حسب حکم شجاع الملک برای اخذ منال دیوانی به محال جنوبی کابل بشتافت. مردم آن محال سر از فرمان برتافتند و تفنگی بدیشان گشاد داده از پیش برانندند.

چون این خبر مکشوف افتاد گروهی از سپاه به دفع ایشان بیرون تاخت. آن جماعت چون قوت منازعت نداشتند به قتل جبال گریختند و این فتنه نخستین بود. و چون ماه رجب پیش آمد 3 تن از بزرگان قبیله غلجائی از کابل بیرون شده، به غارت قوافل و نهب کاروانیان و سد طرق و شوارع پرداختند و در 3 فرسنگی کابل سیغناقی کردند. لاجرم طریق آمد شدن از هندوستان به کابل مسدود گشت.

و هم در این وقت محمد اکبر خان پسر امیر دوست محمد خان که بعد از گرفتاری پدر در کوه و کمر می گریخت با جماعتی از مردم خود به قریه بامیان درآمد و راهزنان غلجائی بدو پیوستند و جمعی دیگر از غلجائی که در اراضی شرقی کابل جای داشتند و لارد اکلند فرمان فرمای هندوستان از مبلغی که در وجه ایشان مقرر داشته، کاسته بود با محمد اکبر خان متفق شدند و برشوریدند. مکنگ تن به اتفاق منیتس جماعتی از لشکر برداشته، به دفع ایشان بیرون شتافتند و چون 3 فرسنگ از کابل بعید افتادند، گروهی از افغانان غلجائی بر ایشان تاخته 35 تن از آن مردم را مقتول ساختند. لشکر انگریز ناچار متوقف گشت و به خویشتن داری پرداخت. جنرال سیل فوج سیزدهم را از کابل برداشته به منیتس پیوست و روز دیگر به قصد مبارزت با محمد اکبر خان راه برگرفت. اما



از تاخت و تاز افغانان ایمن نبود و بر خویشتن ترسان بود. شب بیستم رجب دیگر باره سپاهی از کابل به منیتس پیوست و هم گروه 2 روز دیگر با افغانان رزم زنان به تبرق که مکمن محمّد اکبر خان بود راه نزدیک کردند و قوّت مبارزت نیافتند. چه از طرف دیگر شجاع الملک از حمزه خان غلجائی بدگمان شد و او را مأخوذ داشت.

و از این روی خوانین افغان بییم کردند که مباد ایشان را يك يك گرفته محبوسا به لندن فرستند، بر شورش و غوغا بیفزودند و 3000 تن از افغانان غلجائی يك باره سدّ طریق نمودند و از جانب دیگر میجر کرنفس با لشکر خود بیست و دوم رجب تا ظاهر کابل براند.

مع القصه روز غره شعبان شهر کابل يك باره آشفته گشت، مردم شهر دکاکین و حجرات خویش را استوار در بستند و هم گروه بر الکساندر برنس تاختن برده او را بکشستند و خزانه دولتی را که سپرده جان سن بود به غارت بردند. شجاع الملک که در بالاحصار شهر جای داشت يك تن از پسران خود را با گروهی از افغانان را با 2 عراده توپ به آرامش ایشان حکم داد، سودی بادی نشد، اما لشکر انگریز سنگری که 1000 ذرع طول و 600 ذرع عرض داشت او تراق داشتند و باستانی محکم افراخته بودند و قلعه [ای] جداگانه داشتند که علف و آذوقه در آنجا انباشته و جماعتی حافظ و حارس گماشته بودند. و هم در این داروگیرها بال و همچنان وییر و دیگر انزر نایب میجر مقتول شدند. روز چهارم شعبان افغانان باغشاه را فرو گرفتند و نیز قلعه محمّد شریف را که در برابر بازار بود مسخر داشتند و جمعی تفنگچی به نگاهبان گذاشتند تا راه لشکر انگریز با قلعه [ای] که آذوقه انباشته بود مسدود افتاد.

### گرفتن افغانان قلعه آذوقه انگریزان را

آنگاه قلعه آذوقه را حصار دادند و از کارداران انگریز خطائی بزرگ بود که علف و آذوقه را دور از لشکرگاه انباشته بودند. بالجمله انسن وارن [فرمانده] فوج پنجم هندی با 100 تن حافظ و حارس قلعه

بود، اما دفع افغانان را نمی توانست کرد و این خطای دیگر از خردمندان انگریز بود چه قلعه آذوقه را آن گاه که دور از لشکرگاه کردند واجب افتاد که چندان حافظ و حارس باز دارند که دشمن را بر آن غلبه نباشد.

مع القصة انگریزان بدان رضا دادند که دست از قلعه آذوقه بازدارند و مردم خود را به سلامت به لشکرگاه آرند. پس کپتن سوین فوج 44 با 200 تن راه برگرفت باشد که انسن وارن را از آن مهلکه نجات دهد. از قلعه محمد شریف و باغشاه او را هدف گلوله ساختند و تگرگ مرگ بر او باریدند. کپتن و مردم او مقتول و مطروح افتاد. معدودی از این سپاه و سه تن از نایبان او مجروح باز سنگر شدند. از پس آن، هنگام نماز دیگر، انسن کارون با 100 تن و یک دسته از فوج پنجم سواره نظام به اعانت انسن وارن و مردم قلعه بیرون شدند. هم از ایشان 8 تن مقتول و 15 کس مجروح شده بازگریختند.

در این وقت کپتن بوید سیورساتچی به نزدیک سردار سپاه آمد و غوغا برداشت که اگر این قلعه تسلیم دشمن شود، معادل 100000 تومان منسوب شود و این سهل باشد از این صعب تر آن است که ما را افزون از 2 روزه آذوقه در سنگر نیست و آن قوت نداریم که از جای دیگر حمل آذوقه توانیم کرد. سردار سپاه از اصغای این کلمات هراسناک شد و بی توانی به نزدیک انسن وارن حکم فرستاد که چندانکه توانی به حراست قلعه استوار باش و ما نیز تو را مدد خواهیم فرستاد. انسن وارن در پاسخ گفت که افغانان هم اکنون در زیر یکی از بروج قلعه نقب درمی برند و مردم ما چندان هراسناکند که بسیار کس خود را از فراز باره به زیر افکنده به سنگر می گریزند، هم امشب اگر ما را مدد نرسد کار از دست بیرون شود.

لاجرم چون 6 ساعت از شب سپری شد سردار سپاه با وزیر مختار و دیگر سران لشکر مشورت کرده سخن بر این نهادند که هم امشب باید مدد

به قلعه آذوقه فرستاد و افغانان خوی آن ندارند که در شب بیدار و نگاهبان باشند و از در پیش بینی کپتن جان را جاسوس فرستادند تا از افغانان خبری آرد. کپتن برفت و باز آمد و گفت جماعتی از افغانان مجلسی کرده از بهر یورش قلعه سخن به مشورت همی کنند. از این حدیث انگریزان در فرستادن معین تقاعدی کردند تا سفیده صبح سر بر زد و افغانان دلیرانه یورش دادند در قلعه را آتش در زده بسوختند و درون شدند.

انسن وارن چون این بدید از راه دیگر که از بهر گریز به دیوار قلعه کرده بود با مردم خود بیرون شده به سنگر گریخت. آجودان باشی او را مخاطب ساخت که از چه روی قلعه آذوقه را بگذاشتی و بگریختی؟ در پاسخ گفت: اینک من حاضریم از سران سپاه انجمنی کنید تا سخن کنیم. بزرگان لشکرگاه چون نخست لشکری لایق نگاهبان قلعه نساختند و هم در این وقت لشکری به مدد ایشان نتااختند محاجه و مذاقه او را از طور خرد دور دانستند. اما انگریزان ضعیف شدند و افغانان دل قوی کرده از آن قلعه به حمل آذوقه پرداختند. در این وقت بزرگان انگریز هم از بیم جوع هم از غیرت نام و ننگ عظیم دلتگ شدند.

لیوتنان ایری که قصه افغانستان را او باز آورد، در تسخیر قلعه محمد شریف تصمیم عزم داد و بر ذمت نهاد که طریق یورش قلعه را با توپ ایمن کند تا لشکر در رود. پس سردار سپاه، میجرسوین فوج ششم پیاده هندی را مأمور ساخت. اما میجر که می بایست همه جا بر پیش روی سپاه برود و چون راه برگرفتند خود را در پناه دیواری کشیده داشت. سردار سپاه چون این بدید دانست که این چنین مرد نبرد نتواند کرد، پس لشکر را مراجعت فرمود و روز دیگر اعداد کار کرد و انسن ریند را با 100 تن از فوج پیاده چهل و چهارم پادشاهی برانگیخت و همچنین ویس را با 100 تن از فوج پنجم پیاده هندی و دیگر استبر را با 100 تن از فوج سی و هفتم پیاده هندی

فرمان کرد و بر این سرکردگان کرنفس را سردار فرمود و این جماعت ساخته جنگ شده نخستین لختی دیوار قلعه محمد شریف را با توپ پست کردند. آن گاه یورش برده قلعه را مسخر داشتند و همچنان يك نیمه باغشاه به تسخیر انگریزان آمد. و از طرف دیگر سواران افغان و انگریزان با یکدیگر رزم داده در میانه عبد الله خان به دست کپتن اندرس مقتول گشت و افغانان نیز جلادت کرده کپتن مکنزی را با جزایر چپانش از باغشاه اخراج کردند و جمعی کثیر را بکشتند.

مردم قزلباش کابل که تاکنون برکناری بودند و با هیچ طایفه به مبارزت بیرون نمی شدند این هنگام افغانان را به قوت یافتند به نزد ایشان شتافتند. پس افغانان روز هشتم شعبان زیر برج قلعه محمد شریف را به نقب زدن گرفتند و لشکر انگریز را هراسناک کردند و از طرف دیگر انگریزان را در سنگر نیز خورش و خوردنی اندک بود، چنانکه وزیر مختار به زحمت فراوان و بهای گران قوت لشکر را افزون از يك روزه نمی توانست بدست کرد. و در چنین وقت چون سردار سپاه مریض بود تبدیل او واجب می نمود. لاجرم وزیر مختار کس به طلب بریکدیگر شلتان فرستاد و او با يك عراده توپ و 100 تن پیاده فوج چهل و چهارم پادشاهی و تمام فوج ششم شاه شجاع از بالا حصار به سنگر آورد و مقداری آرد گندم نیز با خود بیاورد.

اما بعد از ورود به سنگر به جای آنکه لشکر را قوی دل کند گفت: سپاه انگریز را با افغانان قوت مقاتلت نیست و بر زیادت از این پس زمستان در پیش است و این جماعت يك تن از ما را زنده مجال مراجعت ندهند، بهتر آن است که اگر توانیم از این جا سفر کرده خود را به جلال آباد رسانیم. لشکر انگریز چون از شلتان این گونه سخن اصغا کرد دهشت و وحشتی بزرگ در ایشان افتاد. اما سردار سپاه در پاسخ گفت ما همه جا باید حفظ و

حراست خویش کنیم و از سنگری که امروز مکمن و مامن ماست بیرون شدن و در بیابان با افغانان رزم دادن خود را به دهان شیرافکندن است. این اختلاف کلمه در میان لشکر مهمه دیگر انداخت و لشکر را افزون از دو روزه آذوقه به دست نبود.

و هم در این وقت افغانان از جانب شرق و غرب سنگر، بر بلندیاها عروج کردند و آهنگ یورش نمودند و از يك برج قلعه که ریکاباش نامیده می شد و با سنگر يك تیر پرتاب بر زیادت مسافت نداشت چون باران بهار گلوله شمشال و تفنگ بر سنگر می باریدند و وزیر مختار چنان صواب شمرد که شلتان به برج ریکاباش یورشی برد و زحمت آن سوی را از سنگر بگرداند. بالجمله تمامت لشکر انبوه شدند و خواستند از طرف شرقی سنگر بیرون شوند از اقتحام لشکر راه را یاره کرده و از جای دیگر سوراخی از سنگر به دست کرده بیرون شتافت.

و در این هنگام از رزم افغانان چنان بهراسید که گویا مرگ را به چشم خویش همی دید و در زمان جمعی از شجعان ایشان مقتول گشت. کلنل مکرل سردار فوج چهل و چهارم به اتفاق لیوتنان برد از فوج ششم شاه با گروهی از سپاه یورپ و قلیلی از سپاه هند به زحمت تمام به مدد ایشان بیرون شدند.

افغانان چون این بدیدند تاختن کرده میان هردو لشکر حایل و حاجز شدند و از آن سوی کپتن بلورا با مردمش محصور کرده تیغ در ایشان نهادند. شلتان از نگرستن این حال آتش حمیتش زبانه زدن گرفت و فرمان داد تا لشکر از جای بجنید و هم دست حمله بردند، باشد که آن جماعت را نجات دهند. افغانان بتاختند و ایشان را لختی بازپس بردند و انگریزان دو کرت دیگر حمله دادند. بالجمله در حمله سیم وقتی به مردم خود رسیدند که از آن جماعت به جز

لیوتنان برد و یک تن از سپاهیان دیگر کس به جای نبود.

این دو تن رزمی مردانه دادند چه 30 تن از افغانان را در این جنگ با گلولهٔ تفنگ پست کردند و از انگریزان 200 تن مقتول گشت.

### گرفتن افغانان قلعهٔ ریکاباشی را

اما در این گیرودار قلعهٔ ریکاباشی و قلعهٔ ذو الفقار و دو قلعهٔ کوچک دیگر که مقداری گندم انباشته داشت به دست انگریزان افتاد. سپاه انگریز در زمان به حمل گندم پرداختند و یک نیمه آن گندم را به سنگر آوردند. تا آن هنگام که روز تاریک شد، افغانان چون شیران جنگی به زیر قلعه ریکاباشی و قلعهٔ ذو الفقار خان نقب بردند و آتش در زدند و دیگر باره آن قلاع را به دست کردند، و روز سیزدهم شعبان جماعتی از افغانان از طرف غربی سنگر سه عراده توپ بر پشته [ای] عروج داده به سنگر بگشادند. وزیر مختار در دفع ایشان استوار گشت. شلطان بفرمود تا میجرشین جماعتی را برداشته دلیرانه به جانب ایشان تاختن برد و چنان برفت که بین الفریقین افزون از 12 ذرع مسافت نماند. با این همه پیادهٔ افغانان چون کوه پاینده قدم استوار داشتند و بگشادن توپ و تفنگ جماعتی از انگریزان را مجروح و مطروح ساختند. و این هنگام سوارهٔ افغانان از جنگ روی برتافت و روی پیادگان را جبراً برکاشت.

سپاه انگریز در این وقت فرصتی بدست کرد و پیش شد و با نیزه پیش جمعی از پیادگان افغانان را که بعد از گذشتن سوار به جای بودند هزیمت کردند و یک عراده را شکسته توپ آن را به خاک افکندند و دو عرادهٔ دیگر را برگرفته به سنگر خویش آوردند.

و بعد از این فتح اندک آسایشی برای انگریزان بدست شد و لیوتنان داکر با گروهی از سواران بی نظام در شبها از بالا حصار توانست حمل آذوقه به سنگر کند. اما از بیم زمستان و آمدن برف و سدّ طرق هراسنده بودند. وزیر مختار بر آن بود که سنگر را پرداخته به بالا حصار کوچ دهد و شلطان این رأی را استوار نمی داشت.

و هم در این وقت از جلال آباد جنرال سیل خیر فرستاد که در این زمستان

هرگز ما را آن قدرت نباشد که به مدد شما لشکر فرستیم و این خبر مردم سنگر را دل شکسته کرد.

بزرگان لشکر دل بر آن نهادند که بر سنگر محمد خان که میان سنگر انگریزان و بالا حصار است یورش برند و او را دفع دهند تا در عرض راه بالا حصار مانعی و دافعی نباشد.

استودارت مهندس گفت لشکر انگریز را قوت مقاتلت نیست و این رأی را بگرداند و چون از قریه بیجارو همه روزه انگریز، آذوقه به سنگر می آوردند و از افغانان زحمت فراوان می دیدند بدان شدند که آن قریه را فرو گیرند و آسوده خاطر شوند.

میجرسوین از فوج پنجم هندی با جماعتی به فتح آن قریه مأمور شد، وقتی برسید که افغانان بدانجا تاخته آن قریه را به تحت فرمان داشتند. میجرسوین بی نیل مرام مراجعت داد در میانه لیوتان بری نیز جراحی برداشت و روز بیست و دوم شعبان محمد اکبر خان از بامیان به کابل درآمد و افغانان در گرد او انجمن شدند. و از این طرف انگریزان به طلب آذوقه روز دیگر در تسخیر قلعه بیجارو یک دل گشتند، وزیر مختار نیز شلتان را تحریض داد چه بعد از تسخیر قلعه افزون بر تحصیل آذوقه پشته های چند که افزاشته بر سنگر بود به دست می شد و از شر دشمن ایمنی حاصل می گشت.

بالجمله چون دو ساعت از نیم روز برفت 5 دسته از فوج چهل و چهارم و 6 دسته از فوج پنجم هندی و 6 دسته از فوج سی و هفتم هندی و 100 تن از فوج مهندس و دو دسته بر زیادت، نیم دسته از سواره نظام با یک عراده توپ بر جبلی که مشرف بدان قلعه بود عروج کردند و در قلعه افزون از 40 تن کس نبود. پس دهان توپ و تفنگ گشاده شد، میجرسوین به اتفاق میجرکرشا که مأمور به فتح قلعه بودند دروازه قلعه را نشناخته و از راهی که با چوب و تخته کرده بودند یورش بردند. لاجرم میجرسوین مجروح و جمعی از سپاهش مطروح گشت و هزیمت شده باز تاخت.

آن گاه 3 دسته از فوج پیاده سی و هفتم هندی را با میجر کرشا و 100 تن سالدات مهندس برداختن سنگر مأمور ساخت تا مبادا شباهنگام افغانان آسیبی به سپاه رسانند. اما ایشان به ساختن سنگر دست نیافتند و کاری که چندین واجب بود مواظب نشدند و 10000 تن از افغانان کابل در جبل دیگر به يك تیر پرتاب مسافت جای داشتند پس آهنگ ایشان نمودند.

در این وقت به صوابدید کولونل اولیور انگریزان به صورت قلعه بر صف شدند و سواران نظام در قفای ایشان رده راست کردند. اما سواران افغان از میمنه ایشان حمله افکنده، لیوتنان داکر را حصار دادند. شرب آشل از میانه جلادتی کرده عبد الله خان افغان را که پیش آهنگ بود به ضرب گلوله جراحی کرد، لا-کن افغانان از سه جانب چنان حمله بردند که لشکر انگریز را مجال نماند. از غلبه دشمن و غلیان عطش بی تاب و توان گشته هزیمت کنان مقتول همی شدند و افغانان بر سر توپخانه تاختن آوردند.

سواران نظام را حکم به مدافعه رفت و ایشان بی فرمانی کرده روی برکاشتند. توپ انگریزان و قورخانه به دست افغانان افتاد و این وقت چون به سبب جراحی عبد الله خان جماعت افغانان طریق شهر برداشتند، سپاه انگریز فرصتی بدست کرد و دیگر باره توپ خود را استرداد نمود و از نو قورخانه از سنگر به حربگاه رسانیدند و دهان توپها را به روی افغانان بگشودند. جماعت افغانان چون این بدیدند دیگر باره انجمن شدند و سر بر تافته چون شیران صید دیده بر سر توپخانه حمله افکنند و تمامت توپچیان را با تیغ بگذرانیدند و با شمشیرهای کشیده به نظام پیادگان در تاختند و ایشان را پراکنده ساختند که دو کس باهم نمی توانست بود.

لاجرم هزیمتیان به هزار زحمت به سنگر خویش درگریختند و سواران نظام تا کنار سنگر به ترکناز درآمدند. میجر کرشا با معدودی خود را به سنگر برد و فوج پنجم شاهی و جزایرچیان از پیش روی افغانان درآمدند و بر زیادت از آن چیرگی بر ایشان نگذاشتند.

از آنجا افغانان بازپس شدند. عثمان خان با مردم خود نیز در



دفع افغانان جلا دتی بسزا کرد، لاکن در این جنگ توپخانه و قورخانه به دست افغانان افتاد و همچنان هروی من و دیگر داکر جراحت یافتند. کولونل اولیور و جمعی از زخمی‌داران چون قوت آن نداشتند که با هزیمت شدگان خود را به سنگر دربرند افغانان هنگام مراجعت از کنار سنگر ایشان را با تیغ پاره پاره کردند و همچنان واماندگان و گریختگان را که پراکنده بودند از بیغوله‌ها برآورده سر برگرفتند. از پس این جنگ دیگر انگریزان را قوت مقاتلت نماند و سخن از در مصالحت و مسالمت همی کردند.

### خطای تدبیر انگریزان در مقاتله با افغانان

عجب آنکه مردم انگریز با آن رأی صایب و رویت سالم در افغانستان چندان آشفته خاطر بودند که در هر قدمی کاری ناصواب به دست ایشان می رفت، چنانکه در این جنگ چندین خطا کردند.

اول آنکه در چنین جنگی خطیر چگونه از يك عراده توپ بر زیادت به میدان نیاوردند.

دوم آنکه در طلب تسخیر این قلعه شب هنگام بیرون نشدند و در روز یورش دادند.

سیم آنکه با 100 تن مهندس که برای بستن سنگر بردند، چرا وقت ضرورت سنگر نکردند.

چهارم آنکه چرا با اینکه سواره بدان کوه نمی توانست حمله برد، پیادگان را بصورت قلعه بر صف کردند و آن گاه به صورت دو قلعه برآمدند.

پنجم سواره خود را در جایی به نظام کردند که نه خود را توانستند حفظ کنند و نه با خصم درآویزند.

ششم آنکه وقت هزیمت و مراجعت به سنگر چرا چندان بی توانی حرکت کردند که يك باره تباہ گشتند. می باید به سرعت به سنگر در روند تا کمتر مقتول شوند.

مع القصه از هول و هراس در مردم انگلیس يك تن مرد باهوش و خرد باقی نبود. در این وقت کپتن کنل لی از بالا حصار نگاشت و شجاع الملك و دیگر سران

هم سخن بر این گذاشتند که بی توانی به بالا حصار کوچ دهید و سنگر را بگذارید. هنوز شلطان این رأی را صواب نمی شمرد. در پایان امر انگریزان به طلب مصالحه بیرون شدند. عثمان خان بارکزائی که از خویشاوندان شجاع الملك بود پیام فرستاد که محمد زمان خان که نیکخواه دولت انگریز است و افغانان را از درآمدن به سنگر دفع داد و همچنان بلواکپتن را روزگاری دراز حراست نمود، سخن بر این دارد که افغانان می گویند لشکر انگریز می باید يك باره از مملکت ما بیرون شود و ما در کار خویش بیناتریم و هر کرا خواهیم بر خود پادشاه خواهیم ساخت.

مع القصه روز بیست و هفتم شعبان وزیر مختار با دو تن از افغانان بهر مصالحه دیدار کرد و سخنی چند از در مداهنه و مهاونه بگفت. افغانان بر طریق تکبر و تنمر رفتند و بیرون طاقت آرزویی چند بجستند و چون وزیر مختار اجابت نتوانست کرد از جای بجستند و گفتند کار ما در میدان يك سره خواهد شد. وزیر مختار گفت قیامت نزدیک است زود باشد که همگان یکدیگر را دیدار کنیم و زشت از زیبا آشکار شود.

پس از یکدیگر جدا شدند و چون 3 روز بر این بگذشت در غرة رمضان هنگام سپیده صبح گروهی از افغانان به بالا حصار یورش بردند. میجرایوارت که حکمران نظام بود لشکر را به مدافعت برانگیخت و افغانان را شکسته کرده مراجعت داد و روز چهارم رمضان افغانان بر جبل بیجارو صعود کردند و چند توپ به سنگر بگشادند و چون شب درآمد بر سنگر محمد شریف یورش دادند اما فتح ناکرده باز شدند. و روز دیگر هنگام سپیده دم قنطره [ای] که بر رود کابل بسته بود خراب کردند و روز ششم رمضان سنگر محمد شریف را به قوت یورش فرو گرفتند و فوج چهل و چهارم را از آنجا هزیمت دادند.

روز هفتم بزرگان انگلستان وزیر مختار را در کار مصالحه تحریر دادند و در صوابدید این امر سجلی نگاشتند. شلتان به اتفاق دنکتل و دیگر چمبرنر بر آن سجد خط نهادند و خاتم برزدند. روز یازدهم رمضان وزیر مختار، کپتن لارنس را به اتفاق تره وور و دیگر مکنزی را برداشته با معدودی از مردم خود از سنگر بیرون شد و در برابر جبل سیاه سنگ که لختی از سنگر دور بود متوقف گشت و چند تن از بزرگان افغان نیز حاضر شده با یکدیگر مجلسی کردند و بنشستند و نخستین وزیر مختار آغاز سخن کرد و گفت بزرگان انگریز با امیر دوست محمد خان بر طریق مهر و حفاوت روند و در هر محل او را مکانتی عظیم نهند، آنگاه معاهده جدید را که نگار داده بود بر ایشان خواندن گرفت بدین شرح که:

سیاه انگریز از قندهار و غزنین و کابل و جلال آباد و سایر بلاد افغانستان بیرون شوند، به شرط آنکه يك تن بزرگان افغان نزد ایشان به گروگان باشد تا خوردنی و بارگیر از انگریزان باز نگیرند و بتوانند به سلامت از آن اراضی بیرون شوند. بعد از بیرون شدن از افغانستان امیر دوست محمد خان را باز فرستند و شجاع الملك را، خواه در کابل و خواه در لودیانه بماند، سالی يك لك روپیه افغان از بهر معاش تسلیم او کنند و اگر شجاع الملك به لودیانه رود افغانان بارگیر و علوفه او را نیز برسانند و دیگر هرکه در ایام مقاتله و مقابله گناهی کرده معفو باشد و از این پس سپاه انگریز به افغانستان عبور نکند، مگر آنکه بزرگان افغان ایشان را بخواهند، چه در میانه بنای دوستی است و این دوستی بر زیادت خواهد بود.

بالجمله صورت این معاهده [را] به نزدیک محمد اکبر خان بردند و لختی جرح و تعدیل کرد. آن گاه مقرر داشت که همه روزه آذوقه انگریزان را برساند و ایشان

3 روزه سنگر را پرداخته بسپارند. در این وقت انگریزان به کار نقل و تحویل پرداختند و چنان هراسناک بودند که سر از پای نمی شناختند. سپاهی که در بالا حصار بود به زحمت و ذلت بسیار به سنگر آوردند تا به اتفاق کوچ دهند.

اما محمد اکبر خان ایشان را علف و آذوقه نفرستاد و گفت تا تمام قلاع و سنگرها که انگریزان به تحت فرمان دارند پرداخته نکنند و تسلیم نمایند دل ما گواهی نمی دهد که ایشان را خورش و خوردنی فرستیم یا بارگیر از بهر حمل ایشان حاضر کنیم. روز هجدهم رمضان برفی عظیم ببارید و کار مردم انگریز يك باره پریشان شد، ناچار روز دیگر حکم فرستادند تا غزنین را نیز تسلیم کنند و انگریزان از آنجا بیرون شوند. روز بیستم رمضان باز وزیر مختار مجلسی کرده با افغانان دیدار کرد. او را گفتند يك نیمه قورخانه و توپخانه که در لشکرگاه دارید به ما گذارید. وزیر مختار از کمال عجز و ناچاری پذیرفتار شد.

استودارت مهندس برپای خاست و گفت تا چند این ذلت بر خود خواهیم گذاشت. باید همگروه روانه جلال آباد شد تا هرچه مقدر شده به ظهور رسد. کس سخن او را وقعی نگذاشت و دیگر بار وزیر مختار، محمد اکبر خان و عثمان خان را دیدار کرد و کپتن کنولی و دیگر کپتن ایری را به نزدیک ایشان گروگان فرستاد و کالسکه کپتن گرانت را با اسبان کالسکه و اسب عربی او و بعضی اشیاء دیگر برحسب خواهش محمد اکبر خان تفویض او کرد.

### **قتل وزیر مختار انگلیس به دست افغانان**

روز بیست و دوم رمضان مستراسکینز که در مدت مقاتله اسیر شده در خانه محمد - اکبر خان می بود به سنگر آمد و با وزیر مختار گفت محمد اکبر خان شما را پیامی صعب فرستاد و وزیر مختار چنان آشفته شد که زبانش از کار رفت. بالجمله اسکینز با وزیر مختار گفت که مکنون خاطر محمد اکبر خان آن است که فردا وزیر مختار با جمعی از سران سپاه انگریز باید ما را ملاقات کنند و جماعتی

از غلجائی نیز حاضر خواهند شد تا عهد واپسین استوار شود و گروهی از سپاه انگریز را اعداد کنید تا اگر جماعت غلجائی بخواهند تسخیر قلعه محمّد خان کرد ایشان نیز در تسخیر اتفاق کنند. و هم در آن مجلس محمّد صدیق خان گفت بعد از فتح قلعه محمّد خان باکی نیست که انگریزان 8 ماه دیگر در افغانستان بمانند تا پرده ایشان دریده نشود، آنگاه چنان بیرون شوند که گوئی به رغبت خویشان می روند و شجاع الملك در این مدت به نام پادشاه باشد و محمّد اکبر خان وزارت او کند به شرط آنکه در ازای این خدمت دولت انگریز 30 لک روپیه به محمّد - اکبر خان بذل کند و از آن پس نیز هر سالی 4 لک روپیه برقرار دارد. وزیر مختار این سخنان را در کمال بیچارگی اصغا می کرد و هر شرط با افغانان می نهاد هم از بیم و هم از خجالت با انگریزان پوشیده می داشت.

بالجمله این مجلس بدین گونه به پای رفت و با اینکه تره وور و لارنس و جمعی دیگر تفرّس کردند که باز افغانان ترکتازی خواهند کرد سر از سخن محمّد اکبر خان نتوانستند برتافت. پس سخن بر این نهادند که جنرال الفیستون [با] فوج پنجاه و چهارم که در تحت فرمان میجر ایوارت می باشد ساخته جنگ شود و فوج ششم شاهی با دو عراده توپ اعداد کار کند و سرولیم مکنگ تن [- سر ویلیام مکناتن] با سپاه قراول که 500 ذرع دور از سنگر جای داشت. بر صف شده منتظر ورود محمد اکبر خان باشند.

مع القصّه بر يك سوی سپاه در فراز پشته انگریزان بساطی بگستردند. وزیر مختار و جمعی از بزرگان لشکر و محمد اکبر خان و خوانین افغان جلوس کردند. در این وقت محمد اکبر خان وزیر مختار را مخاطب ساخت که آیا بر عهد خویشان استوار خواهید بود؟ او در جواب به تمهید عهد و تشیید معاهده سخن همی کرد و هر يك از خوانین يك تن از سرکردگان انگریز را با خویش مشغول کرده سواران افغان يك يك و دو دو درآمدند و اطراف انگریزان را فرو گرفتند و خوانین افغان به فرمان محمد اکبر خان هر يك بازوی يك تن از سرکردگان انگریز را

گرفته از فراز پشته به زیر دربردند و سر برگرفتند.

وزیر مختار را نیز کشان کشان همی تاختند و او فریاد واغوثاه بلند می ساخت. پس با ضرب شمشیر نخستین دستش را از پیکر باز کردند، آنگاه سرش را برگرفتند.

لیوتنان ایری که قصه افغانستان از نگارش او به ما رسید در این هنگام به دست محی الدین افغان اسیر شد، وی نگذاشت خون او بریزند و او را ردیف خود کرده از آن مهلکه به در برد و از آن پس به نزدیک محمد اکبر خان آورد و محمد اکبر خان با چشمی پر خشم بدو نگریست و گفت شما بودید که طمع در مملکت ما بستید. هم اکنون از کیفر کار خویش برخوردار باشید، اما از قتل او دست بازداشت و به ملا مؤمن افغانش بسپرد.

بالجمله سر وزیر مختار را در بازارها عبور دادند و جسد تره وور را از طاق بازار بیاویختند و اسکینز را محبوس کردند و بسیار کس را مقتول ساختند و روز بیست و دوم رمضان باز مردم انگریز و افغانان از نو بنیان مصالحه کردند. میجر پاتنجر که به جای وزیر مختار بود با افغانان دیدار کرد، او را گفتند:

نخستین باید تو پخانه خویش را با ما تسلیم کنی و افزون از 6 عراده توپ با خود حمل ندهی.

دوم آنکه چند آنکه زر و سیم و اموال و ائقال خزانه دارید با ما بگذارید و بگذرید.

سیم آنکه جماعتی از بزرگان خود را به گروگان بسپارید و هم واجب است که ایشان با زن و فرزند به گروگان باشند.

چهارم آنکه 14 لک روپیه بر حسب ادعای افغانان وزیر مختار بر ذمت نهاده بود چون او مقتول گشت شما باید دین او را بگذارید.

اگرچه این سخن ها بر میجر پاتنجر صعب بود اما مجال سر بر تافتن نداشت. این هنگام با جنرال الفینستون از بهر مشورت مجلسی کرد و گفت بر عهد و پیمان افغانان وثوقی نباشد. اگر بعد از این همه تکالیف شاق در تشیید میثاق باشند و ما

را امان دهند سهل باشد اما چون دانسته ایم که پیمان ایشان استوار نیست چرا باید چندین حمل گران بر گردن دولت گذاشت؟ یا باید در همین بالا حصار و کابل اقامت داشت و رزم داد و اگر نه راه جلال آباد برگرفت و هرچه پیش آید گردن نهاد و نام دولت را پست نکرد.

اگرچه این سخنان از حصافت عقل و سورت خاطر بود عجبی نیست که اگر کار بدین گونه می کردند بر افغانان چیره می شدند [و کار آنها به شناخت نمی کشید] اما جبن و بددلی عقل را تباه کند و روز روشن را سیاه سازد. لشکر انگریز از هول و هرب روز از شب نمی شناختند و صواب از خطا نمی دانستند. در پاسخ گفتند «ما را در این زمستان قوت مقاتلت با افغانان نیست، بلکه هیچ وقت ما مرد ایشان نتوانیم بود و آورد ایشان نتوانیم ساخت». پس نخست عزت خویش را بگذاشتند و ذلت برداشتند و هم در ذلت روی سلامت ندیدند و جان به ذلت سپردند.

مع القصه روز بیست و نهم رمضان، اول کپتن دروماند، دوم کپتن والش، سیم کپتن واربرتن [- واربورتون]، چهارم کپتن وب را با زنان و فرزندان به گروگان نهادند و ایشان را در خانه [محمد] زمان خان برده در پهلوی کپتن کونولی و کپتن ایری جای دادند و لیوتنان هاکتان مریضان و زخم داران را به شهر کابل در برد که در پناه يك تن از بزرگانان افغانان مداوا کنند و 50 عراده توپ شاهی را تسلیم افغانان کردند و اطباء افواج را نزد مرضی گذاشتند و بسیج راه کردند. و روز پنجم شوال برفی بزرگ بیارید و افغانان نیز در کوچ دادن ایشان دست در معاذیر زدند.

بالجمله روز دیگر سپاه انگریز راه برگرفت و از کثرت برودت هوا کار بر ایشان سخت و صعوب بود و ایشان را 12000 شتر بارکش حمل زنان و مردان و اطفال خرد و بزرگ می داد و با قلت علف و آذوقه رهسپار شدند و 4500 تن سپاه نظام 9 عراده توپ حمل داده تا کنار رودخانه طی مسافت کردند. در آنجا چون پلی استوار بر آب نبود تا شامگاه به حمل شتر و بارگیر مشغول

بودند و افغانان ایشان را دشنام همی گفتند و سخره همی کردند.

حرکت چنداول سپاه تا شبانگاه کشید و 50 تن از مردم هروی من بر سر برف بمرد و سایر لشکریان نیز از نظم نظام بیرون شدند و بسیار کس از لشکر هندی بمردند و با این همه زحمت يك فرسنگ و نیم طی مسافت کرده به منزل بگرام رسیدند.

هم در آن شب جماعتی از سورت سرما جان بدادند و روز هفتم شوال از آنجا کوچ دادند و يك نیمه سپاه هند از شدت برودت و ضعف بنیت نتوانستند با لشکر طی مسافت کنند و افغانان چون گرگان گرسنه که به میان گوسفندان در روند از قفای انگریزان می رانند و تا میان صف در می رفتند و احوال و اقبال ایشان را در می ربودند و همچنان يك عراده توپ نیز گرفته به نزد محمد اکبر خان بردند و او حکم داد تا 6 تن دیگر از بزرگان انگریز را به گروگان گرفتند و مردم انگریز از نو پیمان دادند که تفنگ کس گشاده نشود به شرط آنکه حطب و علوفه ایشان را باز نگیرند. با این ذلت و هیبت تا منزل بت خاک آمدند.

روز هشتم شوال باز افغانان آغاز باریدن گلوله شمشال و تفنگ کردند. میجرترین فوج چهل و چهارم با پیادگان آهنگ مدافعه کرد، لکن مفید نبود. همچنان محمد اکبر خان چند تن دیگر به گروگان بگرفت و کار بدین گونه رفت تا به راهی که خورده کابل نام دارد برسیدند. در آنجا دره ای است که 5 میل طول آن است. در نشیب آن دره رودی می گذرد و بر کمرگاه آن جبل رفیع جاده ای است که تا کنار رود 60 ذرع سراسیب است و از آن سوی تا فراز جبل مسافتی بعید باشد. در چنین تنگنا افغانان بگشادن تفنگ و سد طریق درآمدند و جماعتی از پسران و دختران سرکردگان را اسیر گرفتند و يك عراده توپ را باز مأخوذ داشتند و توپچیان را بکشتند.

بالجمله تا لشکر انگریز به خورده کابل در می رفت 3000 تن از ایشان مقتول بود و بنه و آغروق ایشان يك باره منهوب گشت. در آن منزل نیز برفی



به شدت بیارید و در همه لشکرگاه 4 خیمه بیش نبود، یکی جنرال داشت و دو از بهر زنان و اطفال بود و سه دیگر زخم داران داشتند و بسیار از جراحت یافتگان در آنجا بمردند.

روز نهم شوال که زندگان آرزو به مردگان می بردند چون خواستند کوچ دهند جنرال سیل گفت بباشید که محمد اکبر خان از نو سخنی آورده همی گوید که کوچ دادن زنان او را باشد و زخم داران بمانند و با زنان کوچ دهند و این زنان از کابل تا بدین جا خوردنی اندک می یافتند و بسیار کس از ایشان را اطفال شیرخوار بود و بسیار کس بی کس بودند، چه شوهران و چاکران ایشان را کشته بودند و اگر نه گریخته بودند و جز آن جامه که دربر داشتند اموال ایشان به نهب و غارت شده بود و با این همه به سخنان محمد - اکبر خان و ملازمت او دلخوش بودند، باشد که زنده بمانند.

روز دهم شوال لشکر انگریز همه در طپش و طلب بودند که از پیش روی کوچ دهند چه غارت افغانان از دنبال بود و این هنگام سپاه یوروپ اندک توانا بودند و بیشتر مردم هند را دست و پای از برف و برودت از کار بمانده بود و افغانان بر فراز جبال برآمده و طرق و شوارع را همه جا مسدود داشته بگشادن تفنگ مشغول بودند و مردم هند تفنگها را انداخته هزیمت می ساختند. در این وقت افغانان بر سپاه انگریز تاختی کردند و با تیغ کشیده بسیار کس بکشتند. بالجمله در این جا سپاه هند به تمام کشته شدند، خزانه و بینه و سلب و ثروت يك باره به دست افغانان افتاد.

چون لشکر انگریز به قبر جبار رسید از جمیع سپاه 50 سوار توپخانه، يك عراده توپ 12 پوند و 70 پیاده از فوج چهل و چهارم پادشاهی و 150 سواره از تمامت سپاه انگریز و معدودی از تابعین به منزل رسیدند و دیگر هرکه بود مقتول گشت و هرچه بود منهب شد و تمام معبر هفت کتل از کشته پشته افتاد و از دامان جبل فریاد زخم داران و بیماران همی برمی رفت.

همانا از روزی که از سنگر بیرون شدند تا این منزل 50 تن از سر

کردگان بزرگ یوروپ نابود گشت و 12000 تن مرد لشکری از لشکرگاه انگریز مقتول افتاد و با این حال شکایت به نزد محمد اکبر خان بردند. در پاسخ گفت منع جماعت غلجائی در قوت بازوی من نیست. هم در آنجا افغانان از گشادن تفنگ دست باز نمی داشتند، لکن به واسطه ظلمت شب انگریزان کمتر زیان دیدند. در پایان کار آن یک توپ که بدست مردم انگریز مانده بود هم بگرفتند و داکتر کردیورا به اتفاق داکتر دف [را] مأخوذ داشته با خود بیردند.

روز یازدهم شوال از منزل کترسنگ کوچ داده روانه چکدلی شدند و شلتان با برخی از ابطال رجال چنداول سپاه گشت و همه را به کار مدافعت بود و افغانان به قتل و اسر مشغول بودند. هنگام نماز دیگر انگریزان به چکدلی رسیدند و بر پشته رفیعی درآمده در آنجا صف راست کردند، باشد که خود را به کثرت و جلادت بنمایند و افغانان کمتر به قتل ایشان مبادرت کنند و ایشان را سه گوساله بود بکشتند و گوشت آن را خام همی بلعیدند. اما افغانان بر پشته های افراخته تاخته ایشان را هدف گلوله همی ساختند.

در این وقت محمد اکبر خان، اسکینز را طلب داشتند و آن بیچاره به امید چاره اطاعت کرد و پس از ساعتی مراجعت نمود با جنرال گفت محمد اکبر خان بر این دارد که می باید شلتان و جانسن را نیز به گروگان بگذارید و به جلال آباد در شوید. این وقت بانگ تفنگی برآمد و معلوم شد که اسکینز را بکشتند و سپاه انگریز مرضی و مجروحین را گذاشته بی فرمان روانه جلال آباد شدند.

اما از آن سوی چون راه سختی و صعبی در پیش بود و افغانان خاربن ها را در آنجا تعبیه کرده بود تا چون انگریزان عبور دادند بدان خاربن ها گرفتار شدند و تا معبر خویش را پرداخته می کردند افغانان برسیدند و به قتل عامه پرداختند و در این جا افزون از تنگ خورده کابل از آن جماعت بکشتند و 12 تن از سرکردگان نامور انگریز مقتول گشت.

صبح سیزدهم شوال عدد انگریزان چنان اندک بود که جماعت غلجائی را

هرگز از ایشان بیمی به خاطر در نمی رفت. پس به يك بار بدیشان حمله افکندند سپاه انگریز از بهر فرار بر بلندیهای جبل عروج می کرد و افغانان يك يك و دودورا به دست آورده مأخوذ می داشتند و مقتول می ساختند. چون عدتی در ایشان نماند و بیشتر زخم دار و مانده شدند، افغانان به يك بار تیغ بی دریغ بدیشان آزمودند سوتر و سه چهار تن از مردم او را که زخمی بودند هم اسیر گرفتند. دیگر تمامت آن سپاه مقتول گشت. از میانه يك تن به جلال آباد در رفت و آن داکتر بریدون بود.

بعد از قتل چنان لشکری بزرگ محمد اکبر خان مراجعت به کابل فرمود و گروگانها را در حبس خانه بازداشت و زنان انگریز را در بازارها به رقص کردن حکم داد و این بیود تا این زنان به دولت انگلیس استعانت بردند و کارداران انگلستان، امیر دوست محمد خان را رخصت داده باز کابل فرستادند و اسیران خود را بگرفتند.

### شرح حال فرخنده مآل شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار در سال 1258 هجری / 1842 م

#### اشاره

در سال 1258 هجری مطابق سنه بارس نیل ترکی چون 9 ساعت و 44 دقیقه از شب دوشنبه هشتم شهر صفر سپری گشت، خورشید به بیت الشرف شد. شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار در دار الخلافه طهران بساط عیدی به پای برد و حکام ممالک محروسه را طلب داشته در امور رعایا پرسشی به سزا فرمود و دفع دزدان و راهزنان و رفاه حال مجتازان و کاروانیان را بر حکام بلدان واجب داشت.

و چون هنگام زندگانی نایب السلطنه عباس میرزا وقتی چنان افتاد که شاهنشاه غازی لشکر به جانب کرمان کوچ می داد، آن گاه که از نائین به نه گنبد سفر کرد آب به اندازه مردم و دواب بدست نشد، 60 سر اسب و 5 تن سرباز از

تشنگی جان بداد، چه از نائین تا عقدا که 20 فرسنگ مسافت است جز در منزل نه گنبد که رباطی است و آبگیری که جز چشم سحاب چشمه [ای] ندارد هیچ آبادانی و آب نباشد. لاجرم شاهنشاه غازی حکومت یزد را با حسین خان آجودان باشی مفوض داشت و فرمان کرد که در نه گنبد چشمه آبی احداث کند و جماعتی از بهر حفظ طرق و شوارع بگمارد تا مجتازان از شرب آب و زحمت صعاليك بلوچ آسوده خاطر گذرند.

حسین خان بعد از ورود به یزد چندانکه در آن اراضی حفرآبار کرد آب نیافت و مردمانش گفتند سلاطین ماضی در آن اراضی بسیار حفرآبار کرده اند و فحوص آب نموده اند، بی نیل آرزو ترك گفته اند. در این هنگام يك تن از پرهیزگاران را در خواب القا کردند که حسین خان را بگوی از تلی که در کنار نه گنبد است آب توان جاری ساختن و آن تل را سبند نام است.

حسین خان بعد از اصغای این قصه تا از گمان برآید کس فرستاد و در آنجا گمانه کرد.

بعد از 20 ذرع حفر چاه 6 ذرع آب بر جوشید و انبار گشت. و لاجرم حفر دو قنات کرد:

یکی را خضرآباد و آن دیگر را حاجی آباد نام گذاشت و سی چهل خانوار رعیت بدانجا کوچ داده از بهر ایشان خانه و حمام و مسجد ساخت تا در آنجا سکون کرده حافظ مترددین باشند و از نه گنبد تا عقدا را نیز در میان راه قنات دیگر کرد و حسین آباد نامید و در شهر یزد يك ربع از قنات اهرستان را که خالصه دیوان است پیشکشی لایق داده از اولیای دولت به ملکیت گرفت و بر مردم شهر موقوف داشت و مجرای آن را از 3 فرسنگ مسافت حفر کرده از میان شهر جاری ساخت.

### **عزل فرهاد میرزا از حکومت فارس**

و هم در این سال فرهاد میرزا چون از بوشهر مراجعت به شیراز همی کرد، حسن - خان گله داری و شیخ جبار خان کنگانی و شیخ خلف خان علویه را که از اشرار اراضی گرمسیر بودند مغلولاً با خود کوچ داد و قلعه شهر یاری را در عشر آخر صفر

مفتوح ساخت و آن قلعه را بر فراز کوهی کرده اند و چاهی از میان قلعه تا به آب رودخانه که سه جانب آن کوه را محیط است بر سنگ خاره حفر نموده، فرهاد میرزا بفرمود تا با سنگهای گران آن چاه را انباشته کردند و دیوار قلعه را پست نمود که مأمن دزدان نباشد و پنجشنبه نهم ربیع الاول وارد شیراز گشت.

این هنگام بزرگان شیراز و صنایع فارس به عرض کارداران دولت رسانیدند که فرهاد میرزای نایب الایاله فارس را در قدم صداقت لغزشی افتاده و به خیالات بعیده و مقالات ناپسندیده، هرروز دل به دیگر دولتی داده و اکنون چنان دانسته که اگر با دولت انگلیس پیوسته شود کارها به کام خواهد کرد. اگرچه با اتحاد دولت ایران و انگلیس این گونه آرایش زلال صدق و صفا را مکدر نمی ساخت، لکن حاجی میرزا آقاسی دفع او را بصواب نزدیک تر دانست تا مبدا در میان دولتین بینوتی اندازد.

لا-جرم برحسب فرمان، فرّخ خان غفاری کاشانی پیشخدمت خاصه روانه فارس شد تا 100000 تومان از منال دیوانی را مأخوذ دارد و صورت حال را باز دانسته به عرض رساند و میرزا فضل الله علی آبادی مستوفی وزیر فارس نیز احضار به درگاه شد.

و از آن سوی خانعلی خان ممسنی که در ماهور میلانی گریخته بود، پوشیده از مردم به شیراز آمده پناهنده توپخانه گشت. فرهاد میرزا او را مطمئن ساخته حکومت ممسنی داد و او شاد خاطر به میان قبیله خویش رفت و علینقی خان بختیاری برادر محمد تقی خان که از منوچهر خان معتمد الدوله گریخته بود به نزدیک فرهاد میرزا آمد، او را نیز روانه دار الخلافه نمود. در این وقت فرّخ خان از دار الخلافه برسد و بعضی سخنان که مردم فارس به سعایت و شکایت می کردند به عرض رسانید. کارداران دولت چنان صواب شمردند که فرهاد میرزا حاضر درگاه شود، او را طلب نمودند و حکم رفت که فرّخ خان در شیراز اقامت نماید و خراج مملکت فارس را فراهم کند تا آن گاه که فرمانگزاری

بدان اراضی مأمور گردد. و این بود تا میرزا نبی خان امیر دیوان مأمور به حکومت فارس گشت و فرخ خان با منال دیوان طریق درگاه شاهنشاه گرفت.

## عهدنامه ایران و اسپانیا

و هم در این سال میان دولت علیّه ایران و دولت اسپانیول قواعد دوستی و اتحاد مشید گشت و میرزا جعفر خان مشیر الدوله که در اسلامبول اقامت داشت با وزیر مختار دولت اسپانیول به فرمان کارداران دولّتین عهدنامه [ای] به شرح نگاشتند و خاتم برزدند بدین گونه:

### صورت عهدنامه دولت علیّه ایران با دولت بهیّه اسپانیول

#### اشاره

الحمد لله رب العالمین، اما بعد دولت علیّه ایران و دولت بهیّه اسپانیول به جهت ملاحظه صرفه و صلاح تجّار و عموم رعیت مملکتین و ترقی و وسعت دادن به صنعت تجارت و تشویق و ترغیب این امر مهم که از مصالح معظمه دولت است چنین یافتند که هیچ مقدمه [ای] مانند انعقاد عهدنامه به این مهم جسیم معین و مفید نخواهد شد. لهذا هر دو علی السویه مناسب دیدند که من بعد ما بین دولّتین بهیّتین و تبعه آنها اساس دوستی و آمد و شد موافق عهدنامه مبارکه دوستی و تجارّتی که به زیور حقانیت و عدالت آراسته [شده] است برقرار و پایدار باشد.

برای انجام این مرام، اعلیحضرت فلك رفعت، شمس برج جلالت، نخبه سلاطین زمان، وارث تاج و تخت کیان، شاهنشاه ممالک وسیع المسالک ایران، ظل الله فی الارضین، کھف الاسلام و المسلمین، السلطان بن السلطان بن السلطان، و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان، السلطان محمّد شاه قاجار اید الله ایام سلطنته از طرف قرین الشرف خود عالیجاه مقرب الخاقان، میرزا جعفر خان مهندس باشی عساکر منصوره، ایلچی مخصوص دولت علیّه ایران در دربار عثمانیه، صاحب نشان مهر تمثال صورت همایون، و نشان اول شیر و خورشید سرتیپی، و صاحب دو حمایل سبز و سرخ، و نشان درجه اول افتخار دولت عثمانیه را در ضمن اختیارنامه جداگانه در این خصوص

وکیل مطلق و مختار نمود؛ و همچنین بدر منیر ابهت، و آفتاب درخشان سلطنت، شکوفه نونهال بوستان جلالت السلطان دونا ایزابیل ثانی که به نام نامی ایشان در ایام صغرسن امر سلطنت به لقب ولیعهدی به حضرت بال دومرو اسپارترو صاحب اختیار مملکت ویک تواردمریلا- محول است از طرف خود مسیو آن تونی لویض [لوپز] دوکار دونا صاحب نشان مشهور ممتاز چارلز سیم پادشاه ممالک اسپانیول و صاحب نشان امریقان سلطان ایزابیل کتالیک و صاحب نشان عیسوی [دولت] پورتقال و صاحب نشان صوار دولت یونان و صاحب نشان جلیل سپولکر مقدس بیت المقدس و صاحب نشان اول افتخار دولت علیّه عثمانیه، اجزای مشورتخانه سلطان ایزابیل کتالیک نویسنده خاص پادشاهی وزیر مختار دولت مشار الیها در آستانه علیّه روم از قرار نوشته وکیل مطلق و مختار نام کرده، مأمورین مزبورین بعد از نشان دادن و ملاحظه نمودن اختیارنامه یکدیگر همه را موافق رسم و ضابطه یافتند و قرار عهدنامه مبارکه را که در ضمن 7 ماده آتیه به این نهج دادند.

ماده اول: بعد الیوم مابین دولت علیّه ایران و دولت بهیّه اسپانیول و تبعه طرفین الی ما شاء الله تعالی اساس دوستی صادق و محبت و موالات دائمه باقی و برقرار باشد.

ماده دوم: تبعه دولتین علیتین مأذون باشند که به آزادی تمام و امنیت [تمام] به مملکت یکدیگر آمد و شد نمایند و معامله تجارت و سیاحت کنند، و خانه و دکان و حجره و انبار به قدر ضرورت [امور] خود کرایه نمایند و از طرف مباشرین دیوان به هیچ وجه ممانعت نشود، بلکه پیوسته احوال ایشان را مراعات نموده، دقت کنند که به سیاحان و تجار طرفین خوش رفتاری شود و به قدر مقدور به استراحت و آرام آنها بیفزایند و در وقت ضرورت احکام و مناشیر عبور به آنها مرحمت شود که کسی مانع نشده حمایت از آنها کنند.

ماده سوم: در حق تبعه دولتین بهیّتین که به عنوان معامله و تجارت و [یا به طریق] سیاحت

به مملکت یکدیگر تردّد می نمایند، از وقت ورود الی وقت خروج لازمه احترام مرعی شود و از آنها به هیچ اسم و رسم عوارض مطالبه نگردد؛ مگر آنکه از امتعه آنها [در حین ورود و خروج در مملکت یکدیگر] مثل [تبعه] دول متحابه گمرک گرفته شود.

ماده چهارم: دولتین علیّین به جهت آسایش و اطمینان تبعه خودشان که به خاک یکدیگر آمد و شد خواهند کرد مأذون خواهند نمود که در دو محلّ مناسب وکیل تجار [ت] اقامت کند، دولت علیّه ایران مأذون خواهند ساخت که یک نفر وکیل تجار [ت] از طرف دولت بهیّه اسپانیول در دار الخلافه طهران و یک نفر دیگر در دار السلطنه تبریز مقیم شود. و همچنین دولت بهیّه اسپانیول راضی خواهند گشت که یک نفر وکیل تجارت از طرف دولت علیّه ایران در مدرد(1) [مادرید] پایتخت دولت مزبور و یک نفر دیگر در بندر برصلون(2) [-بارسلون] و یا به عوض محلّ ثانی در یک بندر دیگر که دولت ایران مناسب دانند وکیل تجارت نصب نمایند.

ماده پنجم: هر وقت که در خصوص معامله و دادوستد ما بین دولتین معاهدتین گفتگو و نزاعی اتفاق افتد آن نزاع باید موافق عادت و شریعت مملکت به استحضار و [اطلاع] وکیل تجارت [و یا ترجمان] آن دولت قطع و فصل شود و هرگاه یکی از تبعه دولتین مفلس و با شکست شود، می باید بعد از ملاحظه دفتر ارسال و مرسول و طلب و تنخواه آن اموال و اسباب او فیما بین ارباب طلب به طور غرما تقسیم گردد و اگر یکی از تبعه طرفین وفات کند مخلفات او باید به وکیل تجارت آن دولت تسلیم شود.

ماده ششم: اگر یکی از دولتین معاهدتین با دولت دیگر جنگ و محاربه داشته باشد باید از این رهگذر به دوستی ابدی دولت علیّه ایران و دولت بهیّه اسپانیول به هیچ وجه خلل و قصور [ی] نرسد.

ماده هفتم: این عهدنامه دوستی و تجارت که فیما بین دولتین که به نهج مذکور گذشته در ضمن 7 ماده قرار داده شده است. به یاری خداوند یگانه امنای دولتین معاهدتین جمیع مواد آن را دایم مرعی دانسته به هیچ وجه به ارکان آن خلل نخواهند

ص: 32

1- (1) . مادرید.

2- (2) . بارسلون.



رسانید و انشاء الله در مدت 5 ماه و یا کمتر، عهدنامه مزبور به امضا و مهر امنای دولتین علیتین رسیده در اسلامبول مابین وکلای دولتین مبادله خواهد شد.

خاتمه: این ماده که به تصدیق وکلای طرفین در دو نسخه به سیاق واحد انجام پذیر گشته بعد از مهر و امضای طرفین در دار الخلافه اسلامبول به تاریخ سوم مرج مطابق بیستم محرم الحرام سال 1258 هجری مطابق 1842 عیسوی عوض و مبادله گردید.

### **قصه عروسی و عزای حبیب الله خان امیر توپخانه**

و هم در این سال حبیب الله خان امیر توپخانه بعد از مراجعت از سفر بلوچستان و فتح بنفهل و نهب و غارتی که از سفر بلوچستان و افغانستان بدست کرده بود برگ و سازی ملکانه طراز داشت، در این هنگام در دار الخلافه طهران بساط عیش و عرس بگسترده و دختر آقا خان را که از بزرگان قبیله شاهسون بود و در طراوت رخسار و حلاوت گفتار، در مملکت آذربایجان نامبردار بود از بهر خویش نکاح بست و جماعتی انبوه از صاحبان مناصب توپخانه را بفرستاد تا او را از خانه پدر با هودج زر کوچ دادند و تا قریه کن که سه فرسنگ کم و بیش تا طهران مسافت دارد بیاوردند و بزرگان اهل نظام پذیره او شدند. و از این طرف امیر توپخانه بساط شاهانه گسترده کرده از خوردنی و آشامیدنی چندانکه مواشی و نخجیران وحشی و ماهیان بحری و مرغان بری ذبح کرد که کس از آن بیش نشان نمی داد.

روز چهارشنبه نهم رجب که بهار عیش و طرب و نهار لهو و لعب بود هنگام نماز دیگر که امیر توپخانه آن غیرت ماه را چشم براه بود، ناگاه زمانش برسید و آهی سرد برآورد و همچنان برجای خویش سرد گشت. حلاوت مغنیان به تلاوت مقریان تحویل کرد و سخنان تهنیت به کلمات تعزیت تبدیل یافت. پذیرندگان هودج زرین عروس را به سلب سیاه محفوف داشتند و از بیرون طهران آن اختر تابناک را به جانب آذربایجان راجع ساختند.

میرزا جعفر وقایع نگار پسر میرزا صادق مروزی که ذکر او در این کتاب به تکرار رفت مرا حدیث کرد که مردی قرشی نسب از سادات بنفهل سفر دار الخلافه کرده، به سرای من آمد و به هزارگونه ضراعت مرا به شفاعت برانگیخت که از جماعت اسیران که امیر توپخانه از بنفهل با خود کوچ داد، يك تن دختری است که به شرط زنی در سرای پسر من بوده، من برای رهانیدن او 50 منزل تاخته ام و اینک حل این عقده به سرانگشت تدبیر تو شناخته ام.

وقایع نگار بر زحمت او رحمت آورده، این معنی با امیر توپخانه یاد کرد. در پاسخ گفت 20 تن توپچی به پای کرده ام تا اگر این مرد را به دست کند سر از پیکرش بگیرند.

وقایع نگار باز شد و این راز با او گفت و مرد خواهنده در بیغوله پناهنده گشت و روز دیگر امیر توپخانه درگذشت.

### شرح واردات احوال شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار در سال 1259 ه. / 1843 م.

#### اشاره

سال 1259 هجری مطابق سنه توشقان نیل ترکی چون 3 ساعت و 12 دقیقه از روز سه شنبه نوزدهم شهر صفر برآمد آفتاب به حمل شد. شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار جشن عیدی به پای برده، حکام و عمال مملکت را طلب داشته در نظم ولایت و رفاه رعیت و تشیید مبانی عدل و داد هر يك را جداگانه فرمان کرد.

و چون در میان بازرگانان بسیار کس بادید می شد که خویشان را به دروغ مفلس می خواند و دین وام خواهان را نمی گذاشت؛ خاصه رعایای تبعه دولت روسیه بیشتر این خدیعت و ادای دیون و مردم را به تسویف و مماطله می انداختند، کارداران دولت ایران و روس برای دفع این گونه حیلت سازی از بهر امور تجارت عهدنامه [ای] کردند و خاتم برنهادند بدین شرح:

تدبیر این که برای رفع افلاس جعلی و رفع حیلہ جات ورشکسته ها عهدنامه [ای] لازم است که از قرار تفصیل ذیل است:

فقرة اول: جمیع مستندات خرید و فروختن و تمسکات و غیره من بعد باید در دیوانخانه معتبره در دفتر مخصوص که حاکم هر ولایت مختوم به مهر دولت می دهد ثبت می کند در دفتر مذکور کلّ مطالبات از روی تاریخ و غیره باید ثبت گردد و تاریخ و نمره دفتر باید بر روی مستندات نوشته شود و اوراق دفتر نمره داشته باشد، محکوک و قلم زده نباشد.

فقرة دوم: مستنداتی که در دفتر بزرگ معتبر شده، باز باید جداگانه در دیوانخانه با اسامی معاهدین نوشته شود و نمره در دفتر بزرگ نوشته شود.

فقرة سوم: چنانچه يك جا مطالبه تنخواه دو تمسك که در دیوانخانه معتبر شده است برخیزند آنکه ثبت دیوانخانه اش قدیم تر است اول وصول خواهد شد. این قرارداد مبطل قواعد غرما که هنگام افلاس جاری است نخواهد بود.

فقرة چهارم: ثبت مستندات چیزی نیست واجب، ولی به خصوصه مستندات که موافق قاعده در دیوانخانه صورت اعتبار به هم رسانیده ترجیح دارد بر مستندات خارجی که مجری نخواهد بود؛ مگر بعد از اجرای مستندات که در دیوانخانه معتبر شده است و این نوع مستندات خارجی را می تواند در مدت يك سال به دیوانخانه آورده معتبر نماید.

فقرة پنجم: هرکه مال غیر منقول را بخواهد بفروشد یا بیع و شرط گذارد باید قبالة و بنچاق را به دست مشتری دهد، و چنانچه سر وعده تنخواه را ندهد بیع لزوم خواهد رسانید و دیوانخانه قبل از ثبت و معتبر نمودن چنان سند خرید و فروخت باید مشخص نمایند که قبالة و بنچاق آن به دست مشتری داده شده است

و پیش از آن مال غیر منقول به غیر فروخته نشده باشد و نزد کسی بیع شرط و گرو نباشد.

فقرة ششم: ادای تمسکی ثابت نخواهد بود، مگر این که طلبکار و بدهکار هر دو به مهر و خط خود بر روی تمسک نوشته باشند که تنخواه کالا رسید و الا عند الضرورة به اقامة شهود و به یاد قسم ادای قرض ثابت شود.

فقرة هفتم: بعد از وفات بدهکاری، طلبکاران حق مطالبه خود را از ورثه مرحوم قبل از انقضای وعده خواهند داشت، مگر ورثه اموال مرحوم را رد نمایند.

فقرة هشتم: هر يك از ورثه كسبه و تجار دعوی افلاس نمایند باید قسم یاد نمایند که از اموالش چیزی پنهان نکرده و افلاس خود را هم ثابت نماید. همچنین شرکاء و کارکنان او هم قسم یاد نمایند که از اموال خود چیزی پنهان نکرده است.

فقرة نهم: از این نوع ورشکسته ها دست بر نمی دارند تا ضامن تن حاضر کنند. دیوانیان اموال آن [ور] شکسته و اموال اولاد و زن او را ضبط خواهند کرد، در صورتی که ثابت شود که بعد از ظهور ورشکستگی او صاحب آن اموال گشته اند، آنچه از اقوامشان که به هیچ وجه دخلی به امور ورشکسته نداشته باشد به ارث به ایشان رسیده باشد یا اینکه حاصل کاسبی جداگانه باشد مع جهاز دختران شوهر رفته از ضبط محفوظ خواهد بود.

فقرة دهم: چنانچه باعث افلاس از سرقت اتقایی و از غرق اثاثیه و از غارت دشمنان باشد در این صورت ضرور بدادن ضامن تن نیست.

فقرة یازدهم: سزای مفلس جعلی همان سزای دزد و سزای شخص کاذب خواهد بود و اختیار تخفیف سزای آن درباره موارد استثنائی منحصر به اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری خواهد بود. مفلس جعلی باید مدت طول مرافعه اش در حبس باشد و با احدی هم نباید مرافعه نمایند و جمیع اموالش ضبط خواهد شد، دوباره تجارت نمی تواند نمود و مباشر شغلی نمی تواند شد. همین سزا برای رفقای او و برای اشخاصی

که اموال نهان داشته اند باقی خواهد ماند.

فقرة دوازدهم: شرط نامه جات شخص مفلس که بعد از افلاس نامه اش واقع شده است باطل است و همچنین شرط نامه جات و بخشش ها که بعد از ظهور افلاس نموده است باطل است.

فقرة سیزدهم: تقسیم اموال ورشکسته فیما بین طلب کاران بعد از 14 ماه خواهد بود. اگر اجناس ورشکسته از قبیل چیزهایی است که زود ضایع و تلف می شود مثل چهارپا و آذوقه و سایر، بلادرنگ نقد نمایند و مال التجاره که بعد از اشتهار افلاس به دست مفلس می فرستند باید در گمرک ضبط شود و به دیوانخانه فرستاد و همچنین هر نوع مراسلات به اسم مفلس که مشعر بر عدم صدق افلاسش باشد باید به دیوانخانه رسانند.

فقرة چهاردهم: مادامی که مفلس کل قروض خود را ادا نموده است باز بدهکار حساب خواهد شد. طلبکاران به رضای خودشان برای طلب های مابقی مهلت خواهند داد و در آن اثنا هرچه حاصل او شود و به ارث به او برسد عوض قروض داده شود.

فقرة پانزدهم: چنانچه در مقابله دفتر ثبت یا مستندات نقیضش ظاهر شود و دیوانخانه ثبت را به آن قلب نموده باشند، دیوانخانه باید از عهده قروض ورشکسته برآید.

فقرة شانزدهم: آنهایی که مفلس جعلی حساب می شوند از این قرار می باشند.

اول: اینکه [ور] شکسته، افلاس خود را ثابت نماید و به طریق واضح حساب نقد و جنس خود را که از مردم گرفته است بدهد.

دوم: آنکه به نهان و آشکار جنس به خانه می برد.

سیم: آنهایی که افلاس خود را دانسته بعد از ظهور افلاسش به قصد خوردن مال طلبکاران بخشنده گیها کرده [اند].

چهارم: آنکه مال غیر منقولی را که سابقاً به غیر فروخته است یا بیع و شرط گذاشته مجدداً بفروشد یا بیع شرط گذارد.

پنجم: اینکه مال وقف را بفروشد یا بیع شرط گذارد.

فقرة هفدهم: اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری سوای در بعضی مساجد و اماکن شریفه که از قدیم الایام مثل خانه های علمای نامدار و عمارات پادشاهی بست بوده اند، بست ها را یعنی بست خانه های مردم را موقوف فرموده غدغن می فرمایند که هیچیک از رعایای این دولت جاوید مدت مقصرین را مثل دزد و مفلس و سایر را به خانه های خود راه ندهند و هرکه خلاف حکم نماید مورد مؤاخذه پادشاهی خواهد شد.

فقرة هیجدهم: چون به جهت پیشرفت امر تجارت همه جا ملك التجاری ضرور است، لهذا اولیای دولت قاهره در همه جای ایران که تجارت کلی می شود ملك التجار تعیین خواهند فرمود. و دیگر اینکه هر وقت کار تجار بهیبه دولت روسیه به دیوانخانه رجوع می شود باید قطع و فصل آن در حضور يك نفر صاحبمنصب یا قونسول بشود، هکذا ضبط اموال مفلس و مخلفات مقروض متوفی در جائی که پای رعایای خارجی به میان آید باید نوشته در حضور يك نفر صاحبمنصب روس باشد.

کارگزاران روس طلب های ورشکسته را از بدهکارانش که اهل ولایت خواهند بود چنان مطالبه خواهند کرد مثل آنکه مقروض خود رعایای دولت بهیبه روس بوده باشد.

دیگر در باب فقرة پنجم که مال غیر منقولی ذکر شده است مجددا ایراد می شود که در ایران سه کس بر قری حق دارند. اول دیوان اعلی. دوم مالک. سیم رعیت. چنانچه مالک بخواهد قریه خود را بیع و شرط بگذارد به جهت رفع گفتگو باید قبل از وقت از دیوان اعلی و رعیت اذن حاصل کند.

تحریرا بیست و دوم شهر شوال سال 1259 هـ / [15 نوامبر 1843 م].

### عزل فرهاد میرزا از حکومت فارس

و هم در این سال سید حسن خان سرتیپ که با فوج خود مأمور به توقف شیراز بود، جماعتی از اعیان فارس در حضرت کارداران دولت معروض داشتند که شاهزاده فرهاد میرزا حقوق دولت ایران را از گردن خویش فرو گذاشته و در نهانی با دولتی دیگر آشنا و یگانه شده. کارداران دولت بیم کردند که مبادا در میانه فتنه [ای] انگیزد و با دولتی که سالها طریق مؤالفت سپرده اند مورث مخالفت شود، لاجرم

او را از نیابت ایالت فارس خلع کردند و فتح الله خان مافی را با سواری چند از مردم مافی فرمان کردند تا سفر شیراز کرده او را به حضرت آورده و میرزا نبی خان امیر دیوان را به جای او به حکومت فارس فرستادند.

## شرح واردات احوال شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار در سال 1260 ه. / 1844 م

### اشاره

در سال 1260 ه. مطابق سنه لوی نیل چون 9 ساعت و 8 دقیقه از روز چهارشنبه سلخ شهر صفر برگذشت آفتاب از حوت تحویل حمل داد، شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار بساط نوروزی در نوشت و این هنگام فتنه میرزا علی محمد باب آشکار گشت.

### آغاز فتنه میرزا علی محمد باب

همانا او مردی از تاجرزادگان شیراز بود و پدر او میرزا رضای بزاز نام داشت و اعمامش کار تجارت می کردند و او در بدایت حال به تحصیل علوم فارسیه پرداخته از مقدمات عربیه نیز بهره [ای] گرفت. آن گاه وسوسه شیطانی، و هواجس نفسانی او را تحریک داد تا به خلاف شریعت غرّا تن به ریاضات شاقه انداخت و از آن ارتقای به معارج عالیه جست.

چنانکه مسموع افتاد، وقتی در شهر بوشهر که نفس نسیمش چون دم تنور تافته، هنگام سورت گرما بر بامها می رفت و در برابر آفتاب با سر برهنه می ایستاد و زبان به اوراد خویش می گشاد. چندان این زحمت بر تن نهاد که دماغش علیل و مغزش پریشیده گشت، آن گاه سفر عتبات عالیات کرد و در زمین مقدس کربلا سکون اختیار نمود و همه روزه در محفل تدریس حاجی سید کاظم که بهترین تلمیذ شیخ احمد احسائی بود حاضر می شد و از کلمات او استفاده می جست و بر طریقت شیخ احمد می رفت.

یک دو سال بدین گونه روز برد، چون حاجی سید کاظم از این جهان به سرای جاوید انتقال نمود چند تن از شاگردان او را برداشته برای ریاضت و عبادت به مسجد کوفه در رفت و 40 روز اقامت کرد و یک باره مزاجش از استقامت بگشت.

آن گاه در نهانی مردمان را به زهدات و افادات خویش می فریفت و به ارادت خود دعوت می نمود و از هرکس مطمئن خاطر می شد با او می گفت:

من باب اللّهم، فادخلو البيوت من ابوابها، هیچ خانه [ای] را جز از در به درون نتوان شد. هرکه خواهد به خدای رسد و دین خدای را بازدارد تا مرا دیدار نکند و اجازت نستاند، نتواند.

از این روی به میرزا علی محمد باب مشهور شد و چون روزی چند بگذشت مسمی به باب گشت و نام او کمتر بر زبانها رفت.

مع القصة چون در کربلا گرد خود انجمنی کرد و مریدان او فراوان شد هرکس را صدیق تر دانست با او از تحدی خویش فرونی جست و با خاصگان خویش گفت: «آن مهدی صاحب الامر که مردم انتظارش برند منم» و چون در خبر است که حضرت قائم صلوات الله علیه از مکه معظمه خروج خواهد کرد با مریدان خویش همی گفت که:

سال دیگر دعوت خویش را در مکه ظاهر خواهم ساخت و با شمشیر بیرون خواهم تاخت.

و بعضی اخبار و احادیث را که با ظهور آن حضرت مطابقتی دارد با خویشتن راست می کرد و مردم را می آموخت که:

چون سال دیگر خروج من با سیف خواهد بود و خونها خواهم ریخت بر شما فرض است ك مكاتیب خود را با شنجرف و دیگر سرخیها نگار کنید.

و نیز می گفت: «در اذان و اقامه نام مرا داخل کرده اشهد ان علی محمدا بقية الله بگوئید» و کلماتی چند باهم تلفیق می کرد و می گفت: «این از خدای به من فرود شده و قرآن من است» و چون آن کلمات از قواعد عربیت بیرون بود و غلطات نحوی فراوان داشت بعضی از مردم به محاجه بیرون می شدند و آن غلط را باز می نمودند در جواب می گفت:

نحو را در حضرت حق گناهی بود تاکنون بدان گناه مأخوذ و محبوس بود اینک به شفاعت من رستگار شد، پس اگر مرفوعی را مجرور یا مفتوحی را مسکور بخوانی زیانی نباشد.

هم بدینجا نایستاد گفت:

اکنون دین کمال یافت و ظهور حق تمام شد که من ظاهر شدم چه من صورت علی و محمدم! همانا علی و محمّد دو کس بودند اینک آن هردو



منم از این روی نام من علی محمد است.

هم بدین آرامش نگرفت و گفت: «هنگام آفرینش نخستین محمد و علی با من بیعت کردند و با من ایمان آوردند» و چون او را همی گفتند که پیغمبران سلف بر صدق سخن خویش خرق عادت کردند و معجزها نمودند صالح از سنگ خاره ناقه کرد و خلیل از آتش گلستان آورد و موسی از چوب عصا اژدهای دمنده ساخت، عیسی مرده 700 ساله را از گور بیرون تاخت، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که خاتم انبیاست از این جمله فزونی جست و بیرون عالم ناسوت در اجرام فلکی و عوالم ملکوتی کار کرد چنانکه قصه معراج و حدیث شق قمر تاکنون سمر؟؟ است. در پاسخ گفت:

برهان کمالات من، مقالات من است، از این افزون کدام معجزه تواند بود که من روزی هزار بیت به مناجات سخن کنم و با خامه خویش نگار دهم.

مع القصة بعضی از مردم که بلادتی داشتند به ارادت او سر نهادند و گروهی را که کیاستی بود به امید ریاست بدو پیوستند و این جماعت قواعد اصول و فروع دین را دیگرگونه نهادند و چون زمان جاهلیت به جای سلام یکدیگر را ترحیب کردند و مرحبا بك گفتند و ایام روزه داشتن شهر رمضان را 19 روز فرض شمرده اند. از این گونه تغییر و تبدیل در احکام شریعت غرًا چندان افکندند که از حوصله نگارش افزون است و نیز بدین قدر پیروان او رضا ندادند از بهر آنکه مردم شریر و نادان را با خود متفق کنند، گفتند:

مادام که سلطنت باب در تمامت روی زمین ظاهر نگشته و تمامت ادیان را واحد و متحد نساخته ایام فترت است و هیچ تکلیفی بر مردم واجب نیفتاده اگرچه در شریعت باب يك زن را 9 تن شوهر تواند بود، لکن اکنون اگر بر افزون بخواهد منعی نباشد.

و این جماعت هریک نامی از انبیای کبار و ائمه اطهار را بر خویش می نهادند و زنان و دختران خویش را به نام و نشان زنان خانواده طهارت می خواندند. آن گاه در هر خانه که انجمن می شدند به شرب خمر و منهیات شرعیه ارتکاب

می نمودند و زنان خویش را فرمان می دادند تا بی پرده به مجلس بیگانگان درمی آمد [ند] و بگساریدن کاسات عقار مشغول می شد [ند] و سقایت مردان مجلس می کرد [ند].

مع القصة چون باب تأسیس چنین بنیانی نهاد و برحسب میعاد راه مکه معظمه برداشت و در سفر مکه از مریدان خویش انبوهی نتوانست فراهم دارد تا به وعده وفا کند و با شمشیرهای کشیده خروج نماید، لاجرم راه بگردانید و سفر فارس را تصمیم عزم داده از بندر بوشهر سر به در کرد و چند تن از مریدان خود را به شهر شیراز فرستاد تا مردم را به طریق او دعوت کنند. و منشآت خود را بعضی قرآن و برخی را مناجات نام نهاده، بدیشان سپرد که بر مردم فرو خوانند؛ و مردمان به جای قرآن مجید و صحیفه سجاده آن کلمات را قرائت کنند.

و این هنگام حسین خان آجودان باشی عساکر ایران که ملقب به نظام الدوله بود حکومت فارس داشت، بدو خبر بردند که میرزا علی محمد باب در بوشهر رحل اقامت انداخته و فرستادگان او در این شهر به اغوای مردم پرداخته اند. نظام الدوله چند تن از عوانان را برگماشت تا فرستادگان او را دست بسته حاضر ساختند و حکم داد تا بی توانی عصبی که بدان مشی توانستند کرد از پای ایشان قطع نمودند. روز دوم شعبان این امر را به انجام برد، روز شانزدهم شعبان چند تن سوار بفرستاد تا در بوشهر باب را مأخوذ داشتند و از آنجا کوچ داده شب نوزدهم شهر رمضان به بلده شیراز در آوردند و در خانه [ای] که از پدر به میراث داشت جای دادند.

این وقت حسین خان تدبیری اندیشید و روزی مجلس را از بیگانه پرداخته کرد و باب را به نزدیک خود طلبید و سر معذرت پیش داشت و گفت بر من روشن شد که سخن تو از در صدق است و طریقت تو پسندیده باشد، همانا دوش در خواب دیدم که تو بر من در آمدی و با سرانگشت پای مرا از جای برانگیختی و گفتی:

هان ای حسین خان در جبین تو نور ایمان مشاهده کرده ام و از اینجا است که در ازای فرستادگان خود ترا هلاک نساختم برخیز و طریق حق گیر.

میرزا علی محمد باب این سخنان را باور داشت و گفت «تو خواب ندیدی؛ بلکه

بیدار بودی و من خود بودم که به بالین تو آمدم و چنان کردم». حسین خان از در خضوع پیش شده و دست او را بوسه زد و گفت «جان و مال در قدم تو ریزم و این تو پخانه و سرباز که در شیراز اکنون به تحت فرمان من است به حکم تو کوچ دهم و با دشمنان تو نبرد آزمایم». باب در جواب گفت «چون با من بگرویدی و از در مطاوعت و متابعت بیرون شدی چون جهان را مسخر کردم سلطنت روم را با تو خواهم گذاشت». حسین خان عرض کرد که «من سلطنت نمی خواهم، همه آرزوی من آن است که در رکاب تو شهید شوم و پادشاهی جاودانی به دست کنم».

### مباحثه باب با علمای شیراز

بالجمله چون حسین خان خاطر باب را از دهشت و انقلاب آسایش داد، مجلسی بیاراست و علمای بلده را انجمن کرد و باب را گفت «حجت خویش را بر این مردم تمام باید کرد، آن گاه که علما طریق تو گیرند کار عامه سهل باشد». پس میرزا علی محمد باب با دل قوی به مجلس علما درآمد و سید یحیی پسر سید جعفر دارابی ملقب به کشاف که از مریدان باب بود نیز حاضر گشت و چون آغاز سخن کردند بی ترس و بیمی باب سر برداشت و گفت:

چگونه شما از اطاعت من به يك سوی همی شوید و متابعت مرا فرض نمی شمارید. از آن پیغمبر که شریعت آن دارید در میان شما جز قرآن و دینعی ندارد، اینک قرآن من فصیح تر از آن قرآن شما و نیکوتر از آن است و دین من ناسخ دین پیغمبر شماست بی آنکه تیغها انگیخته گردد و خون شما ریخته شود، حفظ جان و مال خود را واجب شمارید و طریق خلاف و نفاق مسپارید.

چون سخن بدین جا آورد علمای مجلس به همان مواضعه که با حسین خان نهاده بودند در پاسخ او سخن نکردند؛ اما حسین خان سر برداشت و گفت:

نیکو گفتمی و نیکوتر از این آن است که شرایع خود را در صفحه [ای] نگار کنی تا هرکس خواهد بدان بنگرد و بگردد.

پس قلم بگرفت و سطری چند نگار داد. علمای مجلس چون بدان نگریستند از قانون عربیت بیرون یافتند و غلطات آن را يك يك باز نمودند.

این هنگام حسین خان روی بدو کرد و گفت: با اینکه هنوز لفظی چند را نتوانی تلفیق کرد این چه یاوه درائی است که خویشان را بر خاتم الانبیا فضیلت نهی و ترهات خود را بر کلمات خدای باری تفضیل دهی.

و بفرمود تا عوانان در آمدند و هردو پای او را استوار بر بستند و با چوبش زحمت فراوان کردند. همی فریاد بر آورد و توبت و انابت جست و در استغفار خویشان را به کلمات شنیع بر شمرد و اظهار نادانی و پشیمانی کرد. آن گاه حکم داد تا به اشیاء اسود چهره او را سیاه گونه کردند و به مسجدی که شیخ ابو تراب به جماعت نماز می گذاشت در بردند تا دست و پای او را بوسه زد و بر کردار خویش لعنت فرستاد و مدت 6 ماه محبوس بود.

چون خبر او در اصفهان سمر گشت چند تن از مردم عامه بی آنکه پشت و روی این کار را دیده باشند روی دل به جانب او کردند. منوچهر خان ایچ آقاسی معتمد الدوله که این وقت حکومت اصفهان داشت گمان کرد که تواند بود میرزا علی محمد نیز یکی از بزرگان دین باشد و هرکس نشنیده بود که او می گوید من صاحب الامر یا قرآن آورده ام با خود می اندیشید که اگر مردی باب معرفه الله باشد، زیادتی در دین نخواهد بود و زبان از لعن او کوتاه می داشتند و معتمد الدوله از این گونه مردم بود و خواست او را دیدار کند.

پس چند تن سوار بفرستاد که اگر توانند او را از بند برهاند و پوشیده از مردم به اصفهان برسانند.

وقتی سوارهای معتمد الدوله به فارس رسیدند از قضا بلای ویا بالا گرفته بود و مردم آشفته خاطر بودند. لاجرم بی زحمت باب را برداشته به اصفهان آوردند و معتمد الدوله او را به مکانتی تمام فرود آورد. بعد از او حسین خان، سید یحیی را پیام فرستاد که دیگر در مملکت فارس سکون تو ناهموار است بی آنکه آزرده شوی و آسیبی بینی بیرون شو. سید یحیی ناچار شد و از شیراز کوچ داده به شهر یزد سفر کرد و همچنین پیروان باب از بیم حسین خان به هر سو پراکنده شدند.

### مباحثه میرزا علی محمد باب با علمای اصفهان

اما از آن سوی معتمد الدوله چون باب را در آورد و خواست تا دانش او

را ممتحن دارد، يك شب محفلی آراسته کرده و شناختگان فضلاى اصفهان را به میهمانی دعوت نمود. امام جمعه و جماعت اصفهان میرزا سیّد محمّد آقا و آقا محمّد مهدی پسر حاجی ابراهیم کلباسی و میرزا محمّد حسن پسر ملا علی نوری نیز از جمله مجلسیان بودند. باب در این وقت درآمد و به مکانی رفیع جلوس نمود. نخستین آقا محمّد مهدی آغاز سخن کرده و باب را گفت:

این مردم که طریق شریعت سپرند بیرون دو فرقه نباشند، یا مسائل شرعیّه خویشان از اخبار و احادیث استخراج و استنباط فرمایند و اگر نه مقلّد مجتهدی باشند.

پاسخ گفت که:

من تقلید کسی نکرده ام و نیز هرکس با ظنّ خویش عمل کند حرام دانم.

آقا محمّد مهدی گفت:

امروز باب علم مسدود است و حجّت خدای غایب باشد بی آنکه امام وقت را دیدار کنی و مسائل حقّه را از زبان او اصغافرمایی، چگونه با یقین پیوسته شوی و کار با یقین کنی؟ با من بگوی این علم را از کجا اندوختی و این یقین از که آموختی؟

باب در جواب گفت:

تو متعلّم نقل و کودك اُبی جادی و مرا مقام ذکر و فؤاد است، ترا نرسد که با من از آنچه ندانی سخن کنی.

چون مناقشه ایشان بدین جا رسید، آقا محمّد مهدی خاموش شد و میرزا [محمّد] حسن که در فنون حکم خاصّه در مؤلفات ملا صدری قدرتی به کمال داشت سر بر کرد و باب را گفت:

بدین سخن که گفتی ایستاده باش! ما در اصطلاح خویش از برای ذکر و فؤاد مقامی نهاده ایم که هرکس بدانجا ارتقاء جوید به تمامت اشیاء همراه باشد و هیچ شیئی از وی غایب نماند و هیچ چیز نباشد که نداند. آیا تو نیز مقام ذکر و فؤاد را چنین شناخته و احاطت وجود شما بر اشیاء چنین است؟

میرزا علی محمد باب بی لغزش خاطر و لکنت زبان گفت:

چنین است هرچه می خواهی بپرس.

میرزا [محمّد] حسن گفت:

همانا از معجزات انبیا و ائمه هدی یکی طیّ ارض است. بگوی تا بدانیم که زمین چگونه درنوشته شود مثلا حضرت جواد علیه السلام که قدم از مدینه برداشت و در طوس گذاشت مسافتی که از مدینه تا طوس بود به کجا شد؟

آیا زمین میان این دو شهر فرود شد و مدینه به طوس برچسبید؟ و چون امام علیه السلام به طوس شد دیگر باره زمین برآمد؛ و این نتواند بود، چه بسیار شهرها از مدینه تا طوس باشد. پس همه باید خسف شود و جانداران همه تباه شوند و اگر گوئی زمینها باهم متراکم شدند و تداخل کردند این نیز نتواند بود، چه بسیار شهرها باید محو شود و بدان سوی مدینه یا طوس رود. و حال اینکه هیچ قطعه از زمین دیگرگون نشده و از جای خود جنبش نکرده و اگر گوئی امام طیران نمود و از مدینه تا طوس با جسم بشری برجستن کرد این نیز با براهین محکم راست نیاید؟

و همچنان بگوی که چگونه امیر المؤمنین علی علیه السلام در يك شب و يك حین در 40 خانه میهمان شد؟ اگر گوئی علی (ع) نبود و صورتی نمود نپذیریم؛ زیرا که خدا و رسول دروغ نگویند و علی (ع) شعبده نکند و اگر به راستی او بود چگونه بود؟

و همچنان در خبر است که آسمانها در زمان سلطان جابر به سرعت سایر باشد و در روزگار ائمه هدی بطئی سیر دارد. نخست آنکه از برای آسمان دو گونه سیر چگونه تواند بود، و دیگر آنکه سلاطین بنی امیه و بنی عباس با ائمه ما علیهم السلام معاصر بودند، پس باید آسمان را؟؟ بطء سیر و سرعت سیر در يك زمان باشد. این سّر را نیز مکشوف دار.

باب در جواب گفت:

اگر خواهی کشف این معضلات را مشافهه کنم و اگر نه با کلک و بنان بر صفحه رقم زنم.

میرزا [محمد] حسن گفت

امر تو راست هرچه می خواهی می کن.

پس باب قلمی و صفحه [ای] به دست کرده به نگارش پرداخت. آن هنگام که خورش و خوردنی به مجلس می نهادند سطری چند بنگاشت. میرزا [محمد] حسن برداشت و نظاره کرد و گفت:

همانا خطبه [ای] عنوان کرده و حمدی و درودی آورده و کلماتی چند مناجات رقم زده و از آنچه ما خواسته ایم خویش را آشنا نکرده.

سخن در اینجا بماند و چون کار از اکل و شرب پرداختند هرکس ره خویش گرفت و با خانه خویش شد.

و چون معتمد الدوله را دل با جانب باب بود و تخریب امر او نمی فرمود، بعد از بیرون شدن علما سرائی از بهر او معین کرد و او را پوشیده از مردم بداشت و سخن در انداخت که باب را از این شهر بیرون فرستادم و این بیود تا آن گاه که معتمد الدوله وداع زندگانی گفت و فتنه باب بالا گرفت. چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

### **لشکر کشیدن نجیب پاشا وزیر بغداد بر سر کربلای معلّ و قتل مردم آن بلده**

و هم در این سال در کربلای معلّ قتل شنیع روی نمود از بهر آنکه از مردم عرب و عجم بسیار کس که در بلدان و امصار خود سبب فتنه شده یا شری برانگیخته بودند، چندانکه در وطن خویشان زیستن نمی توانستند، ناچار به شهر کربلا در می گریختند و در آن بلده پناهنده شده سکون اختیار می کردند. چون از این اشرار در آن بلده شریفه انجمنی شد، این هنگام بر مجاورین آن ارض مقدّس نیز کار صعب داشتند و ابواب زحمت و ظلم فراز کردند، و همچنان حاکم کربلا که از قبل وزیر بغداد حکومت داشت از محل خویش ساقط کردند و دست او را از اخذ منال دیوانی کوتاه داشتند.

علیرضا پاشا 12 سال حکمران بغداد بود بر این جماعت نتوانست چیره شد تا این وقت که کارداران دولت عثمانی نجیب پاشا را به وزارت بغداد فرستادند و او مردی کینه جوی و با جماعتی شیعی به شدت به طریق معادات می رفت. بعد از ورود او به بغداد شرارت اشرار کربلا را دست آویز کرده بی توانی به تجهیز لشکر پرداخت و لشکری بزرگ بساخت و به آهنگ تسخیر کربلا خیمه بیرون زد؛ و بعد از قطع مسافت آن بلده طیبیه را حصار داد و مردم کربلا که اهل حرفت و صنعت بودند با مردان جنگ قوت مقاتلت و مبارزت نداشتند، لاجرم تاب درنگ نیاورده از پس دیوارها گریختند. و نجیب پاشا حکم داد تا بگشادن توپ

وقوت یورش شهر کربلا را مفتوح ساخته، زایر و مجاور، و وارد و صادر را جمیعا با تیغ بگذرانند، جز آن کس که در خانه ظلّ السّ لطان و خانه حاجی سیّد کاظم جای کنند زحمت نرسانند؛ و حشمت این دو خانه را از بقعه مطهره سیّد السّ هدا و روضه متبرکه عباس بن علی علیهم السّلام بر زیادت بداشت.

بالجمله چون 3 روز از مدت محاصره سپری شد، روز یازدهم شهر ذیحجه الحرام شهر را مفتوح ساخت و حکم داد تا 3 ساعت تمام لشکریان به قتل عام قیام کردند و 9000 تن عرضه هلاک و دمار ساختند و در بقعه سیّد السّ هدا و حضرت عباس نهرها از خون ناس براندند؛ و در این دو بقعه مبارکه اسب و شتر بستند و هر مال و خزانه که در آن بلد یافت شد، به غارت برگرفتند و الواحی که در روضه منوره نصب بود خرد و درهم شکستند. بالجمله نجیب پاشا بعد از سه روز حاکمی در کربلا بگذاشت و روز چهاردهم ذیحجه به جانب بغداد مراجعت کرد. عبد الباقي حنفی مذهب بلکه ناصبی نسب که ملازم رکاب نجیب پاشا بود و از شعرای اهل سنّت به شمار می شد این دو شعر بگفت:

أحسین دنس طیب مرقدك الاولى رفضو الهدى و على الضلال تمردوا

حتّى جرى قلم القضاء بظهرها؟؟؟ يوما فطهرها النّجيب محمّد

شیخ عزیز بن شیخ شریف نجفی که اینک با نگارنده این کتاب مبارک، انیس سرای و رفیق حجره است در جواب او بگفت:

اخسا عدوّ الله انّ نجيبكم سلك الضلال و فى العمى يتردد

و لئن به دمك البسيطة دنست فابشر يطهرها المليك محمّد

و نیز حاجی ملا محمود تبریزی ملقب به نظام العلما که در حضرت ولیعهد پادشاه زاده شیر صولت شاه شیران و چراغ ایران ناصر الدین شاه ملاباشی بود این بیتها انشاد کرد:

اخسا عدوّ الله كلّ نجيبكم كيزيد كم شرب الدماء تعودوا

هذابن هند و المدينة و الدّم المهراق فيها و النّبی محمّد



و هم حاجی ملا محمود انشاد کرده است

تَبَا لاشقی الاشقیاء نجیبکم نصب الحسین و فی لظی یتجلّد

لا تعجبوا ممّا اتی اذقدأتی بصحیفه ملعونه یتقلّد

## سفارت میرزا تقی خان وزیر نظام به ارزن الروم و شورش اهل آن بلده بروی

### اشاره

بعد از قتل در کربلا که این صورت زشت به دست نجیب پاشا دیدار شد و خبر آن در ایران سمر گشت، شاهنشاه غازی در کیفر این کار قدم استوار کرد و آن رنجش که از بهر محمّره و تخریب آن بلده، در خاطر داشت دوچندان گشت. وزرای مختار دولت روس و انگلیس که در نهانی پشتوان دولت عثمانی بودند، دانستند که کار ایران با روم يك سره شود و دولت روم را از آن ضعفی که به دست محمّد علی پاشای مصری عارض شده قوّت مقاتلت نخواهد داشت، پس به قانون میانجی خود را به میان افکندند و گفت و شنود فراوان کردند و عاقبت سخن بر آن نهادند که دول اربعه ایران و روم و روس و انگلیس هر يك وزیر و وکیلی معین کنند و این جمله در يك انجمن نشسته باهم سخن کنند و دولت ایران را راضی داشته اصلاح ذات بین فرمایند.

لاجرم به صوابدید حاجی میرزا آقاسی، آقا میرزا جعفر خان مشیر الدوله که از روم به سرعت تمام سفر ایران کرد و سفیر کبیر دولت بود، چنانکه مذکور شد، هم دیگر باره مأمور گشت و مقرر شد که این مجلس در ارزن الروم آراسته شود و وکلای اربعه حاضر شوند. چون میرزا جعفر خان از طهران سفر کرده وارد تبریز گشت، مزاجش از صحت بعید افتاده و در بستر ناتوانی بخفت، لاجرم حاجی میرزا آقاسی، میرزا تقی خان وزیر - نظام را به جای او اختیار کرد و حکم داد تا سفر ارزن الروم کند.

لاجرم [میرزا تقی خان وزیر نظام] بسیج سفر کرده 200 تن از شناختگان توپچیان و قواد سربازان

برای حشمت خویش با خود برداشت و طریق ارزن الروم گرفت. در منزل قزل دیزج که مبتدای خاک روم است يك تن یوزباشی با 50 سوار از قبل دولت عثمانی پذیرة او کرد و خواست تا به فرمان پاشای ارزن الروم مهمان پذیر شود و خرج خوانسالار و علوفه سوار بر ذمت نهاد، میرزا تقی خان نپذیرفت و گفت با اتحاد دولتین ما خویشان را مهمان ندانیم که پذیرای میزبان باشیم.

و هنگام ورود به ارزن الروم جماعتی از لشکریان باقواد خویش استقبال او کردند، و او را در سرانی نیکو فرود آوردند و در رواق نشیمن او 200 تومان زر مسكوك نهادند، و پاشای ارزن الروم پیام کرد که این زر وکیل خرج بگیرد و هرروز و هر ماه آنچه بخواهد فرمان دهد. همچنان میرزا تقی خان آن زر بازفرستاد و از پس 3 روز پاشا را دیدار کرد و او روز دیگر به سرای وی آمد و در این آمد و شد بر عادت رومیان هر يك 20 تومان بهای قهوه دادند.

بالجمله میرزا تقی خان در ارزن الروم اقامت کرد و چون ایلچی دولت عثمانی در آن بلده درگذشت، بعد از 3 ماه انور افندی از اسلامبول رسید. و برای انجام مصالحه و مساهله آغاز مکالمه گشت و سخن بر آن نهادند که هرروز در منزل يك تن از وکلای اربعه انجمن شوند، بدینگونه که يك روز در سرای انور افندی، میرزا تقی خان حاضر شود و از مقصود خویش سخن کند، کلنل ویلیمز فرستاده دولت انگلیس و کلنل دنیز فرستاده دولت روسیه نیز حاضر باشند و مقالات او را رقم کنند و دیگر روز در سرای دیگر درآیند و کار از این گونه کنند تا این مکالمت به خاتمت رسد و هر دو روز که انور افندی و میرزا تقی خان جواب و سؤال خویش را نگار همی دادند انفاذ پایتخت دولتین علیتین همی داشتند تا کارداران جانبین ملاحظه کرده خبری باز دادند.

بدین گونه 18 مجلس از بهر گفت و شنید آراسته گشت و شرح مقالات آن مجالس را نگاشتن از قانون تاریخ نگاران بیرون است.

مع القصة چون مدّت این سفارت از 3 سال افزون گشت، مردم ارزن الروم در خاطر گرفتند که سفیر

ایران را زینانی رسانند و چون دانستند که این اغلوپه در جبر کسر محمّره سودی خواهد داشت، يك روز کودکی را که سنین عمرش از 3 سال و 4 سال بر زیادت نبود دست آویز فتنه کردند و گفتند يك تن از ملازمان میرزا تقی خان با او درآویخته و درآمیخته و بدین [بهانه] جمعی از عامه شهر خانه و کوی بگذاشتند و غوغا برداشتند.

اسعد پاشا يك تن کهیا با جماعتی از غوغاطلبان به نزد میرزا تقی خان رسول فرستاده و پیام داد که بی بهانه آن مرد که این گناه کرده، به ما فرست تا تبه کنیم و آتش این فتنه را فروشانیم. میرزا تقی خان گفت منّت خدای را که ما هردو از مسلمانانیم و در شریعت ما فاعل این امر شنیع واجب القتل باشد، هم اکنون بفرمای تا هرکه این نسبت به ملازمان من کند در محضر يك تن از علمای بلد حاضر شود و چراغعلی خان ملازم خویش را بدان محضر فرستم و فرستادگان دولت روس و انگلیس را نیز حاضر کنم و به هرچه حکم شرع برآید اطاعت کنم.

کهیا باز شد و این پیام باز برد و سفرای روس و انگلیس گفتند که ما هم اکنون انور افندی را دیدار می کنیم و فردا بگاه در محضر شرع حاضر می شویم. و هم در ساعت اسعد پاشا و انور افندی را دیدار کردند و این حکومت را به محکمه قاضی مقرر داشتند.

لکن هم در آن شب اعیان شهر در سرای پاشا انجمن شدند و مواضعه نهادند که فردا چون آفتاب سر برزند ابواب حجرات بازارها را استوار بیندند و صغیر و کبیر شهر برشورند و هرکه را از مردم ایران در ارزن الروم به دست کنند سر از تن برگیرند. صبحگاه که میرزا تقی خان چنان می پنداشت که کس به خانه قاضی باید فرستاد ناگاه غوغای مردم را اصغا نمود و هنوز مجال فحص حال نکرده بود که خانه او را حصار دادند و بانگ تفنگ و فریاد مردان جنگ بالا گرفت و این وقت ملازمان میرزا تقی خان افزون از 30 تن نبود. بفرمود تا در سرای بر بستند و از پس دیوارها بنشستند و حکم داد که تفنگهای خویش را گشاد دهید تا مردم بیم کنند و گستاخ به سرای ما در نیایند. لکن هیچکس از مردم ارزن الروم را هدف گلوله

مسازید، چه اگر کسی از ایشان را بقتل آورید يك تن از مردم ایران را زنده نگذارند.

و از آن سوی مردم شهر مجرای آب را از خانه میرزا تقی خان مسدود داشتند و در سرای او را همی آتش در زدند و نردبانها در اطراف خانه نصب کرده به تخریب دیوار و در مشغول شدند. يك تن از مردم میرزا تقی خان که میرزا حسن نام داشت از کثرت دهشت و وحشت خود را از بام بزیر افکند، باشد که به جانبی فرار کند، جمعی از پی او بتاختند و او را گرفته در بازار قصابان بردند و مقتول ساختند و گروهی که از نردبانها به بام برآمده بودند، در قهوه خانه میرزا تقی خان را بشکستند و يك تن را بعد از جراحی گلوله و خنجر به بام سرا بردند و پاره پاره کردند و اعضای او را به درون خانه همی افکندند.

چراغعلی خان و بعضی دیگر از آن مردم که در سرای بودند به زخم گلوله و دیگر آلات حرب جراحات یافتند. میرزا تقی خان نیز به زخم سنگ جراحی چند یافت. این هنگام میرزا تقی خان دید که کار از مدارا بیرون شد، بفرمود تا به زخم گلوله مردم را آسیب کردند و مردم عامه چون این بدیدند از بام سرای به فرود کوی دررفتند.

این هنگام اسعد پاشا به اتفاق سفیر روسیه به در سرای میرزا تقی خان آمد و پیام کرد که در بگشایند تا ما به نزدیک میرزا تقی خان بنشینیم و او را از آسیب مردم عامه حراست کنیم. میرزا تقی خان، چراغعلی خان را به پاسخ فرستاد که اگر حکم شما بر مردم عامه روان است نخست ایشان را پراکنده سازید آنگاه درآئید، اگر نه چون در بگشائیم نخست این مردم غوغاطلب درآیند و ما را تباه کنند و شما این گناه بر مردم عامه بندید. اسعد پاشا از این کلمات برنجید و باز شد و کوشش مردم بر زیادت شد.

از آن سوی در يك فرسخی شهر این خبر به بحری پاشا رسید که در منصب فریق بود و فریق آن را گویند که 10000 تن مردم لشکری در تحت فرمان او باشد و در ایران این چنین کس را امیر تومان گویند. بالجمله چون فریق خبر این غایله بشنید نخست آلات حرب 2 فوج از

لشکر خود را که از مردم ارزن الروم بودند بگرفت تا مبادا با مردم شهر پیوسته شوند، و به شتاب راه شهر پیش داشت و 4 فوج از لشکر خود که مردم عربستان بودند با توپچیان فرمان کرد که از دنبال او سرعت کنند و نخستین خود با 300 تن سرباز راه نزدیک کرد و بانگ شیپور بلند آوازه شد، مردم شهر چنان دانستند که سپاه دولت به مدد ایشان همی آید دل قوی کردند و بر کوشش و یورش بیفزودند.

میرزا تقی خان چون این بدید فرمان کرد که از زر و مال هرچه در این سرای داریم از سر بامها به کوی و برزن بریزید باشد که مردم شهر به اخذ غارت پردازند و لختی ما را به سلامت بگذارند تا آنگاه که فریق درآید و در تفریق این مردم تدبیری فرماید و اگر سخن او نیز رنگی نپذیرد یا از در نیرنگ برآید ناچار جنگ باید کرد و به خون خویش از این جماعت بسیار باید کشت.

مع القصة در این وقت فریق برسید و نخست چندکس از مردم خود را در گرد سرای میرزا تقی خان بازداشت، آن گاه بانك در داد که ای مردم صواب آن است که از این جنگ و جوش دست باز دارید و زمام این کار به من گذارید. اگر قتل این مردم واجب باشد يك تن را از ایشان زنده نگذارم و اگر نه چرا بی موجبی سفیر ایران را باید کشت و دولت آل - عثمان را در میان دول خارجه به نقض عهد مشهور کرد.

مردم شهر چون از قاضی بلد و اسعد پاشا در آن غوغا اجازت داشتند فریق را محلی و مکانتی نمی گذاشتند و از این سخنان در کید و کین بر زیادت شدند و بر جلادت بیفزودند. چون مردم فریق اندك بود کار به رفق همی کرد و در میانه چند جراحت برداشت، در گرمگاه این گیرودار ناگاه عبد الله بيك توپچی باشی با 4 فوج از لشکر فریق برسید و پیش روی سرای میرزا تقی خان بر صف شد.

این هنگام فریق را قوتی بدست شده و آن مردم که به تخریب جدران خانه مشغول بودند دور کرد و نردبانها را از گردسرای برگرفت و خود به نزدیک

میرزا تقی خان آمده، او را قویدل ساخت و گفت من و 9 فوج لشکر که در تحت فرمان حاضر دارم تا مقتول نگردد تو را زیان نرسد؛ و از آن سوی اسعد پاشا را پیام کرد که حکومت این شهر خاص از بهر تو بوده است چون است که این مردم را دفاع نمی دهی و نام دولت عثمانی را در میان دول زشت می کنی؟ یا این جماعت را پراکنده کن و اگر نتوانی سجلی به من فرست که در قوت بازوی من نیست. آن هنگام یا تمامت لشکر را به هلاکت می اندازم یا بنیان این شهر را به گلوله توپ بست می کنم.

اسعدپاشا در پاسخ او تقاعد ورزید، فریق چون این بدید میان لشکر خود آمد و فریاد در داد که هان ای لشکر شما رضا مدهید که 50000 تن مردم شریر ارزن الروم برشورند و ایلچی دولت ایران را با 30 تن از همراهان او مقتول سازند و نام دولت عثمانی را پست کنند. لشکریان هم دل و هم زبان گفتند ما به حکم دولت، تو را فرمان برداریم، به هرچه حکم کنی چنان خواهیم کرد. پس بفرمود تا ساخته جنگ شوند و تفنگها را با گلوله و باروت انباشته کنند.

اسعد پاشا چون این بشنید قاضی شهر را به نزد او رسول فرستاد باشد که به زبان ملامت فسخ عزیمت او کنند. فریق با قاضی گفت سخن به دراز مکش فرمان کن تا هم اکنون این مردم باز خانه های خویش شوند و اگر نه بفرمایم تا این توپها و تفنگها به سوی ایشان بگشایند. قاضی چون چنان دید ناچار به میان مردم آمده آن جماعت را به يك اشارت ابرو پراکنده ساخت، چنانکه يك تن به جای نماند و این هنگامه 9 ساعت مدّت داشت.

بالجمله چون این غوغا، به نهایت شد، اسعد پاشا و قاضی و سفرای دولت انگلیس و روس و جماعتی از بزرگان شهر چند تن مردم معالج برای جراحی یافتگان برداشته به سرای میرزا تقی خان درآمدند. اما میرزا تقی خان جراحات خود را پوشیده همی داشت.

و چون از کثرت خرابی آن سرای دیگر در خور نشستن نبود، فریق پاشا گفت من سفیر ایران را به لشکرگاه خود می برم تا از بهر او خانه لایق معین شود. اسعد پاشا گفت نیکو باشد، لکن صواب آن است که این جماعت جامه رومی درپوشند و

از میان این شهر عبور کنند تا مبادا دیگر باره مردم برشورند و ایشان را آسیبی رسانند. میرزا تقی خان گفت باز چه اندیشیده [ای] من مردم خویش را از مقاتلت منع کردم و اگر نه کس نتوانست چنین سهل و آسان در تخریب این خانه دست بیازد، من هرگز نام ایران را به ننگ آلوده نمی کنم و با جامه عثمانی به بهشت جاودانی نمی روم. اگر خواهی هم اکنون با این چند تن مردم مجروح که مراست سوار می شوم و بدین شهر عبور می دهم، اجازت کنید تا همه مردم به مبارزت ما بیرون شوند و مردم ایران و حمله شیران را بدانند.

بالجمله در پایان امر فریق پاشا، چند عراده حاضر ساخت مردم مجروح و جسد مقتولین را حمل داد و میرزا تقی خان را برنشانند و دو فوج لشکر از پیش روی او و دو فوج از پس پشت او بازداشت و با این همه کودکان از در و بام خار و خاشاک بر ایشان نثار همی کردند تا از شهر بیرون شده در لشکرگاه فریق پاشا فرود شدند. اسعد پاشا پیام کرد که من امشب به حال پرسوی ایلچی ایران خواهم شتافت. فریق پاشا با میرزا تقی خان مواضعه نهادند که او را بار ندهند. لاجرم چون دو ساعت از شب سپری شد و مشعل اسعد پاشا پدیدار گشت میرزا تقی خان چراغهای سرپرده خویش را بنشانند. و چون پاشا برسید اعلام دادند که سفیر ایران در جامه خواب است و او را بیدار نتوانیم ساخت. پاشا ناچار به سرپرده فریق شد و پس از ساعتی خسته خاطر مراجعت کرد.

بعد از این وقایع میرزا تقی خان به صوابدید نزدیکان خود به سفیر دولت انگلیس و روس پیام فرستاد که مرا مجال زیستن از این پس در ارزن الروم محال افتاد چه رجال ما همه مقتول و مجروح گشتند و اموال ما همه مطروح و منهوب شد. ایشان بعد از اصغای این سخن بی توانی به منزل میرزا تقی خان شتافتند و گفتند هرگز ما رضا ندهیم که تو مراجعت به ایران کنی و به کارداران دولت خویش آنها و اعلام می داریم تا دولت آل - عثمان را در جبر این کسر که با شما کرده اند مجبور دارند.

بعد از گفت و شنید فراوان سفیران دولتی روس و انگلیس سجلی سپردند و خاتم برنهادند که پس از مدت 22 روز اگر اموال منهبه و دیت مقتولین را کارداران دولت عثمانی نرسانند از خویشتن ادا فرمایند و مسرعی روانه اسلامبول داشتند. لاجرم میرزا تقی خان دیگر باره به شهر ارزن الروم درآمده و در سرائی نیکو جای کرد.

از آن سوی کارداران دولت عثمانی چون این خبر بشنیدند عارف پاشای ایچ آفاسی را که حارس حضرت سلطان بود او را صورت سلطان می نامیدند به شتاب تمام تا ارزن الروم بتاختند تا به نزدیک میرزا تقی خان آمده از قبل سلطان عذر این گناه بجست و معادل 15000 تومان بهای اموال منهبه را به صحبت یوسف خان بیگ یاور حرب انفاذ داشته در ارزن الروم به میان 30 طبق حمل داده از بازارها به سرای میرزا تقی خان آوردند و تسلیم دادند.

و از پس آن اسعد پاشا را از حکومت ارزن الروم معزول کردند و این منصب را نیز با فریق پاشا مفوض داشتند و هم منشوری از دولت روم برای مأخوذ داشتن مردم غوغا طلب با دو فوج سرباز در رسید. یک فوج لشکر در گرد سرای میرزا تقی خان به حراست گذاشتند و ندا در دادند که اگر مردم به مدد غوغا طلبان جنبشی کنند چشم از ارزن الروم پوشیده خواهیم داشت و یک باره ویران خواهیم گذاشت و 300 تن مردم فتنه جوی را دستگیر نموده در حبس خانه افکندند. برخی در محبس بمردند و جماعتی را به اسلامبول بردند و پس از یک ماه دیگر چند فوج لشکر از اسلامبول برای توقف ارزن الروم می رسید.

فریق پاشا از بهر بازدید آن لشکر از شهر بیرون شد و در عرض راه تفنگی گشاد یافت و گلوله آن بر مقتل فریق آمد و درگذشت و هیچکس ندانست قاتل کیست جز اینکه گفتند از رجال دولت کسی اغوای یک تن از لشکریان کرده تا ارتکاب این کار ناهموار نمود.

و از پس این وقایع از کارداران دولتی ایران و روم اجازت رسید که عقد



مصالحه به دست وکلای دول اربعه استوار شود و صورت معاهده را نگار دهند. چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

## ابتدای جلال و رفعت منزلت الله قلی میرزای ایلخانی

و هم در این سال الله قلی میرزای ایلخانی ربیب حاجی میرزا آقاسی مکانتی بزرگ به دست کرد و هیچ امری در دولت بی مداخلت او به کران نمی رفت، چه تمامت امور ملك و مملکت مفوض به حاجی میرزا آقاسی بود و شاهنشاه غازی از امانت و دیانت بر زیادت او را صاحب کشف و کرامت می دانست. و ایلخانی ربیب و پسرخوانده او، و مادرش دختر شهریار تاجدار فتحعلی شاه و ضجیع حاجی میرزا آقاسی بود. لاجرم کارها بر مراد او می رفت و مردمان در اسعاف حاجت خویش دست توسل به دامان او می زدند و چون او ایلخانی قبیلۀ قاجار بود، همه روز شاهزادگان و دیگر بزرگان قاجار در مجلس او انجمن می گشتند و هر گفتار نابهنجار که بر زبان می راند، گروهی از بیم و جماعتی از بهر حاجت مهملات او را به کلمات آسمانی و حکمت های لقمانی تعبیر می کردند و این همه بر کبر و خیالی او افزوده می گشت.

محمد قلی خان ایشیک آقاسی و جمعی دیگر از بزرگان درگاه که از زخم زبان حاجی میرزا آقاسی مجروح و مطروح بودند و می دانستند که در حضرت پادشاه شکایت و سعایت از او بردن باد به چنبر بستن و کوه به ناخن خستن است با یکدیگر مواضعه کردند که امروز ایلخانی شیفته نادانی و جوانی است و بیشتر وقت مست و بی خویشتن است او را باید در حضرت شهریار آلودۀ عصیان و طغیان ساخت و چون او پشت با دولت کند و رانده حضرت گردد، حاجی میرزا آقاسی نتواند خویش را برکنار داشت و ما توانیم گفت که این گناه جز به فرمان او نیست، همانا این تاج و گاه را از بهر ایلخانی خواهد تا در مملکت ایران به یکباره سلطانی کند و این وقت شاهنشاه غازی در قتل ایلخانی ناچار شود و حاجی میرزا آقاسی را اگر در معرض هلاک و دمار نیندازد از محل خویش ساقط سازد.

پس همگی سخن بر این نهادند و هرشب که ایلخانی بساط لهو و لعب

گسترده می ساخت زنان شباره و پسران بدکاره به پیمودن کاسات عقار و نواختن موسیقار در می آمدند، سرود هزار داستان و هوپاهوی مستان، از مجلس ایلخانی یک نیم شهر را در می ربود. این وقت یک تن از مجلسیان او را خطاب می کرد که با این دل دانا و بازوی توانا و روی رخشنده و کف بخشنده که تو راست، این تاج و دیهیم مر دیگران را ظلمی عظیم است. و دیگر کس معروض می داشت که اگر فرمان کنی من فردا بگاہ پادشاه را گزندی به جان رسانم و تو را بر گاہ نشانم و تمامت مردم ایران بدین آرزویند و از دل و جان تو را می جویند.

ایلخانی که عبد طالح و مست طافح بود و بدین سخنان مایل و بال فراخ می ساخت و به کشف مهملات خاطر گستاخ می شد. از آن سوی صبحگاه به حضرت پادشاه می آمدند و سخنان شبانه را معروض در گاہ می داشتند. شاهنشاه غازی چون حفظ حدّ حاجی میرزا آقاسی را واجب می دانست و مانند ایلخانی و کلمات او را از صد یک به چیزی نمی شمرد و مکافات او را به تأخیر می افکند و چون خواست این گونه، سخن در دار الملک کمتر بر زبانها رود، 15000 تومان زر مسکوک از وی پیشکش بستند و او را مأمور به حکومت بروجرد ساخت.

و چون محمود خان پسر محمد حسین خان ملک الشعرا مردی عاقل و فاضل بود و از کمالات بهره کامل داشت و هم از ارتکاب معاصی پرهیزگار بود، حاجی میرزا آقاسی او را به وزارت ایلخانی منصوب داشت، باشد که ایلخانی به مصاحبت او از مواظبت مخدورات پرهیزد و او در نیمه فصل خریف از دار الخلافه بیرون شد و بعد از ورود به بروجرد آن ولایت را به نظم و نسق کرد و چند ماه در آنجا اقامت داشت و چون نوروز سلطانی نزدیک شد برای تقبیل سده سلطنت و بساط بوسی حضرت آهنگ دار الخلافه کرد و میرزا محمد خان عمّ خود را به نشان نیابت در بروجرد گذاشت و راه طهران برداشت چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور می شود.

## اشاره

سال 1261 هجری مطابق سنه ٴیلان ٴیل ترکی 2 ساعت و 56 دقیقه از شب جمعه دوازدهم شهر ربیع الاول چون برگذشت، آفتاب در بیت الشرف شد و شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار جشن عیدی بگذاشت.

همانا بعد از خرابی محمّره به دستگیری اشرار بصره و قتلی که در کربلای معلی به دست نجیب پاشا واقع شد و کارپردازان دولت عثمانی در کیفر این امر مماطله کردند و شرایط عهدهی که در میان دولتین ایران و روم رفته بود از پس پشت انداختند، این نقض عهد، در خاطر بزرگان ایران حملی افکند و مکافات این امور را یک جهت شده به تجهیز لشکر پرداختند. وزرای مختار دولت انگلیس و روس اصلاح ذات بین را کمر بستند و مردم روم نیز ایشان را از پی مسالمت برانگیختند و بر ذمّت نهادند که چون این مخاصمت به مخالفت انجامد جبر کسر مامضی کنند و کارداران ایران به وزرای دولت و سفرای انگلیس و روس شرحی نگار کردند که دولت عثمانی هرگاه این شرایط را بر ذمّت نهد، کار مصالحت و مسالمت به پای رود و اگر نه فیصل این امر در میانه به شمشیر خواهد رفت.

## خلاصه فقرات نگاشته که در شهر جمادی الاولی اولیای دولت ایران به وزرای مختار دولتین علیّین روس و انگلیس نگار دادند

فقرة اول: هرچند این املاک متنازع فیه دولت علیّه ایران و دولت علیّه عثمانی به شهادت تواریخ و کتب جغرافیا که اکثر دولتهای بزرگ دارند و می دانند

مختص دولت علیّه ایران است، لکن بنابه توسط اولیای دولّین فحیمتین قرار چنین بدهند که محمّره و جزیره الخضر و لنگرگاه تعلق به دولت ایران دارد و کشتیهای این دولت علیّه به آزادی از دهنه گرفته الی موضع الحاق حدود ایران و روم تردّد کنند.

فقرة دویم: قرار بدهند زهاب تقسیم شود یعنی کل کوهستان آن تعلق به دولت ایران دارد و جلگه متعلق به دولت عثمانی خواهد بود که من بعد مشخص خواهند نمود.

فقرة سیم: تا دولت عثمانی رد خسارات مظلومین کربلای معلی را نمایند همان جلگه زهاب را دولت علیّه ایران تصاحب خواهند نمود.

فقرة چهارم: رسوم عادیّه بیلاقیه را از سالی که نرسانیده اند ما بعدها اولیای دولت عثمانی از قرار تصدیق و غوررسی وکلانی که مأمور خواهند شد کارسازی کنند.

فقرة پنجم: از سمت خوی و وان و بایزید و غیره الی دهنه شط العرب مهندسین دو دولت واسطه و دولت اسلام خط سرحدات جانبین را تشخیص بدهند.

فقرة ششم: دولّین علیّین به هم دیگر تعهد خواهند کرد که به جهت رفع سرقت ایلات سرحد خویشان، در سرحدات قرار کشیکخانه ها خواهند گذاشت.

فقرة هفتم: دولّین علیّین از عهده هر تاخت و تازی که از ایلات با همدیگر به خاک یکدیگر روی دهد خواهند برآمد و به ایلات و حشامات که در قطور و اباقیه و محمودی سکنی دارند آزار و اذیت نمایند.

فقرة هشتم: فراریان طرفین را از بزرگ و کوچک و ایل و عشایر و رعایا و کسبه عموماً رد نموده، تصاحب نکنند، الا اولاد خاقان مغفور را که به سمت برسه [بورسه] برند و مانع از مراوده و مکاتبه و مقابله آنها باشند.

فقرة نهم: به غیر از دو فقره یعنی ردّ خسارات مظلومین کربلای معلی و رسوم عادیّه بیلاقیه همه خسارات تقدیه دیگر از طرفین موقوف و متروک خواهد بود و

جميع فقرات عهدنامه ارزن الروم که تغيير داده نشده لفظا به لفظ برقرار خواهد بود.

## ذکر مجلس سور و سرور و ليعهد دولت ايران السلطان ناصر الدّين شاه به فرمان شاهنشاه غازي

### اشاره

و هم در اين سال شاهنشاه غازي فرمان کرد که چراغ خاندان شرافت و خورشيد آسمان خلافت، و ليعهد گردون مهد دولت ايران السلطان ناصر الدّين شاه را مجلسی سور و سرور گسترده کنند و ماهی که چنین شاهی را لایق باشد به رواق آرند و زینت و ثاق سازند. به صوابدید حاجی میرزا آقاسی، میرزا نبی خان امیر دیوان را که از حکومت فارس معزول و ذمّتش با منال دیوانی مشغول بود، حکم رفت که اگر این خدمت را نیکو به پای برد از زاویه خمول به معارج قبول ارتقا جوید و خراج دیوانی را سماحت پادشاه در وجه او اباحت فرماید.

لاجرم میرزا نبی خان دامن بر زد و آستین برچید. بر يك سوی باغ نگارستان ساحتی را که نیم شهری به مساحت بود به دست نجاران صنعتگر و حمل درختان تناور، ایوانهای شاهانه و رواقهای بلند آسمانه بنیان کرد و تمامت این ابنیه را به دیبای زربفت و زرتار و بافته های کشمیر و قندهار محفوف و ملحوف داشت و سراپرده های خسروانی چند لشکرگاهی افراخته کرد و از ادات عیش و طرب و آلات لهو لعب و قبایل سرودگویان و طوایف پای کوبان انجمنی بزرگ ساخت، آن گاه عریضه [ای] نگار داده، به حضرت شهریار فرستاد که کار این عیش و عرس به برگ و ساز آمد، اکنون وقت آن است که شاه و شاهزاده فراز شوند و بساط سور و سرور به ساز کنند.

### اظهار کرامت حاجی میرزا آقاسی

و این هنگام شاهنشاه غازي در فرای بیلاق طهران جای داشت و از سورت گرما و حدّت هوا در حوزه دار الخلافه به مدد آتش و انگشت بیضه ماکیان نیم برشت می شد.

لاجرم بر شاهنشاه غازی در نفس باحورا(1) و ناف تابستان سفر طهران صعب می نمود و چون از نخست روز حاجی میرزا آقاسی را يك تن از مردان مستجاب الدعوه شناخته بود خطی بدو نوشت که اگر توانی از خداوند قادر جبار خواستار باش تا این هوای تفته سرد و برد شود و سفر ما به طهران سهل و آسان گردد.

پیشخدمتی از حضرت پادشاه این خط بیاورد و به حاجی میرزا آقاسی سپرده، او برگشود و نظاره بکرد و در جواب او بگفت که در حضرت شهریار معروض دار که انشاء الله چنین خواهد بود. چون پیشخدمت از مجلس بدر شد روی با مجلسیان کرد و گفت:

همانا پادشاه شما مرا سلیمان دانسته است و نسیم صبا را در تحت فرمان من فهمیده است که می فرماید هوا سرد و برد کنم. من مردی فقیر بیش نیستم از این گونه کار کی توانم کرد.

این بگفت و لیکن روز دیگر که شاهنشاه غازی و پردگیان سرای سلطنت به شهر درآمدند، مدت هفته که در شهر اقامت داشت چنان بادی خنک بوزید که مردم را برودت هوا زحمت می کرد و آن روز که مجلس سور به پای رفت و شاهنشاه بیرون شتافت باز تنور گرم تفته گشت.

مع القصه به ساعتی که ستاره شناسان اختیار کردند به فرمان شاهنشاه غازی در عمارت خورشید هنگام نماز دیگر روز شنبه هشتم جمادی الاخره دختر شاهزاده احمد علی میرزا را از برای ولیعهد دولت ایران السّ لطان ناصر الدّین شاه عقد بستند و شب بیست و هفتم جمادی الاخره شاهنشاه به دار الخلافه آمد و مبدای نشاط و زینت بساط گشت و يك هفته همه بزم میهمانی و بذل خلاع خسروانی و انفاق درهم و دینار و افضال جواهر شاهوار بود.

ص: 62

---

1- (1) با حورا لفظی است یونانی بمعنی روزگار از موده و ایام آن هفت یا هشت روز است و ابتدای آن از نوزدهم تموز باشد و در آن ایام شدت گرمای نهایت بود، و بعضی گویند این لفظ از بحران و بمعنی حکم است یعنی از این روزها بر احوال ماههای خزان و زمستان حکم کنند: روز اول دلیل تشرین اول و روز دوم دلیل تشرین دوم تا آخر زمستان، که هرچه در آن روزها از سرما واقع شود در آن ماهها هم چنان بود.

شب جمعه پنجم رجب جماعت شاهزادگان و تمامت بزرگان به اتفاق برادر کهتر ولیعهد دولت عباس میرزا به سرای عروس رفته با هودج زرّین و محمل گوهرآگیش به حضرت ولیعهد گردون مهد آوردند و در سرای سلطانی و اریکه خاقانی جای دادند.

### مریض شدن محمد شاه

و هم در این سال چون شهر رمضان برسد و ایام صوم فراز شد مزاج پادشاه از صحت بگشت و نیروئی که خدای در طبیعت به ودیعت نهاده ضعیف شد؛ و مرض روز تا روز قوت گرفت، چندانکه توان خاستن و نشستن برفت و ملازم بستر بگشت و مردمان را بیم رفت و به حق بود که شاهنشاه در این مرض وداع تاج و گاه گوید. لاجرم مغزها آشفته گشت و خبر ناتندرستی شهریار در بلدان و امصار پراکنده شد. مردم صعاليك و قاطعان طریق از بیغوله ها بیرون تاختند، شوارع و مسالك را مخافت و مهالك ساختند، مردم دار الخلافه بلکه چاکران درگاه در حیات پادشاه بدگمان شدند.

این بود تا روز عید صیام برسد، کارداران دولت شوری کردند و گفتند اگر هم امروز پادشاه بر فراز گاه نشود و بار عام ندهد، این شهر و تمامت شهرهای ایران آشفته خواهد شد. ناچار پرده از پیش روی ایوان شهریار فرو هشتند و شاهزادگان و بزرگان درگاه و قواد سپاه و جماعتی از لشکریان را حاضر پیشگاه ساختند و این جماعت صف بر صف ورده بر رده ایستاده شدند. آنگاه شاهنشاه را از بستر ناتوانی برداشته همچنان بر زبردست به ایوان شاهانه درآورده بر زبر تخت جای دادند و شادروان ایوان را برکشیدند.

مردمان شهریار را دیدار کردند. حمد الله و حشمت پادشاه را به یکبار جبین ها بر خاک نهادند و تحیت و تهنیت فرستادند. من بنده را چون هر عید فرا می رسید بر حسب فرمان قصیده [ای] بایدم انشاد کرد، هم در این عید صیام بین ید؟؟ الاعلی قصیده [ای] انشاد کردم.

مبارك است رخ شاه در مبارك ماه كه ماه ديده شود در رخ مبارك شاه  
جهانگشای محمد شه آنكه از شاهان جهانگشای نیامد چو او يك از پنجاه  
مدار فتح و ظفر بر طریق لشكر اوست همی برایت منصور او كنند نگاه  
اگر كه خاك درش را بباد و آب دهند صور كند همه رسم حدود و نقش جباه  
اگرچه دست خیال از فلك گذشته تر است بود هنوز ز دامان قدر او کوتاه  
دگر به محنت روزی به شام می نبرد کسی كه روز تو يك روز دیده است بگاه  
در آن زمان كه درآید به لُجّه هامون بسان موج مخالف سپاه پیش سپاه  
ز گرد تیره يك ابر سیاه برخیزد سنان و خنجر بارد همی ز ابر سیاه  
زمین چو لُجّه سیماب رفته جای به جای اجل چو ضیغم کین توز خفته گاه بگاه  
چنان ز دهشت آشفته مغز گردد مرد كه سر به تیغ سپرد است و نیست تن آگاه  
ز رزمگاه تو الماس ریزه برچینند اگر كنند به بنگاه گاو و ماهی راه



کسی که بر زبر کشته های تو گذرد ز سر بیفتد از آسمانش کلاه

بخواب در همه شب روی اژدها بیند هر آنکه حمله تو دید روز باد افراه(1)

اگر نهنگ شناور نبود اسب ملك هزار بار چسان شد ز بحر خون به شناه

تو دوست داری تن داشتن به جامه جنگ شهان اگر چه پوشند اطلس و دیباه

و گر نروید جز تیر و تیغ خون آلود از آن زمین که تو را بوده است لشکرگاه

تو يك تنه بدو عالم سپاه چیره شوی بدین سخن دل و شمشیر تو بس است گواه

جهان بگیری و زین دست بی تعب بخشی نه آن به استمداد و نه این به استکراه

بوقت لطف جهانی کنی به جود طراز بگاه خشم جهانی کنی به تیغ تباه

سحاب دست تو گر قطره بر زمین بارد نهال زر ز زمین بر دمدم به جای گیاه

تو انتقام به مرد گناه می نکنی که آسمان نرود با تو بر طریق گناه

ز کبر بار دگر سایه نفعند بر شیر اگر به سایه اسب تو بگذرد روباه

ص:65

---

1- (1) . باد افراه بر وزن ماه در ماه، بمعنی جزا و مکافات است.

ز خمیه توبن میخهای زرین است که خلق ازین طرفش آفتاب خوانده و ماه

همیشه تا ز سپهر بلند هست به دهر یکی به بنگه چاه و یکی به ذروه جاه

به درگه توبه سان سپهر مدحت خوان همیشه پشت سپهر بلند باد دو تاه

حاضران حضرت هنوز گمان نداشتند که این پادشاه است و بر تخت مٔکی است و بیشتر مردم می پنداشتند که کارداران دولت تدبیری اندیشیده اند و تعبیه ساخته اند و این دیگر کس است که به جای شاه بر گاه نشانده اند تا مبادا فتنه های خفته بیدار شود و مملکت آشفته گردد، و همه تن چشم و گوش بودند که از شهریار سخنی اصغا فرمایند.

ناگاه شاهنشاه غازی از خدایش در جنان جاوید هر لحظه نعمت قربت بر مزید کند، لب باز کرد و سخن آغاز کرد، و این بنده ضعیف را مورد الطاف شاهانه داشت و در نظم و نثر فراوان بستود و لختی از در ناسخ التواریخ تحسین و تبجیل کرد و همچنین سلوک این بنده را در مسالک چاکری و دولتخواهی ترجیب و ترحیب فرمود و این کلمات را همی بر زیادت کرده اعادت کرد تا مردمان را رخصت انصراف فرمود.

همانا من بنده که تاکنون 500000 بیت نظم و نثر در دولت او فراهم کرده ام، شکر نعمت او را نیرزد، چه پادشاهی با این عظمت و چندین نقاهت در هنگامی که چندین هزار کس بشنیدن کلمه [ای] از او خرسند باشد کتابی در تکریم این بنده بیان فرمود:

همانا چندانکه از این پس زنده باشم و او را ستایش گویم بلکه فرزندان من تا 50 پشت چندانکه بیایند و بگذرند و بر روان او درود فرستند ادای شکر این مجلس نکرده باشند.

بالجمله شاهنشاه غازی نیرومند شد و آن مردم که در این داهیه بر طریق

## آغاز فتنه الله قلی میرزا

و هم در این سال الله قلی میرزای ایلخانی قاجار که شرح حالش مرقوم شد در مدّتی که شاهنشاه غازی مریض بود، به اغوای شیاطین و معاشران ناجنس و کشف اباطیل خود را درخور سریر و اکلیل می پنداشت و این راز را گاه گاه با همگنان در میان می گذاشت.

این هنگام از میان ارگ دار الخلافه بیرون شده در باغ بهارستان که ظاهر قلعه طهران خود بنا کرده بود، جای کرد و از قورخانه پادشاهی هرروز خطی فرستاد و مقداری سرب و باروت به باغ بهارستان حمل داد. قورخانه چیان را قوت آن نبود که سر از فرمان او برتابند چه بیم آن داشتند که ایشان را در نزد حاجی میرزا آقاسی آلوده عصیان کند و مورد عتابی و عقابی سازد.

بالجمله از ملازمان خویش و مردم صعلوک و درویش نزدیک به 500 تفنگچی در گرد خود فراهم کرد و همه شب در ایام شهر صیام بزرگان درگاه و چاکران پادشاه را به دست آویز ضیافت حاضر مجلس خویش می ساخت و کمال مهر و حفاوت مرعی می داشت، از بهر آنکه سرکشان در خدمت او نرم گردن شوند و ملازمت او را گردن نهند و همه روزه با معدودی از مردم خود به شهر در می آمد و بعد از دیدار حاجی میرزا - آقاسی به درباره پادشاه می رفت و از پشت و روی کار آگاه می شد و چنان می پنداشت که اگر روزی صاحب تاج و تخت به جهان دیگر رخت کشد، حاضر خواهد بود و بی کلفت خاطر بر ضبط ملک قادر خواهد گشت.

از جانب دیگر میرزا نظر علی حکیم باشی و محمد طاهر خان وکیل قزوینی و شاهزاده ملک قاسم میرزا و چند تن دیگر از اعیان دولت چون با حاجی میرزا آقاسی از در خصومت بودند همه روز و همه شب مواضعه می نهادند که اگر روزگار پادشاه کوتاه شود و دیگری بر تخت ملک شاه گردد، منوچهر خان ایچ آقاسی معتمد الدوله را شتابزده به طهران آرند و صدرات اعظم و امارت کبری را بدو سپارند.

و از يك سوی دیگر محمد قلی خان ایشیک آقاسی پسر آصف الدوله جماعتی از اعوان او کار شوری دیگر سان کردند و گفتند چون پادشاه را زندگانی تباہ شود و ولیعهد دولت صاحب تاج و گاه گردد، فرزندان امیر محمد قاسم خان قوانلو که خالان اویند سر به اوج ماه فرازند و دست ما را از دامان دولت کوتاه سازند، نیکو آن است که بعد از پادشاه چندان بباشیم که الله قلی خان ایلخانی نخستین بتازد و عصیانی سازد، آن گاه بر وی درآئیم و او را به کیفر گناه تباہ سازیم و حاجی میرزا آقاسی را نیز زنده نگذاریم چون این کار به پای بریم مسرعی به نزدیک بهمن میرزا فرستاده او را به سرعت تمام به دار الخلافه کشانیم و بر تخت ملک نشانیم و بدین اندیشه 200 تن مردم تفنگچی از دور و نزدیک انجمن کرده در سرای خویش به نهانی همی داشتند. و چون مردم میرزا آقا خان وزیر لشکر در اعداد امر و عدت اتباع و بسط خاطر از همه افزون بود هریک از این جماعت در اسعاف مرام خویش دست توصل به دامان او می زدند و او را پشتوان و ظهیر خویش می خواستند.

### **تقدیم خدمت میرزا آقا خان وزیر لشکر به دولت ایران**

از این سوی میرزا آقا خان که از بدو دولت آقا محمد شاه شهید تا این وقت پدر بر پدر از نیک و بد آگاه و طرف شور پادشاه بود، مکنون خاطر این جمله را تقرس کرد و روز تا روز بر سر بالین پادشاه حاضر شده، او را از کماهی امور آگهی همی داد. شاهنشاه غازی به صبر و سکونی که جز از پادشاهان نیابد، گناه ایشان را نادیده می انگاشت و کیفر کفران هیچیک را فرمان نمی کرد تا آنگاه که خدایش بهبودی داده و مزاجش به استقامت پیوست.

و هم در این وقت با اینکه میرزا آقا خان وزیر لشکر مکشوف داشت که الله قلی خان ایلخانی آرزوی تاج کیانی همی کند و به هوای تخت سلطانی روز برد، چندانکه در باغ بهارستان و هنگامه مستان او را شاه خطاب کنند و شاهانه جواب شنوند، شاهنشاه غازی حشمت حاجی میرزا آقاسی را فرونگذاشت و هیچ از این گونه سخن بر زبان نراند جز اینکه فرمان کرد که ایلخانی طریق بر و جرد سپرده آن ولایت که

تحت فرمان اوست به نظم کند، چه در این وقت حکومت بروجرد و گلپایگان و محلات و محال خوار او را مفوض بود.

لاجرم ایلخانی بسیج سفر کرد و شاهزاده ابراهیم میرزا و پسران علینقی میرزای رکن الدوله، حمزه میرزا و محمد کریم میرزا و امان الله میرزا و دیگر ابو الفتح میرزای پسر شاهزاده محمد تقی میرزای حسام السلطنه و دیگر عم او میرزا محمد خان پسر حسین قلی خان و دیگر مهدیقلی خان امیر الامراء و جعفر قلی خان برادر او به اتفاق او راه برگرفتند.

محمود خان پسر محمد حسین خان ملك الله عرا که شرح حالش مرقوم شد، چون به حکم حاجی میرزا آقاسی وزیر او بود بایست با او کوچ دهد و چون کردار نابهنجار ایلخانی مکشوف بود، ملك الله عرا هراسناک شد، از بیم حاجی میرزا آقاسی پسر را منع از سفر نتوانست کرد و از سوی دیگر استشمام گناهی با دولت پادشاه می رفت، عاقبت با این بنده شوری کرد و به اتفاق به نزد حاجی میرزا آقاسی شتافتیم و شرحی نگاشته بدو سپردیم که:

اینک 60 سال است هواخواه این دولت و پرورده نعمتیم، امروز مردمان ایلخانی را گناه کرده دولت و رانده حضرت خوانند، اگر این سخن استوار است، سفر محمود خان سزاوار نباشد.

بر فراز آن مکتوب به خط خویش بنگاشت که:

مردمان این سخنان را در بهتان کنند. بر حسب حکم پادشاه محمود خان بایست همراه او باشد و اگر از این سفر خطری بادیید آید بر من است نه بر شما.

بالجمله الله قلی خان ایلخانی روز هشتم ذیقعدة از دار الخلافه بیرون شده طریق بروجرد برگرفت.

### **بیرون کردن حاجی میرزا آقاسی جمعی از بزرگان درگاه را از طهران**

اما چون حاجی میرزا آقاسی، ایلخانی را از طهران بیرون تاخت و دل از آرایش او برداخت، در قلع و قمع اعدای خویش تصمیم عزم داده، از شهر طهران بیرون شده، در قلعه عباس آباد که خود بنیان کرده بود جای کرد. و در حضرت شهریار معروض داشت که 10 سال افزون است زحمت ایران بر ذمت نهاده ام و با این ضعف شیخوخت تن به هزارگونه صعوبت داده ام. اکنون جمعی خائن دولت در کارها مداخلت

افکنده اند و در حل و عقد مملکت داخل شده اند. این جماعت را باید به محل خویش مراجعت داد و اگر نه مرا رخصت فرمای تا در عتبات عالیات گوشه عزلت گیرم و زحمت کارداران دولت نکنم.

چندانکه شاهنشاه غازی خواست او را از در دیگر راضی بدارد سر در نیاورد و عاقب الامر فرمان کرد که ملک قاسم میرزا سفر آذربایجان کند و میرزا نظر علی - حکیم باشی را 1000 تومان به مصادره مأخوذ داشته با او همراه کنند و این هر دو روز بیستم ذیقعه از دار الخلافه بیرون شدند. ملک قاسم میرزا طریق آذربایجان گرفت و میرزا نظر علی در دار الامان قم اقامت کرد.

اما میرزا آقا خان وزیر لشکر که شاه را از غث و سمین امور آگاه ساخت و ولیعهد دولت را از مکیدت دشمنان حارس و حافظ بود، مورد اشفاق ملکانه و الطاف خسروانه گشت و روی دل پادشاه به جانب او همی بود و همچنان ولیعهد دولت السلطان ناصر الدین شاه چون نیکو خدمتیهای او را بدانست و معلوم داشت که کین و کید دشمنان را به حسن تدبیر عظیم وقایه [ای] بود و سهام نیرنگ ایشان را به دستیاری فرهنگ خفتانی گشته او را به حضرت خویش حاضر ساخت و نیکو بناخت و به دست خویش خطی نگاشته بدو سپرد که از کلمات آن این معنی مستفاد بود یعنی:

آن هنگام که تخت و تاج مرا باشد و اخذ خراج بهره من گردد وزیر لشکر را به مقامی رفیع تر از این برکشانم و او را پاداشی پادشاهانه کنم.

و رفیع تر از آن مقام که وزیر لشکر داشت، صدارت کبری بود و در معنی او را وعده صدارت اعظم داد و امروز به شرط آن پیمان در مسند صدارت و چاربالش امارت جای دارد، چه گفته اند که مردم کریم به وعده وفا کند.

اما از آن سوی حاجی میرزا آقاسی چون قربت وزیر لشکر را در حضرت پادشاه بدانست و مواضعه او را با ولیعهد دولت نیز تفرس کرد، سخت هراسناک گشت و با خویش اندیشید که در چنین هنگامه صواب آن است که کار یکسره کنم و از بیم عزلت و ذلت يك باره برآسیم و در حضرت پادشاه معروض داشت که از قدیم گفته اند:

دو پادشاه بر سر يك گاه نرود و دو حسام به يك نيام نشود. امروز ميرزا آقا خان وزير لشكر در مملكت وزيرى ديگر است، توانم گفتم كه مردمان مكانت او را افزون از من دارند، و مقام او را رفيع تر از من شمارند.

يا او را از مداخلت دولت بازدار يا مرا به زاويه عزلت گذار.

چندانكه پادشاه خواست اين قصه کوتاه كند و در ميان ايشان ميانجى شود، مفيد نيفتاد و چون بيشتر وقت حضرتش مريض و عليل بود و حاجى ميرزا آقاسى حل و عقد امور را از كثير و قليل و كفيل همى گشت، خلع او را از مسند وزارت در كار مملكت خللى بزرگ مى پنداشت، پس به صواب نزديكتر چنان دانست كه فرمان كند تا روزى چند وزير لشكر كنارى گيرد و چون مقتضى وقت فراز آيد باز آيد.

لاجرم وزير لشكر رتق و فتق سپاه را با برادر خود ميرزا فتح الله گذاشت و خود طريق كاشان برداشت. برادر ديگر او ميرزا فضل الله امير ديوانخانه نيز با وزير لشكر همراه شد، و در كاشان نزديك برادر اقامت كرد. و مردم كاشان از وضع و شريف و قوى و ضعيف چون عبد مملوك در طريق اطاعت او سير و سلوك همى كردند، خاصه من بنده كه از تمامت ايشان در طاعت و انقياد فزونى جستم چندانكه وشاة سخن چين نزد حاجى ميرزا آقاسى زبان به سعادت گشودند و اين كردار را بر من جنائتى كردند. چنانكه در جاى خود مرقوم مى شود.

### **ارسال نشان تمثال شاهانه براى فرمانفرماى گرجستان**

و هم در اين سال چون از جانب ايمپراطور روسيه جنرال و رانصوف به فرمانگزاري مملكت قفقاز و گرجستان نام بردار شده جانشين گشت، شاهنشاه غازى يك قطعه نشان تمثال پادشاه و يك رشته تسبيح مرواريد به تشريف او مبذول داشت و ميرزا جعفر خان مشير الدوله مأمور گشت تا تشريف شاهنشاه ايران را به فرمانگزار گرجستان برد. و او تقديم خدمت كرد و مراجعت نمود و يك روز قبل از نوروز سلطانى به حضرت سلطان پيوست.

## اشاره

در سال 1262 هجری مطابق سنه یونت نیل ترکی چون 8 ساعت و 45 دقیقه از شب سه شنبه بیست و سوم ربیع الاول برگذشت، خورشید در بیت الشرف جای کرد و شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار جشن عیدی به پای برد.

## آغاز فتنه خراسان

و در این سال چنان افتاد که کارداران دولت به الله یار خان آصف الدوله فرمانگزار مملکت خراسان دل دیگرگون کردند. از این روی که محمد قلی خان پسر آصف الدوله در حضرت شهریار حاجب بار و ایشیک آقاسی بود و مکانتی به سزا داشت و از آنجا الله قلی میرزا پسرزاده حسینقلی خان برادر فتحعلی شاه که از طرف مادر هم نسب با فتحعلی شاه داشت، ربیب حاجی میرزا آقاسی وزیر اعظم بود، چه مادر او بعد از مرگ شوهر به حباله نکاح حاجی میرزا آقاسی درآمد و چون به سن رشد و بلوغ رسید ایل قاجار را ایلحانی گشت و چنانکه مذکور شد به مراتب علیه ارتقا نمود و به اقتضای جوانی و نادانی سبب فتنه های بزرگ گشت و هرکس خدمت او را گردن نمی نهاد و به اندیشه های ناصواب او متفق نمی گشت، دامن او را به خصومت حاجی میرزا آقاسی آلوده می ساخت و چندان سعایت می کرد که حاجی میرزا آقاسی را با او به خصمی برمی انگیخت و هیچ کس را آن نیرو نبود که با حاجی میرزا آقاسی برزند. از این روی بر بسیار مردم کار صعب افتاد.

محمد قلی خان نیز از آن مردم بود که دل آزرده داشت و همواره با آصف الدوله از کارداران دولت کتابی به سعایت و شکایت می نگاشت و باز می نمود که سلطنت پادشاه را به سوء تدبیر حاجی میرزا آقاسی مداری و استقراری نمانده، رعیت دل رنجیده دارد و لشکری با خاطر آزرده روز می گذارد، سالی و ماهی نمی رود که



سربازان آهنگ طغیان نسازند و اولیای دولت را به اخذ مواجب به محاصره نیندازند.

و از آن سوی چون این سخنان در خراسان سمرگشت و حسن خان سالار پسر دیگر آصف الدوله اصغا می نمود، چنان می پنداشت که اگر تجهیز لشکری کند و آهنگ دار الخلافه فرماید، مردمان چنان از پادشاه رنجیده اند که بی زحمت جنگ تاج و اورنگ را از بهر او خواهند داد و این شعر فردوسی را بسیار وقت با نزدیکان خویش می سرود.

بیت:

مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی

لاجرم در پذیرفتن فرمان و اطاعت سلطان کار به مماثلت و مسامحت نهاد و با جعفر قلی خان پسر نجفعلی خان برونجردی نیز پیوند کرد و دختر خویش را به شرط زنی به سرای او فرستاد و خواهر او را از بهر خود نکاح بست. از این سوی چون حاجی میرزا آقاسی این قصه بدانست و طغیان جعفر قلی خان نیز در حضرت پادشاه مکشوف بود و از حاضر شدن به درگاه اکراه داشت، از قبل شاهنشاه غازی منشوری به آصف الدوله فرستاد که بی توانی جعفر قلی خان را به حضرت فرست. و آصف الدوله روا نمی داشت که نقض عهد کند و جعفر قلی خان را سفر دار الخلافه فرماید و حسن خان سالار نیز هرگز بدین حکم گردن نمی نهاد. از این روی کار به مماطله کردند و پاسخ منشور را به معاذیر ناپسند نگار داده به درگاه فرستادند.

### حکومت سلیمان خان دنبلی در شاهرود و بسطام

بالجمله چند کت به احضار جعفر قلی خان منشور رفت و این حکم به نفاذ نشد، لاجرم حاجی میرزا آقاسی در بی فرمانی آصف الدوله و فرزندش یک جهت شده صورت حال را به سعایت الله قلی میرزا به بلیغ تر سخنی در حضرت پادشاه معروض داشت و سخن بر آن گذاشت که می باید یک تن مرد دانا دل کار آگاه که جز طریق صداقت نسپرده باشد به حکومت بسطام فرستاد تا حقیقت حال را باز داند و به عرض رساند.

از میانه سلیمان خان دنبلی که زینت حسب با حلیه نسب انباز داشت مختار

ص: 73

افتاد، لاجرم در شهر جمادی الآخره منشور حکومت شاهرود و بسطام به نام او رقم شد و تشریف شاهانه مبذول افتاد و او بی توانی فرزند خویش مهدی قلی خان را از پیش به شرط نیابت روانه شاهرود و بسطام داشت و خاطر بر بسیج سفر گماشت.

بعد از اعداد کار، حاجی میرزا آقاسی او را طلب فرمود و اندرز کرد که مکنون خاطر ما از بیرون فرستادن مانند تو مجرب کس را نه نظام بسطام بود و بس؛ بلکه از طرف خراسان چنان مسموع رفت که آصف الدوله با پادشاه دل بد کرده و پسر او حسن خان سالار به اندیشه خودسری و عصیان سربر آورده و از خوی پادشاه عادل بعید است که به قدم عجل طریق مکافات گیرد و شتاب را که شیمت شیطان است در کیفر مردمان پیشه سازد تا مبادا به سعایت شیاطین انس در مهلکه غوایت افتد و به هواجس نفسانی شکنجه پشیمانی بیند پس صواب چنان نمود که چون سفر شاهرود و بسطام کنی همه روزه عیون و جواسیس خویش را به اراضی خراسان گسیل سازی و مکنون خاطر پدر و پسر را تقرّس فرمائی و روز تا روز اندیشه ایشان را باز نمائی تا اگر واجب افتد ایشان را دفع دهیم و از محل و مکانتی که دارند فرود آوریم.

پس سلیمان خان فرمان او را به قدم قبول تلقی کرده، رخصت انصراف یافت و از آنجا حاضر حضرت پادشاه گشت. شاهنشاه غازی نیز با او سخن همه از این گونه کرد و او را رخصت سفر فرمود.

پس سلیمان خان اعداد کار کرده راه برگرفت و در منزل فیروزکوه او را مسموع افتاد که به اغوای جعفر قلی خان کرد شادلو و حسن خان سالار، ترکمانان کوکلان سر به عصیان بر آورده اند و سلیمان خان ملقب به خان خانان حاکم استرآباد را که از سوی مادر نسبت با فتحعلی شاه داشت فریب داده قریب به مراتب خویش برده اند، او نیز برای اخذ منال دیوانی به میان آن جماعت شتافته و ایشان برشوریده اند و مغافضه بر لشکرگاه او تاختن برده و اموال و اثقالش را عرضه نهب و غارت ساخته اند، در میانه نوشیروان خان پسرش نیز اسیر گشته. لاجرم صورت حال را نگار داده انفاذ درگاه پادشاه داشت و از فیروزکوه به منزل چارده کلاته کوچ داد.

هم در آنجا معلوم داشت که جعفر قلی خان بر سر نردین غارت برده و اراضی نردین و جاجرم را به تحت فرمان آورده و زن و فرزند محمد حسن خان نردینی را که از خدام دولت بود اسیر گرفته. از میانه محمد حسن خان يك تنه بر اسبی برنشسته و تا بسطام عنان نکشیده، بعد از ورود به بسطام مهدی قلی خان پسر سلیمان خان او را ساز و برگ کرده روانه طهران داشت.

اما سلیمان خان چون وارد بسطام گشت و آن بلده را به نظام کرد چند تن مرد جاسوس اختیار نموده يك تن به استرآباد گسیل داشت و دو کس به خراسان و بزونجرد فرستاد تا فحص حال کرده مکنون خاطر سالار و جعفر قلی خان را مکشوف داشتند و باز نمودند که ایشان در اغوای ترکمانان و دیگر قبایل شبانه روز حیلت ها می انگیزند تا جمیع قبایل را خائن دولت و گناه کرده حضرت سازند تا از پادشاه هراسناک گردند و در عصیان دولت هم داستان شوند؛ و دیگر در خاطر دارند که از بزرگان خراسان گروگان گرفته در قلعه کلات بازدارند و چون این کارها به پای برند عصیان خویش آشکار کنند. و هنوز آصف الدوله در این امر تقاعدی دارد و هنگام نمی داند، چه آصف الدوله را در خاطر بود که اگر بعد از شاهنشاه غازی زنده ماند چشم از ولیعهد دولت که خدایش خاص سلطنت آفریده بود بپوشد و بهمن میرزای برادر اعیانی محمد شاه را به پادشاهی بردارد.

بالجمله سلیمان خان این اخبار را کتابی کرده به نزدیک میرزا شفیع صاحب دیوان که معضلات دولت را مستشار و محرم اسرار بود فرستاد تا این جمله را در حضرت پادشاه و جناب حاجی میرزا آقاسی آشکار ساخت و خود با ترکمانان فرنگ فارسیان و چناشنگ کوهسار آغاز موافقت و ساز مراقبت نهاد و با ایشان مواضعه کرده، میثاق اتفاق استوار داشت تا اگر به تحریک سالار و جعفر قلی خان ترکمانان کولان و يموت آهنگ شاهرود و بسطام کنند او را آگهی دهند. و بدین تدبیر ایام زمستان را به سلامت گذاشت و هرگاه ترکمانان آهنگ اراضی او کردند آگاه

شده، مردمان را به حفظ و حراست خویش مأمور داشت و از زحمت دشمن آسوده زیست.

### وفات حاجی میرزا موسی خان متولی مشهد مقدس و تفویض امر او به حاجی میرزا عبد الله

و هم در این سال حاجی میرزا موسی خان برادر میرزا ابو القاسم قایم مقام که متولی روضه مقدسه رضویه علی ساکنها آلف التّحیه بود، وداع زندگانی گفت و چندانکه متصدی این امر شریف بود نیکو خدمتی کرده، موقوفات بقعه مبارکه را در تمامت ایران به نظم داشت و دار الشّفاى رنجوران را آبادان فرموده. هرگز در کار معالج و مداوا مسامحت نرفت و پیوسته اطعمه و اشربه فقرا و مساکین از کارخانه خاصه و مطبخ خاص حضرت رضا علیه السلام بی کلفت می رفت؛ و مکتب خانه اطفال را چنان به رونق کرد که کودکان مردم تنگدست در تحصیل علوم از بزرگ زادگان کار به سهلتر کردند، و زایران آن سده سنیه را هرکه بی زاد و راحله بود، اسعاف حاجت او فرموده و هر شب آن جماعت از خدام را که در آستانه مبارکه دیده بان بودند، از مطبخ خاص طعام داد. و در تعمیر ابنیه مساعی جمیله معمول داشت. بالجمله چون از جهان رخت بدر برد بر حسب فرمان شاهنشاه غازی و صوابدید حاجی میرزا آقاسی، حاجی میرزا عبد الله خوئی که از جمله منشیان خاصه درگاه بود، متولی بقعه متبرکه گشت.

### رساندن آب شش پیر به شیراز

و هم در این سال شاهنشاه غازی فرمان کرد که حسین خان نظام الدوله حاکم فارس آب شش پیر را که منبع آن در کوهستان ممسنی و بلوک اردکان است و از آنجا به رود فهلیان پیوسته می شود و به دریای عمان می رود نهی حفر کند و بهی به شهر شیراز رساند و از منبع آن آب تا به شیراز 18 فرسنگ مسافت است و بسیار وقت سلاطین متقدم این عزم را تصمیم دادند و تقدیم نکردند.

بالجمله شاهنشاه غازی حکم براند که اگر معادل يك کروور تومان زر مسكوك از خراج فارس به خرج مقصود رود مقبول است. لاجرم حسین خان دامن همّت بر میان استوار کرد و 12000 مرد مزدور انجمن کرد و از این مسافت دراز نهی که 10 ذراع عرض و 5 ذراع عمق داشت حفر کرد و هر زمین که افراخته بود چاه

کرد و با سنگ و ساروج مجرای آب را استوار داشت و آب را به شهر شیراز آورد و خرد و بزرگ شادمانه بیرون شتافتند و شکر خداوند الله و احسان پادشاه بگذاشتند.

### فتنه الله قلی میرزای ایلخانی در بروجرد

و هم در این سال چنانکه از این پیش مرقوم شد، الله قلی میرزای ایلخانی برحسب فرمان سلطانی سفر بروجرد کرد. بعد از ورود بدان بلده جماعتی که نسب با خاندان سلطنت داشتند و در حضرت او مواظبت و ملازمت می نمودند، برای اخذ مال و رفاه حال او را به اظهار کلمه عصیان تحریض می دادند. و هر شب که بساط لهو و لعب گسترده می شد و مجلس خمر و قمر آراسته می گشت، خاصه آن هنگام که به گساریدن ایاغها دماغها آشفته می گشت و از غایت بی خویشتی ناگفتنیها گفته می شد، همگان هم دست و هم دل، زبان به ستایش و نیایش او همی گشودند و او را به ارتقای مراقی سلطنت و ضبط حوزه مملکت ترغیب می دادند.

ایلخانی نیز به هواجس نفسانی این تخیلات شیطانی را پسندیده می داشت و بامداد که بر مسند حکومت متکی می شد این جماعت در برابر او ایستاده بر صف می شدند و او را ترحیب و تحیت ملکان می فرستادند. و همچنان عم او میرزا محمد خان که در غیبت ایلخانی به نشان نیابت حکومت بروجرد داشت و این وقت از حساب اخذ خراج و بازپرس منال دیوان خوش داشت که ایلخانی طریق طغیان سپرد و خویش را خاین دولت و رانده حضرت سازد و به زشت و زیبای امر او پردازد. و لاجرم از يك سوی او را انگيخته عصیان می ساخت و از جانب دیگر سیئات اعمال او را به ده چندان نگار داده به دار الخلافه می فرستاد و به توسط محمد قلی خان ایشیک آقاسی ملحوظ پادشاه می افتاد.

شاهنشاه غازی چون هیچ امر از حاجی میرزا آقاسی مستور نمی داشت هرگاه بدین سخن می رسید، حاجی میرزا آقاسی معروض می داشت که این سخنان همه از در کذب و بهتان است که دشمنان من و ایلخانی حدیث می کنند و خاطر شاه را از کیفر این گناه برمی تافت.

بالجمله يك دو ماه کار بدین گونه رفت و این کبر و خیلا در دماغ ایلخانی

به قوت شد و از آن سوی منوچهر خان معتمد الدوله و جماعتی از بزرگان ایران که با حاجی میرزا - آقاسی دل بد داشتند و او را نزد پادشاه زیانی نمی توانستند، در اغوای ایلخانی الحاح فراوان می نمودند تا او پشت با دولت کند و به جرم او حاجی میرزا آقاسی آلوده جنایت گردد. در پایان امر با این همه نیرنج و طلسم زید و عمرو ایلخانی در حسم حبل مؤالفت و رفع رایت مخالفت يك جهت شد و چون او را مالی به ذخیره و گنجی اندوخته نبود، چندانکه از بهر خورش و خوردنی يك روزه و یکشبه خوان سالارش در تکاپوی برزن و بازار بود، ناچار بدان سر شد که يك نیمه از خراج سال آتیه را از مردم بروجرد مأخوذ دارد و بدان مایه خروج کند.

در این وقت محمود خان پسر محمد حسین خان ملك الشعرا که برحسب امر پادشاه به وزارت او منصوب بود، نيك نگریست که اندك سخنان بیهوده مستانه و کلمات بی معنی شبانه دیر نباشد که در میان مردم افسانه شود و دولتی را که پدر بر پدر پرورده نعمت بوده به کفران احسان سمر شود. پس از پی چاره گری میان استوار کرد و نخستین میرزا محمود مجتهد را که نسب با سید بحر العلوم می برد و میرزا صادق امام جمعه بروجرد را که حافظ شریعت و سالک طریقت است دیدار کرد، و گفت:

اگر من مخالفت ایلخانی کنم زیان جانی بینم و اگر سخن نکنم تا او سفاهتی آغازد و فتنه انگیزد، روزی چند برنگذرد که من و بر زیادت شما و هرکه در این شهر است بهره هلاک و دمار گردد. معجلا - چاره این است که در نهان عمال این بلد را بیاموزید که چون کارداران ایلخانی در طلب منال دیوانی برآیند رعیت را برشوراند تا از خراج سال آینده چیزی بر ذمت نگیرند. چون ایلخانی را زر و سیم نباشد جنبش نتواند کرد.

این گفتار را ایشان پذیرفتار شدند و بکار بستند. اما محمود خان چون از این کار پرداخت بی توانی صورت حال را نگار داده به دست مسرعی پوینده تر از برق و باد به نزدیک محمد حسین خان ملك الشعرا فرستاد.

### **آگاه شدن شاهنشاه از کار الله قلی میرزا و مأمور داشتن او را به سفر عتبات عالیات**

و چون او بر مکتوب وی وقوف یافت عظیم دهشت زده گشت و با محمد

قاسم خان برادر خود و این بنده سخن به شوری افکند. در پایان امر سخن بر آن نهادیم که اگر ما خود حدیث این حادثه را در حضرت پادشاه معروض داریم از حاجی میرزا آقاسی پوشیده ندارد و او بی شك ما را به کذب نسبت کند و از در خصومت بیرون شود و بر زیادت محمود خان به دست ایلخانی مقتول گردد. و اگر این راز را پوشیده داریم، عاقبت در حضرت پادشاه آلوده گناه شویم و افزون بر کفران نعمت تباه گردیم. نیکو آن است که صورت این حال به دست حاجی میرزا آقاسی معروض افتد و چون ما در نزد او این راز را از پرده بیرون افکنیم نتواند مستور داشت. ناچار در حضرت شهریار مکشوف دارد.

پس من بنده قلم و قرطاس برداشتم و این قصه را تا به خاتمه برنگاشتم و به اتفاق ملك الشعرا به سرای حاجی میرزا آقاسی برفتیم و مکتوب بدادیم و قصه بگفتیم. او را دیگر مجال پوشیدن این راز نماند و در زمان يك تن از پیشخدمتان پادشاه را طلب داشته این مکتوب را به حضرت فرستاد.

و از آن سوی چون ایلخانی از اخذ منال دیوانی بی بهره ماند و از بهر معاش خویش بیچاره گشت، ناچار در شهر ربیع الاول طریق دار الخلافه برداشت، در عرض راه مکتوب حاجی میرزا آقاسی و نامه مادرش که ضجیع حاجی میرزا آقاسی و دختر شهریار تاجدار فتحعلی شاه بود هم بدو رسید که چه نشسته [ای] و از در نادانی و جهل جوانی خویشان را به دهان شیر عرین باز داده [ای]. همانا قصه مخالفت و اندیشه طغیان تو را محمود خان نگار داده به طهران فرستاد و مکشوف حضرت شهریار افتاد.

ایلخانی از این حدیث هراسناک شد و طی طریق دار الخلافه را بر عجل و شتاب بیفزود، باشد که ذمت خویش را از اشتغال این عصیان بیرون کند و هم خطی به خسرو خان بختیاری سرلک نگاشت که محمود خان، مرا در حضرت پادشاه آلوده عصیان و گناه ساخت و بی شك از بروجرد بیرون خواهد تاخت. اگر توانی چند تن سوار برگمار تا او را در عرض راه مقتول سازد. اما محمود خان چون راه بگردانید و از طرف کنگاور به دار الامان قم سفر کرد به سلامت زیست.

بالجمله بعد از اخبار حاجی میرزا آقاسی از طغیان ایلخانی روزی چند برنگذشت که آهنگ سفر او به دار الخلافه مسموع پادشاه افتاد، پس در زمان فرمان کرد تا حاجی فرامرز بیگ فراش خلوت به جانب او تاختن برده هر جا او را دیدار کند از درآمدن به دار الخلافه دفع دهد. حاجی فرامرز بیگ سه شنبه بیست و ششم ربیع الاول راه برگرفت و در منزل حوض سلطان با او دچار شد و این وقت با 500 سوار به جانب طهران رهسپار بود. مع القصه حکم شاهنشاه غازی را با او القا کرد و او را مراجعت داده به دار الامان قم آورد و از پس آن به صوابدید حاجی میرزا آقاسی شاهزاده کیومرث میرزا سفر قم کرد و خط شاه را به ایلخانی سپرد، بدین شرح که:

هیچ گونه خاطر ما را از قبل تو کدورتی و رنجشی نیست، الا آنکه جناب حاجی میرزا آقاسی چنین خواسته که یک چند روزگار خویش را در عتبات عالیات به پای بری و از آلائش معاصی و پلیدیهای بی فرمانی پاک شوی.

چون ایلخانی این منشور بخواند به اتفاق شاهزاده کیومرث میرزا شب پنجشنبه دوازدهم ربیع الثانی از قم بیرون شده، طریق عتبات عالیات برداشت و بعد از وصول بدان ارض مقدّس، شاهزاده کیومرث میرزا مراجعت به دار الخلافه فرمود.

و از این طرف بعد از مأمور داشتن شاهنشاه غازی ایلخانی را به عتبات عالیات، برادر کهنتر خود مهدیقلی میرزا را مأمور به حکومت بروجرد فرمود و شاهزاده بعد از ورود به بروجرد آشفتگیهای ایلخانی را به نظم کرد و محمد کریم میرزای پسر رکن الدوله را که برادرزن ایلخانی و حافظ زنان و بازماندگان او بود مأخوذ داشته به ضرب چوبش کیفری به سزا کرد.



در سال 1263 هجری مطابق سنه قوی نیل ترکی چون 2 ساعت و 34 دقیقه از روز یکشنبه چهارم ربیع الثانی بگذشت، آفتاب در حمل تحویل داد و شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار بساط عید به انجام برد.

و این هنگام نزدیکان حضرت پادشاه را عصیان سالار آشکار بود و شاهنشاه غازی دفع او را واجب می شمرد. و از آن طرف سالار در اظهار کلمه عصیان اصرار می داشت و آصف الدوله رضا نمی داد و سخن بر این داشت که مردم ایران به سلطنت ما متفق نخواهند گشت چه ما از خاندان سلطنت نبوده ایم و اگر مردم ایران از پادشاه و حاجی - میرزا آقاسی رنجیده خاطر باشند از دودمان سلطنت، بزرگان بسیارند که بر ما فرونی دارند. بی گمان دیگری را اختیار کنند و ما را از این محل که امروز داریم نیز فرود آرند.

هم اکنون به فرمانبرداری مردم خراسان و سخنان ایشان فریفته نشوید که نیروی ما به قوت دولت و منشور پادشاه است. ما را چندان دل دهند که از پادشاه روی بگردانیم، چون کار یکسره کنیم ما را چون بره به دهان گرگ بگذارند و بگذرند. پس صواب آن است که یک تن از خاندان سلطنت را برانگیزیم و به دست او محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی را از بن براندازیم و امروز آن کس جز بهمن میرزا برادر اعیانی محمد شاه نیست که فرمانگزار آذربایجان است، به کثرت ذخایر و دفاین نامبردار است و از آذربایجان لشکر بزرگ تواند برانگیخت. چون او را با خود هم داستان کنیم مردم خراسان دیگر عصیان ما نکنند و مردم عراق با سپاه این دو مملکت برنتابند. اکنون بر آنچه در ضمیر نهفته اید پرده برمدرانید تا من به دستگیری رسل و رسایل بهمن میرزا را با خود هم دست کنم. آن گاه دست بدین کار بیازم، و روزی چند برنگذرد که او را بر تخت جای دهم و زمام ملک و مملکت بدست گیرم.

سالار که کبر و خیالای سروری در سر داشت در جواب پدر گفت: اینک از خویشاوندان ما که در دار الخلافه جای دارند پشت و روی این کار دیده و دانسته اند همه روزه مکتوب رسد که بی درنگ آهنگ دار الخلافه کنید و دانسته باشید که تاج و اورنگ بی زحمت جوش و جنگ بهره شما خواهد گشت؛ زیرا که حاجی میرزا آقاسی مردمان را چندان به زخم زبان، زیان کرده که التیام آن جراحات به هیچ مرهم فراهم نشود و مکاتیب محمد قلی خان نیز گواه مقالات ایشان است. اکنون که ما خود قوت و مکانت این کار داریم، چرا باید به سلطنت بهمن میرزا سر فرود آریم. این بگفت و در تهییج فتنه و بسیج امر یک جهت گشت و در خاطر نهاد که اگر تواند گنج اندوخته پدر را برگیرد و بر لشکر قسمت کند.

آصف الدوله این معنی را تفرّس کرده با پسر سر رفق و مدارا پیش داشت و گفت اکنون که کار بدین گونه می رود این قدر مرا زمان دهید که معادل 100000 تومان زر مسکوک برداشته به طهران شوم، اگر امر سلطنت را پریشیده دیدم و مردم را در دفع وزیر و خلع پادشاه یک جهت شناختم من نیز ایشان را تحریض کنم و دوستان قدیم را دیدار نمایم و به بذل زر و مال متّفق الکلمه سازم و همچنان بهمن میرزا را از آذربایجان بر شورانم، آن گاه شما را آگهی فرستم تا جنبش کنید و کار بر آرزو دارید و اگر این سخنان را وقعی و ثباتی نیست و مردم با پادشاه از در مخالفت نیستند با حاجی میرزا آقاسی طریق موافقت سپرم و این زر که با خود حمل می دهم به پیشکش پادشاه و هدیه او پیش گذرانم و حکومت مملکت قومن و استرآباد را با خراسان توأم سازم و منال دیوانی یک ساله آن مملکت را به نقد تسلیم کنم و با تشریف پادشاه و منشور حکومت فراز آیم و بی توانی از این ممالک نیز لشکر فراوان انجمن سازم و چون زمستان به پای رود در اول بهار با لشکرهای ساخته جنبش کنیم و آرزوهای دیرینه برانیم.

### **آمدن آصف الدوله از خراسان به دار الخلافه طهران**

بالجمله سخنان خویش را بدین تمویهات آرایش کرد و سالار را آرامش داد.

آن گاه از سیم و زر و حلی و زیور و تلید و طریف و دنی و شریف هرچه در خراسان اندوخته داشت حمل داده و طریق طهران برگرفت. و طی طریق را نیز به قدم عجل و شتاب می کرد که مبادا حسن خان سالار باز سفاهتی آغازد و از دنبال بتازد.

مع القصة از منزل میامی کس فرستاد و سلیمان خان حاکم بسطام را از ورود خویش آگهی داد و سلیمان خان او را پذیره شد و آصف الدوله در قلعه آصفیه که خود بنا کرده بود قریب به بسطام فرود شد. این هنگام چون سلیمان خان به فحوص حال او مأمور بود یک تن از نزدیکان آصف الدوله را بفریفت و مخالفت او و فرزند او حسن خان سالار را پرسش نمود و عصیان ایشان را بدانست و مکشوف داشت که آصف الدوله 82 بارگیر صندوق حمل داده که بیشتر آکنده به زر مسکوک است و از جواهر آلات و ادوات سیم و زر بر زیادت 400000 تومان زر مسکوک خزانه می برد، این قصه را نیز معروض درگاه پادشاه داشت.

اما آصف الدوله روز دیگر از قلعه آصفیه کوچ داد، از برای فریفتن و دل شیفتن سرهنگان عرب و عجم را با خویشتن تا دامغان کوچ داد و از آنجا رخصت انصراف فرموده خود روانه طهران گشت.

بعد از ورود به طهران و تقبیل سده سلطنت چون بدانچه گمان داشت نصرت نیافت سر اطاعت و ضراعت پیش داشته و نخستین منشوری به نام حسن خان سالار صادر کرد که متولی بقعه متبرکه حضرت رضا علیه الصلوة والسلام باشد و از پس آن مثالی دیگر به نام فرزند دیگر خود میرزا محمد خان بیگلریگی گرفت که به نیابت آصف الدوله در خراسان حکمرانی کند و حکم دیگر به نام سلیمان خان حاکم بسطام صادر کرد که 500 تن تفنگچی و 100 تن سواره و 2 عراده توپ از بسطام تا به منزل مزینان ملازم خدمت میرزا محمد خان سازد و از این حکم در خاطر داشت که این توپ و لشکر نیز با سپاه حسن خان سالار پیوسته شود و هم فتح بسطام از برای او آسان باشد.

و از آن سوی حاجی میرزا آقاسی چنان دانست که نیابت میرزا محمد خان در خراسان سبب فتور کار سالار خواهد گشت و میان برادران کار به خصمی خواهد رفت، از این روی نیابت او را در خراسان پذیرفتار گشت و او را بی کلفت بیرون فرستاد.

بعد از رسیدن میرزا محمد خان به بسطام، سلیمان خان که از مکنون خاطر او آگاه بود و فتنه جوئی او را می دانست 10 روز به ملاحظه و تسویف او را بداشت و صورت حال را عریضه نگار داده به درگاه پادشاه فرستاد. و بنمود که من چنان دانسته ام و از کلمات میرزا محمد خان چنان فهم نموده ام که بعد از رسیدن میرزا محمد خان به خراسان، بی توانی با سالار هم دست و هم داستان شود و با جماعت خراسانی و ترکمان طریق مراجعت گیرد.

حاجی میرزا آقاسی در پاسخ نگاشت که به معاذیر دلپذیر اگر توانی توپخانه را از وی بازدار. وقتی این حکم برسد که میرزا محمد خان توپ و سپاه را با خود برده بود.

اما چون به مزینان رسید، سالار را آگهی فرستاد که اینک توپ و سپاه بسطام را با خود کوچ داده ام، اگر فرمائی نخستین ایشان را به ملازمت خدمت دعوت کنم چنانکه پذیرفتند نیکوکاری باشد و اگر نه جمله را اسیر گیریم و با ترکمانان بفروشیم و یا آنکه آلات حرب و ضرب که در دست دارند مأخوذ داریم و برهنه تن رها سازیم. حسن خان سالار پاسخ فرستاد که هنوز هنگام اظهار و اعلان کلمه عصیان نیست، بگذار تا باز جای شود. لاجرم آن توپخانه و لشکر به سلامت باز بسطام شد.

اما از این سوی عیون و جواسیس سلیمان خان همه روزه برسید و باز نمود که بعد از رسیدن میرزا محمد خان بیگلریگی به خراسان با سالار متفق شد و افزون از پیش در تحریض سالار و تحریک فتنه رنج برد تا از آنچه می نهفتند پرده برگرفتند.

### اشاره

حسن خان سالار و جعفر قلی خان کرد شادلو چون ساز مخالفت را بلند آوازه خواستند نخستین بدان سر شدند که کلات را از لشکر بیگانه پرداخته کنند و از بهر خویش معقلی محکم بدست کرده، ذخایر اندوخته بدانجا نهند و اگر کار صعب افتد بدانجا پناهنده شوند. و این وقت محمد ولی خان قاجار و مصطفی قلی خان همدانی با سرباز قراگزلو و آقا جان بیگ سرهنگ فوج صمصام خان برای حفظ و حراست در کلات اقامت داشتند.

پس حسن خان سالار خطی به مردم کلات نگاشت که با سپاه پادشاهی کار یک سره کنید و ایشان را دست به گردن بسته دارید. و از جانبی محمد خان آقای چلائی را مأمور ساخت که با مردم خود اعداد کار کرده دروازه کلات را که مشهور به دروازه ارغون شاه بود مفتوح دارند و امیر اصلان خان پسرش با جعفر قلی خان بوزنجردی دروازه تفته را فرو گیرند، و سلیمان خان دره جزی از دروازه دوچه دررود.

جعفر قلی خان بوزنجردی نیز با امیر اصلان خان همراه شد و این مردم به یک بار جنبش کرده، دروازه های کلات را فرو گرفتند. سپاه پادشاهی که هرگز با سالار این گمان نداشتند چون صورت حال را باز دانستند، ناچار به قلعه کک گنبد که محکمه کلات است در گریخته متحصن شدند. سپاه سالار ایشان را پیام کردند که در تنگنای این حصار رحل اقامت انداختن و بر سر این کار جان باختن در شریعت عقل روا نباشد کس را با شما کاری نیست، از این حصار بر آئید و راه خویش گیرید. سربازان چون طرق و شوارع را مسدود یافتند سخن ایشان را استوار داشته از قلعه بدر شدند.

سواران خراسانی بی توانی بر ایشان تاخته نخستین آلات حرب و ضرب ایشان را مأخوذ ساختند، آنگاه محمد خان آقا و آقا رضا خان کوارشکی را مأمور کردند که این جماعت

را تا خبوشان کوچ دهند و از آنجا مردم خبوشان تا بوزنجره برسانند و از آنجا به مردم ترکمان به شرط بیع سپارند. و آقا جان بیگ سرهنگ را به آقاسی خان خوری سپردند که او را به شهر مشهد ببرد. آقاسی خان او را به سرای خود پنهان کرد و نگذاشت تا عبد ترکمانان گردد و مردم خبوشان نیز سربازان را به خانه های خود برده حراست نمودند و به دست مردم بوزنجره ناسپردند.

چون این خبر به سالار رسید با مردم خبوشان دل بد کرد و پیمان نهاد که بعد از مراجعت از سفر عراق ایشان را کیفر کند و لشکر بزرگ بساز کرده به جانب عراق در تکتاز آمد و یزدان قلی خان برادر جعفر قلی خان را با 300 سوار خانوار کردشادلو به کلات فرستاد تا در آنجا حافظ و حارس باشد. و از این طرف چون این خبر پراکنده شد.

سلیمان خان در زمان صورت حال را در عریضه [ای] نگار کرده روانه دار الخلافه داشت و طغیان سالار در نزدیک کارداران دولت مکشوف افتاد.

### **سفر آصف الدوله به زیارت مکه و اقامت در عتبات عالیات**

از این سوی آصف الدوله چون دانست که دیگر کار سالار را تمویه نتواند کرد از خویشتن نیز بیمناک شد، پس خواهر خود را که مادر شاهنشاه غازی بود برای زیارت کعبه معظمه برانگیخت و خود نیز خواستار آمده ملازمت او را اختیار کرد و یک نیمه از آن زر که از خراسان با خود حمل داده بود در نزد بعضی از مردم که شناخته امانت بودند به ودیعت نهاده در خدمت خواهر بسیج سفر کرد و از راه آذربایجان و شام طریق مکه معظمه برگرفت.

و در آن سفر بر زیادت از آنچه مادر پادشاه بذل سیم و زر فرمود، آصف الدوله از مال خویش معادل 100000 تومان زر مسکوک به کار برد و همه روز و همه شب تمامت زایران و حجاج را از مطبخ خود خورش و خوردنی فرستاد و بدان مکان و حشمت همی بود که پاشای شام در مجلس او بی اجازت از پای نمی نشست و بزرگان دولت عثمانی در امضای هیچ امر به رضای او جنبش نمی کردند و به خلاع گرانها و بذلهای گران او مفتخر و شادخاطر بودند. بدین فرهی و شکوه سفر مکه معظمه به پای برد و هنگام مراجعت در عتبات عالیات جای کرد و مادر شاهنشاه

### فرار محمد قلی خان فرزند آصف الدوله به نزد پدر

اما محمد قلی خان پسر آصف الدوله که در حضرت شهریار ایشیک آقاسی بود چون عصیان سالار از پرده بیرون افتاد، در حضرت شاهنشاه غازی معروض داشت که اگرچه هرگز چشم از حقوق این حضرت نپوشم و بی باک در هلاک پدر و برادر بکوشم؛ لکن بزرگان دربار این سخن از من استوار ندارند و عاقبت در این درگاه آلوده گناه شوم و تباه شوم به صواب نزدیکتر آن است که اجازت رود تا در سفر آذربایجان رو کنم و در مراغه نزد فتحعلی خان بیگلربیگی عم خویش به گروگان باشم تا آن گاه که کار سالار یک سره شود، چه فتحعلی خان با آصف الدوله از در معادات بود. بالجمله شهریار این سخن را پسندیده داشت و او را با سواری چند به مراغه فرستاد.

در این وقت که مادر شاهنشاه از مکه معظمه مراجعت کرده به تبریز رسید، محمد قلی خان به دست آویز استقبال عمه و دیدار او از مراغه به تبریز آمد و از آنجا هنگام مراجعت به طرف عتبات عالیات گریخته به نزد پدر خود اقامت جست. اکنون بر سر سخن رویم.

### حرکت ابراهیم خلیل خان به صوب خراسان

چون شاهنشاه از آهنگ حسن خان سالار آگاه شد، به صوابدید حاجی میرزا آقاسی بفرمود تا ابراهیم خلیل خان سرتیپ سلماسی را با 2 عراده توپ و 2 فوج سرباز افشار و سواره خواجه و نند و عبد الملکی و سواره افشار صاین قلعه و مکرری مأمور فرمود تا از طهران بیرون شده غره شهر رمضان وارد بسطام گشت. و از آن سوی سالار تا سبزوار تاخته کلمه عصیان را بلند آوازه ساخت و جعفر قلی خان کردشادلو را با 12000 سوار بر مقدمه سپاه بیرون فرستاد و جعفر قلی خان از راه کلاته خییج به قریه قهیج آمد و آنجا اوتراق کرد. و میان هردو لشکر از یک فرسنگ و نیم بر زیادت نبود و روزی چند از دور نگران یکدیگر بودند.

و چون این خبر معروض کارداران دولت افتاد، حاجی میرزا آقاسی بیم کرد که مبادا به سبب قلت سپاه در اول مقاتلت ابراهیم خلیل خان شکسته شود و نام

دولت پست گردد، پس فرمان کرد و به سلیمان خان و ابراهیم خلیل خان فرستاد که اگر سپاه شما در خور این جنگ نباشد هرگز اقدام به مبارزت نکنید و مراجعت به سمنان نمائید تا لشکری ساخته با شما پیوسته شود.

و سلیمان خان چون نیک نظر کرد، سودی در مراجعت ندانست و با خود اندیشید که اگر این سپاه که بیشتر پیادگانند طریق مراجعت گیرند، خصم دل قوی کند و در عرض راه ایشان را به محاصره افکند و جمله را از میان برگیرد. آن گاه مردم این اراضی که بیشتر در نهران با سالار مواضعه دارند بی ترس و بیم با او پیوسته شوند و کار به صعوبت شود. لاجرم با ابراهیم خلیل خان سخن به شوری در انداخت، او نیز بدین سخن هم داستان شد.

آن گاه گفت اگر خواهی تو در ارك بسطام نشیمن کنی و قلعه را نیکو داری تا من با این سپاه پذیره خصم شوم و رزم دهم و اگر نه حراست قلعه را با من گذار و طریق مبارزت سپار. اگر خدایت نصرت داد شاد و شاکر باش؛ و هرگاه شکسته شدی از رزمگاه به قلعه قاسم آباد درگریز و از آنجا تا قلعه ارك بسطام یک میل مسافت بر زیادت نبود. همانا در آنجا روزی چند خویشان داری توانی کرد تا از دار الخلافه مدد برسد و نیروی ستیز و آویز بدست شود.

و هم در این وقت یک تن از جواسیس سلیمان خان برسید و باز نمود که 4 تن از جماعت کوداری که در قریه ابر بسطام سکون دارند با جعفر قلی خان مواضعه نهاده اند که اگر توانند قورخانه را آتش درزنند. چون مردم کوداری و سپاه عرب و عجم در تحت فرمان مهدی قلی خان بود، سلیمان خان با پسر این معنی را انهی کرد و او 4 تن را مأخوذ داشته زنجیر و کنده بر نهاد.

### **مقاتله و مقابله ابراهیم خلیل خان با جعفر قلی خان و لشکر خراسان**

مع القصه روز دیگر ابراهیم خلیل خان گفت شاهنشاه این سپاه را محکوم حکم من ساخته و مرا بدین رزمگاه تاخته، هرگز پناهنده حصار نخواهیم شد. این بگفت و فرمان داد تا سربازان خیمه های خویش را فرود کردند و ادات و آلاتی که حمل آن صعب بود به قلعه ارك دربرده ساخته جنگ شدند.

چون لختی طی مسافت کرده از کنار شهر بعید افتادند، ابراهیم خلیل خان سرهنگان و سربازان



را پیش خواند و با ایشان گفت:

همانا دانسته اید که پادشاه ما را از پی جنگ بدین راه تاخته، نیز دانسته باشید که این جماعت که با ما سر منازعت دارند ترکمانان سواره و مردان جنگ باره اند و ما همه پیادگانیم، اگر از ایشان هزیمت شویم، یک تن به سلامت بیرون نتوانیم رفت، به جمله عرضۀ شمشیر و اگر نه اسیر گردیم.

اکنون با من از در صدق سخن کنید اگر اندیشه نام و ننگ کرده اید و دل بر جنگ نهاده اید نیکوکاری باشد، از پس آنکه خدای نصرت دهد. هرکس به اندازه جرأت و جلادت از کارداران دولت عطف و رأفت خواهد یافت و نامبردار خواهد شد. و اگر طریق فرار خواهید برداشت و مرا در میدان جنگ خواهید گذاشت، هم اکنون مکنون خاطر را مکشوف دارید تا پیش از آنکه شکست بینید و نام دولت پست گردد، من آهنگ جنگ نکنم و شما را مراجعت داده در قلعه ارک جای دهم و بیاشیم تا لشکری انبوه از طهران برسد و با ما پیوسته شود.

لشکریان یک دل و یک زبان گفتند که: هرگز مباد که ما روی به بازپس نهیم و تا جان در بدن داریم رزم دهیم.

لاجرم ابراهیم خلیل خان دل استوار کرده حکم داد تا سربازان افشار به صورت قلعه بر صف شدند و توپها را در چهار زاویه قلعه جای داد و جماعت عرب و عجم را از پیش روی قلعه بر صف کرد و سواران را در میان قلعه بداشت. این هنگام 700 تن از سربازان افشار پیمان نهادند که ما جنگ دشمن را پسندیده باشیم و چنان بکوشیم که نام ما آویزه گوش دلیران آفاق گردد؛ و همچنان از میان 2000 تن سپاه عرب و عجم 400 کس به قدم جلادت پیش شد و خاتمه این منازعت را مواضعه نهاد. ابراهیم خلیل خان این جمله را نواخت و نوازش نمود و دل استوار کرده طبل رحیل بکوفت و لشکر را بدان صورت که قلعه کرده بود، همی جنبش داد.

اما از آن سوی چون جعفر قلی خان بدانست که لشکر ابراهیم خلیل خان خیمه های خویش را فرود کردند، چنان فهم کرد که آهنگ فرار کرده اند، بفرمود تا لشکریان

برنشستند و به سوی دشمن سبک عنان گشت. بالجمله چون طرفین طیّ مسافت کردند، ناگاه 300 سوار که بر مقدمه جیش جعفر قلی خان می رفت پدیدار گشت. چون چشم سربازان به يك نگاه بر سوار افتاد بعضی از ایشان را دل بجنید و در مؤخر قلعه سربازان از بیم لختی به هم برآمدند.

ابراهیم خلیل خان چون این بدید در خشم شد و بانك بر ایشان زد و گفت:

من نخست با شما پیمان نهادم و شما بدین جنگ پیمان دادید چه شد که از 300 سوار بیمنك شدید و درهم افتادید. اکنون که این بیابان گوش تا گوش به سواران جرّار آکنده خواهد گشت شما کار بر چگونه خواهید کرد.

این بگفت و حکم داد تا چند توپ را سربرتافتند و با ایشان روی در روی کردند و توپچیان آتش زنه های افروخته را فراداشتند تا به حکم ثانی آتش درزنند. سربازان چون این بدیدند از در انابت بیرون شدند و سر اطاعت پیش داشتند و دیگر باره بر ذمت نهادند که اگر دریای لشکر در جنبش آید دست از کوشش باز ندارند. هنوز این سخن در میانه بود که سواران جعفر قلی خان پدیدار گشت. جهان از گرد قیرگون شد و زمین جنگ به تنگ آمد.

جعفر قلی خان سپاه خویش را 4 بهره کرد و هر بهری 3000 تن بود و بر 4 صف بداشت و ابراهیم خلیل خان چنانکه رقم شد لشکر خویش را بر صورت قلعه همی پیش داد و بیود تا سواران نیک نزدیک شدند. آن گاه فرمان کرد تا توپچیان دهان توپها بگشادند و سواران از پیش روی توپ هزیمت شدند و دو بهره گشته از دو سوی قلعه سرباز چنان بر می آمدند که از آسیب گلوله توپ محفوظ بودند و ساعتی چند کار بدین گونه رفت.

چون روز از نیمه بگذشت ابراهیم خلیل خان حکم داد تا يك نیمه قلعه همچنان بر جای بزیست و نیم دیگر بر صف شد و به جانب سواران رهسپار آمد و چون لختی راه نزدیک کرد بفرمود تا توپچیان توپها بگشادند و سربازان تفنگها گشاده داشتند، مانند نگرگ گلوله توپ و تفنگ باریدن گرفت و ترکمانان را جای

لاجرم روی برتافتند و هزیمت کنان به لشکرگاه خویش شتافتند و توپچی و سرباز از کنار قاسم آباد که مصافگاه بود تا حسین آباد از قفای هزیمتیان در تکتاز آمد و سواران عراقی از پس پشت سرباز بیرون شده به اتفاق ابراهیم خلیل خان سبک عنان گشتند. توپچیان چون دانستند که با سواران نتوان هم تک بود اسبهای عراده را بر زیادت کردند و هر عراده را با 8 اسب همی جنبش دادند.

بالجمله جعفر قلی خان با مردم خود تا لشکرگاه خویش بگریخت و هم در آنجا نتوانست اقامت جست، از آنجا نیز آن سوی تر برفت. اما ابراهیم خلیل خان چون به کنار خیمه و خرگاه او رسید آفتاب بگشت و روز تاریک شد، لاجرم در بیرون حصار حسین آباد از اسب به زیر آمده و آن شب را در آنجا بامداد کرد و صبحگاه طبل جنگ بکوفت و لشکر را باز کرده آهنگ لشکرگاه جعفر قلی خان کرد و بر گرد خیمه و خرگاه او توپها را بگشاد و مکشوف افتاد که در لشکرگاه او هیچکس نمانده است. با سربازان گفت:

تواند بود که جعفر قلی خان نشیمن خود را پرداخته و در کناری کمینگاه ساخته باشد، تا چون به طمع مال دست از هم بازدارید و بدین لشکرگاه فراز شوید، از کمینگاه بیرون تازد و جهان را از وجود شما پردازد.

لاجرم لشکر را از کسب غارت و اخذ غنیمت بازداشت و تا نیمه روز در کنار آن لشکرگاه زمان بگذاشت و چون از لشکر خراسانی هیچ کس مبارزت را مبادرت نکرد ناچار به لشکرگاه خویش مراجعه نمود.

در این دو روز چون سربازان پیادگان بودند و سواران ترکمان و خراسان از بیم گلوله توپ و تفنگ زمین جنگ نزدیک نمی کردند، با این همه جوش و جنبش هیچ کس از طرفین مقتول نگشت، جز اینکه مهدیقلی خان پسر سلیمان خان دو تن از مردم ترکمان را اسیر گرفت و اسب مجید خان مکرری با زخم گلوله با خاک افتاد. بالجمله دو روز دیگر نیز هردو لشکر در برابر هم آسوده نشستند و نگران

یکدیگر بودند. روز سیم جعفر - قلی خان بدان سر شد که با لشکر خویش در قلعه آصف آباد که معقلی محکم است جای کند و بباشد تا حسن خان سالار با لشکرهای گران در رسد. پس بفرمود تا لشکریان خیمه و خرگاه خویش فرود کردند و بر اسبهای خود برنشستند.

از این سوی ابراهیم خلیل خان چنان دانست که او به جنگ در می آید، چون این وقت مریض بود بفرمود تا غفار بیگ سرهنگ افشار با 200 تن سرباز و دو عراده توپ استقبال جنگ کند.

هنگام عبور جعفر قلی خان جنگ پیوسته شد و شمشالچیان او از فراز پشته که در کنار راه بود يك تن سرباز را به زخم گلوله مقتول ساختند. و از این سوی نیز چند تن شمشالچی به نیران توپ نابود گشت. بالجمله جعفر قلی خان خویشتن را به قلعه آصف آباد در برده به انتظار سالار نشیمن نموده و در این هنگام خبر برسد که سالار با 25000 سوار و پیاده خراسانی تا منزل مزینان برانده است و از آنجا محمد خان بغایری و جهانگیر خان را با 1000 سوار به مدد جعفر قلی خان فرستاد و خبر جنبش او را بداد.

در این وقت جعفر قلی خان آهنگ خدمت سالار کرد و محمد خان و جهانگیر خان و سلیمان خان دره جزی و محمد رحیم خان برادر سلیمان خان را در لشکرگاه بگذاشت و خود راه برداشت. چون به نزدیک سالار آمد و قصه خویش را معروض داشت، سالار با او خطاب کرد که جلادت تو را از این زیادتر می پنداشتم، ابراهیم خان کیست؟ و محل او چیست؟ که خار راه لشکر ما باشد و تا چندین با شما رزم دهد. جعفر قلی خان عرض کرد که این سخن از در صدق و صواب است، همانا عمدا کار او به تسویف انداختم و در مناطق با او مسامحت ساختم از بهر آنکه سالار خود برسد و نظاره این گیرودار کند و نیز این فتح به نام او باشد.

اما از این سوی بعد از رفتن جعفر قلی خان به مزینان، محمد علی خان ماکوئی که به فرمان شاهنشاه غازی مأمور به سفر خراسان بود طی مسافت کرده، این هنگام با 10 عراده توپ و 4 فوج سرباز از دامغان بیرون شده وارد قریه ده ملا گشت

و ابراهیم خلیل خان چون این بدانست با افواج افشار و مهدی قلی خان پسر سلیمان خان و 2 فوج عرب و عجم و جماعت سواری بسطام در خاطر نهاد که با محمد علی خان پیوسته شود، و نیز او را مسموع افتاده بود که سواران خراسانی از رسیدن محمد علی خان آگهی یافتند و آهنگ شبیخون او کرده اند، لاجرم از بسطام بیرون شده در رفتن شتاب گرفت که زودتر خود را به محمد علی خان برساند و او را از کید شبیخون برهاند.

اما سواران خراسانی پیشدستی کرده در تاریکی شب تا قریب به قریه ده ملا براندند و در آنجا از پس تلی کمین ساختند. هنگام بامداد که محمد علی خان آهنگ کوچ داد به قانون اهل نظام بفرمود تا توپچیان اعداد کار کرده از چارسوی لشکرگاه دهان توپها را به جانب بیگانه راست کرد و آتش زنه ها را فراز داشتند تا اگر ناگاه دشمنان از جانبی درآیند دفع دهند و سربازان به برستن احوال و حمل دادن اقبال مشغول شدند. این هنگام سواران خراسانی که انتهاز فرصت می بردند، سربازان را مشغول یافته از کمینگاه بیرون شتافتند و مانند سیل بنیان کن حمله افکندند.

محمد علی خان در زمان حکم داد تا توپها را آتش درزدند تا لختی سوار بازپس شد، آن گاه طبل جنگ بکوفت و سرباز رده راست کرد و به جانب سواران راه برگرفت و توپچیان نیز عراده را جنبش داده همه را نگرگ مرگ بیاریدند. از آن پیش که یک تیر پرتاب قطع مسافت شود 12000 سوار خراسانی را هزیمت ساختند و ترکمانان هنگام هزیمت مزروع کلاته خان را به یغما برگرفتند و برفتند.

اما از آن سوی ابراهیم خلیل خان همچنانکه شتابزده طی طریق می نمود، چون دوفرسنگ را بیمود بانگ توپ شنیده دانست که لشکر خراسان با محمد علی خان جنگ در پیوسته اند، پس بر سرعت سیر بیفزود و برفتن شتاب گرفت. چون لختی دیگر برفت از دور لشکر خراسان را دیدار کرد که به هزیمت طی مسافت همی کنند؛

و چون هزیمتیان ابراهیم خلیل خان را نیز بدیدند که ساخته جنگ تاختن همی برد بر ترس و بیم بیفزودند و یک باره دل بر فرار نهاده خیمه های خویش را به زیر آورده و بی توانی بر بارگیرها حمل داده راه میامی پیش داشتند و ابراهیم خلیل خان با مردم خود در قریه ده ملا به محمد علی خان پیوسته شد و آن روز و شب را در آنجا بگذاشت.

## رسیدن شاهزاده حمزه میرزای حشمة الدوله و مقاتله او با سالار و فرار سالار به دشت ترکمان

### اشاره

روز دیگر برادر شاهنشاه غازی حمزه میرزا که او نیز بر حسب فرمان مأمور به فتح خراسان بود، با 14 عراده توپ و 5000 سرباز از راه برسید و این هنگام هر 3 لشکر با هم یک انجمن شدند و فحص حال سالار را نموده معلوم داشتند که با 25000 سوار و پیاده در میامی اوتراق کرده و محمد خان بغایری و جهانگیر خان نیز 12000 تن هزیمت شده را بدو بردند، اینک ساخته جنگ نشست است. حمزه میرزا رزم او را یک جهت گشت و از طریق ارمیان که از دیگر طرق آب و علف بر زیادت داشت آهنگ او کرد. و از آن سوی سالار چون این بدانست، ابطال سپاه خود را گزیده کرده به منقلای سپاه بیرون فرستاد و از این روی که نصرت خویش را ضعیف می شمرد، پوشیده از لشکریان 14 اسب جنیبت خویش را به 14 تن از خاصگان خود سپرد تا برنشستند و چندانکه توانستند از زر مسکوک حملی گران بر فتراکها بستند، تا اگر کار دیگرگون شود طریق فرار سپرد.

بالجمله چون از این کار پرداخت توپخانه و قورخانه را به یزدان بخش خان فرزند خود سپرده، امیر اصلان خان پسر دیگر را سردار سواران فرمود و حکم داد تا لشکر جنبشی کرد و در اراضی ارمیان تلافی فریقین افتاد و از دو رویه صف ها راست گشت.

نخستین توپچیان به جنگ درآمدند. چون چند گلوله توپ در میانه سفر کرد

ناگاه لشکر خراسان بهم برآمدند و لختی بازپس شدند، جماعتی از ایشان هنوز به يك سوی کارزار بر صف بودند و شاهزاده چنان دانست که ایشان ساخته جنگ اند، پس با توپخانه آهنگ ایشان کرد ناگاه يك تن از آن صف جدا شده کلاه خویش را بر سنان نیزه کرده برافراخت و این از بهر زینهار جستن علامتی بود، پس بی آسیب به نزدیک شاهزاده آمد و معروض داشت که اینک کریم داد خان هزاره و ابراهیم خان رادکانی و حسین خان ایش آقاجی با سوار خراسانی و هزاره تقییل حضرت را رخصت همی طلبند.

لاجرم حمزه میرزا، علی اکبر خان سرهنگ قاجار را بدیشان فرستاد تا آن جماعت را مطمئن خاطر کرد و گروه گروه به رکاب پیوستند و روز دیگر قاضی نیشابور و عبد العلی خان سرهنگ توپخانه که تاکنون محبوس سالار بود [ند] به درگاه شاهزاده آمدند.

مع القصة بیشتر از لشکر خراسان فوج فوج به حضرت شاهزاده حمزه میرزا آمده و جبین ضراعت بر خاک نهادند و سر اطاعت پیش داشتند. پسرهای سالار و بعضی از مردم او از میانه فرار کرده این خیر به سالار بردند و او بی توانی پسرهای خود را برداشته به اتفاق جعفر قلی خان و سواره کرد شادلو و سلیمان خان دره جزی و شاهرخ خان قاجار طریق فرار برداشت.

### قصه شاهرخ خان قاجار

همانا شاهرخ خان پسر ظهیر الدوله ابراهیم خان قاجار است که حکومت کرمان داشت و نام او در این کتاب بسیار وقت مرقوم افتاد. و این شاهرخ خان بعد از حکومت قزوین و استرآباد چنانکه از او یاد شد، در دار الخلافه طهران اقامت داشت و چون دخل او با خرج راست نبود اسیر وام خواهان گشت. و يك روز از جماعت وام خواهان پیره زالی که زبانش از سنان پسر زال گزنده تر و دهانش از منخره دیو سفیده گنده تر بود درآمد و او را در طلب زر و سیمی که به وام داده بود برشمرد و به سخنان ناهموار بیازرد. و شاهرخ خان از بیم شحنة عدل پادشاه او را به کیفر گزندی نتوانست کرد و نیز زر نداشت که بدهد و از شکنج او

برهد، از غایت حزن و اندوه از دار الخلافه بیرون شده بر اسبی رهوار برنشست و دو منزل به يك منزل پیموده به سالار پیوست و خاتمه کار او در جای خود مرقوم خواهد گشت. اکنون بر سر سخن رویم.

حسن خان سالار با مردم خود طریق فرار گرفته، به جانب جوین رهسپار آمد و در آن اراضی در قلعه جغتای فرود شده رحل اقامت انداخت. چون شب تاریک جهان را فرو گرفت، سلیمان خان دره جزی برنشسته به راه لشکرگاه شاهزاده حمزه میرزا رفت و چون حاضر درگاه شد معروض داشت که سالار و جعفر قلی خان در خاطر دارند که خویشان را به قلعه کلات درافکنند و متحصن گردند، اگر فرمان رود من طریق دره جز سپارم و ایشان را از وصول به مقصود بازدارم. شاهزاده او را اجازت کرد و بدین دست آویز سلیمان خان باز خانه خویش شد.

اما سالار نیز بر این بود که اگر تواند خود را به حصن کلات رساند، پس از جوین امیر اصلان خان را از سیم و زر حملی گران داد و فرمود از جماعت شادلو گروهی را به توقف کلات بازگذاشته ایم و دروازه های کلات را به حاتم علی یوزباشی سپرده ایم تا به اتفاق شمخالچیان و انجمنی از پیاده و سواره نگاهبان باشد. هم اکنون این سیم و زر بگیر و در کلات شده متوقف می باش. اینک من و جعفر قلی خان در حدود خراسان گرد بر می آئیم و با ترکمان و افغان و هزاره همداستان شده، جنگ را ساخته می شویم و به هر جانب تاختن می بریم. اگر کار بر مراد کردیم روا باشد و اگر نه در قلعه کلات جای کنیم که حصنی حصین و معقلی متین است. پس امیر اصلان خان به فرمان پدر راه کلات برگرفت.

و از آن سوی مردم کلات چون از سوء سلوک جماعت شادلو در رنج و شکنج بودند، آن گاه که خبر شکستن سالار را اصغا نمودند، يك باره برشوریدند و مردم شادلو را مأخوذ داشته آلات حرب و ضرب ایشان را سته از جامه و سلب نیز عریان کردند و دست تصرف حاتم علی یوزباشی را نیز از دروازه ها کوتاه



داشتند. وقتی امیر اصلان خان به اتفاق یزدان قلی خان برادر جعفر قلی خان رسید و این بشنید دانست که در کلات راه نتواند کرد، ناچار در کنار دروازه دهچه کلات حمل سفر فرو گذاشت و چشم به راه پدر همی داشت.

اما سالار بعد از آنکه پسر را به سوی کلات گسیل کرد به اتفاق جعفر قلی خان از جوین تا بوزنجره بتاخت و چنان صواب شمرد که در ایام شتا در بوزنجره متحصن شود و اگر حمزه میرزا به جانب او روی نهد به اتفاق مردم بوزنجره رزم دهد. پس جعفر قلی خان مردم شهر و بزرگان شادلو را انجمن کرده، ایشان را تحریض رزم همی داد و گفت سال هاست پدران ما در میان شما فرمانگزار بوده اند و زشت و زیبای شما را از خویش دانسته اند و اینک حسن خان سالار است که سالها در خراسان حکمروا بوده و امروز به نزدیک ما میهمان رسیده، اگر همه جان بر سر این کار نهاده ایم سهل باید داشت و جانب او را فرونگذاشت.

مردم بوزنجره گفتند این همه راست گفتمی و سخن جز از در صدق نیفکندی، لکن این سر نیز از شما پوشیده نباشد که حمزه میرزا برادر شاهنشاه غازی است و اینک با سپاهی که گرد میدان را توتیای دیده دانند و شراب شریان را صهبای لاله گون شمارند از راه در می رسد و بدان توپها که ترکمانان را پراکنده ساخت بر ما تگرگ مرگ می بارد.

ناچار در این تنگنای حصار، ما عرضة دمار و شما گرفتار می شوید. نیکو آن است که پیش از رسید دشمن شما طریق سلامت سپرید و ما راه اطاعت و ضراعت گیریم.

جعفر قلی خان دانست که مردم بوزنجره با او هم داستان نشوند و هنگام سختی جانبش را فروگذارند. ناچار زن و فرزند خود را برداشته در خدمت سالار از بوزنجره بیرون شتافت و چون در قریه راز رسیدند که سرحد بوزنجره و مبدای اراضی ترکمان بود عشیرت جعفر قلی خان را جای دادند.

### **گریختن سالار به آخال**

آن گاه سالار 40000 تومان زر مسکوک با خود حمل داده، به اتفاق جعفر قلی خان و جماعتی از سواران

خود طریق آفخال برداشت و به خانه قراوغلان ان بیگی که در میان قبایل توقتمش ترکمان نافذ فرمان بود پناهنده گشت. قراوغلان قدم او را مبارک شمرد و شناختگان قبیلۀ توقتمش نیز از ورود او شاد خاطر شدند، چه دانسته بودند او حامل خزانه است و از خدمت او اخذ سیم و زر توان کرد.

اما از آن سوی حزه میرزا با سرعت سحاب و سورت شهاب از دنبال سالار رهسپار گشت و مانند ضیغم غضبان تا بوزنجرد بتاخت و چون از سالار و جعفر قلی خان نشانی ندانست چند روز در بوزنجرد اقامت کرد.

در این وقت مکشوف افتاد که جماعت توپچی و سربازی که از بیم سالار در تحت قبه حضرت رضا علیه الصلوة و السلام پناهنده بودند، بعد از فرار او و نصب محمد ولی خان نایب بیرون شده، به مکافات عمل اشرار شهر کمر استوار کردند و کار به مقاتلت انجامیده، 20 تن توپچی و سرباز مقتول گشت. ناچار لشکریان به علت قلت عدد به ارک شهر مشهد گریخته، به اتفاق محمد ولی خان نایب محصور شدند. لا-جرم شاهزاده ابراهیم خلیل خان را با 4 عراده توپ و سرباز و سوار افشار به اراضی تربت و ترشیز مأمور داشت. بعد از ورود ابراهیم خلیل خان در آن محال محمد علی خان پسر آصف الدوله که فرمانگزار آن اراضی بود به طرف هرات گریخت.

بالجمله چون شاهزاده از کار ابراهیم خلیل خان پرداخت، محمد علی خان ماکوئی را مأمور به توقف بوزنجرد کرد و حکومت آن بلده را بدو گذاشت و 2 فوج سرباز ماکوئی و یک فوج سرباز بیات را با 4 عراده توپ در نزد او موقوف داشت و خود با سران لشکر و جماعت لشکریان راه مشهد مقدس برگرفت؛ و روز هفدهم ذیقعده الحرام وارد مشهد مقدس شده، به نظم آن بلده پرداخت.

بعد از بیرون شدن حمزه میرزا از بوزنجرد، محمد علی خان امر آن بلده را به نظام کرد و فوج بیات را به قلعه کرم خان که از محال بوزنجرد است فرستاد تا در آنجا نشیمن ساخته حافظ و حارس باشند؛ و هم بر سر راه سالار و ترکمانان دیده بانی کنند، آن گاه دست تعدی از آستین برآورد و در اخذ اموال رعیت بوزنجرد هیچ

دقیقه فرونگذاشت و از تعرض اهل و عشیرت مردم بیمی نداشت و از آنجا که مردم ماکو خویشان را با حاجی میرزا آقاسی نسبت می کردند از هیچگونه ظلم و ستم پرهیز نمی فرمودند و نزدیکان حضرت پادشاه را نیروی آن نبود که کردار ناهموار ایشان را معروض درگاه دارند و بر زیادت از این در خدمت حاجی میرزا آقاسی نیز پرده از کردار ایشان بر نمی گرفتند و معایب ایشان را به محاسن باز می نمودند.

بالجمله سرباز ماکوئی افتفا به محمد علی خان کرده هریک جداگانه در اموال و ائقال و دختران و پسران مردم طمع بستند و چندانکه توانستند و به هوای نفس کار کردند و کام راندند. مردم بوزنجرده به جان آمده در نهانی یکدیگر را دیدار کردند و مواضعه نهادند و مکتوبها نگاشته به جانب جعفر قلی خان فرستادند که زندگی بر ما عار افتاد و جان عزیز در چشم ما خار شد، چه آسوده در آفخال نشسته و ما را به احبال بلا بسته [ای] برخیز و بدین جانب قدمی بزن تا ما نیز بر شویم و این جماعت بی شرم را از خویش دفع دهیم.

سالار و جعفر قلی خان چون از این قصه آگاه شدند سخت شاد خاطر گشتند و سران ترکمان را نیز آگهی دادند تا دل قوی ساخته بر سر ایشان انجمن شدند. بالجمله لشکری ساخته جنگ بر آوردند و با 2000 سوار جرّار از آفخال بیرون تاختند. قراوغلان ان بیگی خود نیز با ایشان کوچ همی داد و در منزل میان کوه، سالار با چند سوار توقف کرد.

جعفر قلی خان و قراوغلان در تکتاز آمدند. فوج بیات که حدود مانه و سملقان را نگران بودند، چون از رسیدن لشکر بیگانه آگهی یافتند، از قلعه بیرون شتافته در دشت کرم خان با دشمن رودر روی شدند و از دو سوی صفهای جنگ راست شد. سواران ترکمان از نهیب گلوله سرباز یک تیر پرتاب برکنار شده در اطراف سربازان پره زدند و از چهار جانب حمله در افکندند.

و از این سوی سرباز بگشادن تفنگ ایشان را دفع همی داد، چندانکه 200 تن از طرفین عرضه هلاک و دمار گشت.

این هنگام چون سربازان را در مقاتل ضعیفی بادید گشت، همچنان رزم کنان خویشان را بر فراز تلی که در کنار مصاف بود صعود دادند و سواران در گرد آن تل پره زدند و دلیرانه حمله افکندند، چندانکه سرباز بیچاره گشت و در پایان کار گرفتار آمد و 500 سرباز و صاحب منصب اسیر و دستگیر شد. برادر محمد مراد خان بیات نیز از جمله اسیران بود. برخی از آن جماعت خویشان را به قلعه کرم خان در برده متحصن شدند و به دستگیری توپها که در قلعه داشتند به سلامت زیستند.

### ایلغار کردن جعفر قلی خان و قراوغلان به شهر بوزنجر و قتل محمد علی خان ماکوئی

#### اشاره

جعفر قلی خان و قراوغلان بعد از این فتح دیگر به کار قلعه و آن قلیل مردم نپرداختند و با دل قوی و سر کینه جوی به طرف بوزنجر تاختن بردند و شبانه نزدیک به حصار شدند و مردم شهر را از رسیدن خویش آگهی فرستادند. اهل آن بلده چون این مژده بشنیدند مانند دیو دیوانه بخروشیدند و آلات حرب و ضرب بر خویشان راست کرده از جای درآمدند و نخستین به جانب دروازه ها تاختن بردند و هرکس از لشکریان که حافظ دروازه و حارس باره بود با تیغ و خنجر پاره پاره کردند و بروج شهر را از مردم خود نگاهبان نهادند و جعفر قلی خان را با سواران ترکمان و قراوغلان به شهر در آوردند. و هم در آن هنگامه آهنگ تسخیر قلعه ارك ساخته بدان سوی تاختند.

محمد علی خان چون این بدانست توپها را بر سرباره و دروازه ارك استوار بداشت و فرمان کرد تا توپچیان به جانب شهر دهان توپها بگشادند و سربازان مانند باران بهاری گلوله بیاریدند. از مردم بوزنجر و جماعت ترکمان گروه گروه به خاک راه درمی افتادند و جان می دادند، با این همه دست بازمی داشتند و سر بر نمی کاشتند.

در این وقت محمد علی خان بر سر مردم توپچی ایستاده فرمان جنگ همی داد. از تابش آتش ماشه در تاریکی شب دیدار شد يك تن از تفنگچیان بی توانی به جانب او تفنگی گشاد داد و او را زخمی منکر بزد. صاحبان منصب جسدش را از باره به زیر آوردند و زخمش را مرهم کردند، سودی نبخشید، روز آن شب در نماز دیگر جان بداد. اما لشکریان قتل او را پوشیده داشتند و هیچ از مناجزت و مبارزت فرو نگذاشتند و از شام تا بام و صبح تا روح مردانه رزم دادند.

### **رسیدن حمزه میرزا به بوزنجر و گریختن جعفر قلی خان**

مدت 15 روز این جنگ و جوش به درازا کشید تا این خبر در شهر مشهد سمر گشت.

شاهزاده حمزه میرزا از این قصه سخت خشمگین گشت و نخستین منشوری به یزدان - ویردی خان زعفرانلو پسر رضا قلی خان ایلخانی نوشت که اگرچه در ایالت خبوشان تو را مداخلت نداده اند؛ لکن قبایل زعفرانلو و مردم خبوشان از فرمان تو بیرون نشوند.

هم اکنون از سواره و پیاده چندانکه توانی آماده دار و طریق بوزنجر برگیر تا مبادا مردم ترکمان بر محصورین قلعه منصور گردند و ایشان را عرضه هلاک و دمار سازند و اینک من جماعتی به منقلای لشکر بیرون می فرستم تا با شما همدست شود و خود نیز از دنبال با لشکری بزرگ خواهم شتافت و محمد ولی خان قاجار را با 2 فوج سرباز و 2 عراده توپ و گروهی از سواران بر مقدمه سپاه بیرون فرستاد.

چون یزدان ویردی خان منشور شاهزاده بر خواند در زمان بزرگان قبایل زعفرانلو و اعیان خبوشان را طلب نموده انجمنی کرد و گفت امروز که کار آشفته است و گروهی طریق طغیان گرفته است خدمت دولت باید کرد تا کارداران درگاه پادشاه را از امتحان صافی برآئیم و از این پس آسوده زیستن کنیم. مردم شهر و بزرگان قبیله سخن او را استوار داشتند و با او هم دست و هم داستان شدند. پس با لشکری ساخته جنگ به ایلغار راه بوزنجر برگرفت و به سربازان محصور ارك مکتوبی کرده، به دست يك تن از مردم خود گسیل داشت بدین شرح

که «من اینک به اتفاق محمد ولی خان با لشکری لایق به مدد شما درمی رسم، مبادا بیمناک شوید و از حراست قلعه بازمانید.» این مکتوب بفرستاد و خود به اتفاق محمد ولی خان طی مسافت همی کرد، چون تا بوزنجرده راه نزدیک کردند، جعفر قلی خان را دیگر مجال درنگ نماند، آهنگ فرار کرد و سواران ترکمان چندانکه توانستند از مردم شادلو اسیر گرفتند و مواشی و اموال ایشان را نیز منهبوب ساخته، طریق مراجعت پیش داشتند.

و هم در این وقت شاهزاده حمزه میرزا با سپاه سوار و پیاده و قورخانه و توپخانه برسید و معلوم داشت که جعفر قلی خان به طرف آقخال گریخت و هرچه توانست از قبیله شادلو کوچ داده با خود ببرد. لا-جرم بعد از ورود به بوزنجرده مردم آن بلده را که سبب این فتنه بودند معاتب و معاقب بداشت و هرکس را به اندازه گناه کیفر کرد و بسیار کس از بیم عذاب و عقاب از شهر فرار کرده، به کوه و بیابان گریخت. از قضا در این هنگام که از ابتدای فصل زمستان بود، برفی چنان به شدت بارید که کس از آن پیش نشان نمی داد و بادی چنان سرد بوزید که هیچ تن یاد نداشت. و از آن مردم که از شهر بیرون شده بودند، کمتر کس جان به سلامت برد و حمزه میرزا ناچار در آن اراضی اقامت بایست کرد. پس جسد محمد علی خان را به ارض مشهد مقدس فرستاد تا با خاک سپردند و خود به ارض مانه و سملقان کوچ داد و 6 ماه در آن اراضی قیشلاق کرد.

چون خبر توقف او در [حوالی] آقخال گوشزد سالار و جعفر قلی خان شد، در خاطر نهادند که اگر توانند به لشکرگاه او شبیخونی اندازند، پس دیگر باره از مردم ترکمان حشری کرده جعفر قلی خان با 2000 سوار از آقخال بیرون شتافت و طی مسافت کرده، قریب به لشکرگاه حمزه میرزا کمین نهاد و روزی چند پوشیده همی بود تا یک روز چنان افتاد که حمزه میرزا آهنگ شکار کرد و با چند تن از نزدیکان خود برنشست و در اطراف لشکرگاه به کار نخجیر درآمد.

جعفر قلی خان چون این بدانست مغاضه از کمینگاه بیرون تاخته به جانب حمزه میرزا حمله برد. چون شاهزاده بدیشان نگریست دانست که با آن جماعت طریق مدافعت نتواند سپرد، روی برتافت و به جانب لشکرگاه چون برق و باد همی بشتافت.

سواران ترکمان از قفای او عنان زنان همی برفتند و چنان راه نزدیک کردند که يك نیزه بالا بیش مسافت نماند.

در این وقت شاهزاده به کنار لشکرگاه رسید و لشکریان قصه بدانستند و توپچیان دهان توپها را به سوی ایشان گشاد دادند و لشکر از جای جنبش کرد. جعفر قلی خان بی نیل مقصود بازپس شد و طریق فرار برداشت. این وقت سواران خراسانی برنشسته از دنبال او تاختن بردند و راه بدو نزدیک کرده اسب جنیبت و يك تن از نزدیکان او را دستگیر نمودند و مراجعت به لشکرگاه کردند.

اما جعفر قلی خان همچنان مردم خود را فراهم آورده دیگر باره در پستیهای زمین کمین نهاد و از پس او شاهزاده، لطفعلی خان بغایری را با جماعتی مأمور ساخت تا به قلعه خان که از محال مانه است رفته نشیمن کند و نگران آن طریق باشد از بهر آنکه سواران ترکمان از آن راه نتواند عبور کرد و بی خبر از آن بود که جعفر قلی خان جمعی از سواران خود را در آن قلعه باز داشته و خود نیز کمینی نهاده.

بالجمله لطفعلی خان از لشکرگاه مسافتی بعید پیمود، ناگاه قراولان سپاه جعفر - قلی خان او را دیدار کرده و از جای جنبش کردند و سوارانی که در قلعه جای داشتند نیز بیرون تاختند و در اطراف او پره زده حمله در انداختند، و به زحمتی اندک او را و مردم او را اسیر گرفتند. و بعد از این فتح راه اتک برداشته روانه آقخال گشتند، بعد از این سفر سالار و جعفر قلی خان يك دل در آن اراضی ساکن شدند و با قبيله ترکمان ابواب بذل و جود مفتوح داشتند تا مبادا پایمال نهب و غارت ایشان گردند.

از آن سوی قبيله اوتمش چون این بدیدند به نزدیک قراوغلان پیام کردند

که يك چند از مدّت زمان سالار و جعفر قلی خان را میزبان شدید و سود فراوان برگرفتید صواب آن است که ایشان را روزی چند به میهمان ما فرستید تا ما نیز بهره [ای] بدست کنیم. چون مسئول ایشان به اجابت راست نیامد، رنجیده خاطر شدند؛ و اندک اندک طریق مخاصمت و اندیشه مبارزت پیش داشتند. سالار بیمناک شد که مبادا این دو قبیله باهم از در مقابله و مقاتله بیرون شوند و در اصلاح ذات بین جان و مال او به هدر شود، لاجرم سفر کلات را تصمیم عزم داده از آقخال کوچ داده و چون در حدود خبوشان قراولان یزدان وردی خان زعفرانلو جای داشتند راه بگردانیدند و قراوغلان را با 1000 تن سواره از جماعت توقتمش برداشته از راه دره جز آهنگ کلات کردند. چون لختی راه بپیمودند، گروهی از طایفه اوتمش بر ایشان درآمدند و حمله افکندند و ساعتی باهم بگشتند و از هم بگشتند. چون قبیله اوتمش دانستند که بر ایشان ظفر نتوانند جست دست از مبارزت کشیده داشتند و مراجعت کردند.

از پس این واقعه سالار کس فرستاده از کار کلات و حال امیر اصلان خان پرسشی کرده معلوم داشت که کلات را از تحت تصرّف او بیرون کرده اند، ناچار به طرف سرخس شتاب گرفت و بعد از ورود به سرخس در خانه اراض خان که آق سقّال و فرمانگزار مردم سرخس بود، فرود شده پناهنده گشت. و امیر اصلان خان چون خبر پدر بدانست با عشیرت خود از دروازه دهچه کلات برنشسته به قدم عجل خویش را به سرخس در برد.

يك چند مدت از روزگار چون سپری شد و سالار بدانست که در کار خراسان خللی نتواند کرد، امیر اصلان خان و شاهرخ خان قاجار و لطفعلی خان بغایری را به جانب امیر - بخارا رسول فرستاد و شرحی نگاشت که اگر مددی به من فرستی تا فتح خراسان کنم، چندانکه زنده باشم سر از فرمان تو بیرون نخواهم کرد و پاداش این نیکو خدمتی دوچندان خواهم گذاشت.



امیر بخارا در پاسخ گفت نخست آنکه مرا در حضرت پادشاه ایران ارادتی به کمال است و خویشتن را از جمله فرمانبرداران آن حضرت می دانم و دیگر آنکه شما پدر بر پدر پرورده نعمت پادشاه ایرانید و امروز بر پادشاه اسلام و ولی نعمت خویش برشوریده اید، آن کس که با خداوند نعمت از خیانت نپرهیزد کی اعانت ما را در خاطر خواهد داشت، تا غایت، این گونه مردم را رعایت نخواهیم کرد.

در این وقت شاهرخ خان که از سالار نیز خاطره آزرده داشت و با این همه عنا و عذاب که در رکاب او دید هرگز نوالی و نوائی نیافت، از امیر بخارا خواستار شد که او را فرمانبردار باشد و در حضرت او اقامت جوید، مسئول به اجابت مقرون افتاد و در بخارا متوقف گشت. امیر اصلا ن خان و لطفعلی خان بغایری بی نیل مقصود با سرخس مراجعت کردند.

### معاهده ایران و عثمانی یا معاهده ارزنة الروم

و هم در این سال میرزا تقی خان وزیر نظام که 3 سال و چند ماه در ارزن الروم اقامت داشت، چنانکه شرح سفارت او از این پیش مرقوم شد، در پایان امر به صلح و مشورت سفرای روس و انگلیس عقد مصالحت و مسالمت در میان دولت ایران و روم استوار کرده و عهدنامه [ای] در میانه بدین شرح نگار دادند.

### صورت عهدنامه ای که میرزا تقی خان امیر نظام میان دولتین ایران و دولت آل عثمان در ارزن الروم نگار داد

#### اشاره

غرض از ترقیم و نگارش این کلمات خجسته دلالات آنکه از مدتی به این طرف چون فیما بین سلطنت جاوید آیت سنیّه و دولت دوران علیّه ابد الدّوم با دولت علیّه عثمانیه بعضی عوارض و مشکلات حدوث وقوع یافته بود، بر مقتضای التیام اساس دوستی و الفت و ضوابط سلم و صفوت و جهت جامعه اسلامیّه که [میان] دولتین علیّین [در کار و افطار سلیمه که طرفین علیّین] بدان متّصف می باشند. بالسّویه این گونه مواد نزاعیه را بر وجهه موافق و مناسب فخامت میان دولتین علیّین به تجدید تأکید بنیان صلح و مسالمت و تشیید ارکان موالات و موّدت از جانب دولتین علیّین اظهار رغبت و موافقت شده،

برای تنظیم و مذاکره مواد عارضه و تحریر و تسطیر اسناد مقتضیه بر حسب فرمان همایون، اعلیحضرت قدر قدرت، کیوان حشمت، مملکت مدار ملک گیر، آرایش تاج و سریر، جمال الاسلام و المسلمین، جلال الدنیا و الدین، غیاث الحق و الیقین، قهرمان الماء و الطین، ظل الله الممدود فی الارضین، حافظ حوزة مسلمانی، داور جمشید جاه، داراب دستگاه، انجم سپاه، اسلام پناه، زیب بخش تخت کیان، افتخار ملوک جهان، خدیو دریادل کامران، شاهنشاه ممالک ایران، السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان، محمد شاه ادام الله تعالی ایام سلطنة فی فلك الاجلال و زین فلك قدره به مصبایح کواکب الاقبال، بنده درگاه آسمان جاه، میرزا محمد تقی خان وزیر عساکر منصوره نظام و غیرنظام که حامل نشان شیر و خورشید مرتبه اول سرتیپی و حمایل افتخار سبز است به وکالت مخصوص و مباهی گشته، و نیز از طرف اعلیحضرت کیوان منزلت، شمس فلك تاجداری، بدر افق شهریاری، پادشاه اسلام پناه، سلطان البرین، خاقان البحرین، خادم الحرمین الشرفین، ذو الشوکه و الشهامة، السلطان بن السلطان بن السلطان عبد المجید خان جناب مجدت مآب، عزت نصاب، انوری زاده، السید محمد انوری سعد الله افندی که از اعظام رجال دولت علیّه عثمانی و حائر صنف اول از رتبه اولی و حامل نشان مخصوص به آن رتبه است مرخص و تعیین شده بر وجه اصول عادیه بعد از نشان دادن و ملاحظه و مبادله وکالت نامه های مبارکه، انعقاد معاهده مبارکه در ضمن نه فقره آتیه قرار داده شده که در این کتاب مستطاب بیان و در مجلس منعقدۀ ارزن الروم به یاد می شود.

فقره اول: دولتین اسلام قرار می دهند که مطالبات تقدیه طرفین را که تا بحال از یکدیگر ادعا می کردند کلهها ترك کنند، و لکن با این قرار به مقاولات تسویه مخصوصه مندرجه، خللی در فقره چهارم نیاید.

فقره دوم: دولت ایران تعهد می کند که جمیع اراضی بسیطه ولایات زهاب یعنی تمام اراضی جانب [غربی] آن را به دولت عثمانی ترك کند و دولت عثمانی نیز تعهد می

کند که جانب شرقی [ولایت] زهاب یعنی جمعیت اراضی جبالیه آن را مع درّه کردند به دولت ایران ترک کند و دولت ایران قویاً تعهد می کند که در حق شهر و ولایت سلیمانیه از هرگونه ادعا صرف نظر کرده، به حق تملکی که دولت عثمانیه که در ولایت مذکور [ه] دارد وقتاً من الاوقات یک طور دخل و تعرض نماید و دولت عثمانیه نیز قویاً تعهد می کند که شهر و بندر محمّره و جزیره الخضر و لنگرگاه و هم اراضی ساحل شرقی یعنی جانب یسار شط العرب را که در تصرف عشایر متعلقه معروفه ایران است به ملکیت و در تصرف دولت ایران باشد، و علاوه بر این حق خواهند داشت که کشتیهای ایران به آزادی تمام از محلی که به بحر منصب می شود تا موضع التحاق حدود طرفین در شهر مذکور آمد و رفت نمایند.

فقرة سوم: طرفین متعهدین تعهد می کنند که به این معاهده حاضره سایر ادعاهایشان را در حق اراضی ترک کرده، از دو جانب بلا تأخیر مهندسین و مأمورین را تعیین نموده، برای اینکه مطابق ماده سابقه حدود مابین دولتین را قطع نماید.

فقرة چهارم: طرفین قرار داده اند که خیاراتی که بعد از وصول اخبارات دوستانه دو دولت بزرگ واسطه که در شهر جمادی الاولی سنه 1261 هجری تبلیغ و تحریر شده، به طرفین واقع شده، و هم رسومات مراعی از سالی که تأخیر افتاده، برای آنکه مسائل آنها از روی عدالت [وصول] و احقاق حق شود و از دو جانب بلا تأخیر مأمورین را تعیین نمایند.

فقرة پنجم: دولت عثمانی وعده می کند که شاهزادگان فراری ایران را در برسا اقامت داده، غیبت آنها را از محلّ مذکور و مراوده مخفیّه آنها [را] به ایران رخصت نهد و از طرفین دولتین علیتین تعهد می شود که سایر فراری به موجب معاهده سابقه ارزن الروم عموماً رد شوند.

فقرة ششم: تجار ایران رسم گمرک اموال تجارت خود را موافق قیمت حالیه و جاریه اموال مذکوره نقداً یا جنسا به وجهی که در عهدنامه منعقدّه ارزن الروم در سنه 1238 [ه ق] در ماده ششم که دایر به تجارت است مسطور شده ادا کنند و از مبلغی

که در عهدنامه مذکوره تعیین نشده زیاده وجهی مطالبه نشود.

فقره هفتم: دولت عثمانی وعده می کند که به موجب عهدنامه های سابقه، امتیازاتی که لازم باشد در حق زواری ایرانی اجرا دارد تا از هر نوع تعدیات بری بوده، بتوانند به کمال امنیت محل های مبارکه را که کائن در ممالک دولت عثمانی است زیادت نمایند و همچنین تعهد می کند که به مزاد استحکام و تأکید روابط دوستی و اتحاد که لازم است فیما بین دو دولت اسلام و تبعه طرفین برقرار باشد، مناسب ترین مسائل را استحصال نمایند تا چنانکه زواری ایرانی در ممالک دولت عثمانیه به جمیع امتیازات نائل می باشند سایر تبعه ایرانیه نیز از امتیازات مذکوره بهره ور بوده، خواه در تجارت، و خواه در مواد سایر از هر نوع ظلم و تعدی و بی حرمتی محفوظ باشند. و علاوه بر این بالیوزهایی که از طرف دولت ایران برای منافع تجارت و حمایت تبعه و تجار ایرانیه به جمیع محل های ممالک عثمانیه که لازم باشد نصب و تعیین شود، به غیر از مکه مکرمه و مدینه منوره، دولت عثمانیه قبول می نماید و وعده می کند که کافه امتیازاتی که شایسته منصب و مأموریت بالیوزهای مذکوره باشد در حق قونسولهای سایر دول متحابه جاری می شود در حق آنها نیز جاری بشود و نیز دولت ایران تعهد می کند که بالیوزهایی که از طرف دولت عثمانیه به جمیع محل های ممالک ایرانیه که لازم باشد نصب و تعیین شود، در حق آنها و در حق تبعه و تجار دولت عثمانیه که در ممالک ایران آمد و شد می کنند معامله متقابله را کاملاً اجری دارد.

فقره هشتم: دولتین علیتین اسلام تعهد می کنند که برای دفع و رفع و منع غارت و سرقت عشایر و قبایلی که در سرحد می باشند، تدابیر لازمه اتخاذ و اجرا کنند و به همین خصوص در محل های مناسب عسکر اقامت خواهند داد. دولتین علیتین تعهد می کنند که از عهده هر نوع حرکات تجاوزیه مثل غصب و غارت و قتل که در اراضی یکدیگر وقوع بیابد برآیند. قرار داده اند عشایری که متنازع فیه باشد و صاحب آنها معلوم نیست، به خصوص انتخاب و تعیین کردن محلی که بعد از این

دائماً اقامت خواهند کرد، يك دفعه به اراده اختيار خودشان حواله شود و عشایری که تبعیت آنها معلوم است جبرا به اراضی دولت متبوعه آنها داخل شوند.

فقرة نهم: جميع موارد و فصول معاهدات سابقه، خصوص معاهده [ای] که در سنه 1238 [ه ق] در ارزن الروم منعقد شده که بخصوصه به این معاهده حاضره القا و تغییر نشده، مثل آنکه کلمه به کلمه در این صفحه مندرج شده باشد، کافه احکام و قوت آن ابقا شده است؛ و فیما بین دو دولت علیه قرارداد شده است که از مبادله این معاهده در ظرف 2 ماه یا کمتر مدتی از جانب دولتین قبول و امضا شده، تصدیق نامه های آن را مبادله خواهند کرد.

و كان ذلك في يوم سادس عشر من شهر جمادى الاخره سنه 1263.

## وفیات

و هم در این سال آقا میر محمد مهدی امام جمعه و جماعت دار الخلافه طهران که در تمامت ایران به پاکی طینت و صفای طویت موصوف بود از جهان فانی به جنان جاودانی تحویل کرد.

و همچنان منوچهر خان ایچ آقاسی معتمد الدوله فرمانگزار اصفهان و خوزستان و لرستان وداع زندگانی گفت.

میرزا گرگین خان که يك تن از خویشاوندان او بود معادل 100000 تومان زر مسكوك پیشکش بر ذمت نهاد و حکومت اصفهان یافت.

و هم در این سال میرزا محمد تقی نوری که از فقهای مشهور معروف بود، رخت به سرای باقی کشید و همچنان حاجی میرزا مسیح مجتهد طهرانی که ایلچی دولت روسیه به فتوای او در دار الخلافه مقتول گشت چنانکه مرقوم شد، در عتبات عالیات به شرفات جنان سفر کرد.

و دیگر عبد الله خان امین الدوله در کربلای معلی به جنان جاوید خرامید؛ و دیگر شاهزاده شیخعلی میرزا در تبریز درگذشت و شاهزاده عبد الله میرزای دارا در طهران وداع این جهان گفت، اگرچه بعضی از احوال ایشان در ذیل این کتاب مبارک به شرح رفته، لکن تفصیل حال هر يك در ذیل نام ایشان انشاء الله تعالی در جای خود مسطور خواهد شد.

## سفارت میرزا محمد علی خان شیرازی نایب وزیر دول خارجه به مملکت فرانسه و دولت آل عثمان

و هم در این سال میرزا محمد علی خان [شیرازی] نایب اول وزیر دول خارجه مأمور به سفارت مملکت فرانسه گشت و روز هیجدهم ربیع الثانی از دار الخلافه بیرون شد.

مسیو ودال که از قبل کارداران فرانسه مأمور به توقّف طهران بود، با او همراه گشت. بعد از طی مسافت و سپردن اراضی تبریز و خوی به محال دولت آل عثمان نزدیک شد و در ارض اواجق، خلیفه قلی خان او را استقبال کرده، در عرض راه قراکلیسیا و ملاسلیمان با میرزا تقی خان وزیر نظام بازخورد و او بعد از انجام عهدنامه روم با ایران چنانکه از پیش مرقوم افتاد از ارزن الروم مراجعت می کرد. بالجمله یکدیگر را دیدار کرده از مردم بلده ارزن الروم پرسش نموده، بالجمله از بایزید و طرابزن با مکانتی درخور عبور کرد و از آنجا به کشتی بخار نشسته روانه اسلامبول گشت و چون از آب بیرون شد، محمد خان مصلحت گزار با جماعت بازرگانان ایران او را پذیره شدند.

بعد از ورود به اسلامبول رشید پاشا که این هنگام در دولت آل عثمان صدر اعظم بود، رضا بیگ باش کاتبی را به نزدیک او فرستاده پرسشی به سزا نمود و خانه [ای] خاصّ او معین کرده مهمان پذیر گشت. و بعد از دو روز عالی پاشای وزیر دول خارجه مستشار خود را به حال پرسشی او گسیل ساخت و روز پنجم صدر اعظم مکتوبی بدو فرستاده به سرای خویش دعوت کرد و از اتّحاد دولت ایران و روم سخنان فریبنده گفت، از پس آن موسیو تی توف وزیر مختار روسیه و ژرنال لاردکولی وزیر مختار انگلیس و همچنان وزیر مختار فرانسه را دیدار کرده هریک را جداگانه ضیافت کردند.

وزیر مختار روس و انگلیس از وی خواستار شدند که دو ماه در اسلامبول متوقف باشد، از بهر آنکه سفارت فرانسه بر ایشان ناگوار بود، رضا نمی دادند که

دولت ایران با فرانسه از در اتّفاق و مهربانی باشند و طریق تجارت فراز کنند و از فرانسه سفیری در ایران متوقّف باشد و از نیک و بد در میان دولتها سخن کند. و توقّف میرزا محمّد علی خان را در اسلامبول از پی آن می جستند که تدبیری اندیشند، باشد که از اولیای دولت ایران حکمی به منع وزارت او صادر کنند.

میرزا محمّد علی خان سخن ایشان را پذیرفتار نگشت و هم در این وقت کشتی دولت فرانسه برسید و آهنگ راه کرد، وزیر مختار روس و انگلیس چون این بشنیدند خطی بدو نوشتند که تاکنون ما از قبل خود خواستار بودیم و پذیرفتار نشدید اینک از قبل دولت خواهش می کنیم که دو ماهه در اسلامبول توقّف کنی. میرزا محمد علی خان در جواب گفت که شما رضا ندهید که من حکم دولت خویش را فرو بگذارم و مورد عتاب و عقاب آیم. روز دیگر کار بر آن نهادند که در سرای تیتوف انجمن شوند و در این امر سخن کنند.

روز دیگر که مجلس آراسته گشت، میرزا محمّد علی خان احکامی که از کارداران دولت داشت ظاهر ساخت و مکشوف افتاد که جز سفارت فرانسه داخل هیچ امری نتوان شد. چون این احکام بدیدند دیگر سخن نکردند.

پس میرزا محمّد علی خان بعد از 27 روز از اسلامبول کشتی در آب رانده و طی مسافت کرده به بندر طولون که از محال فرانسه است درآمد. حاکم شهر او را به مکانتی تمام درآورد، بفرمود تا طبل سلام بکوفتند و توپهای کشتیهای جنگی را آتش درزدند و در عرض راه سه کالسکه حاضر داشت و از دو طرف راه سربازان را بر صف کرد و در منزل نیکو فرود آورد، و بعد از ورود او صاحبان منصب با جامه های نظام به دیدار او آمدند و شب دیگر حاکم شهر او را به تماشاخانه دعوت کرد و در آن شهر کارخانه های فراوان بود که در آنها اهل صنعت به پرداختن توپ و دیگر آلات حرب مشغول بودند.

بالجمله از آنجا میرزا محمّد علی خان بر کالسکه سوار شده به شهر لیان کوچ داد و از لیان روانه پاریس گشت. در این وقت لوی [- لوئی] فلیپ که پادشاه مملکت فرانسه

بود 50 فرسنگ از آن سوی پاریس جای در نیلاق داشت، لاجرم کارداران دولت فرانسه، سفیر ایران را در منزلی نیکو فرود آوردند و دو کالسکه و دو تن خادم ملازم خدمت او ساختند. پس از روزی چند موسیو گیزو مکتوبی بدو کرد که سفر پادشاه در بیلاق به درازا خواهد کشید. برحسب فرمان، شما باید سفر بیلاق کنید. لاجرم میرزا محمد علی خان هدایای خویش را برداشته بر کالسکه بخار سوار شد و در مدت 5 ساعت 50 فرسنگ مسافت را قطع نموده در کمپین که محل اقامت پادشاه بود فرود شد، او را منزلی در سرای سلطنت بدادند و خورش و خوردنی روزانه و شبانه از مطبخ پادشاه نهادند، اگرچه از منزل او تا ایوان پادشاه مسافتی بعید نبود، برای حفظ حشمت او روز دیگر دو کالسکه که هر یک را 8 اسب حمل می داد، حاضر ساختند، یکی را میرزا محمد علی خان نامه و نشان و تمثال شاهنشاه غازی را جای داده و خود نیز بنشست و آن دیگر را اتباع او جای کردند.

بعد از ورود به سرای خاص سلطانی به اتاقی که بزرگان دولت فرانسه نشیمن داشتند درآمد. موسیو گیزو که شخص اول فرانسه بود به اتفاق وزیر جنگ و دیگر بزرگان برخاسته او را پذیره شدند و لایق مکانت او مکانی نشیمن دادند و موسیو گیزو کلمه [ای] چند از میل خاطر پادشاه به دیدار او بگفت. محمد علی خان در پاسخ گفت که هرگاه ما در پیشگاه شاهنشاه ایران حاضر می شویم جامه [ای] در می پوشیم که آن خاص حضور است و چون میان دولتین اتحاد حاصل است در این حضرت نیز با آن جامه حاضر خواهیم شد، دیگر آنکه کنت سارتیژ ایلچی فرانسه که در ایران اقامت دارد در حضرت پادشاه رخصت جلوس دارد، مرا نیز اجازت نشستن می باید.

موسیو گیزو نیم ساعت مهلت نهاد و پادشاه خویش را دیدار کرده باز آمد و پاسخ چنین آورد که لوی فیلیپ می فرماید که سفیر ایران در مجلس نخستین چنان با ما درآید که بر پادشاه ایران درمی آید و از این پس در هر مجلس



اجازت نشستن از بهر او است. میرزا محمد علی خان عرض کرد امروز با دیگر روزها بینونتی ندارد، اگر امروز مرا اذن جلوس نیست هیچ روز نخواهم نشست. دیگر باره موسیو گیزو به درگاه رفته اذن جلوس او بیاورد.

پس میرزا محمد علی خان با اتباع خود به نزدیک لوی فلیپ رفت و مترجم باشی عرض کرد که میرزا محمد علی خان نایب اول وزارت امور خارجه مأمور به سفارت فرانسه وارد پیشگاه اریکه سلطنت گشته است. پادشاه فرمود بسیار مشعوف شدم از سفیر پادشاه ایران امید است که باعث استحکام موّدت شود. آن گاه خود سبب مأمور شدن خود را عرض کرد و نامه شاهنشاه غازی را خویشتن به دست لوی فلیپ نهاد و سخنی چند که مشعر بر تشیید قواعد محبّت و تمهید مبانی الفت بود به بلیغ تر بیانی معروض درگاه داشت و زلال موّدت را بین دولتین از شوائب تمویهات و خس و خارشك و ریب صافی نمود و پادشاه نامه را گرفته بر سر نهاد. آن گاه به موسیو گیزو سپرد و از پس آن تمثال شاهنشاه را بدو سپرد.

لوی فلیپ از تخت خویشتن برخاست و تمثال را گرفته نظاره کرد و تحسین فرستاد و هم به دست موسیو گیزو داد. آنگاه سفیر ایران را رخصت انصراف داد و میرزا محمد علی خان از آنجا بیرون شده به ایوان زن پادشاه رفت و ولیعهد دولت فرانسه کنت [دو] پاری را در آنجا دیدار کرد و تسبیحهای مروارید و شالهای رضائی و بعضی اشیاء دیگر که به هدیه برده بود، هم در آنجا تقسیم کرده بهره هرکس را انفاذ داشت و به منزل خویش مراجعت کرد.

و شب دیگر بر حسب فرمان پادشاه را میهمان گشت و در مجلس با پادشاه جماعتی زنان حاضر بودند. و پس از دو روز دیگر سفیر ایران را به تماشای سپاه نظام طلب داشت و 30000 تن مرد لشکری در آن بیلاق حاضر بود، بعد از صف شدن و رده بستن و قوانین اهل نظام را نموده فوج فوج رخصت یافته همی عبور کردند و هنگام گذشتن فریاد همی برآوردند که پادشاه به سلامت باشد

و از پس آن دیگر باره فریاد کردند که سفیر دولت ایران به سلامت باشد و بگذشتند.

بعد از عبور ایشان پسر پادشاه که کار سپاه با او بود حاضر شد، جعبه نشانهای بسیار پیش داشت و پادشاه بر پشت اسب بر وی گذشت و عارضی به آواز بلند ندا در داد که ای فلان پسر فلان و آن کس حاضر همی شد و شمشیر خوش را از دست فرو گذاشت و به قانون نظام خصوعی کرد و پادشاه دست در جعبه برده نشانی لایق او برمی آورد و به دست خویش او را عطا می کرد و او دست پادشاه را بوسه زده نشان را اخذ می نمود و شمشیر خود را برمی گرفت و به راه خویش می رفت، آن گاه دیگر کس پیش می شد، بدین گونه این کار به پای برد.

آن گاه میرزا محمد علی خان را رخصت داد تا به منزل خویش شد و شب دیگرش به تماشاخانه طلب کرد و بامدادش روانه پاریس داشت و پس از روزی چند پادشاه نیز طریق پاریس سپرد و بعد از سه ماه میرزا محمد علی خان را با جواب نامه پادشاه ایران و موافق دوستانه میان دولتین رخصت مراجعت داد و او تا شهر مرسلیه [- ماریسی] که بندر دولت فرانسه است طی مسافت کرده از آنجا به کشتی سوار شد و تا اسلامبول براند.

در آنجا میرزا جواد غلام پیشخدمت شاهنشاه ایران بدو پیوست و عهدنامه [ای] که میرزا تقی خان وزیر نظام در ارزن الروم با دولت آل عثمان کرده بود بدو سپرد که با کارداران دولت روم مبادله نماید و نگارنده حروف صورت عهدنامه و سفارت میرزا تقی خان را در جای دیگر نگار کرد.

همانا چون میرزا تقی خان از حدود ایران و تقسیم سلاطین باستان خبری استوار نداشت هنگام نگارش عهدنامه کارگزاران دولت حیلتی اندیشیدند و محمّره را که از اراضی ایران است با مملکت روم پیوسته کردند و در عهدنامه نگاشتند که دولت عثمانیه محمّره و لنگرگاه و حفار و جزیره الخضر را ملکیه به دولت ایران واگذار می نماید. میرزا تقی خان که از این معنی غافل بود، دلشاد می داشت که

این اراضی جزو مملکت ایران شد و دیگر کارکنان دولت روم را در ملکیت محمّره اغلوطه نخواهد رفت و وکیل دوم روم خوشدل بود که پادشاه ایران از پس در تخریب محمّره و اموالی که از آنجا به غارت رفته نتواند سخن کرد.

چون وکلای اربعه چنانکه مذکور شد از ارزن الروم پراکنده شدند و صورت عهدنامه در دار الخلافه طهران ملحوظ نظر حاجی میرزا آقاسی گشت، هم از آن در که وی را نیز در تعیین حدود بهره کافی نبود و هم از بهر آنکه آن خطائی که نخست او را در کار محمّره افتاد پوشیده دارد در مجلس عامه سخن درافکند و آغاز فخر و مباهات نمود که اینک معادل 10 کرور تومان ملك از دولت عثمانیه مأخوذ داشته ام و از پادشاه منشور گرفت و به حدود فرستاد و فرمان کرد که در محمّره قلعه محکم بنیان کنند و فرمود طریق مکه معظم را از طرف نجد و جبل خواهم کرد و در عرض راه قلاع محکم و رباطهای استوار خواهم نهاد و در همه جا فوجی از لشکر به حراست باز خواهم داشت و همه ساله امیر حاج از ایران برخواهم گماشت تا ایرانیان را به مکه کوچ دهد و مولی فرج الله را فرمانگزار خوزستان کرد و از این گونه سخنان با او القا نمود.

کارداران دولت عثمانیه از این کلمات بیمناک شدند و این هنگام که میرزا محمّد - علی خان برحسب فرمان خواست عهدنامه [ای] که در ارزن الروم نگار شده بود مبادله کند، کارداران روم گفتند که بعضی از فصول عهدنامه در لباس ابهام است به استحضار وزرای مختار دولت روس و انگلیس توضیح آن ابهامات به چهار فقره نگار یافته هرگاه می پذیرید و سجلی می سپارید مبادله خواهم کرد و اگر نه رنج بیهوده مبر.

میرزا محمّد علی خان گفت من اجازت ندارم که سجلی بسپارم و بی اجازت دولت سجل مرا چه محل خواهد بود. کارداران روم وزرای دولت روس و انگلیس را برانگیختند و ایشان میرزا محمّد علی خان را اطمینان خاطر دادند که ما حاجی میرزا - آقاسی را بدین توضیحات راضی کنیم و از قبل سلطان روم 4000 تومان

جایزه که در معنی رشوه بود او را دادند و سجلی از او گرفتند. آن گاه عهدنامه را مبادله کردند و معنی مبادله این است که صورت عهدنامه را از برای سند طرفین دو نسخه کرده باشند، یکی را کارداران ایران سجل کنند و خاتم بر نهند و به دولت روم سپارند و آن دیگر را کاربردان روم سجل کنند و به دولت ایران سپارند تا از برای دولتین هنگام حاجت سندی باشد. اما توضیحاتی که این وقت کردند در ضمن چهار سؤال و جواب بود، بدین گونه.

سؤال اول: رجال دولت عثمانی به موجب شرط فقره قرارنامه تصور می کنند که ترك کردن شهر و بندر و لنگرگاه و همچنین جزیره الخضر به ایران، به این ترتیب نمی تواند احاطه کند، نه اراضی دولت عثمانی را که بیرون از شهر محمّره است نه سایر بنادر دولت عثمانی را که واقع است در آنجاها.

جواب سفیران دولت روس و انگلیس: مأمورین دولتین واسطه می گویند که لنگرگاه محمّره در محلی است که واقع شده است در محاذی شهر داخل در مرداب حفار، لهذا المراتب ممکن نیست نتیجه معنی دیگر بدهد. مأمورین واسطه علاوه بر آن قبول می کنند رأی رجال دولت عثمانی را که واگذار کردن به ایران محلی را که در آن سؤال کرده بودند شهر و بندر لنگرگاه محمّره و جزیره الخضر است و بابعالی ترك نکرده است در این محل نه زمین دیگر و نه بندر دیگر را که در آنجا واقع شده باشد.

سؤال دوم: دولت عثمانی سؤال می کند از شرح باقی آن فصل که در باب عشایر حقیقی تبعه دولت ایران که آنها می توانند سکنی داشته باشند، نصف آنها در خاک ایران باشند و نصف آنها در خاک عثمانی در این حالت می تواند ایران آن خاک عثمانی را متصرف شود و به آنها تعلق یابد و چندی بگذرد دولت ایران آن زمین عثمانی را متصرف شود.

جواب سفیران: مأمورین دولت ایران هیچ بهانه نمی تواند به دست بیاورد، مملکتی را که در سمت یمین شط العرب است نه زمینی را که در در سمت یسار است و متعلق به دولت عثمانی است اگرچه عشایر آن نصف یا همه در طرف

دست راست یا اراضی دست چپ که تعلق به عثمانی دارد سکنی کرده باشند.

سؤال سوم: دولت عثمانی در باب فقره اول و چهارم سؤال می کند اگر دولت ایران مطالبات خسارت دولتی را می تواند در میان مطالبات شخصی مطالبه دولتی بکند در حالتی که ترك کرده است و نیز دولت عثمانی تصور می کند که این ادعا نباید داخل بکند به تنها، مگر حق عادیه بیلاقیه و بعضی خسارات که فیما بین تبعه دولتین ایران و عثمانی رسیده مثلا بواسطه سارقین طرفین یا خود چیزی مثل این.

جواب سفیران: معنی اول و چهارم عهدنامه که دولت ایران می تواند در این باب ادعا بکند و هر طریقه [ای] که باشد ترك می شود و البته باید ترك شود بناء علیه هیچ کس نمی تواند در این باب حرفی بزند. طلب اشخاصی که طرفین می تواند آن اشخاص را راضی بدارد، تشخیص صحیح این مطالبه نشان خواهد داد. همچنانکه قبول شده است مأمورین به خصوصه که تعیین خواهد شد. خلاصه چیزی که ملاحظه شده است در باب طلب اشخاصی می تواند آن مأمور طی نماید.

سؤال چهارم: دولت عثمانی سؤال می کند اگر دولت ایران گفتگویی که در باب قلعه شده است قبول کرده است که علاوه شده بود به فقره دوم و همچنین فقره [ای] که از فصل هفتم که در سواد وکلای طرفین نوشته شده بود.

جواب سفیران روس و انگلیس: مأمورین اعتقاد دارند می توانند جواب بدهند که دولت علیه ایران قبول کرده اند همراه خوشوقتی، که علاوه کنند در فقره هفتم در باب مقابله داشتن امتیازات که در باب حجاج و تجار نوشته شده است و قونسولها و در باب سؤال قلعه مأمورین خیلی مایل هستند که به مأمورین دولتین واسطه تأکید نمایند که اجرای خواهش دولت عثمانی را نمایند به خصوص این مطلب و امید دارند که بهره یاب شوند.

مع القصه کارداران دولت روم بدین گونه اغلوطه در کار افکندند و میرزا محمد - علی خان طریق مراجعت به ایران گرفت، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد. چون از دولت ایران رخصت این گونه امور نداشت در نزد اولیای دولت معاهده

او و تغییرات او در عهدنامه پذیرفته نشد و کس به سند و سجل او ننگریست.

## آغاز فتنه شاهزاده بهمن میرزا فرمانگزار مملکت آذربایجان

### اشاره

و هم در این سال در نزد کارداران دولت مکشوف افتاد که بهمن میرزا برادر اعیانی شاهنشاه غازی که حکومت آذربایجان داشت، زلال صدق و صفا به آرایش نفاق مکدر ساخته، چه از آن روز که آصف الدوله و سالار خواستند طریق طغیان گرفت، واجب دانستند که یک تن از شاهزادگان را به پشتوانی خود انگیزخته کنند، از میانه آصف الدوله، بهمن میرزا را گزیده کرد، چه خواهرزاده او بود و مملکت آذربایجان را در تحت فرمان داشت، او را غوه کرد که حاجی میرزا آقاسی به تدبیرهای ناتندرست و سخنان گزنده بیم آن است که قائمه سلطنت را بلغزاند. از برای حفظ دولت و تمهید قواعد سلطنت چنان دانسته ام که امروز در خاندان ملک صاحب تخت و تاج تو می توانی بود، زیرا که مملکتی مانند آذربایجان را فرمانگزاری و نیز گنجی اندوخته داری و اینک مملکت خراسان که زیر فرمان من است از حکومت تو سر نتواند برتافت و اگر روزی چند با برادر چهره نشوی و با او کار یک سره نکنی از این کم مباش که بعد از برادر تو باشی و اگر نه ولیعهد دولت ناصر الدین شاه چون صاحب افسر و گاه شود، نخستین خالان و خویشان او ما را پراکنده و پریشان کنند.

مع القصة آصف الدوله با بهمن میرزا فراوان از این گونه سخن کرد تا روی دل او را از برادر بگردانید و مردم روزگار که هنگام سعایت شبندی را سحابی و شبتابی را آفتابی خوانند، مکنون خاطر او را در حضرت پادشاه یک بر ده زدند و باز نمودند که رضا - قلی خان والی کردستان که از سوی مادر با خاقان مغفور فتحعلی شاه نسب می رساند، هم در نهانی به آذربایجان شده و با بهمن میرزا مواضعه نهاده.

شاهنشاه غازی را مخالفت برادر در خاطر حملی گران افکند و خطی نگاشته

به خسرو خان گرجی سپرد و فرمود چنانکه کس نداند و این خط را جز تو نخواند، ده اسبه و ده تازیانه به آذربایجان تاختن کن و بهمن میرزا را محبوسا حاضر درگاه ساز. و منشوری دیگر نگاشت که از بیرون دروازه طهران تا آذربایجان هرکس از حکام و لشکریان و دیگر مردمان سر از فرمان خسرو خان بیرون کند به کیفر، سر بر سر این کار خواهد کرد. حاجی میرزا آقاسی نیز بدین شرح مکتوبی کرد و بدو سپرد.

لاجرم خسرو خان راه برگرفت و از بیرون دروازه طهران به فراهم کردن سپاه پرداخت و کوچ بر کوچ طی مسافت کرده وارد خمسه گشت. و هم در آنجا امیر اصلان خان خمسه برادر حسینقلی خان که نسب به ذوالفقار خان خمسه می برد و دیگر اعیان خمسه و لشکریان گرد او انجمن دند و این هنگام 8000 سواره و پیاده نزدیک او آماده گشت و از آن طرف اگرچه این راز مستور بود و کس آگهی نداشت که خسرو خان به کجا شد و از بهر چرا شد، اما بعضی از چاکران بهمن میرزا که اقامت طهران داشتند این معنی را تقرّس کرده و مسرعی چون برق و باد به نزدیک او گسیل نمودند که چه آسوده نشسته [ای] که ناگاه به دست خسرو خان محبوس و مغلول خواهی گشت.

بهمن میرزا چون این بدانست از در چاره بیرون شد، با معدودی از ملازمان خود به آهنگ دار الخلافه شتاب گرفت و از راه و بی راه چنانکه خسرو خان را دیدار نکند به جانب طهران طی طریق همی کرد.

کارداران دولت چون دانستند که بهمن میرزا از آذربایجان بیرون شد، سفر خسرو خان را در آن اراضی روا ندیدند و چون والی کردستان نیز آلوده عصیان بود کیفر او را واجب شمردند، پس منشوری بدو فرستادند که همچنان از خمسه راه کردستان برگیر و در آن اراضی حاکم و فرمانگزار باش. پس خسرو خان با آن لشکر که گرد کرده بود به طرف کردستان کوچ داد.

و از آن سوی رضاقلی خان والی اصغا نمود که لشکری انبوه به مملکت او در

آمد چنان دانست که غلامشاه خان برادرش که با او طریق مخالفت داشت از حضرت پادشاه منشور حکومت یافته و به جانب مقصد شتافته. رضاقلی خان سخت هراسناک شد و 700 سوار از مردم خود برداشته از شهر سنندج بیرون شتافت و دامان جبلی را گرفته لختی صعود کرد و آنجا از بهر خویش سیغناقی بساخت و چشم به راه و گوش به خبر فراز کرد.

اما خسرو خان حیلتی اندیشید و میرزا علینقی خان دبیر خود را به نزد او رسول فرستاد و پیام داد که من برحسب فرمان پادشاه مأمورم که در همه ممالک و تمامت حدود و ثغور سفر کنم و اگر حاکمی را به نظم ندانم به عرض رسانم، بلکه خود معزول کنم، لکن مهر و حفاظت مرا با خود دانسته [ای] و نیز می دانی گنج و ذخیره مرا کس انباز ندارد. همانا، معادل 50000 تومان زر مسکوک از گنج خاص خویش از بهر تو ایثار کنم و تو را بر مسند حکومت استوار بنشانم.

چون میرزا علینقی تبلیغ رسالت کرد رضاقلی خان این کلمات را باور داشت و شبانگاه برنشسته با 300 سوار طریق لشکرگاه خسرو خان گرفت و صبحگاه درآمد.

خسرو خان نخست از بهر او سراپرده [ای] راست کرد و او را مکانتی نهاد. و روز دیگر چون رضاقلی خان به نزدیک او آمد و بر بساط او بنشست ناگاه روی با او کرد و گفت همانا تو از بهر قتل من به نزد من آمده [ای] و اگر نه این شمشیر و خنجر از بهر چه زیب کمر داری؟ این بگفت و برخاسته به سراپرده دیگر شد و بزرگان کردستان را گفت هم اکنون به نزد او شوید و آلات حرب او را باز کنید.

مردم کردستان گفتند ما هرگز با خاندان والیان این نکنیم اگر همه به عرض هلاک و دمار درآئیم. پس امیر اصلاخان را فرمان کرد تا برفت و آلات حرب والی را اخذ کرد.

آن گاه حکم داد تا عباسقلی خان پسر علیقلی خان گروس، والی را بر اسبی کودن و پالانی برنشانند و دستش را از قفا بیست و با 500 سوار راه طهران برگرفت و آن 300 سوار که با والی بودند به دست لشکر برهنه



و عریان تن شدند.

از قضا هم در این وقت آن 400 سوار دیگر را که والی در سیغناق گذاشته بود بی خبر رسیدند و همچنان به دست لشکر مأخوذ گشتند و از بهر ایشان پیرهن و ازار به جای نماند، همه عریان به طریق دشت و بیابان گرفتند و خسرو خان با خاطر آسوده وارد شهر شده بر مسند ایالت متمکن گشت و لشکر را رخصت خانه خود داد، جز اینکه علی خان سرتیپ قراقرلو را با فوج خود بداشت.

و از این سوی رضاقلی خان والی بعد از ورود به طهران در خانه میرزا نبی خان امیر - دیوان فرود شد و از آنجا بر حسب فرمان او را بر دست چند تن از توپچیان سپردند تا در توپخانه باز دارند و نگران او باشند.

### رسیدن بهمن میرزا به طهران

اکنون به حدیث بهمن میرزا باز شویم. از آذربایجان تا طهران را به سرعت صبا و سحاب درنوشت، در آخر عشر شوال وقتی به ظاهر طهران رسید، نخستین خواست تا به نزدیک حاجی میرزا آقاسی شود و او را به شفاعت برانگیزد، چه آشفستگی امر خویش را از او می پنداشت و این هنگام حاجی میرزا آقاسی بیرون دروازه طهران در قلعه عباس آباد که خود بر کرده بود جای داشت و شاهنشاه غازی شکارگاه قریه کن سفر کرده بود.

بالجمله بهمن میرزا نخست راه عباس آباد برگرفت و هنوز یک تیر پرتاب تا قلعه مسافت داشت که یک تن از عوانان حاجی میرزا آقاسی برسید و گفت اجازت نیست که از این جا گامی فراتر نهی چه حاجی میرزا آقاسی می فرماید که تو بدخواه پادشاهی و آن کس که دل با پادشاه بد دارد با ما راه نکند. ناچار بهمن میرزا راه بگردانید و با اینکه بر جان و تن خویش ترسان بود به طرف کن رهسپار گشت و بعد از ورود در خانه یکی از رعیت فرود شد. و یک تن از پردگیان سرای سلطنت را به شفاعت برانگیخت. شاهنشاه غازی شامگاه او را طلب داشت، اگرچه از عصیان او هیچ سخن نکرد، لکن در خاطرش ثقلی عظیم می انداخت و به حکم ملکانه نهفته می ساخت.

بالجمله بعد از مراجعت شاهنشاه به دار الخلافه بهمن میرزا برحسب فرمان بیرون دروازه شهر در باغ لاله زار سکون فرمود و از آنجا بعد از روزی چند به میان شهر آمده، در سرای میرزا آقا خان وزیر لشکر فرود شد و چون در این وقت چنانکه بدان اشارت شد وزیر لشکر متوقف در کاشان بود همی خواست تا سرای او را از بهر خویشتن خرید.

شاهنشاه غازی چون بدانست فرمود ما هنوز نام وزیر لشکر را از لوح ضمیر نشسته ایم که خانه او خاص دیگری گردد و حکم داد تا بهمن میرزا از آن سرای بیرون شود.

چون این خبر با بهمن میرزا بردند بر دهشت خاطر بیفزود و هم بعضی از شیاطین ناس خاطر او را از خوف و هراس آکنده تر ساختند تا بدانجا رسید که دیگر مجال شکیب نداشت. پس صبحگاهی که آهنگ حضرت پادشاه داشت چنانکه هیچ کس از چاکران او نیز ندانست، چون در عرض راه به در سرای وزیر مختار روسیه می گذشت ناگاه از اسب خویش به زیر آمد و به درون سرای رفت و گفت از بیم عقاب و عتاب شاهنشاه ایران پناهنده ایمپراطور روسیه شده ام.

دالغورکی وزیر مختار روسیه بی توانی حاضر حضرت پادشاه شد از در ضراعت زبان به شفاعت او گشود و نیز معروض داشت که بهمن میرزا را هرگز در حضرت پادشاهی گناهی نرفته؛ بلکه حاجی میرزا آقاسی چون او را خواهرزاده آصف الدوله می داند با او طریق معادات و مبارات می سپارد و این همه ساخته و پرداخته اندیشه های ناصواب او است.

شاهنشاه وزیر مختار را رخصت مراجعت داد و میرزا فضل الله علی آبادی مستوفی را حاضر کرده، فرمود به خانه وزیر مختار شود و گناه بهمن میرزا را در محضر او يك يك شماره کن:

نخستین آنکه با سالار و آصف الدوله در طریق طغیان هم داستان گشت و از رسول و رسایل جانبین این معنی مشکوف گشت.

دیگر آنکه با والی کردستان و حکام دیگر بلدان و امصار چندانکه توانست در تهییج فتنه و فساد مواضع نهاد.

و دیگر آنکه با اتحاد دولتین ایران و روس چنان با کارداران روسیه

موافقت و مرافقت انداخته و چنان باز نموده که این دو دولت از در نفاق است، اگر کار از این گونه می ساخت عنقریب مؤالفت این دو دولت را به مخالفت می انداخت و قونسلی که از قبل دولت روس در گیلان اقامت دارد چنان به فریبش به کارهای ناهنجار تحریض می داد که هم به نزدیکی مردم گیلان را به قتل او انگیزته می کرد.

بالجمله از این گونه 10 گناه بزرگ برشمرد.

میرزا فضل الله به خانه وزیر مختار شده این جمله را مکشوف داشت و با این همه چون میان دولت ایران و روس رشته مهر و حفاوت محکم بود کارداران ایران به کیفر این گناه طریق عجل نسپردند و عصیان او را به شفاعت اولیای دولت روسیه به سیلاب نسیان محو کردند و گفتند اکنون اقامت او در ایران دور نیست که مورث و خامتی باشد، بهتر آن است که آنچه از خراج آذربایجان مأخوذ داشته حساب آن را پرداخته کند و از ایران بیرون شده در ممالک روسیه نشیمن فرماید.

پس بهمن میرزا روزی چند در محضر دبیران حضرت و مستوفیان دولت حاضر شده حساب منال دیوانی را پرداخت و از کارداران دولت رخصت یافته از طریق گیلان به تفلیس شتافت و زن و فرزند و اموال و ائقال خویش را نیز با خود حمل نموده، بعد از سه سال که از تفلیس و توقف آن اراضی دل آزرده گشت به مملکت قراباغ تحویل کرد و تاکنون که سال بر 1272 هجری می رود در آن اراضی روزگار می برد.

### **ذکر سفر کردن ولیعهد گردون مهد دولت ایران ناصر الدین شاه برای نظم مملکت آذربایجان**

#### **اشاره**

چون کار بهمن میرزا به نهایت شد و در مملکت آذربایجان فرمانگزاری شایسته می بایست، برحسب فرمان شاهنشاه غازی و صوابدید کارداران دولت این قرعه به نام رخشنده آفتاب فلك سلطنت، و تابنده گوهر بحر خلافت، ولیعهد کیوان دولت

ص: 123

ایران السّ لطان ناصر الدین شاه برآمد، و آن گاه برحسب فرمان میرزا فضل الله مستوفی علی آبادی به وزارت او مفتخر گشت، و عباسقلی خان جوانشیر امیر دیوانخانه آذربایجان گشت، و میرزا جعفر خان مشیر الدوله برای نظم امور دول خارجه معین آمد، و میرزا - جعفر وقایع نگار رتبت منادمت یافت، و میرزا موسی تفرشی مستوفی برای جمع و خرج منال دیوانی مأمور گشت، و عبدالمحمد خان قورخانه چی عامل قورخانه شد، و حمزه خان انزانی استرآبادی از بهر پاسبانی و حفظ قلعه تبریز منشور گرفت. این جمله چاکران درگاه شاهنشاه غازی مأمور به ملازمت رکاب حضرت ولیعهد آمدند. اما عباسقلی خان جوانشیر دیگر باره به صوابدید اولیای دولت مأمور به اقامت گشت، و میرزا موسی مستوفی نیز کوچ نداد.

این هنگام ولیعهد بسیج راه فرمود و چاکران خویش را نیز فرمان کرد تا اعداد کار کردند و در روز نوزدهم صفر از دار الخلافه طهران خیمه بیرون زده، نخستین در قریه کن منزل فرمود و از آنجا راه آذربایجان پیش داشت و از کثرت برف و برودت هوا از طهران تا تبریز را 45 روز طی مسافت فرمود و مردم آذربایجان چنانکه تن پذیره جان کند صغیر و کبیر طریق استقبال برداشتند و شادخوار و کامیاب آمدند و میرزا جعفر خان - مشیر الدوله خادمان سرای و پردگیان حضرتش را از دنبال کوچ داده به تبریز برد.

حضرت ولیعهد بعد از ورود به تبریز از آن خوی سلطنت که خدای در نهادش نهاده بود و آن جود که در طبیعت به ودیعت داشت معادل 200000 تومان از منال دیوان را با خرج صندوقدار و خوانسالار و امیر آخور سر به سر کرد و از خراج آنچه از این خرج برزیادت آمد از بهر عطای درویشان و اجرای دیگر چاکران بازگذاشت. و هم به تازه يك فوج لشکر به نظام کرد و فوج ناصریه نام نهاد تا به برکت این نسبت همیشه منصور باشد.

اما میرزا فضل الله وزیر برحسب فرمان از ملازمت رکاب ولیعهد به جای ماند تا جمع و خرج خراج آذربایجان را باهم راست کند. چون این کارها پرداخت ملقب به نصیر الملک گشت و روز بیست و هفتم جمادی

الاولی از طهران بیرون شد و شانزدهم جمادی الآخره در ظاهر تبریز فرود شد.

و دوروز از این پیش چنان افتاده بود که در میان مسلمانان و جماعت ارمنی که در تبریز سکون دارند مناقشتی برفت از بهر آنکه سگی معلم از قنسل دولت روسیه که متوقف تبریز بود ناپدید شد و این قصه را به محمد خان بیگلربیگی انهی کرد و محمد خان چند تن از مردم شهر را که گمان این سرقت بدیشان می برد گرفته بند برنهاد. و مردم شهر از این حدیث بهم برآمدند و گفتند ما هرگز سر بدین حکومت فرو نخواهیم داشت که از بهر سگ یک تن مرد کافر چند کس مسلمان را در حبس خانه بیندازند و پایمال عقاب و نکال سازند.

بالجمله مردم حرفت و اهل سوق که بی سببی غوغا طلبند و بی حاجتی در طلب لجاجت در بازارها ابواب حجرات خویش را فراز کردند و به تکتاز درآمدند و هم دست و هم داستان به خانه آرامنه در رفتند و هر چه یافتند به غارت برگرفتند. چون این خبر در حضرت ولیعهد معروض افتاد در خشم شد و بیم آن بود که بقتل آن جماعت فرمان دهد.

بزرگان درگاه زبان به شفاعت باز کردند و نیز حلم پادشاهانه و تأیید ملکانه جنبش کرده و آتش غضب را به زلال عفو خامد نمود. پس بفرمود تا نصیر الملک به شهر درآید و در اصلاح ذات بین غوری نماید.

لاجرم نصیر الملک نیران آن فتنه را به زلال تدبیر بنشانند و مردم را بر سر حرفت و صنعت خویش بازداشت و از آن سوی این خبر به دار الخلافه بردند و کارداران دولت، احمد خان نوائی نایب ایشیک آقاسی را برای فحص این حال روانه آذربایجان فرمودند.

بعد از ورود به تبریز به فرمان ولیعهد دولت السلطان ناصر الدین شاه اموال آرامنه را از مسلمانان مسترد ساختند.

### **سخن کردن علماء تبریز با سید علی محمد باب**

از این پیش مرقوم افتاد که بعد از وفات منوچهر خان معتمد الدوله، میرزا علی محمد - باب را بر حسب فرمان از اصفهان به آذربایجان بردند و در قلعه چهریق محبوس بداشتند.

این هنگام شاهنشاه غازی فرمان کرد و حاجی میرزا آقاسی نیز عریضه [ای]

به حضرت ولیعهد نگاشت که بعضی از مردم نادان که نیک را از بد و 50 را از 100 ندانند و بر زیادت از این هر مرد را که مال نباشد و به کار حرفت و صنعت نیز همت نبندد و در راه دین تحصیل یقین نکرده بود در طلب فتنه و غوغا باشد و همی خواهد که کار دین و دنیا دیگرگون شود؛ بلکه در میانه به نوائی برسد و از این گونه مردم از دور و نزدیک فریفته میرزا علی محمد باب شده اند و ابواب اغوا و ضلالت باز داشته اند، هم اکنون بفرمای تا او را از چهریق به درگاه آرند و علمای آن بلده را انجمن کن تا سخن او را اصغا فرمایند و مکنون خاطر او را باز دانند.

چون منشور شهریار ملحوظ ولیعهد دولت و شمس ملک و ملت افتاد بفرمود تا باب را از چهریق به تبریز تحویل دادند و در سرای کاظم خان فراشباشی بازداشت و روز دیگر حاجی ملا محمود نظام العلما و ملا محمد ممقانی و جماعتی از علمای شهر را انجمن کرد و حکم رفت تا باب نیز درآمده در مجلس علما بنشست.

چون آغاز مجادله طراز شد، نخستین نظام العلما سخن کرد و روی با باب کرد و گفت:

این کتابها که به قانون قرآن مجید و صحایف سماویه به نام شما در بلدان و امصار ایران پراکنده است آیا از مقالات شما است یا شما را افتری کرده اند.

باب در جواب گفت: این کلمات از خداست.

نظام العلما گفت: سخن به لغز و معما کردن در این مجلس و انجمن به کاری نخواهد بود چه به سخنان تو جمعی در خراسان به راه عصیان همی روند و گروهی در مازندران طریق طغیان دارند، سخن بی پرده گوی و خود از پرده بیرون شو.

باب از این کلمات برآشف و گفت: آری این همه مقالات من است.

نظام العلما گفت: همانا تو خود را شجره طور نامیده [ای] و این سخن کشف آن کند که هرچه بر زبان تو می رود خدای فرماید.

[باب] گفت: خدای تو را رحمت کند سخن جز این نیست.

نظام العلما گفت: آیا شما رضا داده اید که مردمان تو را باب نام کرده اند؟

[باب] گفت: این نام مردمان بر من نبسته اند بلکه خدای مرا بدین نام خواند.

همانا من باب علمم.

این وقت ولیعهد فرمود: من پیمان نهاده ام که اگر تو باب علم باشی من از این بند فرود آیم و تو را برنشانم.

نظام العلما گفت: سخن نیکوگفتی امیر المؤمنین (ع) که باب علم بود سلونی قبل ان تفقدونی می فرمود و از طبقات ارض و صفحات سموات اگر کسی پرسشی می کرد برحسب آرزو جواب می گرفت، اکنون که تو باب علمی مشکلات خویش را در علوم با تو عرضه خواهم داشت. نخستین از علم طب سؤالی کنم.

گفت: من طب نخوانده ام.

فرمود: از علم دین پرسشی کنم و علم دین را بی فهم قرآن و حدیث نتوان دانست و فهم قرآن بی علم نحو و صرف و منطق و معانی و بیان و غیرذالك نشود و نخست سخنی از علم صرف به میان انداخت.

در پاسخ گفت: علم صرف در کودکی تلمذ کرده ام و اینک در نزد من حاضر نیست.

نظام العلما گفت: تفسیر این آیت را از قرآن مجید بنمای که می فرماید «هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا» و هم بگوی که با علم نحو چه ترکیب دارد و هم بگوی شأن نزول سوره کوثر چیست و تسلیه پیغمبر (ص) از این سوره چه باشد.

لختی متفکر گشت و در بیان آن مهلت خواست.

باز نظام العلما به سخن آمد و گفت: معنی این حدیث بگوی که در میان مأمون خلیفه عباسی با حضرت امام ثامن رضا (ع) افتاد. قال مأمون ما الدلیل علی خلافة جدك علی بن ابیطالب قال آية انفسنا قال لولا نساننا قال لولا ابناثنا فسكت مأمون.

گفت: این حدیث نیست.

علمای مجلس گفتند همانا حدیث باشد.

نظام العلما گفت: گرفتیم حدیث نیست آخر مقالته از عرب است معنی آن را به فارسی بگوی. همچنان مهلت طلبید.

دیگر باره نظام العلما گفت: شرح این حدیث کن که می فرماید «لعن الله العيون فانها ظلمت العين الواحدة».

باز لختی دراز سر فرود کرد و گفت اکنون چیزی ندانم.

دیگر باره پرسش کرد که معنی این کلمات علامه حلی چیست که می فرماید

«اذا دخل الرجل على الخنثى و الخنثى على الاثني و جب الغسل على اللخنثى دون الرجل و الاثني» و همچنان تعریف کن فصاحت و بلاغت را و بگوی در میان اینها از نسب اربعه چه نسبت است نه آخر تو کرامت خویش بر فصاحت باز بسته [ای]؟ و بگوی شکل اول چرا بدیهی الانتاج است.

جواب هیچیک را نتوانست باز داد.

آنگاه نظام العلما گفت: يك سخن دیگر باقی است هم آن را به تو عرضه می کنم.

همانا این علوم همه قیل و قال است و ما از اینها همه چشم بستیم هرکه بدین گونه دعوی دار شود معجزه و کرامتی بادید کند از برای کس جای سخن نماند و هرکه بدو نگرود کافر گردد.

این هنگام باب سر برداشت و دلیرانه پرسش کرد که چه کرامت خواهی؟

گفت: شاهنشاه غازی وجعی در پای دارد همی خواهم که دفع آن وجع کنی.

گفت: این نتوان کرد.

ولیعهد فرمود: نظام العلما زمان کهل و شیخوخت دریافته و ضعف پیری او را از ملازمت رکاب ما باز دارد اگر توانی او را جوان کنی تا همه وقت با ما کوچ دهد.

گفت: این را نیز نتوانم.

نظام العلما گفت: این مرد از همه علوم بیگانه است و با کشف و کرامت نیز آشنا نیست.

باب چون این سخن بشنید برآشفت گفت: من آن کسم که هزار سال است انتظار او را می برید.

نظام العلما گفت تو صاحب الامر-مری؟ گفت همانم، گفت صاحب الامر نوعی بوده [ای] یا شخصی می باشی؟ گفت صاحب الامر شخصی می باشم.

نظام العلما گفت نام تو چیست و اسم پدر و مادر تو چه است و مسقط الرأس شما کجا است و سالیان شما چند است؟

گفت نام من علی محمد است و مادر من خدیجه است و اسم پدر من میرزا رضای بزاز است و مسقط الرأس شیراز، اینک از زندگانیم 35 سال می گذرد.

نظام العلما گفت نام صاحب الامر محمد است و پدرش حسن و مادرش نرجس نامیده می شود و مسقط الرأس آن حضرت سرمن راه و عمر مبارکش از هزار سال افزون است.



گفت هم اکنون کرامتی از خویش گویم که بدین سخن مرا باور دارید.

گفتند نیکو کاری باشد بگوی آن کدام است؟

گفت من روزی هزار بیت کتابت می کنم، گفتند گرفتیم که این سخن به صدق باشد نگارندگان بسیارند که از این افزون نویسند و این معجز نباشد.

این وقت ملا محمد ممقانی گفت تو در قرآن خویش آورده [ای] که اول من آمن بی نور محمد و علی از این گونه خویشتن را از ایشان برتر و بهتر دانی.

زمانی متفکر گشت و متوحش شد.

و دیگر یکی از علما گفت که خدای در آیه خمس فرموده «فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ» شما «ثلاثة» فرموده اید از کجا این نسخ شد.

از کمال وحشت گفت ثلث نصف خمس است. حاضران بخندیدند.

ملا محمد گفت گرفتیم ثلث نصف خمس است شما چرا حکم بر ثلث می کنید و حال آنکه خدای خمس فرموده.

لختی خیره خیره نگریست و پاسخ نداد و گفت مگر ندانسته اید که من مرتجلا خطبه فصیح همی گویم و نویسم و برخواند که الحمد لله الذی رفع السموات و الارض و این کلام را به فتح تا و کسر ضاد قرائت کرد.

این هنگام ولیعهد با اینکه هنوز از عمر مبارکش 16 سال افزون نرفته بود به تأیید خدای و الهام دولت فرمود.

و ما بتا و الف قد جمعا یکسر فی النصب و فی الجرّ معا

و روی با باب کرد و فرمود این سخنان بیهوده تا چند و مردم عامه را چند اغوا کنی و به ضلالت افکنی و چرا خویشتن را صاحب الامر خوانی؟ ائمه ما علیهم السلام آن هنگام که به حکمتهای یزدانی باید مظلوم باشند همچنان صابر و شاکر بودند و یک به دست بنی امیه و بنی عباس شهید شدند. اگر صاحب الامر همی خواست مظلوم و مغلوب بود غیبت اختیار نمی فرمود، این غیبت از بهر آن است که چون ظاهر شود معجزه تمام انبیا با او باشد و بنماید و بر همه عالمیان غلبه فرماید و همه دینها و آئینها را یکی کند و هیچکس

سر از چنبر حکم او بیرون نتواند کرد. هزار سال از بهر آن غیبت نفرموده که چون آشکار شود، گاهی حسین خان نظام الدوله اش با چوب ادب کند و گاهی در محبس چهریق در تعب باشد. همانا دانسته ام که در تسخیر آفتاب کوشش کردی و در تابستان بوشهر و گرمای عتبات در برابر آفتاب با سر برهنه روز به شب بردی، چندانکه دماغ خویش آشفته کردی و چون مردی دیوانه بوده [ای] حکم به قتل تو نمی رانم، لکن با چوبت رنجه و شکنجه می فرمایم که این مردم عوام بدانند تو صاحب الامر نیستی و هیچ کس در جهان به آن حضرت عجل الله فرجه نتواند چیره شد.

این بگفت و با عوامان و فراشان بفرمود با حملی از چوب درآمدند و هردو پای باب استوار بیستند و با چوب مضروب داشتند، باب فریاد برداشت و به استغاثت و انابت همی اظهار ضراعت نمود و نظام العلماء یک تن از مردم خود را بر سر او بداشت و او را همی تلقین کرد که بگو پلیدی سگ و خوک خوردم و دیگر چنین سخن نکنم و او بدین گونه همی بازگفت. بعد از این وقایع دیگر بارش به چهریق بردند و محبوس نمودند.

### **وفات میرزا حسن مستوفی الممالک**

و هم در این سال میرزا حسن آشتیانی مستوفی الممالک که شرح حال او در ذیل نام او مرقوم خواهد شد وداع زندگانی گفت و به جنان جاویدانی شتافت، فرزند او میرزا یوسف که در زمان زندگی پدر در دیوان حساب ممالک نیابت او داشت، برحسب منشور پادشاه استیفای ممالک محروسه بدو مفوض شد و خط و خاتم به جای پدر نهاد.

### **شورش مردم زنجان بر علی اشرف خان ماکوئی**

و هم در این سال علی اشرف خان ماکوئی که حکومت زنجان داشت با مردم آن بلده از در اجحاف و تعدی می رفت و بر زیادت از این حفظ اموال و فروج مسلمین را که در فرمانروائی علت غائی است می شمرد، و وقتی چنان افتاد که زنی از مردم آن بلد را به دست کرده یکشب تا بامداد بداشت و بی شرط مزاجت با او طریق مضاجعت گذاشت.

صبحگاه آن زن به میان بازار آمد و قصه شب دوشین

به تکرار کرد. آن گاه معجز از سر برگرفت و به میان مردم افکند و گفت با این غیرت و حمیت معجز زنان بر سر کنید و با زنان بسر برید.

مردم از کلمات او بجوشیدند و بخروشیدند و انجمنی بزرگ کرده غوغا برداشتند و هم دست و هم داستان به سرای علی اشرف خان تاختند و او را به محاصره انداختند و هم زمانی دیر برنیامد که از در و بام به خانه او رفته او را بگرفتند سرش را به چند جای جراحت کردند و سختش بیازردند. چون بیم قتل او می رفت چند کس بام حمام را بشکافتند و او را صعود داده و از شهر بیرون شتافتند و او به میان قریه [ای] درگریخت و صورت حال را معروض داشت.

شاهنشاه غازی، احمد خان نوائی نایب ایشیک آقاسی را مأمور فرمود که بدان بلده تاخته علی اشرف خان را روانه درگاه دارد و فحص کند که سبب طغیان که بوده است و هرکه آلوده عصیانی است مأخوذ داشته به حضرت فرستد. احمد خان برفت و علی - اشرف خان را هم از گرد راه روانه داشت و از آن قصه بازپرسی به سزا کرده، معروض داشت که اگر مردم گناهکار کیفر باید کرد تمامت این شهر را تباه باید ساخت. چه این غایله ناگاه روی داده و تمامت مردم این شهر در این امر متفق بوده اند بدین تدبیر مردمان را از تعذیب و تدبیر به سلامت داشت.

### وقایع سال 1264 ه / 1848 م. و خاتمه امر شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار

#### اشاره

در سال 1264 هجری چون 8 ساعت و 23 دقیقه از روز دوشنبه چهاردهم شهر ربیع الثانی سپری شد، مطابق سنه پیچی نیل ترکی آفتاب به بیت الشرف تحویل داد. و شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار به آئین جم و ملوک عجم جشن عیدی به پای برد.

و در این سال شاهزاده حمزه میرزا از ارض سملقان چنانکه بر آن اشارت

شد به چمن رادکان آمد و در آنجا مکشوف افتاد که ملا حسین بشرویه به شهر مشهد درآمده و مردم را به کیش میرزا علی محمد باب دعوت می کند و جمعی با او پیوسته اند. و از جانب دیگر علمای شهر از بهر دفع او انجمنی کرده اند و کار به مقاتلت افتاد و لاجرم شاهزاده چند تن به طلب او فرستاد و او را به لشکرگاه آورد و بازداشت. چنانکه شرح حال او از این پس مرقوم خواهد شد.

و هم در این سال [محمد شاه از] آن وجع که از مرض نفرس 10 سال بر افزون بود که با بدن مبارکش ملازمت داشت بر زیادت گشت. چه این پادشاه را که جود ابر و جگر هژبر بود در کار غزو و جهاد جدی تمام داشت این مرض مزمن او را نمی گذاشت. بیشتر وقت ملازم بستر بود و آن گاه که بهبودی حاصل می کرد نه آن بود که از وجع پای و الم دست آسوده شود. چنانکه خود می فرمود:

هنگامی که مردمان مرا صحیح دانند چندان دردناکم که اگر آن درد را بر چند تن قسمت کنند همه فریاد واغوثا بردارند.

عجب آنکه با چندین درد و محنت و قوت سلطنت هرگز با زبردستان سخن به خشونت نکردند و این همه مرض سبب ضیق صدر و شراست خلق او نگشت و همواره با رخی چون گل بر بار و خلقی چون بهشت و بهار مبارک دیدار و خوب گفتار بود و هرگز پناهنده را محروم و خواهنده را مأیوس نداشت. چندانکه تمامت خراج ایران را در وجه چاکران درگاه و زعمای سپاه و علمای بلدان و امصار و مساکین هر شهر و دیار به تیول و سیورغال و اجری و مواجب بذل کرد و هنوز هرکس از او مسئلتی کرد و حاجتی جست از کمال جود و سخا و غلبه شرم و حیا نیروی رد سؤال نداشت.

لاجرم بدانچه سائل خواسته بود فرمان اجابت می کرد کار بدین گونه رفت تا معادل دو کرور تومان زر مسکوک خرج جود او از دخل ایران بر زیادت گشت. بعضی از مردم بخیل چنان دانستند که شاهنشاه جواد این بذل و احسان را برنگرفته است و این کار به دست او بی جواز کفایت و درایت رفته است. اندک اندک

این سخنان گوشزد پادشاه شد و بر خاطر مبارکش ثقلی عظیم افکند و فرمود درهم و دینار از خاک کوی و بازار افزون ندانم، و لعل پاره را از سنگ خاره بیرون نخواهم، و چون مرد بخیل از آنچه احسان کرده ام پشیمان نیستم، جز اینکه روزگار من به تلخی رود که چرا به اندازه آرزوی خواهندگان بر ایثار زر و مال توانا نباشم. و همچنان بفرمود تا صفحه [ای] رقم کردند و مطبوع ساخته در بلاد ایران پراکندند بدین شرح که:

مردمان چنان ندانند که ما در ضبط اموال و اخذ منال چندان بینا و توانا نیستیم؛ بلکه بعد از وفات شهریار تاجدار فتحعلی شاه قاجار اندوخته شاهزادگان و ذخیره ایشان را نیکو می دانستیم و اگر این جماع را از مسند حکومت دفع دادیم، از بهر آن بود که در کار سلطنت و امر مملکت خللی بادید نشود. اما معادل 16 کرور تومان زر مسکوک اندوخته ایشان را از در دانش و علم بر زنان و فرزندان ایشان بازگذاشتیم و نام نبردیم و اگر ده چندان بود هم ندیده می انگاشتیم؛ زیرا که ما را چشم بر تخت و تاج است نه بر باج و خراج.

مع القصة این چنین پادشاه را وفور امراض و اقتحام اسقام از کشورگشائی و ملك ستانی چنانکه می خواست بازداشت و همه ساله از این بیش نبود که هنگام باحورا و سورت گرما از طهران يك دوفر سنگ بیرون شود و در بیلاق اوتراق فرماید و هنگام خریف به دار الملك مراجعت نماید. این هنگام به صوابدید حاجی میرزا آقاسی فرمان رفت که بر فراز قریه تجریش بنیان قلعه [ای] استوار کنند که هر سال پادشاه از بهر بیلاق بدانجا سفر کند و اقامت جوید.

لاجرم بنایان از سنگ و ساروج دیواری عظیم و عریض بنیان کردند و برج و باره استوار نهادند و با اینکه این بنابر سنگ خاره بود، خندقی عمیق بر سنگ خاره حفر کردند و بعضی دور و قصور در میان قلعه برداختند. با اینکه يك نیمه کار قلعه هنوز راست نبود، معادل 100000 تومان زر مسکوک به کار رفت. و چون هنگام تابستان برسید شاهنشاه غازی بدانجا کوچ داد و همچنان بنایان و دیوار گران در عمارت قلعه به کار بودند

و نیز به يك تیر پرتاب دورتر از این قلعه، حاجی میرزا آقاسی از بهر سکون خویش قلعه [ای] دیگر بنیان کرد و معقلی متین برآورد. قلعه نخستین را به نام شاهنشاه قصر «محمدیه» نام نهادند و آن حاجی میرزا آقاسی را به نام او «عباسیه» خواندند. و چون شهر رمضان برسد وجع نفوس در دست و پای پادشاه فزونی گرفت و حضرتش را علیل و ملازم بستر ساخت.

و این هنگام به زخم زبان حاجی میرزا آقاسی بسیار از مردم ایران رنجیده خاطر بودند و همچنان مردم ماکوئی که خود را منسوب به حاجی میرزا آقاسی می داشتند و بعضی از ایشان قواد سپاه و حکام بلدان و امصار بودند، هیچ دقیقه از مراتب جور و اجحاف فرو نمی گذاشتند. و جماعتی که از ایروانی و ماکوئی در طهران اقامت داشتند. و از جمله سواران سپاه به شمار می شدند. هم با مردم دار الخلافه به شراست خلق و خشونت طبع می رفتند؛ و حاجی میرزا آقاسی چون این مردم را منسوب به خویش می دانست و چنان می پنداشت که اگر وقتی روزگار آشفته شود ایشان ملازمت خدمت او خواهند کرد و دشمنان او را دفع خواهند داد، لاجرم کیفر کردار ایشان را به تأخیر می افکند و صغیر و کبیر مملکت را رنجیده خاطر می ساخت، و هیچ کس از بیم حاجی میرزا آقاسی نیروی آن نداشت که این سخنان را در حضرت پادشاه معروض دارد. و پادشاه را نیز به سبب اقتحام امراض قوت فحص این امور نبود.

در پایان کار این پریشانی به همه مملکت سرایت کرد و چون میرزا آقا خان وزیر لشکر که از نیک و بد سپاه آگاه بود و هریک از لشکریان را از او بیمی و امیدی دیگر می گرفت، چنانکه مذکور شد مأمور به توقف کاشان بود، امر لشکر نیز پریشان شد. اگرچه مردم ایران از لشکری و رعیت جز به سلطنت پادشاهان قاجار گردن نمی نهادند، اما این هنگام کارها از نظام بیرون بود، چنانکه از بهر اخذ اجری و مواجب بسیار وقت سربازان سپاه زعمای درگاه را حصار می دادند و حکام بلاد در انفاذ منال

دیوان کار به امهال و اهمال همی کردند و بسیار کس از بزرگان مازندران در حاضر شدن به درگاه تقاعد می ورزیدند و جماعتی از پیروان میرزا علی محمد باب در مملکت مازندران در بقعه شیخ طبرسی انجمن شده، مهد فتنه دیگر بود [ند] و کار خراسان نیز آشفته بود. چنانکه تفصیل این جمله در جای خود به شرح خواهد رفت.

مع القصة در قصر محمدیه علل شاهنشاه غازی هرروز به قوت شد و قوی طبیعی ضعیف گشت. چون عید صیام نزدیک شد و پادشاه از بارعام ناچار بود تا مردمان از حیات او بدگمان نشوند و سر به طغیان برنیاورند، عیسی خان پسر امیر محمد قاسم خان قوانلو را که این وقت ایشیک آقاسی بود، فرمان رفت که بامداد عید چاکران حضرت را در پیشگاه حضور انجمن کند تا شاه را دیدار کنند. و زود القای رخصت انصراف ایشان نماید تا مبدا از طول اقامت آن جماعت پادشاه به تعب و زحمت افتد.

بالجمله صبحگاه عید مردمان در پیش روی پادشاه بر صف شدند و بزرگان درگاه در حاشیه ایوان رده بستند. من بنده بر عادت که بود سخنی چند به تهنیت راندم. ضعف مزاج مبارکش مجال نگذاشت که مجلس به خاتمت پیوندد و فرمان کرد تا شادروان ایوان را فرو هشتند و حضرتش را از فراز تخت بر زبر بستر حمل دادند.

### **وصایای شاهنشاه غازی هنگام وداع زندگانی باستر کبری و مهد علیا**

در این وقت بانوی سرای سلطنت مهد علیا والدة ولیعهد دولت السّلمطان ناصر الدّین شاه را از قصر نیاوران که سکون داشت طلب کرد و فرمود:

افسوس همی خورم که چرا ولیعهد دولت را در این قلیل مدّت مأمور به آذربایجان ساختم و این هنگام که روز من به کران می رود، و وداع جهان می گویم، بر بالین من حاضر نیست. چشم من از دیدار او و گوش من از گفتار او بی بهره ماند. و هم بیم آن می رود که

این مردم که حاضر دار الملک اند بعد از من درهم آویزند و فتنه انگیزند و پایتخت که منزلت قلب مملکت دارد، چون آشفته شود، بعید نباشد که این پریشانی در تمامی بلدان و امصار سرایت کند و کار ولیعهد به زحمت و صعوبت افتد.

اکنون رأی آن است که اگر توانی پس از من تو خود این بلد را به نظم کنی و زمام دولت را از دست نگذاری و خزانه دولت و اثاثه سلطنت را حفظ و حراست فرمائی. نه تو آخر دختر پادشاه و بانوی سرای پادشاهی، کم از آن مباش که روزی چند تخت و تاج را بداری تا صاحب تخت و تاج درآید.

و هم از من با فرزند من بگوی که این جهان را بقا نباشد و با هیچ کس ابقا نکند. با عدل و داد تعمیر جهان باقی کن و با مردمان نکوئی فرمای.

رسول خدای می فرماید «خیر الناس انفعهم للناس» یعنی بهترین مردم آن کس باشد که سود او با مردم بیشتر باشد.

و فرمود پادشاهی که در ازای خدمتی نعمتی دهد کار بازرگانی کند، مرد جواد و جوانمرد آن کس باشد که به جای جرم و خطا بذل و عطا کند.

و فرمود «لیس الشدید بالصرعة انما الشدید یملك نفسه عند الغضب» رسول عجم و عرب می فرماید توانا آن کس نیست که در کشتی گرفتن توانا باشد؛ بلکه توانای قادر آن کس است که بر غضب غلبه کند و عنان نفس را بگرداند.

و دیگر فرمود رسول خدا فرماید «المستشار مؤتمن». از بهر مشورت مردم با دیانت و امانت اختیار کن. خسیسان بدانندیش را با خویش آشنا مساز و مردم نامجرب را در حضرت خود مقرب مفرمای؛ زیرا که پادشاهان محبوس حشمت خویش اند و جز با آن چند کس که بار داده اند با کس محاورت و مشاورت نتوانند و ایشان به هواجس نفسانی و وساوس شیطانی بسیار باشد که باهم متفق شوند و کسی را به کذب و سعایت آلوده جنایت کنند و پادشاه قادر قاهر آن بی گناه را تباه کند.

پس پادشاه باید صابر باشد و چون کوه پابرجا به هر بادی جنبش نکند و در عقاب مردم به شتاب نرود و در نکال اعمال استعجال نفرماید؛ بلکه عفو سیئات را از مکافات دوست تر دارد، چه اگر از عفو گناهی پشیمانی بیند بهتر از آن است که در تعجیل عقوبت قرین ملامت گردد.



چون اندرز پادشاه به پای رفت، مادر ولیعهد به های های بگریست و این سخنان بر ذمت نهاده رخصت انصراف یافت و به قصر نیاوران مراجعت کرد. و روز دیگر از وجع نقرس بر زیادت در مزاج مبارکش هیضه رديه به شدت شد.

و هم در این ایام يك تن از مزدوران و دیوارگران که در قصر محمدیه به کار بود و در خواب چنان دید که شاهنشاه سلبی سیاه در بر کرده بر منبری برآمده و به بانگی که سگان جمیع بلاد و امصار اصغا نمودند مرثیه [ای] انشاد فرمود. بامدادان همچنانکه در رسته مزدوران می گذشت و شاه نگران بود، ناگاه زمین ببوسید و قصه خواب دوشین را بگذاشت. شاهنشاه تعبیر این خواب بدانست و فهم کرد که خبر مرگ او است که بلاد و امصار را فرو گیرد و به همه جا فرارسد، لکن به القای دین حنیفی و حلم احنفی (1) به هیچ گونه دیگرگون نشد و آن مزدور را نواخت و نوازش فرمود و حکم داد تا او را مستی زر بذل کردند.

بالجمله یکشنبه چهارم شوال چون حاجی میرزا آقاسی از قلعه عباسیه بر عادت همه روز عیادت پادشاه را تصمیم عزم داد، چون به دروازه قصر محمدیه رسید سهراب خان گرجی از سر بالین شاهنشاه کناری گرفته به نزدیک او شتافت و در گوش او گفت که روز پادشاه امروز و اگر نه امشب به شامگاه رسد. حاجی میرزا آقاسی بهراسید و بیم کرد که اگر به درون قلعه آید، چون حال پادشاه را تباه دانند دشمنان او را مأخوذ دارند. لاجرم از بیرون دروازه به قلعه عباسیه مراجعت کرد و در آنجا با مردم خویش نگران نشست که کار بر چگونه شود. شب سه شنبه ششم شوال شاه را جز حشاشه [ای] از جان در بدن نبود، هم در آن حال چنانکه توانست نماز خویش را بگذاشت و خدای را به وحدانیت بستود، چه مردی موحد بود و چون 2 ساعت و 35 دقیقه از شب بگذشت تهلیل کنان تاج و تخت بگذاشت و به جنان جاوید خرامید. اللهم البر حلل الایمان و ارفع مقامه فی فرادیس الجنان.

ص: 137

---

1- (1). مقصود احنف بن قیس تمیمی از حکمای عرب است که بحلم ضرب المثل شده است.

هم در آن شب گروهی از مردم استشمام این داهیه دهیا کردند و بامدادان این خبر موحش سمر گشت. جسد همایونش را هم در قصر محمدیه غسل و غسل دادند و به خوشبوئیها محفوف ساخته در محفه [ای] نهادند. مهد علیا و سترکبری والدۀ ولیعهد در قصر نیاوران این قصه بشنید و مویه کنان بشتافت؛ و مادر شاهنشاه گذشته که چند ساعت قبل از مرگ پسر او را عیادت کرد و به قصری که در امام زاده قاسم داشت مراجعت کرد، از این قضا موی بکند، چاکران درگاه از دور و نزدیک و یله کنان انجمن شدند و آقا محمود مجتهد را که در این هنگام در قریه تجریش مقام داشت حاضر کردند تا بر جنازه او نماز گذاشت. و این وقت از شناختگان چاکران که اقتدا به آقا محمود نمودند، حسینعلی خان معیر الممالک و آقا محمد حسن مهرداد و محمد علی بیگ ناظر بود، این بنده گمنام نیز حاضر بودم.

روز نهم شوال تمامت شاهزادگان و بزرگان درگاه و سران سپاه انجمن شدند و علمهای سیاه افراخته کردند و جسد پادشاه را بدان آئین که در زندگی کوچ دهد حمل دادند. شاهزاده عباس میرزا نیز در قفای جنازه در پیش روی صف جای کرد و پردگیان سرای سلطنت بر قانون خویش راه برگرفتند.

و از آن سوی مردم دار الخلافه عالم و عامی و عاقل و جاهل به استقبال بیرون شدند.

بدان آئین جسد مبارکش را تا ظاهر دروازه طهران آورده، در باغ لاله زار به عاریت نهادند و مجلس تعزیت به پای کردند و به اعضای سائلان و طعام زایران پرداختند. این بیود تا شاهنشاه منصور از آذربایجان برسید.

دیگر هر حادثه که بعد از وفات شاهنشاه مبرور حدیث شد و اختلاف کلمه [ای] که در میان بزرگان درگاه بادید گشت در کتاب تاریخ شاهنشاه جوانبخت فرازنده تاج و تخت السلطان ناصر الدین شاه به شرح خواهد رفت. انشاء الله تعالی بحوله و قوته.

### اشاره

این پادشاه پاک طینت، صافی طویت، هرگز دست به منکری نیازید و لب به مسکری نیالود. تابع شریعت اشرف انبیا، و سالک طریقت سر حلقه اولیا بود. تمامت چاکران حضرت را رخصت کرد که ایام جمعه حاضر درگاه نشوند و در مساجد راکع و ساجد باشند. علف و آذوقه لشکریان را که در حمل رعایا بود، معادل 500000 تومان بر می آمد بفرمود تا هنگام اخذ سند به رعیت بسپارند و دبیران حضرت در ازای منال دیوانی محسوب دارند و هر مزرع و مربعی که در عهد دولت نادر پادشاه افشار و پیش از کارداران دیوان مضبوط و به خالصه داشته بودند، فرمان کرد تا مردمان و ورثه مالکان سجدل خویش بیاورند و هرکدام در محضر شرع شریف معتبر گشت مسترد ساخت.

و در زمان سلطنت او چندان صنایع و بدایع به دست استادان چرب دست به انجام شد که حکمای دول خارجه در ملاحظه هریک تحسینی جدا و تحیتی جداگانه فرستادند. به اندازه نیم شهری جباخانه و قورخانه بنیان شد. و به فرمان شهریار یک هزار توپ قلعه کوب از نو بریختند و بسفتند و بر عراده ها سوار کردند و لایق این اعداد خمپاره و گلوله باشل و گلوله توپ و تفنگ سربازان و فیشنگ جنگیان و قورخانه آماده کردند. و حاتم خان جبادارباشی که در ساختن فیشنگ جدی وافی به کار برد ملقب به شهاب الملک گشت. وقتی حاجی میرزا آقاسی بر زبان داشت که در مدت سلطنت شاهنشاه غازی 30 کرور تومان زر مسکوک به کار توپخانه و قورخانه رفته است دبیران حضرت بر حسب فرمان فحص این حال کردند، معادل 10 کرور تومان برآمد.

### تفویض نمودن حاجی میرزا آقاسی املاک خود را به مصالحه شرعیه با شاهنشاه غازی

و هم در این سال از آن پیش که روز شاهنشاه کوتاه شود هر دیه و قریه و مرتع و مربعی که در ایران حاجی میرزا آقاسی به دست کرده بود، بر طریقت شریعت غرا سجدلی کرده به شاهنشاه غازی هبه نمود. و این جمله در صفحه آواره نگاران و مستوفیان

دیوان 1438 قریه و دیه و مزرع به شمار آمد و این کار از بهر آن کرد که بزرگان درگاه که با او دل بد داشتند و گاه گاه در حضرت پادشاه راه می کردند و به کنایات و استعارات مکشوف می داشتند که حاجی میرزا آقاسی معادل 10 کرور تومان دیه و قریه از بهر خود کرده است و هر سال يك کرور تومان منافع آن را مأخوذ می دارد و چون از هیچ راه کسی را در وزارت او قوت خلل و ثلمه نبود، حاجی میرزا آقاسی خواست تا از این در نیز زبان مردم را بریده دارد تا مبادا روزی شاهنشاه به حب مال او را به دست اعدا پایمال کند و شناخته بود که او زر و سیم به ذخیره نهد و جز آب و خاک اندوخته نکند، پس این املاک را و آنچه در دست داشت به پادشاه بخشید.

بالجمله دیگر آثاری که از شهریار به یادگار ماند فراوان بود، از جمله ضریح روضه عباس بن علی بن ابیطالب علیهما السلام را که خاقان مغفور فتحعلیشاه فرمان کرد و به پای نبرد شاهنشاه غازی به پای رسانید و به جای خود نصب کرد.

و دیگر بر سر قبر شیخ محمود صاحب گلشن راز در شبستر تبریز بقعه [ای] در خور بنیان کرد و قبر شیخ فرید الدین عطار را در نیشابور قبه [ای] بساخت و مزار شیخ ابو الحسن را در خرقان بسطام عمارت کرد. و قبر حاجی محمد حسن را در بلده نائین بقعه ای رضیع برداخت و زیارتگاهی ساخت؛ و قبر حاجی ملا رضا همدانی را در کرمان گنبدی بلند برآورد و در طریق خراسان در منزل میاندشت و دیگر جایگاه حفر قنوات نمود و بنیاد ریاطات فرمود و در اصفهان هر عمارت که از سلاطین صفویه به جای بود مرمت کرد و خود نیز خانه [ای] آنجا نهاد و در طهران عمارات نیکو برداخت و قورخانه و جبّاخانه و سربازخانه به اندازه شهری عمارت کرد.

و دیگر وزرای درگاه و امرای پیشگاه و قواد سپاه بسیار کس را به درجات عالیه ارتقا داد که نام بعضی از ایشان در این کتاب مبارک مرقوم افتاد و چون این جمله در کتاب ناسخ التواریخ مسطور است و در ذیل احوال اعیان ممالک جهان ذکر هر یک به شرح می شود و علما و حکما و دیگر بزرگان که در این وقت بوده اند،

هریک جداگانه مسطور می شود و ذکر حال ایشان را در اینجا نگار دادن کاری به تکرار کردن است، لاجرم از این اطناب دست بازداشتم و نام مبارک فرزندان این پادشاه را نگاشتم.

### ذکر اولاد امجد شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار

شمار فرزندان شاهنشاه غازی پسران و دختران هنگام وفات او 9 تن بودند. 5 تن از ایشان پسران اند.

اول: چراغ خاندان سلطنت و فروغ دودمان دولت ولیعهد گردون مهد السّلمطان ناصر الدین شاه خلد اللّٰه ملکه و سلطانه که امروز خسرو آفاق و پادشاه گردون رواق است.

همانا چون از این پس این اوراق کتاب تاریخ این پادشاه ناصر و منصور مسطور می شود در این ضیق مجال به شرح حال او که محال می نمود نپرداخت.

دوم: شاهزاده عباس میرزا که با جدّ خویش همنام است. در سال 1255 هجری در ماه رجب متولّد گشت و مادر او خواهر یحیی خان چهریقی است و ایشان نسب با خلفای بنی عباس می رسانند.

سیم: شاهزاده عبد الصّمد میرزا، مادر او از ترکمانان است و این نام به خواستاری حاجی میرزا آقاسی بر وی افتاد. چون طریقت موحدین ملا عبد الصّمد همدانی مراد حاجی میرزا آقاسی بود، نام مراد خود را بر شاهزاده نهاد.

چهارم: شاهزاد محمد تقی میرزا، مادر او از اعیان کردان ارومیه است.

پنجم: شاهزاده ابراهیم میرزا، مادر وی نیز از ترکمانان است.

اما دختران شاهنشاه غازی هنگام وفات او 4 تن بود.

نخستین: ملکزاده عزة الدّوله است و مادر او دختر امیر محمد قاسم خان قوانلو است و با شاهنشاه ایران السّلمطان ناصر الدین شاه خلد اللّٰه ملکه اصله خلافت را دو شاخه مبارک و مصحف شرافت را سورة یس و تبارک اند.

دوم: آسیه خانم، ماد او دختر شاهزاده امام ویردی میرزا است.

سیم: عذرا خانم و او با شاهزاده محمد تقی میرزا از یک مادر است.

چهارم: زهرا خانم، مادر او یک تن از خاصان سرای سلطنت است.

و ارادت احوال این شاهزادگان هر یک در کتاب سیم تاریخ قاجاریه در ذیل قصهٔ ملک الملوک عجم ناصر الدین شاه بر نگار می شود. و هم اکنون عنان قلم را کشیده خواهم داشت و تاریخ دولت شاهنشاه منصور را که از آفت عین الکمال دور باد خواهم نگاشت و از آن حضرت که مطاف حاجت و منیت است چنین تمنا می رود که این بندهٔ ضعیف را در میان و ضعیف و شریف چنان بدارد که در نگارش کتابی چون ناسخ التواریخ هر روز طبع من گشاده تر باشد، چه از مفاخرات این بنده در میان چاکران حضرت طبع را طراوتی دیگر و کلمات را حلاوتی دیگر پدید شود. همانا چاکران را در تقدیم خدمت اگر مددی از اشفاق پادشاه نرسد حمل گاه نتوانند کرد و اگر از پادشاه نیروئی به دست کنند کوه را برکنند.

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم به دم

حمله مان پیدا و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد

خدایا از تو خواهنده ایم که این پادشاه را که ملجای پناهنده است بر آرزوها مظفر و منصور بداری و دشمنان او را مخدول و مقهور فرمائی و دین اسلام را با شمشیر او به قوام کنی و خزاین آفاق را به دست جود او ختام بشکنی. به حق محمد و آله الامجاد.



## دیباچه

الحمد لله ذي المن وال طول و لا الا به القوة و الحول الاول الذي لا يعرف نهايته و الآخر لا يوصف بدايته و الظاهر من سترات غيبوته و الباطن في ظهورات عظمته تفرّد بقدرته من مخلوقاته و توحد بحكمته من مبدعاته و الصّلمة على مصباح الظلم و مفتاح الحكم سند الخافقين سيّد الثقلين محمّد (ص) خيرة المصطفين و على وصيه و امينه و قاضي دينه و حامى دينه شمس الغياهب بحر المواهب اسد الله الغالب على بن ابيطالب و على الائمة من ولده الذين هم حجج الله و كلماته التّامات و غاية خلق السّماوات و خلاصة الاسطقسات عليهم آلف الصّلوات و التّحيّات

و بعد چنين می نگارد بنده حضرت یزدانی و چاکر درگاه سلطانی، محمّد تقی سپهر مستوفی لسان الملک که چون در سیر سلاطین قاجاریه کتاب اول و ثانی، به نهایت شد، کتاب سیّم را به زینت سیر و مفاخر خبر، فخر السّلاطین و فخار الخواقین، ضرغام کنام سلطنت، صمصام نیام میمنت، طلیعه باج و بخت، و دیعه تاج و تخت، نمودار دیدار ماه و خورشید، یادگار فریدون و جمشید، هو غیث الکرّم و لیث الاجم، ملک الملوک عجم السلطان ناصر الدین شاه قاجار لازالت رایات دولته مرفوعة و آیات نصرته مطبوعة نگار می دهد و تواریخ سلف را بدین شرف تواریخ می نهد.

همانا ملک ناصر و شاهنشاه منصور ناصر الدین شاه، ملک عجم را قوام مملکت و رکن اشد، و محمّد شاه را ولیعهد دولت و فرزند ارشد است و نام پدران این شاهنشاه منصور که هفت تن سلاطین مبروراند از این پیش برنگار کرد و اجتناب از اطناب را در این جا به تکرار نپرداخت.



مع القصة این شاهنشاه منصور که چشم بد از دولتش دور باد، در سال 1247 هـ.

1831 م. موافق افق دار السلطنه تبریز، چون چهار ساعت و ربع ساعت از غروب آفتاب سپری شد در شب یکشنبه ششم شهر صفر المظفر متولد گشت و مادر او مهد علیا و ستر کبری، دخترزاده فتحعلی شاه و فرزند امیر محمد قاسم خان بن سلیمان خان قونلوی قاجار است که بسیار وقت در کتاب تاریخ قاجاریه نام ایشان مسطور افتاد. پس شاهنشاه منصور از سوی پدر و جانب مادر نسب با فتحعلی شاه رساند و کمتر از پادشاهان را نسبی بدین فخامت و شرافت افتاده و این شگفت قصه ای است که از این پیش نیز بدان اشارت شد.

همانا روزی شاه شهید آقا محمد شاه با فتحعلی شاه فرمود که:

سالها در میان قبایل قاجار قونلو و دولو کار به معادات و مخاصمت می رفت، من چنان این خصومت را از میانه برانداختم و جماعت دولو را با دولت خود شریک و سهیم ساختم و از بهر اینکه این مخالفت و پیوستگی را محکم کنم، دختر فتحعلی خان دولو را با تو نکاح بستم.

هم اکنون عباس میرزا را که از دختر وی داری به ولایت عهد خویش اختیار کن و دل بستگی دولو را با خود استوار فرمای و چون بعد از من تاج و تخت خاص تو گردد و عباس میرزا به حد رشد و بلوغ رسد، دختر میرزا محمد خان دولو را که اینک بیگلربیگی دارالملک طهران و گیرنده خراج ایران است از بهر او نکاح کن و پسری که از این هر دو بادید آید، محمد شاه بخوان تا به نام من باشد و او ولیعهد ثانی دولت تو است، و چون محمد شاه به سن رشد و بلوغ رسد، همچنان تو زنده خواهی بود و سلطنت در خاندان قونلو قوامی عظیم خواهد داشت. این هنگام دختری از خویشان با پسر سلیمان خان تزویج ده و دختری که از وی آید از بهر او عقد کن تا چون فرزند او به تخت سلطنت جای کند از دو سوی نسب به قونلو رساند.

چون سخن بدین جا رسید، آقا محمد شاه را سرور و طربی عجب روی نمود و از جای خویش به پای خاست و از شدت و جد و سماع بهر طرف متمایل همی گشت و چند کزت فرمود «همه اش قونلو است، همه اش قونلو است» و بسیار

افتاده است که پادشاهان به الهام دولت، این گونه سخن کرده اند.

اکنون بر سر سخن رویم. چون شاهنشاه منصور متولد شد پدر او محمد شاه و جد او نایب السلطنه عباس شاه و پدر نایب السلطنه فتحعلی شاه هر سه تن زنده بودند، وصیت آقا محمد شاه را نیز به یاد داشتند و بدین مولود به نظر عظمت می نگریستند و فتح اقالیم عظیمه و ممالک بزرگ از جبین او مطالعه می کردند و در تربیت او روز می گذاشتند تا 3 سال و 4 ماه و 14 روز از روزگار او برآمد و روزگار فتحعلی شاه به پایان رفت و شاهنشاه غازی محمد شاه به دار الخلافه طهران شتافت و تاج و تخت سلطانی بیافت، چنانکه از این پیش به شرح رفت.

بالجمله محمد شاه چون صاحب تاج و گاه شد و تعیین ولیعهد دولت واجب افتاد، برادران شاهنشاه غازی خاصه برادران اعیانی در خاطر داشتند که بدین محل رفیع و مقام منیع ارتقاء جویند و با یکدیگر همی گفتند که طفل 3 ساله که هنوز در خور مهد است لایق نیست که در دول خارجه به ولایتعهد نامبردار شود. مادر محمد شاه که دختر میرزا محمد خان دولوی قاجار است نیز فرزندان خود را از نبیره [ای] که هنوز کودکی بود دوست تر می داشت و این مقام را از بهر قهرمان میرزا و بهمن میرزا خواستار بود و خالوهای محمد شاه مانند محمد باقر خان بیگلربیگی دار الخلافه و الله یار خان - آصف الدوله و نور محمد خان سردار و دیگر برادران و فرزندان ایشان به تمامت، ولایتعهد شاهنشاه منصور را (484) رضا نمی دادند و این منصب را از بهر خواهرزادگان خود قهرمان میرزا و بهمن میرزا می جستند که عرق سلطنت از خاندان دولو مقطوع نشود و یکباره کار بر قوانلو فرود نیاید.

میرزا ابو القاسم قائم مقام چون این بدانست و لغزش آصف الدوله را نیز در هر کار واجب می شمرد، در تقدیم این امر تصمیم عزم داد و شاهنشاه غازی را تحریض همی کرد تا منشور ولایتعهد به نام السلطان ناصر الدین شاه رقم شد و وزرای دول خارجه از قصه آگاه گشتند. پس آن منشور را انفاذ آذربایجان نمودند تا به حضرت ولیعهد بسپارند. برادر کهتر شاهنشاه غازی، فریدون میرزا که این

هنگام نایب الایاله آذربایجان بود چون آن منشور را ملحوظ داشت گفت «این منصب برای من انساب بود و اکنون که به نام ناصر الدین شاه برآمد، هم ما را کراهتی نیست». بالجمله بفرمود تا بساطی شاهانه گسترده کردند. سران سپاه و بزرگان درگاه انجمن شدند و منشور پادشاه را اصغا نمودند و حضرت ولیعهد را درود و تحیت فرستادند.

مع القصه این شاهنشاه منصور از هنگام مهد، ولایتعهد یافت و هم در آن خردسالی حشمت پادشاهی داشت، چنانکه در سلاطین قاجاریه هیچ يك از ولیعهدان دولت را آن مکان و منزلت نبود؛ زیرا که ولیعهد دولت فتحعلی شاه، نایب السملطنه عباس میرزا بود و در روزگار پدر با حشمت اسکندر و عزم افراسیاب شناخته هر کشور بود و سالهای فراوان از آذربایجان و خراسان طلیعه هیبت او به مشرق و مغرب می رفت، با این همه برادران او محمد علی میرزا فرمانگزار عراقین عرب و عجم و محمد ولی میرزا حکمران خراسان و محمد قلی میرزا ملک آرای مازندران و حسینعلی میرزای فرمانفرمای فارس و شجاع السملطنه حسنعلی میرزا حاکم طهران و دیگر بلدان و امصار چون به نزدیک او می رفتند برادرانه سلام می دادند.

نایب السملطنه حشمت ایشان را بر پای می خاست و ایشان را جلوس می فرمود. و همچنان محمد شاه غازی آن هنگام که ولیعهد دولت بود در مجالس و محافل از اعمام خود فروتر می نشست و ایشان را توقیر پدران می نهاد. اما ناصر الدین شاه که خدایش خیر ناصر و معین باد از گاهی که ولایتعهد یافت؛ بلکه از آن گاه که زینت مهد گشت، هیچ يك از شاهزادگان و صنادید ایران را در حضرت او رخصت جلوس نبود. او را تحیت پادشاهان کردند و به حشمت پادشاهی در او نگریستند و حضرتش روز تا روز بالیده همی شد تا در سال 1253 هـ. / 1827 که ایمپراطور ممالک روسیه سفر ارمنستان کرد و محمد شاه غازی

آهنگ هرات می داشت، حضرت ولیعهد بجای پدر طریق ایروان سپرد و ایمپراطور روسیه را دیدار کرد.

و چون 1845/1261 م. از هجرت پیغمبر قرشی سپری شد به فرمان محمد شاه غازی، ولیعهد خورشید مهد دولت ایران را که این هنگام 14 ساله بود، مجلس عیش و عرس بگستردند و دختر شاهزاده احمد علی میرزا را از بهر او نکاح کردند. در این وقت کار رزم و بزم نیکو آموخته داشت، در ایوان خورشیدی زرافشان و در میدان جمشیدی سرافشان بود. در پشت اسب تازی شیر نیستان و پورستان را به بازی گرفتگی و در بذل بدره و صره قصه قآن و حدیث حاتم را به سخره شمردی. و هم به فرمان محمد شاه غازی در سال 1263 ه. / 1247 م. سفر آذربایجان فرمود و کار آن مملکت و حدود و ثغور آن اراضی را به نظام کرد و شرح این وقایع به تمامت در ذیل تاریخ محمد شاه مرقوم افتاد.

مع القصة حضرت ولیعهد در مملکت آذربایجان نافذ فرمان بود تا در سال 1264 ه. / 1848 م. چنانکه مذکور شد، شاهنشاه غازی محمد شاه در شب ششم شوال از این سرای پرملال به جنان جاویدان شتافت و دولت بی زوال یافت و سلطنت این جهان را به فرزند خویش ودیعت کرد.

### اوضاع ایران از مرگ محمد شاه تا جلوس ناصر الدین شاه

### اختلاف کلمه امرای ایران در دار الخلافه طهران و تدبیر فرمودن مهد علیا و ستر کبری در آن داهیه دهیا

#### اشاره

چون شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار در قصر محمدیه رخت به دار القرار برد، ملازمان حضرت هم در آن شب عریضه [ای] نگار کرده به نزدیک مهد علیا و ستر کبری والده شاهنشاه منصور، السلطان ناصر الدین شاه انفاذ داشتند. خدمتش نخستین قصه این غایله را با فرزند خویش مکتوب کرده، به دست مسرعی سبک سیر روانه آذربایجان داشت و خود چون سپیده صبح سر بر زد، در هودجی زرین جای کرده از قصر

نیاوران به قصر محمّديه کوچ داد و چون در اطراف قصر محمّديه و حومه شهر سواران مافی و شاهیسون به نهب و غارت مجتازان و متردّین کمر استوار داشتند، جماعتی را به دفع ایشان برگماشت.

آن گاه چون اختلاف کلمه و تشّت آرای بزرگان ایران و چاکران سلطان را نیک می دانست و همچنان از شورش مردم کرمان و فتنه خراسان آگهی داشت بر سلطنت فرزند هراسان بود، پس به تدبیری که هیچ وزیر کار آگاه تصویر آن نتواند کرد و حکمتی که هیچ عاقل دانا به وصول آن توانا نتواند بود، به حفظ حوزه مملکت و تقویم قوایم سلطنت پرداخت. اگرچه برادرانش مانند سلیمان خان خانان و عیسی خان ایشیک - آقاسی باشی حاضر حضرت بودند و در تقدیم خدمت شاهنشاه ایران در بذل سر و جان افسوس نداشتند؛ لیکن مهد علیا بیمناک بود که مبادا با بعضی از امرای دربار طریق مرافقت و موافقت سپارند و جانب برخی را فروگذارند، همی خواست تا چاکران دربار که سالها در حضرت شهریار کمر خدمت بسته و به مقامی رفیع و مکانتی منیع پیوسته اند به سلامت مانند و یکدیگر را آسیب نتوانند.

لاجرم اختیار کسی واجب افتاد که با حصافت عقل و اصابت رأی خیرخواه پادشاه و نیک اندیش رعیت و سپاه باشد تا اگر به دست او از میان سرای و پس پرده فرمانی رود، هوای دل خویش نخواهد و بر آن حکم نیفزاید و نگاهد. از میان ملکزادگان شاهزاده علیقلی میرزا [اعتضاد السّلطنه] که زینت فضل و ادب را با شرافت حسب و نسب توأم داشت به وزارت خویش اختیار کرد و به صلاح و صوابدید او تمامت بزرگان درگاه را که همگان خواجه تاشان و دو تن از ایشان نیکخوی و یک راه نبودند چنان با هم بداشت که هیچ خاطری را خطری نیفتاد و هیچ جاشی را خراشی نرسید و این چنان خطبی خطیر بود که پادشاهی با سپاهی تدبیر آن نتوانست کرد چنانکه به شرح می رود.

### **مواضعه امرا در عزل حاجی میرزا آقاسی**

همانا چون شاهنشاه غازی به سرای جاوید تحویل داد، حاجی میرزا آقاسی

چنانکه مرقوم شد بر خویشتن هراسناک گشت، نه در سكرات موت بر بالین شاهنشاه فراز آمد و نه بعد از فوت بر جسد پاکش نماز گذاشت، بزرگان درگاه که روزگاری دراز از خشونت طبع او در تعب بودند، چون از وی این هول و هرب دیدند دل قوی کردند و در مخالفت او عقد مؤالفت بستند. و هم در آن شب میرزا یوسف مستوفی الممالک و حسنعلی خان آجودان باشی، دالغورکی وزیر مختار دولت روس و فرنٹ صاحب شارژ دافر دولت انگلیس را دیدار کردند و گفتند تمامت قواد سپاه و بزرگان درگاه از وزارت و امارت حاجی میرزا آقاسی قرین زحمت و ضجرت اند و در عزل و عزلت او هم دست و هم داستان شده اند. اگر از این پس در کار دولت مداخلت کند، بعید نیست که کار به مقاتلت انجامد، صواب آن است که شما او را بیآگاهانید تا خود کناری گیرد و از این کار کناره جوید. وزرای مختار در پاسخ گفتند:

شما نتوانید او را از امارت خویش دفع دهید و از مسند و وزارت خلع کنید؛ زیرا که شما او را این حکومت نداده اید و بدین منصب طلب نفرموده اید، او را پادشاهی این مکان داده و پادشاهی تواند اهانت کرد.

ایشان را این سخنان ناگوار افتاد و مراجعت کرده دوستان خود را دیدار کردند و مواضعه از نو استوار نمودند. و این وقت میرزا یوسف مستوفی الممالک و میرزا نصر الله - صدر الممالک و عباسقلی خان جوانشیر و میرزا محمد خان کشیکچی باشی و محمد حسن خان سردار ایروانی و حسینعلی خان معیر الممالک و آغا بهرام امیر دیوانخانه و آقا محمد حسن مهرداد و محمد علی بیگ ناظر و میرزا موسی مستوفی و حسنعلی خان آجودان باشی و بخشعلی خان قراباغی و چند تن دیگر از اعیان حضرت با هم حلیف گشتند و پیمان نهادند که چندانکه در تن جان دارند به وزارت حاجی میرزا آقاسی گردن نگذارند و هر کار پیش آید با هم یار باشند. سلیمان خان خانان و عیسی خان ایشیک - آقاسی باشی نیز با ایشان

بالجمله این جماعت عریضه [ای] نگار داده به شاهزاده علیقلی میرزا سپردند تا به حضرت مهد علیا برد، بدین شرح که ما را با زخم زبان و درشتی خوی حاجی میرزا - آقاسی قوت مقاومت نمانده است، اگر از این پس خدمت وزارت او را مفوض خواهد بود، نام ما را از جریده چاکران محو فرمائید.

مادر شاهنشاه منصور پشت و روی این کار را نیک بیندیشید و دانست که اگر حاجی - میرزا آقاسی را دفع ندهد این جماعت بعد از اظهار منازعت با او هرگز قدرت اقامت نخواهند داشت. ناچار 50 تن از بزرگان چاکران و صنایید بزرگان که در تربیت هریک تن، یک کرور تومان به کار رفته، به معاقل صعبه پناهنده خواهند شد و به اراضی بعیده پراکنده خواهند گشت. پس با شاهزاده علیقلی میرزا فرمود که:

هیچ دانسته [ای] که چرا فرمانگزاران بعضی از اقالیم را پادشاه خوانند و سلطنت متداوله ایشان را دولت نام کنند؟ همانا این نام و این حشمت از برای گروه سواران و پیادگان نیست؛ زیرا که در دشت ترکمانان سواران و دلیران بسیارند و در قبایل عرب شجعان و فرسان فراوان باشند و هرگز در میان ایشان کس به سلطنت نامور نگردد و ملک ایشان به دولت نامیده نشود. پس قوام دولت و سلطنت با آن مردم است که مغزها را در تدبیر غوایل تاب می دهند و چشم ها را در تحریر رسایل بر آب می نهند.

وقتی شنیدم یکی از وزرای نادان، روی با مردی دانا کرد و گفت تو را هر سال از دولت پادشاه 2000 و 3000 تومان زر مسکوک چرا باید داد، با اینکه یک تن سرباز 10 کس مانند تو را بس باشد. من این زر از تو باز گیرم و به جای تو 200 و 300 تن سرباز فراز آرم. اما ندانسته بود که چون روز کریه پیش آید یک تن از این مردم نقیه 2000 و 3000 تن این سربازان را چون گوسفندان برانند. اگر بخواهند چنان کنند که بر تیغ تیزشان بتوان گماشت و اگر بخواهند چنان کنند که با تیغ تیزشان نتوان داشت. ما چنان می گیریم که این جماعت به کاری نیستند، با این همه حشمت دولت و شکوه سلطنت بدین مردم لاغر تن ضعیف

بنیت است که هر سال از خزانه دولت زری شایگان به رایگان ستانند؛ و هر روز بر اسب خویش لگام زر و زین زرین بندند و با ملازمان خود در حضرت پادشاه حاضر شوند؛ و هر جا جلوس کنند، سخنهای سنجیده بتوانند گفت و رای ستوده بتوانند زد. همانا هر جا مردمان از شاهزادگان و بزرگان و امیران گروه گروه بینند رئیس آن جماعت را پادشاه خوانند و ملک او را دولت نامند و نیز نبینی که پادشاه يك تن باشد و به کفایت و درایتی که خدا او را داده، در میان چندین کرور مردم هرکس را بخواهد بکشد و هرکه را بخواهد ببخشد. این سخن را فردوسی نیکو فرماید:

بیت

چه يك مرد جنگی چه يك دشت مرد مساوی بود روز تنگ و نبرد

و ما به رضای يك تن، 50 کس مرد داننده را از حضرت پادشاه پراکنده نخواهیم داشت.

مع القصّه چون مادر شاهنشاه سخن بدین جا آورد، با شاهزاده علیقلی میرزا فرمود که:

امرای درگاه را از من بگوی که موارد خاطر را در خدمت پادشاه به آرایش تخیلات نفسانی مکدر مدارید که من حاجی میرزا آقاسی را از مسند وزارت فرود کنم و شرّ او را از شما بگردانم.

لاجرم امرا بعد از اصغای این کلمات دل قوی کردند و صبحگاهان در قصر محمّديه سراپرده افراخته به سوگواری و تعزیت پرداختند. از آن سوی حاجی میرزا آقاسی در قلعه عباس آباد که خود بنیان کرده بود جای داشت و از چاکران دولت جز سهراب خان - گرجی و حاتم خان شهاب الملک کس را با او آمد شدن نبود، و آن جماعت ماکوئی که به استظهار او بیشتر از ممالک ایران را ویران کردند خاصّه آن گروه که در دار الخلافه جای داشتند، با چراغ به خانه ها در می رفتند و اموال مردم را به سرقت بر می گرفتند، چون مرکوز خاطرها بود که حاجی میرزا آقاسی پشتوان ایشان است، اگرچه تا بدین جا رضا نمی داد؛ اما هیچ کس را آن نیرو نبود که از مردم ماکو سخنی نالایق بر زبان

ص: 152



راند و هر ظلم و زحمتی که با مردم روا می داشتند، اگر وقتی اندکی از بسیار گوشزد پادشاه می شد شحنة شهر و عسس بازار و کلاتر بلد کردار نابهنجار ایشان را به هزار پرده مستور می نمودند و چندان کذب خود را در شعار راستی به جلوه می دادند که دیگر باره آن مردم مظلوم به دست کارداران دولت پایمال غضب و سخط می گشت. عجیب تر آنکه با حاجی میرزا آقاسی نیز به تمویه سخن می کردند [و] کردار کریه ایشان را پوشیده می داشتند.

لاجرم این گروه چندان از در جسارت به خسارت خلق دلیر شدند که بسیار وقت يك تن از ایشان در میان برزن و بازار با خنجر کشیده 100 کس را حمله می برد و خود را مرد 100 مرد می دانست؛ زیرا که هیچ کس را با او جرأت نبرد نبود و دو روز قبل از وفات شاهنشاه غازی چند کس از این مردم در چاشتگاه روز، به سرای محمد تقی خان - معمارباشی تاختند و به کمال تعنیف سرای او را از تلید و طریف برداختند و از حضرت پادشاه فرمان رفت که يك فوج سرباز از محمدیه به شهر درآمده ایشان را مأخوذ دارد تا مکافات کردار خویش را معاینه کنند.

### مخالفت جماعت ماکوئی با حاجی میرزا آقاسی

شدت مرض پادشاه این حکم را نیز تعطیل داد تا آن هنگام که شاهنشاه وداع تاج و گاه گفت و حاجی میرزا آقاسی در قلعه عباس آباد پناه جست، سپاه ماکوئی نخستین کفران نعمت او کردند و از او کناره جستند و با اینکه نزدیک به 1000 تن در شهر طهران جای داشتند و هر يك خود را در جلادت و شجاعت مرد 1000 تن می پنداشتند، این وقت چند تن از مردم بازاری به قصد ایشان بیرون تاختند و هر 20 تن و 30 تن از آن جماعت را يك مرد گمنام از دنبال به تك تاز می آمد و شمشیر و خنجر از کمرگاه ایشان باز می کرد و بعد از اخذ ثروت و سلب به انواع زحمت و تعب با سنگ و چوب سر و مغز ایشان را می کوفت و عریان و عطشان از دروازه شهر بیرون شدن می فرمود. يك دو ساعت بیش برنیامد که در تمامت شهر يك تن از ایشان به جای نبود.

بالجمله چون آن جماعت بدین ذلت و ضجرت از شهر اخراج شدند و در باغ محمد حسن خان سردار که بدان سوی خندق شهر، خود بنا کرده بود پناه جستند و

در پناه او بزیستند. اما حاجی میرزا آقاسی چون در قلعه عباس آباد خویشتن را بی یار دید، بیم کرد که مبادا ناگاه دشمنان با او درآویزند و خونس بریزند. از بهر حراست خویش تدبیری اندیشید و کس به نزدیک مادر شاهزاده عباس میرزا فرستاد و پیام داد که عباس میرزا را به نزد من فرست تا در عباس آباد نشیمن کند و چندان که شاهنشاه ایران، ناصر الدین شاه از آذربایجان نرسیده باشد، به نیابت برادر به نظم دار الخلافه کوشد و خزانه دولت و سرای سلطنت را حارس و حافظ گردد.

مادر عباس میرزا در پاسخ گفت فرزند من هنوز کودکی است و او را از زشت و زیبای هیچ امر آگهی نیست، بیم دارم که او را به میان جماعت فرستم مبادا قرین شین و شناخت گردم.

چون حاجی میرزا آقاسی بدین ترتیب نیز وقایه نفس نتوانست کرد، مکتوبی به رجال دولت فرستاد بدین شرح که چون شاه جمعاه به رحمت خدای پیوسته شد و حق نعمت او بر ذمت این بندگان ثابت است، پس واجب می شود که طریق اتفاق سپریم و از نفاق برحذر باشیم و خزانه و اثاثه سلطنت را حراست کنیم تا شاهنشاه ایران از آذربایجان به دار الخلافه طهران کوچ دهد و سهراب خان گرجی نیز از قبل او به مجلس تعزیت حاضر شد و در تحویل جسد مبارک پادشاه سخنی چند بکرد.

### **مواضعه امرا در عزل و نصب حاجی میرزا آقاسی**

فرهاد میرزا که هم در آن روز از شهر طهران به مجلس تعزیت تاخته بود و موافقت امرا را سودی شناخته داشت گفت «هنوز حاجی میرزا آقاسی از فرمان کردن و حکم راندن دست باز نمی دارد؟ او را بگوی تو کناری گیر که کارداران دولت آنچه صلاح دانند چنان خواهند کرد.» تیمور پاشا و محمود پاشا و یک دو تن دیگر از اعیان ماکو که هنوز پشت با حاجی میرزا آقاسی نکرده بودند، چون این کلمات را اصغا نمودند و مواضعه امرا را در قلع و قمع او تفرس کردند، بی توانی مراجعت به عباس آباد نموده او را آگاه ساختند و خود نیز از آنجا برنشسته به باغ محمد حسن خان سردار تاختند.

اما از آن سوی چون مکتوب حاجی میرزا آقاسی در مجلس امرا قرائت شد، در میان ایشان سخن به لا و نعم افتاد. چه شاهزاده فریدون میرزا و بهرام میرزا دل به جانب او داشتند. در میان میرزا محمد خان کشیکچی باشی و شاهزاده بهرام میرزا کار از مناقشه به مکاوحت و مناطحت نزدیک افتاد و کشیکچی باشی چند کزت از بهر کاوش و کوشش، جنبش می کرد.

و از سوی دیگر وزرای مختار روس و انگلیس به نزدیک امرا پیام کردند که شما سلب وزارت به حاجی میرزا آقاسی نپوشیدید که امروز سلب توانید کرد. بباشید تا شاهنشاه ایران برسد، بهره چه حکم می کند روا خواهد بود و ما از قبل دولت خود ابلاغ این سخن می کنیم و هرکه بدین سخن گردن نهد با دولت ما ساخته جنگ باید بود.

چون کار بدین جا انجامید مهد علیا بیمناک شد که مبادا فتنه [ای] انگیزته گردد که خون جمعی ریخته شود. پس قلمی گرفت و به حاجی میرزا آقاسی رقمی نوشت که با آن همه رأفت و مرحمت که از شاهنشاه غازی بهره تو گشت در سکره غمرات و غمره سكرات او را عیادت نکردی، امروز دیگر اظهار جلادت چه کنی ما خود حفظ خانه و خزانه صاحب تخت و تاج توانیم کرد و به سوء تدبیر شما محتاج نخواهیم بود.

پس امرا رقم مهد علیا را بستند و بدان وزیر مختار روس و انگلیس را پاسخ فرستادند و گفتند چندانکه شاهنشاه ایران بدین شهر در نیامده مهد علیا نافذ فرمان است. ما خود حاجی میرزا آقاسی را عزل و عزلت نفرمودیم، بلکه این فرمان مهد علیا است.

در این وقت وزرای مختار روس و انگلیس به حضرت مهد علیا شتافتند و در امر حاجی میرزا آقاسی فراوان سخن کردند و چنان از در حکمت و نصفت پاسخ گرفتند که خود ایشان خیره بماند [ند] و همی گفتند ما 14 سال است در ایران از هیچ مردی سخن بدین پرداختگی و سختگی (1) نشنیده ایم و از این کار کناره گرفتند و حاجی میرزا آقاسی يك باره بیچاره گشت. پس، از عباس آباد بر نشسته راه شهر پیش

ص: 155

داشت و به میان ارك طهران در رفته به خانه خویش فرود شده و بر زبان داشت که من در این جا از بهر حراست خانه و خزانه پادشاه درآمده ام. فضان آقای سرتیپ توپخانه بدو پیام کرد که من توانا نیستم و از حکم مهد علیا و صوابدید امرا بیرون نتوانم شد. اگر در تقدیم خدمتی با تو موافقت کنم جان به سلامت نبرم.

حاجی میرزا آقاسی را در این وقت مجال اقامت محال افتاد و با معدودی از ملازمان خود برنشست و از دروازه ارك بیرون شده، نخستین قصد کرد که به جانب آذربایجان راه برگردد و شاهنشاه را پذیره شود. پس به طرف قریه یافت آباد که خود بنیان کرده بود، شتافتن گرفت و از قضا وزیر مختار از قریه زرگنده به نزدیک او سرعت می کرد تا در سرای او به اعانت او اقامت کند. وقتی به کنار شهر رسید که حاجی میرزا آقاسی يك تیر پرتاب، طریق فرار سپرده بود. بالجمله مانند سحاب و شهاب طی مسافت کرده در تاریکی شهر به دروازه قلعه یافت آباد رسید. رعیت قلعه که در پناه رعایت او بودند در نگشودند و تفنگی به جانب او بگشادند، حاجی میرزا آقاسی دانست که روز او تاریک شد و حساب بخت باریک گشت و از آهنگ آذربایجان عنان برتافت و به جانب بقعه شاهزاده عبد العظیم شتافت.

### **فرار نمودن حاجی میرزا آقاسی به بقعه شاهزاده عبد العظیم**

چون صبح روشن شد نور الله خان شاهیسون که با چند تن از مردم خود به طلب او تاخت می داشت او را دیدار کرده به جانب او در تاز آمد. هر دو گروه عنان بگذاشتند و اسب ها را به مهمیز برجهاندند. نزدیک به دروازه شاهزاده عبد العظیم نور الله خان شاهیسون راه بدو نزدیک کرد و نور الله خان طالش که اینک در میان چاکران مهد علیا یوزباشی است ملازم رکاب حاجی میرزا آقاسی بود، عنان برتافت و تفنگ خویش را به جانب نور الله خان شاهیسون گشاده داد و يك سر اسب از مردم او به زخم گلوله پست کرد و نور الله خان شاهیسون و مردم او لختی باز شدند و حاجی میرزا آقاسی به تحت قبه حضرت عبد العظیم در رفته استوار بنشست.

و از جانب دیگر شاهزاده مهدی قلی میرزا چون بدانست حاجی میرزا آقاسی از میانه بیرون گریخت با ملازمان

خود به عباس آباد تاختن کرد و اشیائی که بعد از غارت دیگران به جای بود او برگرفت و برفت.

اما حاجی میرزا آقاسی همچنان در تحت آن قبه شریفه خاطر آشفته داشت و اندیشه وزیر مختار روس و انگلیس را در حق خود مکشوف می خواست. پس، از شاهزاده عبد العظیم مکتوبی به من بنده فرستاد و در عنوان آن نگاشت:

فدای تو گردم خدای رحمت کند بر پدر و مادری که تو را پرورد که من در تمامت ایران به صدق و صفای تو کس نیافته ام و از این روی، این نامه از بهر تو کرده ام. همی خواهم که مکنون خاطر وزیر مختار روس و انگلیس را مکشوف داری و به من فرستی. اگر این کار به پای بری چنان دان که مرا زنده کرده باشی.

بالجمله در همان روز فحوص این حال کرده اندیشه ایشان را در حق او معلوم داشتم که در حفظ جان و مال او خویشتن داری نکنند. اما در منصب وزارت، طلبی نخواهند داشت. پس عریضه [ای] نگاشته به نزدیک او فرستادم و او را آگهی دادم. چون از این راز آگاه شد يك باره از آرزوی وزارت کناره جست تا آن گاه که بر حسب فرمان، راه عتبات عالیات برداشت چنانکه مذکور می شود.

اما از آن سوی امرای درگاه روز سیم جسد شاهنشاه غازی را حمل داده به باغ لاله زار آوردند، چنانکه از این پیش رقم شد و خود به شهر درآمدند. و آن جماعت که با یکدیگر حلیف بودند سخن بر آن نهادند که میان سرای سلطانی در بالاخانه کشیکخانه مجلس کنند و متوقف شوند و هیچ روز و هیچ شب به خانه های خود در نروند تا آن گاه که شاهنشاه ایران از آذربایجان در رسد. پس در آن بالاخانه انجمن شدند و بیم کردند که مبادا در ممالک محروسه فتنه و فتوری حادث شود، چنان صواب شمردند که مهد علیا به هر شهر و بلد فرمان کند که حکام و عمال دست از خدمت خویش بازنگیرند و هیچ حکمی که از سابق رفته دیگرگون نکنند تا

آن گاه که صاحب تاج و گاه به دار الملک آید.

### صدور احکام مهد علیا برای نظم بلدان و امصار

پس این احکام به صلاح و صوابدید شاهزاده علیقلی میرزا نگار یافت و پشت هر رقم را امرای درگاه خط نهادند و خاتم برزدند و هر تیول و سیورغال که مردم را بود، بدین ارقام تجدید احکام کردند و معادل 100000 تومان زر مسکوک از خزانه دولت برگرفتند و به هر کار که خود صواب دانستند به کار بردند، و حاجی علی خان [مقدم مراغه ای] را که این هنگام فراشباشی و ملقب به حاجب الدوله است، برای وصول منال دیوان روانه گیلان داشتند و عباسقلی خان جوانشیر به ضبط قرای خالصه پرداخت تا مبادا گندم و جو و دیگر حبوبات که در مزارع و قری، انباشته کرده اند، مردم بیگانه پراکنده کنند و بعد از ورود موکب پادشاهی لشکریان را علف و آذوقه تنگیاب شود.

و چون شاهزاده عباسقلی میرزا برادر اعیانی علیقلی میرزا از اصفهان سفر طهران می کرد، میرزا نبی خان که حکومت اصفهان داشت منال دیوانی را خزانه کرده انفاذ دار الخلافه نمود و خواستار شد که شاهزاده نیز نگران باشد، تا مبادا راهزنان زبانی رسانند. و از این سوی چون این خبر به دار الخلافه رسید مهد علیا، جعفر قلی خان - قراجه داغی را با 150 سوار بیرون فرستاد تا هر جا خزانه را دیدار کند بی آسیب به طهران رساند و جعفر قلی خان تا به کاشان برفت و با خزانه باز طهران شد.

و این هنگام چون در میان امرا و حلفا چند تن به آرزوی وزارت اعظم روز می گذاشتند، در زاویه خاطر با یکدیگر مناقشه داشتند. در پایان امر، به وزارت میرزا نصر الله صدر الممالک گردن نهادند و او به تصدیق ایشان خود را صدر اعظم ایران همی دانست و خواستار شد که سرای حاجی میرزا آقاسی را از بهر او پرداخته کنند تا بدانجا تحویل کند. پس به صوابدید امرا، عیسی خان ایشیک آقاسی باشی و آغا بهرام امیر - دیوانخانه و میرزا موسی مستوفی و یک دو تن دیگر از تبعه ایشان، به سرای حاجی میرزا آقاسی در رفتند و ابواب مقفل را مفتوح ساخته، اموال او را جریده کردند، و از آنجا نقل

و تحویل دادند؛ لکن صدر الممالک را آن فرصت به دست نشد که در آن سرای جای کند. این بود تا شاهنشاه ایران برسد و میرزا تقی خان در آنجا فرود شد، چنانکه مرقوم می افتد.

مع القصّه آن جماعت که حلیف یکدیگر بودند کار از این گونه داشتند و در ارك دار الخلافه روز می گذاشتند. اما در میان بلده، غلامحسین خان سپهدار چون قبل از وفات شهريار از کارداران دولت، در آشفتن امر محمّد حسن خان سردار اجازتی داشت، کار او را در حکومت عراق پریشان کرده، مردم را به دستیاری رسل و رسایل بر عبد الله خان پسر سردار که نایب الحکومه بود بر شورانید، چندانکه بر او تاختند و او را از مسند حکمرانی هابط ساختند. آن گاه پسر خود را که نیز سردار لقب داشت به عراق فرستاده، به جای عبد الله خان فرمانروا کرد و جمعی از سربازان عراق را به دار الخلافه طلب داشت تا به استقبال شاهنشاه ایران روانه آذربایجان دارد و ایشان به ملازمت موکب پادشاهی کوچ دهند تا باز طهران شوند.

### **مواضعه جمعی از امرا در میان شهر به مخالفت جماعتی که در ارك بوده اند**

عیسی خان دولوی قاجار که بیگلربیگی دار الخلافه بود و میرزا مسعود وزیر دول خارجه و میرزا شفیع آشتیانی صاحب دیوان و جماعتی دیگر با سپهدار متفق بودند، ایشان نیز انجمنی شدند و چنانکه امرا در ارك استیلا داشتند، ایشان در شهر مستولی بودند. و چون میان سپهدار و سردار کار بر مخاصمت می رفت و آن حلیف امرای ارك می بود و این حریف زعمای شهر، اندک اندک معادات و مبارات میان این هر دو گروه افتاد و هر دو قبیله گاه و بی گاه به حضرت شهريار عریضه ها نگار می کردند و از یکدیگر به سعایت و شکایت زبان می گشودند.

امرای ارك همی گفتند ایشان تهییج فتنه همی خواهند کرد و اگر نه عراق را از چه روی آشفته نمودند و سرباز عراق را از چه در، بی امر پادشاه طلب کردند. و ایشان همی گفتند در سلطنت ایران که 5000 سال است فتوری نیافته، اینک امرا خللی خواهند کرد و بر آن سرنند که بنیان دولت را بر جمهور مقرر کنند و خود از ارکان مشورتخانه باشند و اگر نه بی امر پادشاه خزانه دولت را چرا بر

گرفتند و به خانه حاجی میرزا آقاسی در رفتند و همچنان خویشتن تقویض منصب کنند و صدر اعظم برنشانند، تا کار بدانجا رفت که یکدیگر را تهدید مبارزت همی دادند.

ساکین ارک، سخن بر این نهادند که توپهای باره کوب را از برج و باره ارک به خانه های شما گشاده خواهیم داشت و قاطنین شهر همی گفتند که زنان و فرزندان شما [را] که در شهر سکون دارند، آسیب خواهیم زد و در ارک کار بر شما صعب خواهیم ساخت. و چون در زمان حیات شاهنشاه غازی، حاجی میرزا آقاسی فوج مراغه را از حسین پاشای پسر احمد خان گرفته به عباسقلی خان پسر محمد زکی خان نوری سپرد، در این ایام فترت، حسین پاشا در میان آن فوج فتنه انگیخت و چون پدر بر پدر مردم مراغه حکومت داشت آن فوج را از تحت فرمان عباسقلی خان بیرون کرد و خود بر ایشان فرمانفرما گشت و خود فرمان پذیر امر بود.

در این وقت خبر رسید که یک فوج سرباز عراقی به حکم سپهدار بسیج سفر کرده و اینک به یک منزلی طهران رسیده اند. امر به رضاجوئی محمد حسین خان سردار، حسین پاشا را مأمور نمودند تا نیم شبی بر سربازان عراقی تاختن کرده، اموال آن جماعت را مأخوذ داشت و تفنگ و دیگر آلات حرب ایشان را بستند.

### **آمدن میرزا آقا خان وزیر لشکر از کاشان به دار الخلافه طهران**

و در خلال این احوال میرزا آقا خان وزیر لشکر و برادر او میرزا فضل الله امیر دیوان که متوقف کاشان بودند، اصغرا نمودند که حرکت شاهنشاه ایران از آذربایجان به طهران قریب افتاد و در میان امر و اعیان درگاه اختلاف کلمه روی داده و سران و سرکردگان مازندران از حاضر شدن به دار الخلافه کراهتی دارند و تقاعد می ورزند.

وزیر لشکر با خود اندیشید که سفر طهران کند و در اصلاح این امور رنج برد و قبل از ورود پادشاه تقدیم خدمتی فرماید. پس به اتفاق میرزا فضل الله و معدودی از ملازمان خود بر نشسته، آهنگ طهران کرد و روز سه شنبه بیستم شهر شوال وارد طهران گشت و از روز خروج او از دار الخلافه که چهاردهم محرم سال



1262 ه. / 1846 م. بود چنانکه مذکور شد، تاکنون 2 سال و 8 ماه و 24 روز مدّت سفر او برآمد. بالجمله روز ورود او به دار الخلافه مردم شهر که روز و شب قرین رنج و تعب بودند، رسیدن او را نعمتی بزرگ شمردند و يك نیمه مردم به استقبال او بیرون شدند.

اما ورود او بر امرا و بزرگان درگاه حملی گران بود؛ زیرا که چند کس از ایشان به امید وزارت و آرزوی صدارت بودند و برخی در امر لشکر و کشور مداخلت می جستند و دانسته بودند که با بودن او کس را مکانتی نماند و مرجع حاجتی نگردد.

وزیر لشکر که مکنون خاطر ایشان را مکشوف داشت، در خاطر گرفت که اگرچه به کثرت قبایل و عشایر و مدد دوستان و فرمان برداران بر دیگران غلبه توانم کرد؛ اما در تقدیم خدمت پادشاه خیانتی باشد و من همانا از کاشان از بهر آن بدین جا شدم که حوزه دار الملک را از فتنه جاهلان محفوظ بدارم نه اینکه موجب فتنه شوم. پس چنان صواب شمرد که نخستین شارژ دافر دولت انگلیس را دیدار کند و از آنجا به دربار شود تا امرا بدانند که اگر با او طریق مخاصمت سپرند، دولت انگریز به خصمی ایشان جنبش خواهد کرد و پس با پذیره شدگان از دروازه دار الخلافه درآمده، شارژ دافر را ملاقات کرد.

و از آن سوی مهد علیا و ستر کبری که آموزگار دانایان روزگار تواند بود، به صوابدید شاهزاده علیقلی میرزا خطی به وزیر لشکر فرستاد که از بدو دولت شاه شهید آقا محمد شاه تاکنون پدران و اعمام عشیرت تو که همیشه 200 تن مرد شناخته در میان ایشان بوده، حاضر حضرت بوده اند و تقویم دولت کرده اند. پادشاه حق شناس هرگز شما را آلوده عصیان نسازد و خدمت شما را به سیلاب نسیان محو نفرماید. هم اکنون طریق حضرت گیر و به همان عقیدت که از کاشان جنبش کردی بر زیادت آماده خدمت باش.

لاجرم وزیر لشکر به ارك سلطانی درآمده به فرمان مهد علیا در عمارت خورشید فرود شد و کارگزاران مهد علیا او را مهمان پذیر شدند و مجلس او را خورش

و خوردنی از مطبخ خاص نهادند. بزرگان دولت و اعیان حضرت همه روز و همه شب به نزدیک او انجمن شدند.

در این وقت از محفل حلفای ارك و مجلس اكابر شهر خدمت او را قوت بر زیادت بود و اقتحام مردم در نزد او هر ساعت بر افزون می شد، اما صدر الممالك به مشورت امراء، وزارت اعظم را خاص خویش می پنداشت.

## در ذکر طغیان و عصیان سیف الملوک میرزا و گرفتاری و حبس او به فرمان مهد علیا به دست سلیمان خان افشار

### اشاره

چون بعد از فوت شاهنشاه غازی قبایلی که در نواحی دار الخلافه نشیمن داشتند به ترکتازی برخاستند، مسالك را بر مترددین مهالك کردند و از معابر مقابر ساختند، مهد علیا به صوابدید شاهزاده علیقلی میرزا فرمان کرد تا سلیمان خان افشار با جماعتی از لشکر جزّار از دار الخلافه به بیرون سفر کند و طاغیان کافر نعمت را کیفر نماید.

سلیمان خان با 400 تن سواره افشار راه برگرفته تا حدود قزوین براند و شرّ قبایل راهزنان را از قوافل بگردانید و راه کاروانیان را گشاده داشت.

در این وقت فتنه سیف الملوک میرزا ظاهر گشت. همانا سیف الملوک پسر ارشد و اکبر ظلّ السّ لطان است و 13 سال از ظلّ السّ لطان روزگار کمتر برده. و این شگفت نباشد، چه بسا افتاده است که شاهزادگان قوی بنیت که با سعت عیش روزگار برند در 12 و اگر نه در 13 سالگی خواب بینند و به بلوغ حلم کامیاب شوند. بالجمله ظلّ السّ لطان فرزند خود سیف الملوک را هنوز کودکی بود که روانه آذربایجان داشت و به ملازمت خدمت عمّ خود نایب السّ لطنه عباس میرزا بگماشت و نایب السّ لطنه او را مانند يك تن از فرزندان خود تربیت همی کرد و دختر خود را که هم خواهر بطنی شاهنشاه غازی محمّد شاه بود با او عقد بست و از وی فرزندان آورد.

و بعد از وفات فتحعلی شاه چنانکه مذکور شد، چون سیف الملوک در مخالفت

محمد شاه غازی با پدر خود ظلّ السّ لطان موافقت کرد، اگرچه محمد شاه بر قتل او قادر بود قطع رحم و حسم قرابت روا نداشت و فرمان کرد او را در قزوین برده جای دادند و چند تن نگران شدند که از دروازه شهر بیرون نشود. زن و فرزند او که خواهرزادگان پادشاه بودند در دار الخلافه نشیمن داشتند و روزگار خود را به الطاف پادشاه به نیکویی می گذاشتند، چنانکه اسد الله میرزا که فرزند اکبر سیف الملوک میرزا بود و به کمال فطانت و دیانت آراستگی داشت، بر حسب فرمان شاهنشاه غازی حکومت سمنان و دامغان یافت و هم در آنجا نبود تا شاهنشاه وداع تاج و گاه گفت. اکنون با [ز] سرداستان آئیم.

در این وقت سلیمان خان افشار در محال ساوجبلاغ به نظم طرق و شوارع مشغول بود، سیف الملوک فرصتی به دست کرده از دروازه قزوین بیرون گریخت و به میان قبایل قزوین که در نواحی شهر سکون داشتند فرود شد و در مدّتی که در محبس قزوین بود از آن زر و سیمی که محمد شاه به اجری او مقرّر کرده بود معادل 3000 تومان اندوخته داشت. این مبلغ را نیز با خود حمل داده به میان قبایل آورد و بدین خزانه 700، 800 تن سواره و پیاده بر سر خود انجمن کرد. خیالات سوداوی که در زاویه تنهائی ملازم هرکس شود در محبس 14 ساله چنانش در دماغ اقتحام کرده بود که به هیچ گونه عقل دوراندیش از در صلاح و صواب راه نتوانست کرد. پس بی توانی سر به داعیه سلطنت برداشت و قلم و قرطاسی به دست کرده، به سران و سرکردگان سپاه مناشیر شاهانه نگاشت، و بر سر هر منشور چون پادشاهان طغرا بر نهاد و فرمان پادشاهانه داد بدین شرح که:

می باید در رکاب ما حاضر شوید و از کین ساختن و سرباختن، خویشتن داری نکنید تا عنایت ملوکانه ببینید و اگر نه سخط پادشاهانه خواهید یافت.

و یک چنین حکم نیز به سلیمان خان افشار فرستاد. و از قضا در این وقت یک تن از مردم وزیر مختار روس که 4000 دینار بر

فترک بسته داشت و طریق دار الخلافه می گذاشت عبور او بر سیف الملوک میرزا افتاد. بفرمود او را حاضر کردند و آن زر را از وی بگرفت و بر مردم خود قسمت کرد و خطی بدو داد که چون بر تخت سلطنت جای کند این زر از خزانه دولت برساند. و با او گفت: وزیر مختار را بگوی که من این زر از تو به قرض بردم، چه امروز مرا فرض افتاد.

مع القصه سلیمان خان کتاب او را جواب باز نداد و مکتوبی چند به سرکردگان افشار فرستاد تا به سوی او شتاب کردند و 800 سوار فراهم شدند.

این هنگام سلیمان خان دل قوی کرده مکتوبی چند به سران قبایل قزوین و مردمی که با سیف الملوک سیر و سلوک می دادند نگاشت و ایشان را از ورود سپاه و سخط پادشاه تهدید و تخویف کرد و خود به ایلغار به جانب او تاختن نمود و در بقعه امامزاده [ای] که به گازرسنگ نامیده می شود، سیف الملوک را دریافت. مردمی که در کنار او بودند و زر و سیم او را می ربودند چون لشکر بیگانه را دیدار کردند بی آنکه آغاز جنگی کنند یا تفنگی بگشایند، سیف الملوک را بگذاشتند و طریق فرار برداشتند.

سیف الملوک چون این بدید، دهشتی عظیم یافت و از بهر فرار برنشسته طریق جیلی که در آن حوالی بود پیش گرفت تا مگر خود را به معقلی رساند و از بلا برهاند. سواران افشار به کردار ستاره شهاب از دنبال او شتاب گرفتند و او را با چند تن از خاصان او دریافته مأخوذ داشتند و باز شتافتند.

و هم در این وقت چون به فرمان مهد علیا، امامعلی خان یوزباشی و نور الله خان شقاقی روانه درگاه شاهنشاه ایران بودند، سلیمان خان صورت حال را عریضه کرده به مصحوب ایشان انفاذ حضرت پادشاه داشت و آن شب را در بقعه امامزاده به پای برده، بامدادان سیف الملوک میرزا را با قید و بند به قریه چندار آورد، و این قصه را نیز در حضرت مهد علیا و امرای دربار معروض داشت. لاجرم مهد علیا که سلیمان خان افشار را به دفع سیف الملوک برانگیخته بود، آسوده خاطر شد و فرمان کرد تا او را مغلولاً به دار الخلافه کوچ دهند.

پس سلیمان خان افشار بعد از سه روز او را برداشته از دروازه دولت به ارك سلطانی در آورد و به حبس جاودانی در انداخت و از بهر نظم طرق و شوارع هم بدان اراضی باز تاخت و در آن محال بزیست تا موکب شاهنشاه ایران برسید پس پذیره راه شده، نیز در همان گازرسنگ به تقبیل سده سلطنت پرداخت و مورد نواخت و نوازش شاهانه گشت.

اما مهد علیا بعد از حبس سیف الملوک میرزا حکومت فرزند او اسد الله میرزا را در سمنان در شریعت سلطنت مکروه دانست و رقم عزل او را بدو فرستاده حاضر طهران ساخت.

مع القصه اگرچه در تمامت ایران هیچ کس لایق تخت و تاج نتوانست بود و اخذ خراج نتوانست کرد؛ اما در بدو سلطنت ناصر الدین شاه تمامت بلدان و امصار ایران آشفتهگی داشت و شاهنشاه به آب شمشیر این آلودگی ها را بشت. شهر کاشان که از آسایش و آرامش مردم گویا، کوی خاموشان است هم در این وقت در میان اعیان ایشان کار به مقاتلت و مبارزت می رفت، چنانکه در ایام توقف جعفر قلی خان قراباغی که از پی حمل خزانه بدان بلده سفر کرده بود، همچنان این مقابله و مقاتله برقرار بود و تا ورود شاهنشاه ایران به طهران هیچ کس نیاسود.

### **شورش مردم بروجرد بر جمشید خان ماکوئی**

و شهر بروجرد که در تحت حکومت جمشید خان ماکوئی بود از خبر وفات شاهنشاه غازی آشفته گشت. و چون مردم ایران از جماعت ماکوئی خاطر رنجیده داشتند، مردم بروجرد نیز به کین و کید جمشید خان برخاستند و این هنگام جمشید خان بیرون بروجرد در محال سیلاخور و اراضی بختیاری تابع بروجرد، سکون داشت و با سراپرده و سرباز و ثروتی که امرای بزرگ را گرانی کند روز می گذاشت. پیش از آنکه کس او را بیاگاهاند، مردم آن اراضی از وفات شاهنشاه آگاه شدند و ناگاه بر وی تاختن کردند، مرد و مال او را به گرو در آوردند.

در پایان امر جمشید خان از آن مهلکه با تن عریان نجات یافت و به سلامت جان، شاد خاطر بود. پس به هزار تعب و طلب، سلبی درویشانه در پوشید و کودنی به کری گرفته برنشست و بدین گونه يك تنه تا طهران کوچ داد و او نیز به باغ محمد

## شورش مردم کرمانشاهان بر محب علی خان ماکوئی

و دیگر محب علی خان ماکوئی که این هنگام امیر پنجه است حکومت کرمانشاهان داشت، مردم آن بلده نیز از وی دلتنگ بودند، چون خبر فوت شاهنشاه غازی را اصغا کردند بر وی بشوریدند و بسیار کس از مردم او را مأخوذ داشته، سلب و ثروت بگرفتند.

محب علی خان با معدودی از آنجا هزیمت شده راه آذربایجان برداشت و در عرض راه به موکب شاهنشاه منصور پیوست، چنانکه در جای خود مذکور می شود.

## آشفتگی کردستان

و همچنان از این پیش به شرح رفت که خسرو خان گرجی برحسب فرمان شاهنشاه غازی سفر کردستان کرد و رضا قلی خان والی را محبوسا به دار الخلافه فرستاد. به صوابدید کارداران دولت او را در توپخانه بازداشتند و چند تن از توپچیان به حراست او بگماشتند. بعد از وفات محمد شاه که هرکس گرفتار خاطر خویش بود فرصتی بدست کرده از میان توپخانه بیرون گریخت و به فوج سربازان گروس که در ظاهر قلعه محمدیه اوتراق داشتند، پیوسته شد و ایشان را به دمدمه و وسوسه با خود متفق ساخته راه کردستان پیش داشت و در عرض راه از تعدی سرباز و تعرض ایشان با مترددین نیز پرهیز نکرد.

مع القصه سربازان را گسیل گروس کرد و خود به کردستان در رفته، مردم را به گرد خویش انجمن کرد و به قصد خسرو خان لشکری کرده بر سر او تاختن برد. علی خان سرتیپ قراگوزلو که متوقف کردستان و در تحت فرمان خسرو خان بودند احتشادی کردند، اما ایشان را قوت مقاتلت با رضا قلی خان نبود، لاجرم در قلعه سنندج محصور شدند و به خویشان داری پرداختند، تا آن گاه که خبر ایشان در آذربایجان سمر گشت و از آنجا شاهنشاه ایران ناصر الدین شاه فرمان کرد تا خسرو خان و علی خان با مردم خود راه برگرفته در زنجان با لشکرگاه پادشاه پیوسته شدند و از آن پس فرمان رفت تا رضا قلی خان را نیز مأخوذ داشته به طهران آوردند، چنانکه در جای خود مذکور می شود.

چون شب سه شنبه ششم شوال شاهنشاه غازی از این سرای ملال رخت بیرون برد، این خبر موخش را روز جمعه یازدهم شوال به شیراز بردند. حسین خان آجودانباشی ملقب به نظام الدوله که این هنگام حکومت مملکت فارس داشت سودی در اخفای این خبر ندانست، روز دیگر بزرگان فارس را انجمن کرده گفت، شاهنشاهی مریض رخت بیست و شاهنشاهی جوان به تخت نشست، آن روز را به تغریت بگذاشت و شب هنگام نام الله لطان ناصر الدین شاه را بر سیم و زر نقش بزد و روز دیگر مجلسی به تهنیت کرده، از آن زر و سیم نو به نام شاهنشاه نوبدل کرد و پیشکشی لایق انفاذ حضرت شاهنشاه ایران داشت؛ و آن اشیاء در اراضی خمسه حاضر درگاه شد.

و چون میرزا تقی خان امیر نظام این وقت امور جمهور را زمام داشت و با حسین خان به مخاصمت دیرینه در طلب انتقام بود، خدمت او را از محل قبول ساقط فرمود و فرستاده او را بی پاسخ و جواب به جانب شیراز شتاب داد. مردم شیراز که مخاصمت حسین خان را در خاطر نهفته داشتند، چون بدانستند که او را در نزد کارداران دولت منزلتی نیست، یک باره در دفع او همدست و همدستان شدند.

و این وقت 100 تن توپچی و 16 عراده توپ و 2 فوج سرباز آذربایجانی حاضر بود و عزیز خان مکرری سرهنگ سرباز که این هنگام در حضرت شاهنشاه منصور و سردار کل عساکر منصوره است هم در شیراز اقامت داشت و قبل از این غائله 300 تن سرباز و 2 عراده توپ و بعضی قورخانه به حکم حسین خان به اراضی ممسنی سفر کردند تا آن اراضی را به نظم کنند و 100 تن سرباز نیز در حدود

داراب بود. مع القصه نخستین محمد قلی خان ایل بیگی شقاقی 300 تن سربازان را گرفته محبوس نمود و آلات حرب ایشان را با آن دو توپ و قورخانه مأخوذ داشت و آن سرباز که در حدود داراب بود نیز بی برگ و ساز باز آمد.

حاجی قوام کلانتر شهر شیراز که سالها با ایل بیگی طریق مخاصمت می سپردند این وقت در مخالفت حسین خان سر مؤالفت پیش کردند. پس ایل بیگی از مردم قشقائی و دیگر قبایل قریب 15000 کس انجمن کرده، در یک فرسنگی شهر اوتراق کرد و آن 300 تن سرباز را محبوسا با خود کوچ می داد. قوام الملک نیز از شهر و دیه یک چنین مردم فراهم کرد و خود بیرون شده ایل بیگی را دیدار نمود و در دفع دادن حسین خان محاورت و مشاورت به پای برد. آن هنگام مراجعت کرده حسین خان را پیام کرد که اعیان شهر و بزرگان قبایل در بیرون این بلده انجمنی کرده اند تا در حرکت و سکون شما سخنی کنند و رأی صواب را از خطا بازدانند، واجب است که شما نیز در این مجلس شوری از خویشتن کس بگمارید تا فرجام کار را بدانید و کار را به انجام رسانید.

عزیز خان سرهنگ و میرزا عبد الله منشی حاضر آن مجلس شدند و در پایان امر بزرگان فارس سخن بر این نهادند که آن پادشاه که حسین خان را به حکومت ما فرستاد وداع تاج و گاه گفت و ما چه دانیم که شاهنشاه ایران بعد از ورود به طهران باز حسین خان را بر ما فرمانروا خواهد کرد؟ صواب آن است که حسین خان طریق دار الخلافه برگیرد و ما را به حال خود بازگذارد و بعد از جلوس سلطان و صدور فرمان به هرچه حکم رود اطاعت خواهیم کرد. ایل بیگی گفت اگر حسین خان جز این کند او و مردم او مقتول خواهند گشت. قوام الملک در آن مجلس سخن نکرد و چون به شهر مراجعت نمود با حسین خان پیام فرستاد که من به خیانت دولت آلوده نمی شوم و اگر خواهی به ارک در می آیم و به حراست قلعه ارک کمر استوار می کنم. اگر توانی ایلخانی را دفع دهی.



حسین خان را آن لشکر نبود که با 30000 کس مقاتلت کند و بیم داشت که بی رخصت کارداران دولت طریق حضرت سپرد.

پس سخن به تمویه و تعبیه در افکند و پیام کرد که من بسیج راه می کنم بدین شرط:

نخستین آن 300 تن سرباز را که منهوب ساخته و به حبس انداخته اید، آلات و ادوات ایشان را مسترد سازید و به من فرستید.

دیگر آنکه چون توپخانه را از من باز می گیرید مردمان در عرض راه ما را علف و آذوقه ندهند، سه ماهه اجرای سرباز را تسلیم کنید تا جان به سلامت توانند برد.

و 200 نفر شتر مرا که رانده اید هم بازدهید تا بنه و آغروق خویش را حمل دهم.

آنگاه 8 روزه مرا مهلت بگذارید تا بسیج راه کرده کوچ دهم.

عزیز خان شب هنگام نزدیک ایل بیگی شتافت و انجام این معاهدات را بر وی حمل کرد و گفت من با تو بر طریق مهر و مودت بوده ام و هرگز به زیان تو رضا نداده ام.

اکنون واجب است تو را تنبیهی کنم و از وخامت این کار بیآگاهانم. هیچ نگوئی این جنگ و جوش از بهر چه کنی و این خصمی با که افکنی. گرفتم آنکه در این مقاتلت غلبه تو را افتاده و این جمع را قلع و قمع کردی هیچ ندانسته [ای] که به خونخواهی این مردم، شاهنشاه ایران برخیزد و خاندان تو به کیفر این گناه ویران گردد. ایل بیگی را این سخنان از مستی غفلت به هوش کرد، سربازان را از حبس رها ساخته آلات حرب و ضرب باز داد و دست از توپخانه و قورخانه بازداشت و عزیز خان آن شب را به پایان آورد و صبحگاهان توپخانه و قورخانه را برداشته با خط اجری سه ماهه سرباز مراجعت به شیراز کرد و به اتفاق حسین خان به حفظ و حراست قلعه پرداخت و سربازان را در مدافعت و منازعت دلیر ساخت.

### **حصار دادن مردم شیراز حسین خان نظام الدوله را**

روز هشتم که میعاد برسد و کوچ دادن حسین خان را وقت فراز آمد و خلف وعده او مکشوف اهالی شیراز گشت، نیران فتنه افروخته آمد و روز دیگر ایل بیگی به منزل سعدیه تحویل کرد و مردم شهر پیش از آنکه آفتاب سر بزند به طباطبافتادند. نخستین 3000 تن تفنگچی به مسجد وکیل در رفت و دو تن

سلطان فیروز کوهی و یک تن مرد سقا را که در آن مسجد راکع و ساجد بودند، با تیغ پاره پاره کردند و ارك را به محاصره گرفتند و بازار وکیل را به معرض غارت در آورده، سرمایه معیشت ساختند.

حسین خان در این وقت گرفتار تب لرزه و مرض نوبه بود. عزیز خان در کمال شجاعت و جلادت کار مدافعت را استوار کرد و حکم داد تا توپچیان در مسجد را با گلوله توپ شکستند و سربازان یورش برده مسجد را از مردم شیراز برداشتند و سنگر خویش را بر بام مسجد راست کردند. در این مبارزت 3 تن از سربازان و چند تن از مردم شهر مقتول گشت. و از این واقعه چون 4 روز بگذشت دیگر باره 5000 تن از مردم شهر بازار وکیل را که در جنب باغ و پهلوی ارك است فروگرفتند و همی خواستند تا در بام بازار سنگر کنند.

عزیز خان با فوج شقاقی مخبران و فوج چهارم تبریزی به بام بازار رفته، کارزار داد و مردم شهر را به قوت جلادت قهر کرد و بر بام بازار نیز سنگری کرده و دو عراده توپ بدانجا نقل کرد. در این جنگ 3 تن از سرباز و 30 تن از مردم شهر عرضه دمار گشت.

در این وقت زین العابدین خان پسر قاسم خان قوللر آقاسی که یوزباشی غلامان بود به مواعید مردم فارس مغرور گشت و بدان سر شد که سرای خویش را که مشرف بر عمارت حسین خان و عزیز خان بود، به مردم شهر بسپارد تا از آنجا رزم دهند. عزیز خان بدین معنی وقوف یافته شامگاهی با 50 تن سرباز بدانجا شتافت و آن خانه را فرو گرفته، نگاهبانان برگماشت. زین العابدین خان به میان شهر در رفته پناهنده شهریان گشت.

مع القصه در اطراف ارك و باغ، مردم شیراز 25 سنگر فراز کردند و 40 روز بین الفریقین حرب قایم بود و بیشتر این سنگرها با سنگر سرباز افزون از 3 ذرع و 4 ذرع مسافت نداشت. یک روز چنان افتاد که مردم شهر خواستار شدند که عزیز خان در حافظیه حاضر شده سخن از در مدهانت کنند و این جنگ و جوش را خاموش بدارند تا آن گاه که از شاهنشاه ایران منشوری

برسد، پس به هرچه فرمان کند فرمان پذیر باشند و پیمان نهند که از جانبین افزون از 200 تن کس حاضر نشود.

پس عزیز خان با 200 تن سرباز بیرون شد و چون مردم فارس در خاطر داشتند که او را مأخوذ دارند و با این شرط به مقصود خویش فایز نبودند، لاجرم بعد از بیرون شدن عزیز خان جنگ در انداختند و به سنگرها حمله دادند. حسین خان فرمان کرد تا دهان توپها را بگشادند. چنانکه 40 تن مطروح افتاد و 100 تن مجروح گشت. و از آن سوی چون بانگ توپ و تفنگ گوشزد عزیز خان گشت بی توانی به جانب ارك شتاب گرفت.

مع القصة چون خبر این فتنه در نزد کارداران دولت سمر گشت به داعیان فارس [منشور] گردید که دیگر گرد فتنه نگردند و برحسب فرمان، امیر اصلاان خان پیشخدمت، آن گاه که شاهنشاه منصور از خمسه جانب دار الخلافه کوچ می داد آن منشور را گرفته به سوی شیراز در تك تاز آمد و بعد از ورود موكب پادشاهی به دار الخلافه، احمد خان نوائی نایب ایشیک آقاسی باشی مأمور شد که به شیراز سفر کرده پشت روی این کار را نیک ببیند و مهیج این فتنه را بداند. بعد از ورود احمد خان چون اعیان فارس از احکام شاهنشاه آگاه شدند از جنگ و جوش باز نشستند. پس احمد خان در آن بلده اقامت جست و مردم را به بیم و امید آسایش و آرامش داد، تا آن هنگام که حکام مأمور شدند و حسین خان را برحسب امر محبوس داشتند، چنانکه مرقوم می شود.

ص: 171

فضلعلی خان بیگری کرمان، در عشر آخر رمضان همی خواست تا به جانب بلوچستان تاختی کند و از قبایل بلوچ، دزدان و راهزنان را که زحمت بازرگانان می کنند فوجی اسیر و قتل گیرد و از این تاختن و رزم ساختن هم در خاطر داشت که در نزد کارداران دولت معروض دارد که حکومت یزد نیز مرا می باید؛ زیرا که من باید حدود یزد را به نظم کنم و راه کاروانیان را از کرمان به عراق گشاده دارم، چگونه با عدل پادشاه راست آید که زحمت مرا باشد و نعمت حاکم یزد برد.

بالجمله فضلعلی خان پسر خود محمد علی خان را که سرتیپ 2 فوج قراجه داغی بود به نیابت خویش در کرمان بگذاشت و میرزا اسمعیل شیرازی را به وزارت او بازداشت و خود به حدود یزد راه برگرفت. 20 روز بر زیادت در پست و بلند بیابان کمان جلادت بزه کرد و کمین مبارزت گشاد داد و هیچ کس از مردم بلوچ را دیدار نکرد، ناچار عنان به جانب کرمان برتافت. در این وقت خبر وفات شاهنشاه غازی محمد شاه در بلوک رفسنجان سمر گشت و نجفقلی بیگ عامل آن بلوک مسرعی نزدیک فضلعلی خان گسیل داشت تا او را از این غایله آگهی دهد. قبل از وقوف فضلعلی خان این راز در کرمان مکشوف شد. چند تن از پسرهای ابراهیم خان که به اتفاق عبد الله خان صارم الدوله و میرزا اسمعیل وزیر، عزل فضلعلی خان را انتظار می بردند در این وقت همداستان شدند که اگر مراجعت کند او را از دخول کرمان ممانعت فرمایند.

و از جانب دیگر نوائی خان که سرهنگ فوج قراجه داغی بوده و محمد علی خان سرتیپ او را از این منصب بی نصیب داشت در خاطر گرفت که سربازان را با خود انباز کند و محمد علی خان را از مداخلت در امر ایشان دفع دهد و سرباز قراجه داغی [که] بعضی از محمد علی خان خاطر رنجیده داشتند دفع او را می طلبیدند و

برخی که از این شورش و غوغا به امید نهب و غارت بودند با نوائی خان همداستان شدند و با خود گفتند: نخستین باید 2 فوج ملایری و قراگوزلو را که در تحت فرمان صارم الدوله است مقهور داشت آن گاه بر مراد خویش منصور گشت و بر بادگیرهای باغ نظر و دیگر بامها برآمدند و سنگر کردند و مردم صارم الدوله را هدف گلوله ساختند و بسیار کس را به خاک هلاک در انداختند.

فوج ملایری و سرباز قراگوزلو چون بی خبر از کین و کید ایشان بودند، قریب افتاد که پریشان شوند. صارم الدوله چون این بدید شیپور بزد و لشکر خود را انجمن کرده به دفع دشمن برگماشت و مردم او چون نزدیک با قورخانه بودند نخستین قورخانه را بدست کردند و دانستند که با تفنگ جنگ قراجه داغی را به پای نتوانند برد. توپهای باره کوب را بر بادگیرهای افراخته و سنگرهای پرداخته ایشان روی با روی کردند و آتش در زدند. سرباز قراجه داغی را قوت اقامت برفت. ناچار از فراز بادگیر و بام فرود شدند، باشد که از بهر مبارزت از در دیگر بیرون شوند. چون دانستند که قورخانه به دست بیگانه افتاده، دیگر مجال درنگ نیاوردند و پشت با جنگ دادند و هزیمت شدند.

پس عبد الله خان صارم الدوله دست یافت و محمد علی خان پسر فضلعلی خان و نوائی خان سرهنگ و صاحبان مناصب افواج ایشان را گرفته بازداشت و فوجی قراول بر ایشان گماشت. و چون از این کار پرداخت سربازان به جانب خانه فضلعلی خان بتاختند و از سیاه و سفید و طریف و تلید، هرچه در آن خانه بود برگرفتند و برفتند.

از آن سوی فضلعلی خان که مراجعت کرمان می داد، چون به 3 فرسنگی آن بلده برسید از فضیحت لشکر و حبس پسر و غلبه بیگانه و غارت خانه آگاه شد، دانست که در چنین وقت اگر از در چاره بکوشد هم از این شربت بنوشد. پس از همان جا عنان برتافت و تا کبوتر خان که 18 فرسنگ مسافت بود به ایلغار شتافت و در رباطی که به فرمان شاهنشاه غازی خود بنیان کرده بود فرود شد. در آنجا بسیج راه کرده طریق دار الخلافه برگرفت.

و از این سوی، ارك

سلطانی بر صارم الدوله مسلم گشت و در بلده کرمان، موسی خان پسر ابراهیم خان و میرزا اسمعیل وزیر نافذ فرمان شدند و این هر دو با صارم الدوله طریق موافقت می سپردند و او نیز با ایشان به راه مرافقت می رفت تا مبادا علف و آذوقه از او باز گیرند و در حصار ارك كار او دشوار افتد. این بود تا آن گاه که صارم الدوله کاه و جو و دیگر چیزها که بایسته داشت به خط و حواله میرزا اسمعیل به قلعه ارك در برده انباشته کرد.

در خلال این احوال غلامحسین خان پسر ابراهیم خان که جماعتی از اشرار با او یار بودند يك شب در مجلس لهو و لعب وقتی که صافی ایاغ در دماغش اثر کرد بر زبان آورد که اگر حکومت این شهر بهر اولاد ابراهیم خان تواند بود، من از برادرم موسی خان لایق ترم. همگنان آشوب طلب به طلب مال زید و عمر [و] حشمت مجلس خمر، او را آفرین فرستادند و بدین سخن هم دست و هم داستان شدند و روز یازدهم ذیقعه با آلات حرب و ادوات ضرب بر شوریدند و به خانه میرزا اسمعیل تاختن بردند تا او را و موسی خان را دستگیر و عرضه تیغ و تیر سازند. میرزا اسمعیل که این وقت در خانه موسی خان جای داشت، چون این قصه بشنید سخت بهراسید و موسی خان نیز بیمناک شده هر دو تن به اتفاق به میان ارك در رفتند و در جوار عبد الله خان صارم الدوله پناه گرفتند. غلامحسین خان خانه میرزا اسمعیل را عرضه غارت ساخت و از آنجا با جماعت اشرار به میدان گنجعلی خان تاخته رحل اقامت انداخت و دار حکومت را در آنجا مقرر کرد و روزی چند کار بدین گونه رفت.

اما از آن سوی فضلعلی خان که به جانب دار الخلافه می شتافت چون به اردکان یزد رسید، مسرعی از برادرش بخشعلی خان بدو آمد و خطی از میرزا تقی خان امیر نظام بدو داد، بدین شرح که:

برحسب امر شاهنشاه ایران ناصر الدین پادشاه، در حکومت کرمان نافذ فرمان باش و اینک موکب همایون از خمسه رهسپار دار الخلافه است. بعد از ورود به طهران انتظار منشور شاهانه می دار.

فضلعلی خان را این حکم قویدل

ساخت و مراجعت به کرمان را تصمیم عزم داد. از قضا در این وقت محمّد ناصر خان ایشیک آقاسی باشی قاجار که مأمور توقّف کرمان بود وارد اردکان گشت.

### گرفتاری محمّد ناصر خان ایشیک آقاسی باشی

همانا در عهد وزارت حاجی میرزا آقاسی سعایت دو گونه مردم معتبر بود. یکی آنکه به نهانی در گوش او می گفت که فلان و بهمان دوش انجمنی کردند و به مخاصمت تو مواضعه نهادند، دیگر آن کس که شبیه خط و خاتم مردم را مکتوبی می کرد و بداندیش هرکس بود گناهی بدو می بست و آن مکتوب را به نزد حاجی میرزا آقاسی می آورد. و او بسیار وقت بود که بی فحص و پرسش کمر کاوش استوار می کرد و بی آنکه از کس پرسد این سخنان گفتار تست یا این نامه نگار تست، تا آن بیچاره ذمّت خویش را از تهمت بری کند او را از اوج جاه به حضيض چاه می افکند و گناه خویش را نمی دانست و این بزرگ محنتی بود. از کرم یزدانی و رحمت ربّانی، این قدر بود که چون زهادتی داشت و متابعت شریعت می خواست از خونریزی پرهیز می کرد و به قطع مرسوم مردم رضا نمی داد و اگر نه با آن استیلا که در دولت و مملکت، او داشت و آن مردم که نیمیت را در حضرت او بزرگ غنیمت می پنداشتند عجب نبود اگر اعیان ایران را به تمامت خون ریخته باشند و اگر نیز گریخته باشند.

اکنون بر سر سخن رویم. چون در زمان دولت شاهنشاه غازی، حاجی میرزا آقاسی دل با میرزا محمّد خان سرکشیکچی باشی بد کرد، به صوابدید او شاهنشاه فرمان عزل او را براند و به جای او محمّد ناصر خان نصب گشت و قلیل مدّتی بر این برگذشت.

بخشعلی خان قراباغی با چند تن از دوستان او نامه [ای] شبیه به خط محمد ناصر خان انگار کردند و مانند خاتم او نقشی برزدند و او را به خیانت دولت و موذّت دشمن مملکت متهم ساختند. و این نامه را چنان تعبیه کردند که چون حاجی میرزا آقاسی آن را برگرفت و برخواند آورنده آن را شناخت، اما این جنایت را بر محمّد ناصر خان راست پنداشت و بی توانی بخشعلی خان را بفرمود تا او را بیرون دروازه طهران طلب داشته، از غلامان رکابی که در تحت فرمان او بودند چند تن برگماشت

تا او را به کرمان برده، در آن اراضی اقامت فرمودند. [محمد ناصر خان] در این وقت که کارداران دولت سلطان ناصر الدین شاه را در فیصل حق از باطل بینا و توانا می دانست تقبیل سده سلطنت را تصمیم عزم داد و از کرمان تا اردکان برانند.

اما فضلعلی خان چون این بدانست بر وی تاخته دیگر باره او را مأخوذ ساخت و از ملازمانش اسب و استر و سلب و ثروت بگرفت و با جانب کرمان از برق جهنده ترفرفت.

و از آن طرف در کرمان فتنه دیگر حدیث شد. اسمعیل خان برادر کهنتر موسی خان در رفسنجان جای داشت چون منهوب و محصور شدن موسی خان و میرزا اسمعیل را بدانست گروهی از مردم رفسنجان را با خود متفق کرده، آهنگ کرمان کرد و با صارم الدوله و موسی خان مکتوبی فرستاد که اینک من به دفع غلامحسین خان در می رسم شما نیز مردم خود را ساخته جنگ بدارید. صارم الدوله نیز اعداد کار کرد و از دو جانب بر سر غلامحسین خان که این وقت در بیرون آن بلده، مزار میرزا حسین خان را معقل خویش کرده بود بتاختند. مردم غلامحسین خان چون نگران این جوش و جیش شدند، بی آنکه رزم دهند هراسنده گشتند، و پراکنده آمدند.

غلامحسین خان به میان شهر در گریخته به خانه حاجی سید جواد پناهنده گشت. و هم در آنجا بوی سلامت نیافت و به خانه برادر خویش حاجی محمد کریم خان شتافت، گرچه این هنگام حاجی محمد کریم خان در بلده یزد روز می گذاشت، اما خانه او ایمنی داشت. چون روزی چند غلامحسین خان در آنجا به پای برد، خبر رسیدن فضلعلی خان و مراجعت او به کرمان مکشوف شد دیگر باره مخالف و موالف متفق شدند و دفع او را از هر کار واجب تر شمردند.

صارم الدوله توپخانه و سرباز را با موسی خان سپرد و او را با چند تن برادران و جماعتی از مردم شهر به مبارزت فضلعلی خان بیرون فرستاد. چون فضلعلی خان این لشکر را دیدار کرد، دانست که با چنین پیکار حکومت این شهر برقرار نماند،



و در این وقت مسرعی برسید و مکشوف داشت که خسرو خان پسر ابراهیم خان و امامعلی خان یوزباشی که اکنون سرهنگ فوج کرمانی است برحسب فرمان به نظم کرمان در می رسند و مکتوب چند از ایشان به اعیان شهر آورد. از جمله امامعلی خان نگارشی به میرزا اسمعیل فرستاد که فلان غلام با من کیدی اندیشیده او را مأخوذ و محبوس بدار تا من برسم و گناه او را کیفر کنم.

میرزا اسمعیل انجام این امر را با شحنة شهر به شرح کرد و آن غلام تقرّس کرده به خانه ملا علی اعمی که يك تن از علمای آن بلد است پناهنده گشت و شحنة شهر از طلب او باز نمی نشست. پسر ملا علی به نزد پدر رفت و غوغا برداشت که از این پس اقامت شما در این شهر موجب ندامت است؛ زیرا که شحنة شهر به حکم میرزا اسمعیل، مرد پناهنده را از خانه مجتهد بلد خواهنده است. این بگفت و مردم کوی و بازار را به سرای خود خواندن گرفت و انجمنی بزرگ بر ساخت و این پدر و پسر در خاطر داشتند که با فضلعلی خان تقدیم خدمتی کرده باشند، چه گمان آن می رفت که برحسب فرمان کارداران دولت دیگر باره در کرمان حکومت کند. بالجمله ملا حسین پسر ملا علی مردم شهر را به تسخیر ارک بر شورانید و حاجی سید جواد را نیز با پدر متفق ساخت.

چون این خبر به صارم الدوله رسید و این وقت توپخانه و سرباز او به جنگ فضلعلی خان بیرون شده بود، بیم کرد که مبادا مردم شهر بر ارک یورش افکنند و چیره شوند، پس از در معذرت و استمالت مکتوبی چند به شهر فرستاد و هیچ مفید نبود. آن شب را متوقّفین ارک در کمال هول و هراس به صبح کردند. و بامدادان چنان رأی زدند که میرزا اسمعیل به خانه ملا علی اعمی رفته از در ضراعت معذرت خواه شود و توبت و انابت جوید، پس او بامدادان به سرای ملا علی در رفت؛ و این وقت يك نیمه شهر در آنجا انجمن بودند. پسر ملا علی آغاز پرخاش نمود و سخنهای

دلخراش همی گفت.

میرزا اسمعیل چندانکه پوزش و نیایش نمود کس عذر او نپذیرفت و انابت او را اجابت نکرد. سخن از مناقشه به مباحثه انجامید. میرزا اسمعیل گفت نه آخر این غوغای عام از برای یک تن غلام است که بدین خانه پناهنده شد [ه]، من از آن غلام کمتر نیستم و بدین خانه پناه آورده ام، چرا دست من نمی گیرد و عذر من نمی پذیرد؟ این سخن در گوش ملا علی و پسرش باد در چنبر بود.

### قتل میرزا اسمعیل شیرازی وزیر کرمان

بالجمله اشرار بخروشیدند و خنجرها بکشیدند و نخستین حاجی زین العابدین برادر میرزا اسمعیل را جراحات فراوان کردند و چنان دانستند که جان بداد، اما او جان بسلامت برد. از پس آن میرزا اسمعیل را با کارد و خنجر پاره پاره کردند و ملا علی و پسرش نظاره کردند. آن گاه حکم دادند تا جسد او را در نمدی پیچیده کشان کشان به میدان گنجعلی خان بردند و در انداختند و اشرار سلب او را از تن مسلوب داشته، عریان بگذاشتند تا مطمح نظاره صغیر و کبیر گشت. در پایان امر، چند تن از طایفه شیخیه بیامدند و او را تکفین و تجهیز کرده با خاک سپردند.

از پس آن برحسب امر کارداران دولت، حاتم خان شهاب الملک مأمور به اصلاح کار فضلعلی خان شد و به کرمان آمد؛ او نیز بعد از ورود این حکومت را از بهر خویشتن همی خواست و در امر فضلعلی خان خلل همی انداخت. چون این قصه معروض درگاه شاهنشاه ایران افتاد شاهزاده طهماسب میرزای مؤید الدوله منشور حکومت کرمان یافت چنانکه مذکور می شود.

### در ذکر آشتگی شهر یزد و طغیان اشرار آن بلده و غلبه محمد عبد الله بر آن جماعت

در زمان دولت شاهنشاه غازی، حسینعلی خان معیر الممالک حکومت یزد داشت و چون خود ملازمت رکاب بر ذمت نهاده بود، دوستعلی خان پیشخدمت خاصه شاهنشاه به نیابت پدر در یزد اقامت داشت و کار حکومت می گذاشت. کارداران

دولت برای استحکام امر حکمرانان آن بلده میرزا علی رضای صدر و میرزا علی و محمد ابراهیم خان پسر عبد الرضا خان یزدی و چند تن دیگر را به دار الخلافه طلب داشتند. بعد از ورود آن جماعت به طهران، روزی چند برنگذشت که شاهنشاه وداع این جهان گفت و این خبر در یزد سمر گشت؛ و آن مردم که قوت رد و منع اشرار داشتند، چون حاضر نبودند، جماعتی از اهالی یزد که آرزوی چنین روز می بردند، انجمنی کردند و نخستین به دروازه های شهر تاخته سربازی که از بهر حراست بود از فراز برج به زیر آوردند و تفنگ و دیگر ادات ایشان را بستند و از آنجا به دور سرای دوستعلی خان رفته حصار دادند. و از جانبین بی آنکه کس را هدف گلوله کنند، تفنگی چند گشاد دادند.

و در این غوغا چند سر اسب از دوستعلی خان به غارت بردند و خنجری از کمر ابو القاسم خان سرهنگ دماوندی باز کردند. صبحگاه دیگر جماعتی از عشیرت تقی خان یزدی، اولاد عبد الرضا خان به پشتوانی و استظهار دوستعلی خان حاضر شده، گفتند ما از نزدیک تو دور نشویم تا شاهنشاه منصور ناصر الدین شاه بر تخت مملکت جای کند و منشور او بدین بلد برسد. دوستعلی خان که خاطری آزرده داشت اجابت این مسئلت نکرد و راه دار الخلافه برگرفت و ابو القاسم خان سرهنگ نیز از قفای او آهنگ کرد.

در این وقت اشرار شهر یک باره جنبش کردند و بهر اخذ اموال مردم شورش گرفتند و در هر محلت یک تن از آن مردم شیر بر دیگران امیر گشت. در محله گازرگاه، محمد نامی را که در میان اشرار سخت بازو و توانا بود رئیس کردند و این محمد خود در زیارت جاها، به بیع و شرای شمع، کار معاش راست می کرد و پدرش عبد الله، دهلیزیان کاروانسرای تجارت بود.

بالجمله نخستین، محمد از یک تن تاجر مجوس 300 تومان زر مسکوک به قهر و غلبه مأخوذ داشت و بر جماعت اشرار قسمت کرد. آن گاه حکم داد که دست از غارت و غنیمت بازدارند و در حفظ و حراست اموال مردم خویشتن داری نکنند. از این روی

مردمان دوستدار او شدند و او بر جمیع اشرار غلبه جست و تمامت محلات شهر را به تحت فرمان کرد؛ و این وقت تاجران و مالداران به رضای خود هرکس بدو سیم و زر به هدیه می فرستاد و او به اشرار بذل می کرد و در امر خویش استوار می زیست. این بود تا شاهنشاه ایران وارد دار الخلافه طهران شد و حاجی بیژن خان حکومت یزد یافت، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد افتاد.

## در ذکر جلوس شاهنشاه ایران سلطان ناصر الدین شاه در تبریز و سفر کردن به طهران و وقایع بعد از ورود به دار الخلافه

### اشاره

چون شب سه شنبه ششم شوال شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار به دار القرار سفر کرد، ارکان دولت و شناختگان مملکت که در دار الملک طهران اقامت داشتند هم دل و هم زبان، ولیعهد گردون مهد سلطان ناصر الدین شاه را چشم به راه نشستند. مهد علیا و ستر کبری، والده شاهنشاه، نخستین به جانب فرزند مکتوبی فرستاد و آگهی بداد، وزیران مختار دولت روس و انگلیس نیز هر یک به قونسول خویش نامه کردند تا شاهنشاه نوراً از قصه آگاه کنند.

بالجمله نخست نامه دالغورکی وزیر مختار روس به انشکوف که در تبریز قونسول بود، رسید بدین شرح که: «محمد شاه سخت مریض است و مرض او چنان صعب افتاده که طبیبان دانشمند از مداوا و معالجت او دست بازداشتند». انشکوف که این وقت در نعمت آباد از بهر بیلاق اوتراق داشت، چون این مکتوب بر خواند بر اسبی رهوار برنشسته شتاب کنان به تبریز آمد و در 6 ساعتی شب یازدهم شوال به در سرای سلطان ناصر الدین شاه حاضر شده و به دستگیری دربان و حاجب معروض داشت که مرا امری واجب افتاده که در این نیم شب خویشان را بدین رنج و تعب انداخته و تا بدین جا تاخته ام.

لاجرم شاهنشاه اجازت کرد تا حاضر پیشگاه شد. پس مجلس را از بیگانه

پرداخت و انشکوف مضمون نامه را مکشوف ساخت. شاهنشاه ایران که آیت یزدان بود چون کوه پابرجای، هیچ آشفته رأی نگشت و انشکوف را رخصت انصراف داد و از پس آن کس به طلب میرزا فضل الله نصیر الملک که این هنگام منصب وزارت داشت فرستاد و او را حاضر کرده، قصه این غایله را با او حدیث کرد. نصیر الملک از اصغای این خبر پای از سر ندانست، همی خواست دیوانه شود و اگر نه از هوش بیگانه گردد. شاهنشاه بانگ بر او زد که:

با خویش باش و رأی خویش تیره مکن. این هنری نباشد که روز آسایش، خرد مردم را آزمایش کنند. مرد عاقل آن است که در مهالك پر آفت و مسالك مخافت عقل خویش را پریشیده نسازد و از طریق حزم و رویت به چاره پردازد. اگرچه در مصیبت پدری مانند محمد شاه هرگاه در تمامت عمر مرا تعزیت گویند و تسلیت فرستند هنوز اندک باشد اما نتوان طریق سوگواری برداشت و زمان ملک و مملکت را از کف فرو گذاشت تا بندگان خدای را قدر و ارج برود و پایمال هرج و مرج شود و اگرچه مرا آن قدرت است که يك تنه بر اسب خویش برنشینم و تا دار الخلافه برانم و بر تخت ملک جای کنم، چه مردم ایران را خاطر به خیال من گلشن است و چشم به موکب من روشن، اما این گونه حرکت حشمت سلطنت را نقصانی باشد. باید قورخانه و توپخانه و لشکری لایق به دار الخلافه کوچ داد. اگرچه خراج آذربایجان را من به تمامت بذل کردم، اما هنوز معادل 30000 تومان زر مسکوک در نزد گنجور من حاضر است آن را نیز برگیر و اعداد لشکر و بسیج سفر کن.

نصیر الملک زمین خدمت بیوسید و باز خانه خویش شد و میرزا تقی خان وزیر نظام که شرح حال او و سفارت او به ارزن الروم در کتاب تاریخ شاهنشاه غازی محمد شاه مرقوم شد، هم در این وقت بر حسب فرمان به خانه نصیر الملک آمد و الله ویردی خان پسر قاسم علی خان را که یاور توپخانه بود با خود بیاورد و بی اینکه دیگر مردم را از این داهیه دهیا آگهی دهند، به اعداد لشکر و بسیج سفر پرداختند. نخستین 700 تن

توپچی بهارلو که در دهخوارقان سکون داشتند طلب نمودند و کار 16 عراده توپ و قورخانه راست کردند و فرمان کردند تا از سربازان، فوج مراغه و فوج ناصریه و فوج مرندی برگ و ساز خود را کرده فراز درگاه آیند و این کارها را در روز یازدهم شوال به ساز کردند و هیچ کس را آگاه از این راز نساختند.

شب دوازدهم مسرعی که وزیر مختار انگلیس به قونسول خویش فرستاده بود برسد او نیز نوشته بود «شاهنشاه غازی را مرضی صعب طاری شده و واجب افتاده که سلطان ناصر الدین شاه به قدم عجل و شتاب راه برگردد» و هم چنان حاجی میرزا آقاسی مکتوبی به علی خان ماکوئی، که این وقت سردار کل عساکر منصوره بود، فرستاد او نیز در شدت مرض شاهنشاه و سرعت سیر سلطان ناصر الدین پادشاه شرحی بلیغ رانده بود. واصل واصلی نایب سفارتخانه روسیه، و ایت صاحب نایب سفارت انگلیس نیز بر رسیدند و از شدت مرض شاهنشاه خبر آوردند. عصر روز دوازدهم شوال مسرعی ناعی در رسید و از ستر کبری و مهد علیا و سلیمان خان خانان مکتوبی آورد و در آن کتاب به وفات شاهنشاه غازی تصریح شده بود و این خبر نیز در شهر تبریز پراکنده شد.

در این وقت سفرای دول خارجه به درگاه آمدند و چنین رأی زدند که شاهنشاه ایران اگر همه با 100 تن غلام رکابی باشد باید دو اسبه سفر طهران فرماید.

شاهنشاه گفتار ایشان را پذیرفتار نشد و فرمان کرد تا فوج چهارم و فوج مخبران شقاقی حاضر شوند و 4000 سوار از جماعت طالش و شاهیسون نیز انجمن کرد و بفرمود تا 1500 باب خیمه در مدت 7 روز از بهر سپاه بساقتند.

چون این کارها بپرداخت به صوابدید ستاره شناسان ساعتی فرخنده و مبارک اختیار کردند. در سال 1264 ه. چون چهار ساعت از شب چهاردهم شوال سپری شد، در دار السّ لطنه تبریز بر تخت سلطنت جای کرد و تاج پادشاهی بسر بر نهاد. قاطبه علما و فضلاى آن بلد و تمامت امرا و بزرگان آن اراضی در پیشگاه سلطانی حاضر شدند و جلوس مبارکش را تحیت و درود فرستادند

و از شاهزادگان بزرگ حسنعلی میرزای شجاع السلطنه و محمد تقی میرزای حسام السلطنه به تقبل آستانه شاهانه شاکر و شادمانه گشتند.

روز دیگر میرزا تقی خان وزیر نظام و میرزا جعفر خان مشیر الدوله مبلغی از زر و سیم از بازرگانان به وام گرفتند و تجهیز لشکر کردند و فرمان رفت که میرزا جعفر خان متوقف در تبریز بوده، امور دول خارجه را نگران نیک و بد باشد.

در این وقت کارداران حضرت معروض داشتند که بزرگان ماکوئی در مدت وزارت حاجی میرزا آقاسی امارت بلدان و امصار داشتند و از طریق اجحاف و اعتساف مال فراوان فراهم کرده به جانب ماکو حمل دادند و گنجینه ها نهادند، صواب آن است که علی خان ماکوئی را مأخوذ داشته فرمان رود تا اندوخته ایشان را به مصادره اخذ کنند. چه این جماعت افزون از تعدی با رعیت به حکم اوارجه نگاران حملی گران از منال دیوان مأخوذ ساخته و کس به جمع و خرج ایشان نپرداخته.

شاهنشاه دریا دل فرمود ما را چشم برگشودن بلاد و فتح مسالك است نه بر جریده حساب و فرد فذلك، و علی خان را رخصت کرد تا مراجعت به ماکو کرده، در سرای خویش اقامت کند. و این علی خان را دو ماه از این پیش شاهنشاه غازی به صوابدید حاجی میرزا آقاسی به سرداری کل عساکر منصوره فرمان فرستاده او را به شمشیری که قبضه آن مرصع به الماس بود و نشانی که مکمل به جواهر شاهوار، تشریف کرد و میرزا تقی خان وزیر نظام به مبارکباد این محل و منصب در تبریز بساطی درخور بگسترد و طوی لایق بکرد.

مع القصه روز نوزدهم شوال 10000 تن از ابطال رجال سواره و پیاده التزام رکاب را آماده شدند و شاهنشاه ایران از تبریز بیرون شده در باسمیج [- باسمنج] فرود آمد و فرمان کرد که در همه راه 14 عراده توپهای باره کوب را با قورخانه از پیش روی لشکر عبور دهند و 2 عراده توپ که به وزن ثقیل نباشد با اسبهای جنیبت جنبش دهند.

بالجمله در باسمیج امرای ایران و صنایع مملکت عرایض و ذرایع

متوالی گشت که ما همه بندگانیم خسروپرست. چشمها به راه در گشاده است و جانها بهر نثار آماده. هرچه زود آئی هنوز دیر است و هرچه شتاب گیری به صواب باشد. و قصه کراهت خویش را از حاجی میرزا آقاسی و فرار او را به شاهزاده عبد العظیم نیز معروض داشتند و خروج سیف الملوک را با دعوت ملکانه و سلوک او را تا به زندانخانه هم بنگاشتند.

پس شاهنشاه ایران روز دیگر از باسمیج کوچ داده به سعدآباد براند و از آنجا به اوجان آمده، یک روزه اوتراق فرمود تا سواره طالش الحاق یافت و از آنجا تا چمن توپچی طی مسافت فرمود. و هم در آنجا یک روز لشکرگاه کرد و احمد خان نوائی نایب ایشیک آقاسی را مأمور کرد تا از پیش روی سفر کند، و در هر منزل علف و آذوقه سواره و پیاده را آماده بدارد و سپاه خمسه را نیز حاضر کند تا بعد از ورود موکب پادشاهی به زنجان ملتزم رکاب شوند.

و در این وقت چون محمد خان زنگنه امیر نظام جای به جهان جاوید داشت و علی خان ماکوئی نیز روی به وطن گذاشت هیچ کس بر تمامت سپاه ایران نافذ نبود.

میرزا تقی خان وزیر نظام که هم در این سفر در تجهیز لشکر تقدیم خدمتی کرده بود وقت را غنیمت شمرد و از کارداران دربار خواستار شد تا منصب و لقب محمد خان زنگنه با او تفویض شود و در آن منزل منصب جلیل امیر نظامی یافت و بدین نام بزرگ، نامی گشت.

و در این جا شاهنشاه را کاری بزرگ پیش آمد؛ زیرا که حاجی میرزا آقاسی در وزارت شاهنشاه غازی محمد شاه خراج ایران را چنان بذل کرد و به تیول و سیورغال و اکرام و افضال مردم مقرر داشت که هر سال دو کرویر تومان خرج ایران از دخل ایران بر زیادت بود نه شاهنشاه مبرور را در این امر از کثرت جود پرسشی می رفت نه وزیر مغرور را در این کار نکوهشی بود.

در این هنگام سلطان ناصر الدین شاه با خود همی گفت که اگر کار چون دولت ماضی کنم، مردم ایران از نیافتن حق خویش ناراضی باشند و اگر بر خرج



ایران بیفزایم و حمل رعیت را گران کنم در یوم یقوم حساب چه جواب خواهم گفت. پس صواب آن است که از میان مردم ایران يك تن را که به حزونت خلق و خشونت خلق و سورت خوی و غلظت طبع بر همه کس افتخار کند اختیار کنم که نه از لطف جوانان شکوه بیند و نه بر ضعف پیران اندوه خورد. و حشمت امیران و نعمت فقیران را به يك میزان ساخته کند و حیلۀ لئیمان را با نالۀ یتیمان به يك امتحان سنجیده آرد تا چون قطع مرسوم شاهزاده معیل کند طبعش علیل نشود و چون بر تیول مردی دبیر خط ترفین (1) کشد، از تدبیر او خاطرش ملول نگردد، بلکه تا آن گاه که جمع و خرج ایران را برابر نکند رحم بر مادر و برادر نکند.

در میان همه مردم ایران این هنر را در ناصیه استعداد میرزا تقی خان امیر نظام مطالعه فرمود. عجب آنکه اگر در میان بزرگان ایران 100 کس را از بهر وزارت نامزد می کردند، هنوز نوبت به او نمی افتاد و این نبود جز از کیاست طبع و فراست خاطر شاهنشاه، چه گفته اند دل پادشاه را با ملکوت خدایی راه باشد و ارباب دول در بیش و کم ملهم باشند.

بالجمله شاهنشاه ایران دل بر آن نهاد که صدارت اعظم را به میرزا تقی خان مفوض دارد و این از فتح اقلیمی و گشودن کشوری نامبردارتر بود، چه مهد علیا و ستر کبری و تمامت شاهزادگان و قاطبۀ اعیان و بزرگان و جمهور قواد سپاه و صنایع درگاه جز این می نمودند و خواستار جز این بودند. با اینکه شاهنشاه ایران هنوز 17 و اگر نه 18 ساله بود، همان که خواست کرد و همان راه راست بود؛ اما هیچ کس را از مکنون خاطر آگهی نداد. اکنون با [ز] سر سخن رویم.

بخشعلی خان یوزباشی قراباغی به فرمان مهد علیا و صوابدید امرا با 2 عراده توپ و 1500 تن سوار از دار الخلافه تا چمن توپچی راه برید و پیوسته لشکرگاه گشت و میرزا نظر علی حکیمباشی قزوینی چنانکه تفصیل آن در تاریخ محمد شاه مرقوم شد، بعد از آن منزلت و تقرّب در حضرت،

ص: 185

مأمور به اقامت در قم گشت و تاکنون در بلده قم روزگار می گذاشت، این هنگام حرکت موکب پادشاهی را از آذربایجان بدانست، از قم به قزوین براند و در آنجا 600 تن سوار افشار قزوین را تحریض داده، با خود برداشت و او نیز در چمن توپچی به کنار لشکرگاه آمد. شاهنشاه فرمود «میرزا نظر علی را که گفته بود بی فرمانی کند و از قم بدین حضرت راه برگیرد؟» پس حسن خان پسر حاجی بیژن خان را که غلامان تفنگچی در تحت حکم او بودند بفرمود که نصیر الملک را بگو تا منشوری صادر کند و بدان حکم چند تن غلام تفنگچی، میرزا نظر علی را برداشته تا به ارض قم کوچ دهند و در آنجا سکون فرمایند. لا-جرم چند تن از غلام تفنگچیان بسیج سفر و ثروت میرزا نظر علی حکیمباشی را مأخوذ داشته او را به دار الامان قم تحویل دادند.

چون در این وقت خیر ورود میرزا آقا خان وزیر لشکر به دار الخلافه معروض افتاد، و امرای درگاه به اتفاق از ورود او اظهار وحشت و دهشت کرده بودند، شاهنشاه دانا همی خواست که تا ورود موکب پادشاهی امرا از خشیت و تباهی آسوده خاطر باشند، هم خطی به دار الخلافه فرستاد که میرزا آقا خان وزیر لشکر دیگر باره سفر کاشان کرده بماند تا شاهنشاه بعد از ورود به طهران او را بخواند. چون این حکم را به دار الخلافه آوردند، وزیر لشکر گفت:

من از این آمدن بدان خاطر بودم که تسکین فتنه مازندران کنم و نگذارم به دست امرای ایران که در طهران اقامت دارند کاری افتد که مورث ندامت باشد. منت خدای را که بر این هر دو آرزو فایز شدم و اکنون که شاهنشاه در می رسد، از این دو غایله قلب مبارکش را هیچ اکراه نخواهد بود، پس وقت باشد که اطاعت فرمان سلطان کنم و مراجعت کاشان گیرم.

چون کار بدین جا پیوست صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس به میان ارك سلطانی درآمدند و در خدمت مهد علیا و ستر کبری معروض داشتند که سالها است دولت انگلیس و ایران با هم از در مودت و موالاتند و سود یکدیگر را از دست

نمی گذارند. ما از قبل دولت خود ابلاغ این خبر می کنیم که هرگز رضا نخواهیم داد که کسی مانند وزیر لشکر از این در دور باشد؛ و از آن سوی کارداران مهد علیا نیز مراجعت او را راضی نبودند. وزیر لشکر چون در میان بوك و مکر افتاد و بیم کرد که از مراجعت او دولت انگلیس رنجیده شود و از اقامت او امر زبان ملامت باز دارند و بگویند چرا بی اجازت طریق حضرت گرفت، پس تدبیری نیکو بیندیشید.

در هنگامی که صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس و تمامت امرائی که در ارك جای داشتند و هم چنان خادمان حضرت مهد علیا همه انجمن بودند، روی به آن جماعت کرد که «اینك جنگ و جوش بگذارید، این اختلاف کلمه از آن در است که من بی فرمان بدین در آمده ام و این رأی بر خطا باشد. همانا من به فرمان آمده ام» و دست در گریبان برده دستخط مبارك شاهنشاه را که در ایام ولایت عهد بدو داد و به محل منیع امارت میعاد نهاد، چنانکه شرح آن در تاریخ محمد شاه رقم شد بیرون کرد و گفت «من به حکم این منشور تا بدین جا تاخته ام و هم اکنون به سرای خویش در خواهم رفت و استوار خواهم نشست، تا آن گاه که شاهنشاه فراز آید، گر بکشد حاکم است ورنه بنوازد رواست». دوست و دشمن چون آن خط بدیدند زبانها به کام درکشیدند. پس وزیر لشکر از ارك سلطانی به سرای خویش در رفت و برادر او میرزا فضل الله امین دیوان هم در خانه خویش جای گرفت. اکنون به داستان خویش بازگردیم.

از چمن توپچی موکب سلطانی کوچ بر کوچ تا به سلطانیه طی مسافت کرد و در میان زنجان و سلطانیه، خسرو خان گرجی به اتفاق علی خان سرتیپ فراگوزلو و دو فوج سرباز به تقبیل سده سلطنت جبین مسکنت بر خاک نهادند، چه از آذربایجان فرمان شد که خسرو خان کردستان را به رضا قلی خان بگذارد و طریق حضرت بردارد.

بالجمله روز ورود شاهنشاه به زنجان دو فوج قدیم و جدید خمسه با 1500 تن سوار پیوسته رکاب شدند و 1500 سوار شاهیسون نیز از راه

برسید و شاهنشاه ایران در سلطانیه يك روز لشکرگاه کرد و عرض سپاه دید و توپخانه و قورخانه و تمامت سواره و پیاده را از پیشگاه حضور عبور داد. هم در اراضی خمسه محبعلی خان ماکوئی چنانکه مذکور شد از کرمانشاهان به درگاه پیوست. بی فرمانی کردن و بی حکم طلب به حضرت آمدن او موجب سخط و غضب گشت. فرمان رفت تا او را مأخوذ داشته بند بر نهادند و ادات حشمت و ثروت او را باز گرفتند. آن گاه فوج خمسه را مأمور به توقف زنجان فرموده، افواج قراگوزلو را اجازت مراجعت به خانه داد، تا خویشتن را برگ و ساز کرده ساخته سفر خراسان باشند و عمّ خویش عبد الله میرزا را به حکومت خمسه بازگذاشت و میرزا شفیع تویسرکانی را به وزارت او بداشت.

آن گاه از اراضی خمسه رهسپار قزوین گشت. فوج افشار قزوینی و سوار ایل والوسی که در نواحی قزوین سکون دارند تمامت حاضر رکاب شدند و چون ایشان را ملازمت رکاب واجب نبود، مأمور به توقف در قزوین آمدند.

و هم از آنجا طریق دار الخلافه برداشت. مردم طهران، تمامت شاهزادگان و جمهور امرا و قاطبه اعیان استقبال شاهنشاه را راه برگرفتند، جز محمد حسن خان سردار ایروانی که در عرض راه از دربار سلطانی بدو خطی آمد که ما را مسموع افتاد که بیرون قانون چاکری جنبشی همی کنی، اگر از این پس سر از سرای خود به در کرده [ای] بفرمایم تا سرت برگیرند. لاجرم محمد حسن خان ملازم سرای خویش بود و دیگر مردم، فوج از پس فوج شتاب می گرفتند و در عرض راه به رکاب می پیوستند. من بنده به اتفاق میرزا شفیع صاحب دیوان بدان سوی سلیمانیه تاختیم و خاک پی اسب سلیمان زمان را توتیای دیده ساختیم و به عواطف شاهانه قرین مفاخرت بی کرانه آمدیم.

مع القصه موبک پادشاهی بدین شکوه و فرهی از سلیمانیه به قریه یافت آباد نزل فرمود و سرپرده سلطنت افراخته گشت. امرائی که در ارک جای داشتند بدین حجت که ارک سلطانی را نتوانستیم تهی گذاشت تا بدین وقت پذیره سلطان نکرده بودند، در یافت آباد زمین بوس درگاه کردند. میرزا نصر الله صدر الممالک هنوز

خود را صدر اعظم می پنداشت و آرزوی اقامت در سرای حاجی میرزا آقاسی داشت، در یافت آباد که روی امر و نهی پادشاه با میرزا تقی خان امیر نظام گشت و سرای حاجی میرزا آقاسی برای مقام او تعیین یافت مردمان تفرّس کردند که امارت نظام و صدارت اعظم خاصّ او خواهد بود.

صدر الممالک و جماعتی دیگر از بزرگان در تخریب این امر از قدرت خویش بر زیادت جنبش کردند و کوشش ایشان را با تشیید حکم پادشاه مناطحت کوه و کاه بود و در این منزل چون صدق نیت و حسن طویت میرزا سعید خان که اکنون وزیر دول خارجه است مکشوف افتاد و مکانت او را در فضل و ادب و استقرای نظم و نثر عجم و عرب و استیفای چندگونه خط و استقصای چندگونه لغت باز دانستند شاهنشاه ایران به صلاح و صوابدید میرزا تقی خان تحریر رسایل خاصّه و ترقیم اسرار مکتومه را با او مفوض داشت.

بالجمله روز دیگر که جمعه بیست و یکم شهر ذیقعدة الحرام بود شاهنشاه ایران از یافت آباد به شهر طهران درآمد و میرزا تقی خان را هر ساعت به رأفتی دیگر خلعت کرد و نام بزرگان و اشراف را جریده کردند که شب شنبه بیست و دوم ذیقعدة میان سرای سلطنت، پیش روی عمارت کلاه فرنگی، حاضر شوند، و به حکم ارداد ستاره شناسان و رصدانان، چون 7 ساعت و 20 دقیقه از شب سپری شد، شاهنشاه جوانبخت رخت سلطنت را که از هفت پدر به میراث داشت طلب فرمود و تاج کیانی را که چهار من به میزان از یاقوت رمانی و دیگر جواهر شاهوار ترصیع یافته بر سر نهاده و بازوبندهای دریای نور و تاج ماه را که بعضی از جواهرش را از تحدید قیمت بیرون نهاده اند بریست و رشته های لالی منضود را که هر دانه با بیضه کبوتر در برابری ترانه دارد، حمایل کرد؛ و شمشیر الماس را که در دست چنین پادشاهی جهان بگشاید بر میان بست، و بر تختی مرصع و مکمل برنشست. حاضران حضرت، رده بستند و رکعا سجدا تحیت و تهنیت گفتند. من بنده نیز چون کرمک شب تاب بر دیدار آفتاب نگران بودم و بر آن جلوس مبارک یاسین

و هم در آن شب میرزا تقی خان امیر نظام را به جامه ای که حواشی آن به تمام از مروارید آبدار تنضید داشت خلعت شاهوار رسید و نام اتاییگی و صدارت اعظم با امیر نظام توأم گشت و رتق و فتق تمامت امور به خط و خاتم او مسلم آمد.

از پس آن روز دوشنبه بیست و چهارم ذیقعدة الحرام شاهنشاه ایران بارعام در داد و در سرای فسیح سلطانی و ایوان بزرگ جهانبانی بر تخت مرمر با تاج کیانی جلوس فرمود و صنادید امرا به شربت جلاب و شیلان(1) کامیاب و شیرین روان شدند.

و از پس آن میرزا تقی خان بر وسادة وزارت جای ساخت و به نظم مملکت و تقویم امر و سلطنت پرداخت. محمد حسن خان سردار را خواستار شد تا شاهنشاه گنااهش را معفو داشته از ملازمان درگاهش ساخت. آن گاه بزرگان ایران را يك يك و دو دو در محضر خویش طلب داشته با ایشان سخن در انداخت و گفت: «نخست بگوئید آیا مرا به وزارت اعظم پذیرفته اید و آنچه حکم کنم گردن نهاده اید یا پرده مخالف خواهید نواخت.» ایشان چون دیدند اکنون این کار بر او استوار گشته و بر مسند حکمرانی کامکار نشسته، ناچار بدین قضا رضا دادند و به اطاعت و متابعت او مواضع نهادند.

### تدبیر کردن میرزا تقی خان امیر نظام با میرزا آقا خان وزیر لشکر در جمع و خرج ایران

میرزا تقی خان از آن جماعت خاطر آسوده کرد و حفظ امور جمهور و نظم حدود و ثغور را وجهه همت ساخت، و چون بیشتر در آذربایجان روزگار برده بود، بر امر عراق و مملکت ایران احاطتی لایق نداشت و از پیش شناخته بود که در کار کشور و امر لشکر هیچ کس چون میرزا آقا خان وزیر لشکر دانا و بینا نباشد. چه از زمان پیش که مستوفی لشکر یا وزیر نظام بود، در تحت فرمان وزیر لشکر کار می پرداخت و هنر او را در هر کار نیکو می شناخت. و این هنگام دانسته بود که عقدهای درهم بافته و برهم تافته امور ایران را جز به سر انگشت تدبیر وزیر لشکر نتواند گشود، ناچار با او طریق موافقت و مرافقت

گرفت و شرط وداد و پیمان اتحاد محکم کرد، و در جزوی و کلی امور مشورت او را مقدم داشت و به دست او مشکلات مملکت و معضلات دولت را سهل دانست، و زبان او را مفتاح ابواب بسته دول خارجه شمرد.

و در این وقت بنیان امر خویش را به ترخیص این قواعد و تشیید این مبانی استوار یافت و با دل قوی، دبیران حضرت و مستوفیان درگاه را طلب نموده جریده جمع و خرج حساب ایران را از ایشان بجست و 2 کرویر تومان خرج را بر جمع افزون یافت. پس طبقات شاهزادگان بزرگ را تا چاکران خرد نام هرکس را از مستوفیان درگاه و عارضان سپاه همی بخواست و از مرسوم و مواجب ایشان لختی بکاست و در این امر وضع و شریف و قوی و ضعیف را به یکدست بهره فرستاد تا هیچ کس را به کس سخره نباشد.

و من بنده با اینکه در حضرت شاهنشاه به منصب استیفا فخری بزرگ داشتم و در انشاد قصاید لالی فراید نثار حضرت می بردم و تاریخ اقالیم سبعة جهان و اقسام خمسة زمین را از ده زبان ترجمانی کرده نگار می دادم و روایت عرایض قریب و بعید را در بار عام بین یدی الاعلی بدان ذلاقت و طلاق می کردم که مورد تحسین پادشاه می افتاد و وقت آمد که 2000 کس در پیشگاه حضور انجمن شد و حامل فتحنامه نرسید من بنده قرطاسی بیاض برگرفتم و بی لکنت زبان تا به آخر رفتم، بالجمله با تقدیم چندین خدمت، میرزا تقی خان معادل 2000 تومان زر مسکوک از مرسوم و مواجب من بنده بکاست، الا آنکه میعاد نهاد که چون این کار بر میزان نهم با تو دو چندان دهم، وزیر - لشکر نیز آنچه وی بر ذمت نهاد ضمانت کرد.

مع القصة کار بدین گونه کرد. چندانکه جمع و خرج خراج ایران را با هم برابر بداشت.

از پس آن به نظم بلدان و امصار پرداخته به صوابدید شاهنشاه ایران فرمان کرد تا اسکندر میرزا به حکومت قزوین بیرون شد و میرزا موسی مستوفی تفرشی وزارت قزوین یافت و ایشان در عشر آخر ذیحجه به جانب مقصد شتافتند؛ و شاهرخ میرزای پسر حسینعلی میرزای فرمانفرمای فارس مأمور به حکومت کاشان گشت و محمد کاظم خان پسر محمد حسین خان کاشی به وزارت او نامبردار آمد و در خدمت او طریق کاشان گرفت.

## اشاره

از این پیش، در ذیل تاریخ شاهنشاه غازی محمد شاه، قصه خراسان و تاختن شاهزاده حمزه میرزا بدان اراضی و هزیمت شدن حسن خان سالار تا بدانجا که سالار و جعفر قلی خان کردشادلو به سرخس گریختند و شاهرخ خان قاجار در بخارا جای کرد، مرقوم شد. هم اکنون این سخن از آنجا که باز شد فراز می آید.

آن گاه که شاهزاده حمزه میرزا به خون محمد علی خان ماکوئی از مشهد مقدس به جانب بزنجرود کوچ می داد، و صمصام خان را با یک فوج سرباز در ارك مشهد بازگذاشت و نیابت حکومت خویش را بدو تقویض کرد، و او با مردم آن بلده کار به عدل و نصف همی کرد. سرکردگان لشکر که چون دیگر چاکران جز کین و کید یکدیگر را نجویند و در حضرت جز بر بد هم سخن نگویند، بر صمصام خان حسد بردند. چون حمزه میرزا از بوزنجرود مراجعت کرد و به جهت غزارت میاه و خضارت گیاه 40 روزه در چمن گاو باغ اوتراق کرد، وقت یافته زبان به شکایت و سعایت صمصام خان گشودند، چندانکه حمزه میرزا او را حاضر خدمت ساخته، مصطفی قلی خان سرتیپ همدانی را با دو فوج سرباز همدانی و افشار به جای او نصب کرد.

بعد از ورود او به مشهد سرباز افشار و همدانی سر به نافرمانی برآوردند و دست تعدی به اموال و ائصال رعیت شهر و حومه فرا بردند تا بدانجا که مردم خرمنهای اندوخته و حبات انباشته را در بیرون شهر بگذاشتند و حراست زنان و فرزندان خود را مقدم داشته، به خانه های خود در رفتند. و حمزه میرزا چون بر سران سپاه حکمی که لایق بود روان نداشت، بعد از اصغای این خبر کار به مسامحت گذاشت. و از آن سوی مردم لشکرگاه از بهر علف و آذوقه به هر دیه و قریه در می



رفتند و مانند اهل غارت و یغما هر چه می یافتند برمی گرفتند.

لا-جرم مردم خراسان يك باره رنجیده خاطر شدند و از طرف دیگر میرزا محمد خان پسر آصف الدوله که بعد از ورود حمزه میرزا به خراسان با عشیرت آصف الدوله و سالار در بقعه شریفه حضرت رضا علیه الصلوة و السلام پناهنده گشته و تاکنون در آنجا می زیست، در این وقت فرصتی بدست کرده، مردم شهر را يك يك و دو دو در تحت قبه مبارکه دیدار همی کرد و در فتنه و شورش مواضعه همی نهاد. و از قضا هم در این هنگام در چمن گاوباغ خبر به حمزه میرزا بردند که حسن خان سالار و جعفر قلی خان شادلو لشکری انبوه از ترکمانان برداشته از سرخس تا آق دربند تاخته اند. اراض خان سرخسی نیز با ایشان کوچ می دهد، باشد که در نواحی مشهد غارتی برند و غنیمت گیرند.

### مقاتله ترکمانان سرخسی با لشکر خراسان

حمزه میرزا بعد از اصغای این خبر، نخستین، جمعی از سواران عراقی را فرمان کرد تا به اراضی کال یاقوتی رفته حدود خراسان را از شر دشمن نگران باشند و از قفای ایشان، ابراهیم خلیل خان را با بعضی از توپخانه و سرباز و سوار خراسانی بتاخت و این هر دو لشکر در کال یاقوتی با هم پیوستند و ایشان را آگاهی آمد که جعفر قلی خان و سالار تا به ارض نظریه رانده اند و راه نزدیک کرده اند. لاجرم سواران عراقی و خراسانی به استقبال جنگ ایشان استعجال کردند.

جعفر قلی خان چون این معنی را بدانست لشکر خویش را در کمینگاهی بازداشت و خود را با معدودی در پیش روی لشکر نمودار کرد. چون سوار عراقی و خراسانی او را دیدار کردند و اسب برجهاندند و از دنبال ایشان برانندند. جعفر قلی خان گاهی ستیزنده و گاهی گریزنده، سواران را از میانه توپخانه و سرباز به مسافتی بعید دور افکند، آن گاه مردم او کمین بگشادند و سواران عراقی و خراسانی را در میان پره خویش افکندند و از چارسوی رزم دادند. و عبد الله خان صاین قلعه [ای] را با دو برادرزاده به ضرب گلوله تفنگ از اسب در انداختند. جماعتی از سواران صاین قلعه و شاهیسون و دیگر قبایل مقتول شدند و جمعی اسیر گشته بقیة السیف هزیمت

شده تا به میان سرباز و توپخانه عنان نکشیدند.

ابراهیم خلیل خان چون این بدید سران سپاه خراسان را خطاب کرد که شما را با سالار مواضعه در میان است و این تباهی که در سپاه ما افتاده، چندانکه جمعی سر بدادند و گروهی پشت با جنگ کردند همه از حیلت و نیرنگ شما بوده. و هم اکنون از میان لشکر آذربایجان و عراق به یک سوی شوید و جداگانه اوتراق کنید. و محمد حسین خان هزاره را با 500 تن سوار و دیگر سواران خراسان را به لشکرگاه خویش راه نگذاشت. مردم خراسان یک باره دل آزرده شده، سخن بر آن نهادند که هنگام فرصت طریق مخالفت سپارند و این خبر به شهر مشهد فرستادند. مردم آن بلده در کار عصیان و طغیان قویدل شدند. و از آن سوی چون قصه قتل عبد الله خان صابین قلعه [ای] و هزیمت لشکر را حمزه میرزا بدانست ناچار از چمن گاوباغ کوچ داده تا کال یاقوتی به تعجیل طی مسافت کرد.

در این وقت حاجی بیگلربیگی از تحت قبه مبارکه اعلان کلمه عصیان را تصمیم عزم داد و چند تن از اشرار شهر را با خود متفق کرده و رجب مروی را نیز طلب نمود و این رجب از جمله غلامان رکابی بود که بر حسب حکم حمزه میرزا در تحت فرمان جعفر قلی میرزا پسر محمد ولی میرزا می زیست. هنگام توقف حمزه میرزا در چمن گاوباغ آلوده عصیانی گشت و جعفر قلی میرزا به زخم چوبش زحمت فراوان کرد. لاجرم رجب به شهر مشهد گریخته به صحن قبه مبارکه پناه برد و این هنگام با حاجی میرزا محمد خان بیگلربیگی پیوست.

بالجمله رجب مروی با 50 تن از اشرار بلد، شمشیرها از غلاف برآهیختند و برقعها از چهره درآویختند. به اغوای بیگلربیگی در شب بیست و پنجم شهر رمضان از صحن مقدس رضوی علیه السلام بیرون تاختند و نخست راه بازار را پیش داشته به طلب شحنة شهر همی شتافتند و او را در جای نشست خود نیافتند، چه ابراهیم سلطان که از قبل حمزه میرزا شحنگی شهر داشت، به اتفاق حاجی میرزا هاشم

مجتهد و چند کس دیگر از بزرگان علما در سرای يك تن از اعیان مشهد به میهمانی بود.

لا-جرم جماعت اشرار فحوص حال او را کرده، ناگاه بدان ضیافتگاه درآمده با نقابهای آویخته و حربه های انگيخته به مجلس در رفتند و ابراهیم سلطان را از کنار علما به میان مجلس کشیده، پاره پاره کردند، و هر شق او را به يك دروازه بیاویختند. و میرزا کاظم - سمنانی را نیز مقتول ساختند، و از آنجا به خانه حاجی میرزا عبد الله متولی باشی شتافتند و به سرای او در رفته او را از میان جامه خواب مأخوذ داشتند و کشان کشان تا به مسجد - گوهرشاد آوردند. میرزا محمد خان بیگلربیگی که در آنجا نیز آتش فتنه را دامن می زد، چون چشمش بر حاجی میرزا عبد الله افتاد از در خشم با آن جماعت گفت که هنوز او را زنده به نزدیک من می دارید. لاجرم او را به يك سوی کشیده در دهلیز مسجد سرش از تن برگرفتند.

و هم در آن شب در هر خانه و بیغوله که گمان منزل سربازی داشتند برفتند و هرکس از جماعت سربازان بدست آوردند بکشتند و نیز دیده بانان برج و بارو و حرسه دروازه ها را تمامت دستگیر نمودند و مقتول ساختند. گروهی از سربازان از این مهلکه بیرون جسته در صحن قبه مبارکه پناه جستند و در آنجا بر بام صحن مقدس سنگر کردند و به مدافعت نشستند. هم بر ایشان کسی رحمت نیاورد.

بیگلربیگی حکم داد تا ابواب صحن مقدس را مسدود داشتند و چند روز ایشان را بی آب و نان بگذاشتند، تا ناچار به قتل و اسر رضا دادند و از آنجا بیرون شدند. پس بفرمود تا جماعتی را سر بریدند و برخی را با ترکمانان بفرختند و گروهی را در حمام خیابان سفلی جوعان و عطشان محبوس نمودند. و چون از این کارها پرداخت مسرعی از برق و باد جهنده تر به نزدیک سالار فرستاد که دیگر از بهره نشسته [ای] برخیز و طریق شهر برگیر که کار بر مراد رفت. و علمای شهر نیز بدو نوشتند که ما از این پس اطاعت مردم آذربایجان را نخواهیم کرد، چه ایشان را از شریعت اثنی عشریه بیرون می دانیم، از بهر آنکه سربازان

به حمام زنان در رفتند و با زنان مردم زنا کردند.

بالجمله در این فتنه ابراهیم خلیل خان به جهت اعداد کار لشکر در شهر مشهد جای داشت و قبل از آنکه مردم شهر بدو دست یابند خود را به میان ارك مشهد در برد و به اتفاق مصطفی خان همدانی محصور و متحصّن گشت و صورت حال را به جمله مکتوب کرد و به نزدیک شاهزاده فرستاد.

اما شاهزاده حمزه میرزا چون در کال یاقوتی خبر بر شوریدن مردم شهر و قتل و نهب سربازان را اصغا فرمود، بی توانی به طرف شهر راه برگرفت و مردم شهر چون این بدانستند، سپاهی از سواره و پیاده انجمن کرده از شهر به استقبال جنگ بیرون تاختند و در کال عیش تاختنی به لشکر شاهزاده بردند و چند نفر شتر قورخانه را دستگیر ساخته مراجعت به شهر نمودند. و از این نصرت مردم شهر در جنگ شاهزاده دلیر گشتند.

و از آن سوی چون حمزه میرزا ابواب شهر را بر خویش مسدود یافت، راه بگردانید و از دامن کوه سنگی طی طریق کرده به قلعه ارك مشهد در رفت، و خود با جماعتی در ارك جای گرفت و دیگر لشکریان در بیرون دروازه ارك لشکرگاه کردند و سنگری از پیش روی سپاه برآوردند.

مردم شهر که به فتوای بعضی از علمای خود این جنگ را جهاد می پنداشتند از دروازه نوغان بیرون تاختند و جنگ در انداختند. حاجی میرزا هاشم نیز در پای باره شهر نگران این جنگ و جوش بود. ناگاه به زخم گلوله توپ، خستی از فراز باره باز شده بر سر حاجی میرزا هاشم فرود شد و جراحی به وی رسانید. شهریان شکسته شدند و او را برداشته به شهر در بردند.

از پس آن بفرموده حمزه میرزا، مصطفی قلی خان سرتیپ با جماعتی از سربازان برای حمل علوفه و آذوقه از لشکرگاه بیرون شد. مردم شهر این بدانستند و از دنبال او شتافته او را دریافتند و جنگی صعب پیوستند. مصطفی قلی خان چون مردان رزم دیده به کار درآمد و با اینکه زخم گلوله بر ران یافت از بهر آنکه مردم او دل شکسته نشوند جراحات خود را پوشیده داشت و چندان بکوشید که دشمنان را

هزیمت کرده، مراجعت به لشکرگاه نمود.

و در این وقت حمزه میرزا چند کُرت رسول به شهر فرستاد و مردم شهر را به بیم و امید پیام داد، باشد که بی زحمت مقاتلت مردم طریق اطاعت و انقیاد گیرند. هیچ کس او را اجابت نکرد؛ بلکه فرستادگان او را اجازت مراجعت ندادند. ناچار روز دیگر فرمان یورش به لشکر داد و سربازان از محلتی که مشهور به سرشور است، تاختن برده به شهر در رفتند، و آن محلت را تا بازار و حمام شاه فروگرفتند و بی توقّف تا آنجا را که مالک بودند به معرض نهب و غارت در آوردند و استرحام هیچ مرد و زن را اجابت نمودند.

رعایای شهر چون این بدیدند از بهر حفظ زن و فرزند و اموال و ائقال خویش با جماعت اشرار و اهل بغی و فساد متّفق شدند و از فراز بامها و پس دیوارها به مدافعت و مبارزت قدم استوار کردند و جمعی از سربازان را مقتول ساخته ایشان را هزیمت دادند و تا درون قلعه ارك براندند؛ و از بهر آنکه از آن پس سربازان را قوّت یورش نباشد، خندقی در میان شهر و قلعه ارك حفر کردند و سنگری محکم بر آوردند. شاهزاده حمزه میرزا در خشم شد و حکم داد تا توپها را به جانب شهر فراز کردند و چند روز و چند شب چون باران بهار تگرگ مرگ بر آن شهر ببارد.

### **درآمدن سالار به مشهد مقدّس و محصور شدن حمزه میرزا**

اما از آن طرف حسن خان سالار چون مقاتلت با حمزه میرزا را در قوّت بازوی مردم سرخس ندانست، جعفر قلی خان کرد شادلو را روانه هرات نمود، تا از یار محمّد خان والی هرات استمداد کند و لشکری در خور جنگ حمزه میرزا با خود بیاورد. بعد از فرستادن جعفر قلی خان، رسول [محمد خان] بیگلربیگی برسید و خبر آشفتن مشهد را برسانید.

لا-جرم [سالار] شاد خاطر گشت و ترکمانان را نیز قویدل و دلیر کرد و بیدرنگ قراوغلان که در میان قبایل آقخال ان بیگی است و اراض خان و دیگر قوشید خان را که در طوایف سرخس حکمروا بودند، برداشته با 2000 سوار ترکمان به آهنگ عقاب و شتاب شهاب تا به شهر مشهد براند.

بعد از ورود او مردم مشهد را جلادت بر زیادت گشت. حومه شهر را نیز به تحت فرمان خویش کردند و حمزه میرزا و لشکر او را يك باره حصار دادند.

در این وقت از برای آذوقه و علوفه کار بر لشکریان به صعوبت می رفت. گاه گاه یا توپخانه و سرباز به قلاع و قرای قریب به شهر در رفته و قوت چند روزه به دست کرده مراجعت به ارك می نمودند و همه روزه با مردم شهر رزم می دادند. و از جانب دیگر سواره هزاره در اطراف لشکرگاه از ترکتاز باز نمی نشست و اگر از سپاهیان کسی به طلب آذوقه یا چرانیدن دابه خود بیرون شدی، اسیر گشتی. و هم در این داروگیر، حسن خان - زعفرانلو فرصتی به دست کرده با جماعتی به جانب لشکرگاه یورش برده و به زخم گلوله توپ با خاک پست شد و مردمش هزیمت گشتند. در این وقت مسرعی که مکاتیب کارداران دولت را از طهران به خراسان می برد تا حمزه میرزا را از وفات شاهنشاه غازی آگهی دهد گرفتار مردم سالار گشت. حسن خان سالار شاد خاطر شده، مکتوبی را به لشکرگاه حمزه میرزا فرستاد و پیام داد که:

این جنگ و جوش از بهر چیست و از برای کیست؟ پادشاه شما جهان را وداع گفت روا آن است که شما نیز جنگ را وداع گوئید.

و روز دیگر [سالار]، سید هاشم ندیم خود را به نزد حمزه میرزا رسول کرد و گفت با شاهزاده بگوی که:

این سپاه را بی پادشاه چرا باید رنج مبارزت داد [و] به شکنج مناجزت انداخت، صواب آن است که این منازعت بگذاری و طریق مراجعت برداری. اگر از این پس تاج و تخت ایران بهره من گشت و اخذ خراج نصیب من افتاد، تو را و این لشکر که در رکاب تو چندین مصابرت کردند و مردانه رزم دادند پاداشی پادشاهانه خواهم کرد.

شاهزاده حمزه میرزا در پاسخ گفت:

سالار را بگوی اندازه خویش گیر و بیرون اندازه خود سخن مکن که ما را در هیچ وقت با رعایت تو حاجت نخواهد رفت.

مع القصة در میان چنین داهیة بزرگ خبر وفات شاهنشاه غازی محمد شاه در شهر مشهد پراکنده گشت و سالار این خبر را طلیعة اقبال دانست و مردم خراسان

در تقدیم خدمت او یکی برده چندان شدند.

## رسیدن یار محمد خان از هرات به خراسان

و هم در این وقت مکشوف افتاد که جعفر قلی خان کرد شادلو، یار محمد خان والی هرات را با لشکر جرّار جنبش داده به مدد سالار کوچ می دهد. این خیر نیز خاطر لشکر عراق را شکسته کرد. حمزه میرزا يك باره در تنگنای حصار گرفتار گشت و علف و آذوقه چنان تنگیاب شد که سربازان بیشتر وقت گوشت اسب و استر قوت کردند و مواشی را چون علوفه فراوان نبود، در قلعه ارك بمرند و هوای قلعه به شدت عفن گشت.

اما یار محمد خان بی آگهی جعفر قلی خان، ملازم خود، میرزا بزرگ خان قرائی را به نزدیک حمزه میرزا فرستاد و معروض داشت که مرا در حضرت تو جز سر اطاعت و انقیاد نیست. اینک با لشکری ساخته به درگاه تو خواهم تاخت و به هرچه فرمان کنی فرمان پذیر خواهم بود.

مع القصة یار محمد خان به اتفاق جعفر قلی خان تا به اراضی جام طی مسافت کرد، و از آنجا دیگر باره چنانکه جعفر قلی خان ندانست مکتوبی به نزدیک شاهزاده حمزه میرزا فرستاد که چنان ندانی که من به مدد سالار آمده ام؛ بلکه به حضرت تو خواهم پیوست و در راه دولت رزم خواهم داد. و از آن جانب مکتوبی با سالار کرد که من فردا به شهر مشهد درمی آیم بفرمای تا از بهر من سرائی در میان شهر معین بدارند تا فرود شوم.

حسن خان سالار، چهارباغ مشهد را در میان شهر تعیین داد و بفرمود یزدان بخش - میرزا با اشراف علما و سادات و اعیان شهر بامدادان از دروازه شهر بیرون شوند و یار محمد خان را پذیره کنند. و چون تفرّس کرده بود که با حمزه میرزا نیز تقرّبی کرده است، روز دیگر علما و اعیان را با لشکر لایق بیرون فرستاد و لشکریان را بفرمود که چون یار محمد خان را دیدار کردید نگران باشید اگر به مشهد در می آید در تکریم مقدم او خویشتن داری نکنید، اگر به اجانب قلعه ارك راه برگیرد با او در آویزید و اگر توانید خویش بریزید.

مع القصة روز دیگر مردم شهر بیرون شدند و راه برگرفتند. اما یار محمد خان

با جعفر قلی خان گفت من نخست باید به قلعه ارک در شوم و ارک را فروگیرم، آن گاه آسوده به شهر خواهیم شد. جعفر قلی خان اگرچه این سخن را از در صدق نمی دانست؛ اما قدرت مخالفت نداشت و در معنی مأخوذ بود.

بالجمله یار محمد خان همی قطع مسافت کرد تا آنجا که راه ارک از طریق شهر نمودار شد عنان به جانب ارک برتافت و از دروازه ارک نیز ابراهیم خلیل خان و عبد العلی خان با سرباز و توپخانه استقبال او را بیرون شدند، مردم شهر چون این بدیدند به جانب او حمله برده جنگ در انداختند. یار محمد خان رزم زنان از دامن کوه سنگی به سوی ارک همی رفت تا توپخانه و سرباز با او پیوسته شد. این وقت مردم شهر را دست از مقاتلت او کوتاه گشت و یار محمد خان به ارک درآمد و در حضرت حمزه میرزا اظهار اطاعت و انقیاد کرد و جعفر قلی خان را نیز محبوسا با خود همی داشت و بر یک سوی اردوی حمزه میرزا جداگانه لشکرگاهی کرد.

و چون یک دور روز بر این برگذشت و از بهر آذوقه کار به صعوبت می رفت یار محمد خان سوارة افغان را برداشته به قلعه گلستان رفت و مقداری علوفه و آذوقه حمل داده به محصورین قلعه آورد. این هنگام مردم شهر دانستند که دیگر یار محمد خان با ایشان یار نخواهد گشت و بر کین و کید او یک جهت شدند، و چند روز دیگر چون یار محمد خان از ارک بیرون شد، باشد که از غلات و حبوبات چیزی به ارک رساند، سالار از مردم شهر لشکری ساز کرده به آهنگ جنگ او بتاخت و هر دو لشکر یکدیگر را دیدار کرده به گیرودار درآمدند و در میان ایشان رزمی صعب رفت. بعد از کشش و کوشش بسیار، نصرت با مردم شهر افتاد، یار محمد خان و افغانان چنان هزیمت شدند که توپخانه خود را گذاشته راه ارک برداشتند. حمزه میرزا چون این خبر باز دانست بفرمود تا از میان ارک توپچی و سرباز شتابزده بیرون شتافتند و یار محمد خان را دریافته او را با افغانان به ارک آوردند.

این وقت اقامت لشکریان در کنار مشهد مشکل افتاد. یار محمد خان



در حضرت شاهزاده معروض داشت که صواب آن است که از این جا به جانب هرات رهسپار شویم و زمستان را در آن اراضی به پای بریم. علفه و آذوقه لشکر ایران را من از خویش کفایت کنم تا آنگاه که شاهنشاه ایران در تخت ملك جای کند و زمستان به پای رود، پس با سپاهی ساخته از بهر جنگ باز شویم و کار بر مراد کنیم.

شاهزاده در این سخن با او همداستان گشت و بفرمود اسبهای توپخانه را شماره کردند و چندانکه بارگیر داشتند توپها را از بهر حمل و نقل به جای گذاشتند و آن را که اسب بمرده بود برحسب فرمان، توپچیان خرد درهم شکستند و عراة آن را بسوختند تا از پس ایشان دشمن نتواند به کار بست. جعفر قلی خان کرد شادلو در این وقت تدبیری اندیشید و پیمان نهاد که او را گسیل سازند تا به شهر در رود، 500 نفر شتر با حمل آذوقه و 100 سر اسب و 100 استر بدیشان فرستد تا بسیج سفر هرات کنند. و شاهزاده او را رها ساخت و به خواستاری یار محمّد خان و ابراهیم خلیل خان او را خلعتی نیکو بداد تا به شهر مشهد در رفت؛ لیکن وفا به عهد نتوانست کرد، چه سالار و مردم مشهد پیمان او را پذیرفتار نشدند. پس از يك دو روز دیگر چون عجز جعفر قلی خان از وفای عهد مکشوف افتاد، حمزه میرزا و یار محمّد خان چندانکه توانستند عمارت ارک را ویران کردند و بسوختند و از آنجا کوچ داده طریق هرات برگرفتند.

حسن خان سالار و جعفر قلی خان نیز با لشکر خراسانی و ترکمان از دنبال ایشان رهسپار بودند تا اگر بتوانند به لشکرگاه ایشان تاختنی کنند. چون حمزه میرزا از اراضی جام بدان سوی شد، سالار به جانب نیشابور عنان بگردانید و در رباط نیشابور با لشکرهای خود اوتراق کرد و این هنگام بیشتر محال خراسان تحت فرمان سالار بود و نیز امیر اصلاان خان پسر خود را با جمعی از سواران خراسان به چناران فرستاد تا آن اراضی را فروگرفت و از آنجا با لشکری لایق به خوبشان رفت و آن محال را نیز به تحت فرمان کرد.

سام خان ایلخانی پسر رضا قلی خان زعفرانلو و ابو الفیض خان برادر او برحسب فرمان مأمور به توقّف طهران بودند. يك روز بعد از وفات شاهنشاه غازی سام خان، با خویش اندیشید که اگر همچنان که متوقّف طهران باشم تا شاهنشاه ایران ناصر الدّین شاه از آذربایجان فراز آید و بر تخت ملك جای کند، کارداران دولت چنان خواهند دانست که من محبوسا در این شهر بوده ام، لاجرم تا زنده باشم رهائی نخواهم یافت. پس صواب آن است که به شهر خراسان سفر کنم و تقدیم خدمتی کرده به پای خویش باز آیم تا عقیدت کارداران حضرت در صدق نیت من صافی گردد.

لاجرم ابو الفیض خان را برداشته از بیرون قصر محمّديه راه برگرفت و 6 روزه تا کنار سبزواری براند و در آنجا فتنه خراسان و استیلاي سالار را در آن مملکت اصغا نمود و بیم کرد که مبدا بدست مردم سالار گرفتار شود. سخن در انداخت که شاهنشاه غازی رخت از جهان بیرون برد و اینک من به نزدیک سالار این خبر به مژده خواهم برد. جماعتی از دیده بانان سالار که حاضر بودند و اخذ و حبس سام خان را در خاطر داشتند، به اتفاق سام خان راه برگرفتند تا زودتر این مژده به سالار رسانند. و در عرض راه سام خان فرار کرده به طرف محمّد حسن خان نردینی راه برگرفت، تا روزی چند برآساید و اعداد کار فرماید و ندانسته بود که محمّد حسن خان را که از قبل کارداران دولت حکومت جاجرم داشت، خویشاوندان جعفر قلی خان کرد شادلو، به جانب نردین فرار دادند و اموالش را بردند.

چون سام خان بدان اراضی رسید و پرسش حال محمّد حسن خان کرد يك تن از مردم آن محال او را اغلوطه داد به درون قلعه دلالت کرد و سام خان و ابو الفیض خان و يك تن ملازم او چون به درون قلعه شدند، حرسه قلعه در بیستند و سنگی از پس در استوار کردند و بیدرنگ آن کس که ملازم سام خان بود از اسب به زیر

آوردند و به اخذ سلب و ثروت او مشغول شدند. و جماعتی قصد ایلخانی کردند، سام خان عنان بگردانید و تفنگ خویش را به میان آن مردم گشاد داد تا از طریق دروازه به يك سوی گریختند و اسب بر جهانند و همچنان از پشت اسب دست فراز برده علاقه دروازه را بکشید، چنانکه سنگ را جنبش داد و در فراز شد.

پس به اتفاق برادر خود ابو الفیض خان اسب بر جهانند و تا نردین شتابزده براند و بعد از ورود به نردین 12 روز در خانه محمد حسن خان اقامت کرد تا از کار خراسان بینشی حاصل کند. و در آنجا مکشوف افتاد که قبایل زعفرانلو با یزدان وردی خان برادر سام خان طریق اطاعت و انقیاد سپرده اند و دست تصرف امیر اصلاان خان پسر سالار را از خوبشان باز داشته اند و امیر اصلاان خان از چناران به جانب خوبشان نتواند شد. و نیز معلوم شد که سلیمان آقای جوینی بفرموده سالار محال جاجرم را فراگرفت و همچنان حیدر قلی خان برادر جعفر قلی خان شادلو حکومت اسفراین یافته و با سپاهی از مشهد تا اسفراین شتافته و بدان سر است که هم از آن محال احتشادی کند و بوزنجر در فروگیرد و این هنگام کاظم خان خلیج با 2 عراده توپ و فوج خلیج به فرمان کارداران دولت در بوزنجر متوقف بود.

بالجمله سام خان ایلخانی [چون] از پشت و روی این امور آگهی یافت، از نردین برنشسته از محال جاجرم راه بگردانید تا مبادا گرفتار شود، و از بامداد تا نیمه شب 35 فرسنگ راه بریده به کنار اراضی اسفراین آمد و از آنجا به میان قبیله میلانلو که از جمله جماعت زعفرانلو است در رفت و این هنگام آسوده خاطر شد. پس آدینه محمد را از میان مردم خود اختیار کرده به نهانی روانه بوزنجر کرد و مکتوبی به کاظم خان خلیج فرستاد که از این گروه چریک که با حیدر قلی خان انجمن شده، بیم مکن و او را مردانه به مدافعت باش که چندانکه از مرد و مرکب و علف و آذوقه به کار باشد به سوی تو حمل می دهم. کاظم خان پاسخ فرستاد که خاطر خویش را از قبل من مشوش مدار که هرگز لشکر من از جنگ

سیر نشوند و آذوقه 6 ماهه نیز حاضر دارم، اگر توانی تقدیم خدمتی از بهر حمزه میرزا می کن که در ارك شهر محصور و متحصن است.

پس سام خان از آنجا به شیروان آمد که از محال خبوشان است، و لشکری فراهم کرده به خبوشان درآمد و چون سلیمان خان در جزی با سالار پیوستگی نداشت، کس فرستاده او را به خبوشان دعوت کرد. و سلیمان خان اجابت نموده با مردم خویش به جانب خبوشان تاخت و هر دو به اتفاق آهنگ خدمت حمزه میرزا را تصمیم عزم داده به علی آباد که 3 فرسنگی خبوشان است کوچ دادند و از آنجا نیز يك منزل به سوی مشهد پیش رانده، رسولی به نزدیک حمزه میرزا فرستادند و پیام دادند که اینک گوش بر فرمانیم و بر هر چه گوئی چنانیم.

و از آن سوی چنان افتاد که حیدر قلی خان برادر جعفر قلی خان شادلو روزی چند کاظم خان خلیج را در بوزنجرده حصار داد. و هم در آن محاصره او را فریفته احسان و افضال سالار ساخت، چندانکه در پایان کار با فوج خلیج و دو عراده توپ از قلعه بیرون شد و به اتفاق حیدر قلی خان و جماعتی از قبایل شادلو به آهنگ خدمت سالار رهسپار آمدند و چون به اراضی پائین ولایت خبوشان رسیدند، سام خان ایلخانی این بدانست، با لشکر خود راه بدیشان نزدیک کرد و کاظم خان را پیام فرستاد که جماعت شادلو پشت با دولت ایران کرده اند و با سالار پیوسته، هرگز ایشان را از اراضی خبوشان عبور نگذارم، تو نیز اگر با این جماعت یار شدی از ما برکنار باش و اگر نه حیدر قلی خان را بگذار و به نزدیک ما شتاب گیر تا بدانچه روا باشد چنان کنیم.

### **رفتن کاظم خان خلیج به نزد سالار**

کاظم خان وقعی به سخنان سام خان نگذاشت و آهنگ خدمت سالار می داشت.

لاجرم سام خان اعداد لشکر کرده، در اطراف لشکرگاه حیدر قلی خان و کاظم خان پره زد و ایشان را به محاصره انداخت و ایشان چون راه به آبگاه نداشتند سخت بیچاره گشتند.

کاظم خان خلیج رضا داد که از حیدر قلی خان کناره جوید، اگر بدین شرایط پیمان استوار شود. نخست آنکه کس زحمت حیدر قلی خان را نکند و بگذارند تا

او به سلامت به جانب بوزنجره مراجعت کند و اگر سام خان و سلیمان خان به جانب مشهد راه بگیرند و کاظم خان با ایشان طی مسافت کند چون به چناران درآید به اختیار خویش خواهد بود.

پس اگر بخواهد به نزد حمزه میرزا می رود و اگر نه نزدیک سالار خواهد شد.

سام خان چون جدا شدن او را از حیدرقلی خان به نقد سودی می دانست، بدین شرایط پیمان نهاده و سوگند یاد کرد. لاجرم کاظم خان با توپ و سرباز خود تا چناران ترکتاز کرد و حیدرقلی خان نیز اراضی بام بغایری و سر ولایت نیشابور را سپرده در چناران با کاظم خان پیوست و از آنجا کس نزدیک سالار فرستادند که گروهی به نزدیک ما فرست تا به اتفاق طریق خدمت سپریم، مبادا در عرض راه از حمزه میرزا و یار محمد خان افغان ما را زبانی رسد.

لاجرم سالار، میرزا محمد خان بیگلربیگی و محمد خان بغایری را با 500 سوار روانه چناران کرد تا ایشان را به مشهد کوچ دهد و از آن سوی حمزه میرزا، محمد باقر خان برادر کاظم خان را با 500 سوار افغان به طلب کاظم خان بیرون فرستاد. بعد از ورود بیگلربیگی، محمد باقر خان نیز رسید. کاظم خان بدست آویز آنکه برادر خود را دیدار خواهم کرد و آسوده خاطر خواهم شد، محمد باقر خان را به نزدیک خویش آورد و او را با خود متفق ساخت و دهان توپها را به جانب افغانان بگشاد. سواران افغان ناچار مراجعت کردند و ایشان به نزدیک سالار شدند.

و از آن سوی حاجی بیگلربیگی و محمد خان بغایری تا علی آباد براندند، باشد که در آنجا سام خان ایلخانی و سلیمان خان را به نزدیک سالار کوچ دهند و بیگلربیگی در این وقت دیگر گونه حیلتی نهاد و با سام خان گفت که من ناچار اطاعت سالار را گردن نهادم؛ زیرا که قوت دفع او را نداشتم، اگر شما با من همداستان شوید و به شهر مشهد درآئید، بی کلفت خاطر سالار را از مشهد دفع می دهم و تقدیم خدمت دولت را بر ذمت می نهم.

سام خان پاسخ داد که ما را بدین اغلوطه به نزدیک سالار نتوان برد، اگر خواهی نخست او را بیرون شدن فرما، تا ما از پس او درآئیم.

و هم در این وقت خبر کوچ دادن شاهزاده به اتفاق یار محمد خان به سوی هرات پراکنده شد و سام خان ناچار برای حفظ خوبشان به خانه خویش مراجعت کرد. و پس از کوچ دادن حمزه میرزا، بیگلربیگی و امیر اصلان خان و محمد خان بغایری برای تسخیر سبزووار از راه سر ولایت نیشابور شتاب گرفتند و خواستند از 8 فرسنگی خوبشان عبور دهند.

سام خان ایلخانی چون بر این معنی وقوف یافت برادر خود یزدان ویردی خان را با لشکر ساخته، به دفع ایشان بیرون تاخت. بیگلربیگی مبارزت او را در چنین وقت روا ندانست، عنان بگردانید و از دیگر جای راه برگرفت. لشکر پیاده سر ولایت که ملازم رکاب او بودند، بازماندند و 200 تن از آن جماعت به اتفاق چند تن از اعیان ایشان به دست یزدان ویردی خان دستگیر شده، با خود به خوبشان آورد و سر ولایت نیشابور از تحت حکومت سالار بیرون شد. و از این هنگام که پانزدهم ذیحجه الحرام بود تا ورود سلطان مراد میرزا به سبزووار، سام خان در خوبشان روز گذاشت.

### **سفر کردن حاجی نور محمد خان سردار و سلیمان خان افشار به خراسان برای استمالت سالار و جعفر قلی خان**

روز غرة ذیحجه الحرام [1264 ه.].، خبر عصیان مردم خراسان و اتفاق ایشان با حسن خان سالار و جعفر قلی خان کرد شادلو معروض کارداران دولت افتاد. میرزا تقی خان - امیر نظام، حاجی نور محمد خان عم سالار و سلیمان خان افشار را از برای اطمینان مردم خراسان و استمالت سالار و جعفر قلی خان اختیار کرد. به صلاح و صوابدید او شاهنشاه ایران فرمان کرد تا ایشان طریق خراسان برگرفتند و همه جاطی مسافت کرده تا به سبزووار برانندند، و از آنجا مکتوبی مشحون به عواطف خسروانه و عفو ملکانه شاهنشاه ایران نگار داده به سالار و جعفر قلی خان فرستادند. و رسول ایشان در بند فریمون وقتی که سالار و جعفر قلی خان از قفای حمزه میرزا و یار

محمد خان به جانب هرات می شدند بدیشان رسید.

حسن خان سالار، خاصه در وقتی که حمزه میرزا در اراضی خراسان زیستن نتوانست داشت و تمامت خراسان را خاص خویش می پنداشت این گونه رسل و رسایل را وقتی نمی گذاشت. اما جعفر قلی خان را جنبشی در خاطر افتاد که اگر از وحشت و دهشت بیرون شود، طریق دار الخلافه برگردد.

بالجمله سالار برای نظم حدود تربت حیدریه به آن اراضی سفر کرد و جعفر قلی خان به جانب نیشابور همی آمد. وقتی برسید که نور محمد خان سردار و سلیمان خان افشار از سبزوار کوچ داده، در بیرون نیشابور در رباط عباسی جای داشتند. چون خبر ورود جعفر قلی خان را اصغا نمودند، سلیمان خان او را پذیره کرد و سخنان دلپذیر از لطف و قهر شاهنشاه القا نمود، چندانکه پند و اندرز او در خاطرش راسخ افتاد و پیمان نهاد که طریق حضرت گیرد و عریضه به کارداران دولت نگار کرده به سلیمان خان سپرد تا او با مکتوب خود انفاذ درگاه پادشاه داشت. اما این راز از سالار مستور می نمود، بعد از 3 روز دیگر سالار نیز از راه برسید و با او افزون از 200 تن سواره و پیاده و شمشالچی کوچ نمی داد. خلیفه سلطان آذربایجانی با 4 عراده توپ که پشت با دولت ایران کرده بود نیز ملازمت رکاب او می کرد.

مع القصه بعد از ورود سالار، نور محمد خان و سلیمان خان او را دیدار کردند و چندانکه توانستند، خاصه نور محمد خان برادرزاده را پند پدرا نه گفت. در پایان امر سخن بر این نهاد که يك تن از فرزندان خود را با عریضه ای از در معذرت به دربار شهریار گسیل می سازم و در ضمیر داشت که کارداران دولت اراضی خراسان را بدو گذارند و از او بدین قدر راضی باشند و هرگزش حاضر حضرت نخواهند.

مدت 12 روز این گفت و شنود به درازا کشید، تا خبر رسیدن شاهزاده سلطان - مراد میرزای حسام السلطنه به خراسان مکشوف افتاد. سالار بدانست که کارداران دولت، این مملکت را بر وی مسلم نخواهند داشت. دل دیگرگون کرد و چون دانست که مردم سبزوار در به روی حسام السلطنه بستند، چنانکه مرقوم می شود، بر

جلادت بیفزود. و چون خبر رسید که فتح ناکرده سبزواری را بگذاشت و بگذشت با سپاهی که داشت آهنگ سبزواری نمود. جعفر قلی خان را قدرت مخالفت او نبود ناچار به موافقت او راه برگرفت.

نور محمد خان و سلیمان خان در نیشابور به جای ماندند.

اما مردم سبزواری چون عصیان کارداران دولت کرده بودند، مقدم سالار را مغتنم شمردند و او را استقبال کرده به شهر درآوردند. در این وقت نور محمد خان و سلیمان خان از نیشابور به جانب سر ولایت سفر کرده چهارشنبه سلخ صفر المظفر به لشکرگاه سلطان مراد میرزای حسام السلطنه پیوستند. و در این وقت حسام السلطنه چنانکه مذکور می شود، تخریب اسفراین و تسخیر بوزنجر را تصمیم عزم داد و چون این خبر به جعفر قلی خان بردند آشفته خاطر گشت و با لشکری لایق از نزدیک سالار به دست آویز حفظ خانه خود بیرون شد و تا میانه اسفراین و بوزنجر تاختن کرده در منزل روئین فرود شد.

سلیمان خان افشار چون این بدانست از لشکرگاه حسام السلطنه به نزدیک او شتافت و از آنجا به اتفاق او تا بوزنجر رفت، جعفر قلی خان در سفر دار الخلافه یک جهت شد و بسیج راه کرده به اتفاق سلیمان خان و 50 تن سوار از جماعت شادلو روز جمعه غره ربیع الاول روانه طهران گشت و بعد از ورود به دار الخلافه مورد نواخت و نوازش شاهانه گشت و جنایت او به زلال عنایت شسته آمد و مربع و مرتع او از تقریب مراکب و مواکب محفوظ ماند.

### در ذکر مأمور شدن شاهزاده سلطان مراد میرزای حسام السلطنه به خراسان و وقایع آن اراضی

#### اشاره

روز پنجم ذیحجه الحرام، برحسب فرمان شاهنشاه ایران، شاهزاده سلطان مراد - میرزای حسام السلطنه از دار الخلافه بیرون شد تا به نظم مملکت خراسان پردازد و حسن خان سالار را عرضه هلاک و دمار سازد و اسکندر خان قاجار عمزاده سالار به صوابدید میرزا تقی خان امیر نظام ملازم خدمت شاهزاده و سردار سواره و پیاده



گشت. و بدین شرح سپاه با او همراه گشت:

فوج پنجم نصرت مراغه سپرده جعفر قلی خان پسر اسکندر خان سردار 800 تن کوچ داد

و فوج مخبران شقاقی سپرده قاسم خان سرتیپ 1313 تن برآمد

و فوج مراغه سپرده حسین پاشا 700 تن به شمار آمد

و فوج قراجه داغی سپرده محمد علی خان سرتیپ نیز 700 تن بود

و فوج ماکوئی سپرده تیمور پاشای سرهنگ 800 تن ساز راه کرد

و سوارة اینانلو سپرده صفر علی خان شاهسون 800 تن

و سوارة قورت بیگلو 300 تن

و سوارة شاهیسون سپرده محمد باقر خان افشار 800 تن

و سوارة پرویز خان چاردولی 300 تن

و سوارة شاهیسون بغدادی سپرده علی خان 700 تن

و سوارة شاطرانلو سپرده جعفر قلی خان 50 تن

و سوارة مشکین و اردبیل سپرده جعفر قلی خان شاهیسون 100 تن

و سوارة قراچورلوی عراقی 70 تن

[و] این جمله 4313 تن پیاده و 3020 تن سواری به شمار آمد.

پس حسام السّلطنه این لشکر را با 18 عراده توپ و 1000 بار قورخانه برداشته، طریق خراسان پیش داشت و طیّ مسافت کرده تا شاهرود برآمد. بعد از ورود به شاهرود از نور محمد خان سردار که این وقت در نیشابور جای داشت مکتوبی برسد که حمزه - میرزای حشمت الدوله، در ارك مشهد تاب درنگ نیاورده، طریق هرات برگرفت و کارداران دولت از پیش مرا گفته اند که اگر حمزه میرزا را هزیمت شده یافتم، شما را آگهی فرستم تا بیرون خاک خراسان اوتراق کنید و گوش بر فرمان جدید بدارید.

حسام السّلطنه جلادتی کرد و این سخن را وقتی نگذاشته شتابزده راه برداشت و به قدم عجل تا مزینان برآمد. مردم مزینان را فرصت خویشتن داری به دست نشد، ناچار پذیرفته شدند و آذوقه سپاه را حاضر کردند. پس از دو روز از آنجا کوچ داده غره شهر محرم الحرام [1265 هـ.] در کنار غربی سبزوار سراپرده راست کرد. مردم شهر او را پذیرفته نفرمودند و ابواب شهر را استوار بر بسته، تفنگچی

و شمخالچی بر فراز برج و باره نشستند. حسام السلطنه مکتوبی چند به علمای شهر و اعیان بلد رقم کرد، مشحون به تحریض در خدمت پادشاه و اجتناب از عصیان و گناه [و] به صحبت ملا حسن - قاضی به شهر فرستاد. امیر اصلا ن خان پسر سالار از قصه آگاه شد و ملا حسن را مأخوذ داشته با یک دست از شاخ چنار بیاویخت و با زخم چوبش زحمت فراوان کرد.

اما حسام السلطنه چون از ملا حسن خبر باز نیامد، روز پنجم محرم از جانب غربی سبزوار کوچ داده از طرف شرقی در زمین مصلی لشکرگاه کرد و از آنجا تا شهر 3000 ذراع مسافت بود. دیگر باره مکتوبی نگاشت و رسولی به شهر گسیل نمود، باشد که مردمش طریق مسالمت سپرند و از مخاصمت بگردند. این نوبت خطی مجهول بدو فرستادند که:

مردم خراسان از لشکر آذربایجان نه چندان هراسانند که بدین مکاتیب دفع دهشت توانند کرد، الا آنکه از کنار سبزوار کوچ دهید، عجب نباشد که از قفای شما چند کس از علمای شهر و اعیان بلد با شما پیوسته گردد.

حسام السلطنه از این پیام در خشم شد و بفرمود تا لشکریان، سبزوار را حصار دادند و سنگرها برکشیدند و مارپیچها حفر کردند و دهان توپها را گشاده داشتند.

در این وقت عریضه سام خان ایلخانی رسید که اینک تقبل خدمت را تصمیم عزم داده ام، به هرچه فرمان کنی چنان کنم. شاهزاده شادخاطر شد و رسول او را شاد کرده، باز فرستاد و پیام داد که هرچه زودتر حاضر حضرت باش.

لاجرم سام خان روز ششم محرم از خبوشان بیرون شده 3 روزه راه برید و روز نهم به لشکرگاه پیوست و 600 سوار زعفرانلو ملازم خدمت داشت. لطفعلی خان بغایری و الله یار خان و میر حیدر خان طالش نیز با او کوچ دادند و کوچک آقای برادرزاده سلیمان خان در جزی را نیز با 50 سوار به همراه آورد و حسام السلطنه ایشان را مورد نواخت و نوازش فراوان فرمود و به الطاف و اشفاق شاهنشاه ایران مستمال ساخت.

و چون این هنگام علف و آذوقه کمیاب بود، جماعتی را به محال کوه میش که تا سبزوار 6 فرسنگ مسافت است، بتاخت تا علوفه و آذوقه چند روزه بیاوردند. اما هنوز از قلت آذوقه و کثرت برف و شدت برودت هوا کار به سختی می رفت.

روز دوازدهم محرم سام خان در خدمت حسام الله لطنه معروض داشت که حسن خان - سالار و جعفر قلی خان کردشادلو و گروهی از مردم خراسان در باغ زرگران که تا شهر نیشابور نیم فرسنگ مسافت داشت اوتراق کرده [اند] اگر اجازت رود جماعتی از این لشکر گزیده کنم و با 2 عراده توپ ایلغارکنان بر وی تاختن برم و نیم شبی روز او را کوتاه سازم. حسام الله لطنه شاد شد و گروهی از لشکر را ملازم خدمت او ساخت و سام خان راه برگرفت. لشکر آذربایجان و عراق که تاکنون فرمان پذیر سام خان نبودند در کار ایلغار تهاونی می کردند، لاجرم هنوز 2 فرسنگ تا لشکرگاه سالار مسافت بود که آفتاب از کوه سر بر زد، ناچار مراجعت کردند و در عرض راه با قبیله بلوچ که در محال نیشابور نشیمن دارند باز خوردند و ایشان را به معرض نهب و غارت درآوردند و مواشی و گوسفند و شتر و خوردنی هرچه یافتند برگرفتند و باز لشکرگاه شده بر لشکریان قسمت کردند.

بعد از ورود سام خان 3 شب دیگر از پی هم چنان برف بیاید که مرد لشکری از این خیمه بدان خیمه به زحمت توانست رفت. این هنگام سران سپاه سخن بر آن نهادند که در چنین وقت حصار دادن سبزوار کاری از شریعت عقل بیرون است، صواب آن است که از این جا کوچ داده، به شاهرود مراجعت کنیم و باشیم تا زمستان به کران رود و در اول بهار تسخیر خراسان بر ما آسان شود.

و هم در این وقت میرزا محمد خان بیگلربیگی و محمد خان بغایری با 400 تفنگچی به مدد مردم سبزوار برسید و به میان شهر در رفته به حراست حصار استوار بنشست.

این نیز لشکر را از فتح قلعه یاسی دیگر بود.

بالجمله چون سران سپاه در کوچ دادن از کنار سبزوار يك جهت شدند، سام خان

ایلخانی قدم پیش گذاشت و گفت این چه رأی ناصواب است، اگر این لشکر از اراضی خراسان بازپس شود، خراسانی چنان دلیر شود که هیچ سپاه بر ایشان چیره نتواند شد. و دیگر آنکه اگر شما مراجعت کنید در این مسافت بعیده هیچ کس طریق اطاعت نخواهد سپرد و علف و آذوقه به لشکر نخواهد آورد و سپاه سالار دلیرانه از قفای شما خواهند تاخت و از این سواره و پیاده قتیل و اسیر خواهند ساخت.

سرکردگان سپاه گفتند گرفتیم که این سخنان از در صدق کنی، مگر نمی دانی که فتح این قلعه در چنین برف و برودت با قلت خوردنی و نقصان ادات معیشت در قوت بازوی ما نیست و این سپاه را در این زمستان از تحصیل قوت و اقامت در بیغوله گزیر نباشد.

سام خان گفت اگر باید از این جا کوچ داد شما را به خوبوشان در می برم و یک نیمه خوبوشان را از بهر لشکر پرداخته می سازم و تا آن هنگام که آفتاب در بیت الشرف جای می کند، تمامت این سپاه را خورش و خوردنی می رسانم و اگر این کلمات از من پذیرفته نیست بزرگان لشکر سجلی به من سپارند که با این معاهده سخن سام خان را پذیرفتار نشدیم و از کنار سبزوار به شاهرود مراجعت کردیم. در پایان امر، حسام السلطنه رأی سام خان را استوار داشت و از کنار سبزوار کوچ داده طریق سر ولایت نیشابور و خوبوشان را پیش داشت. محمد خان بغایری چون این بدانست با 400 تفنگچی تا قلعه عنبرستان بتاخت، چه آن قلعه در دو منزلی سبزوار بر سر راه لشکر بود و نسبت با محمد خان بغایری داشت.

### **فتح قلعه شاهان دز به دست حسام السلطنه**

بالجمله چون عبور لشکر بدانجا افتاد مردم قلعه در بیستند و از فراز باره یک تن از لشکریان را به زخم گلوله از پای درآوردند. حسام السلطنه چون این بدید دل در تسخیر قلعه و تدمیر قلعه‌گیان گذاشت و فرمان کرد تا 3 ساعت از آن پیش که آفتاب فرو شود، تا آن گاه که 6 ساعت از شب سپری شد، توپچیان با گلوله توپ تگرگ مرگ بر آن قلعه بیاریدند. سام خان و سواره زعفرانلو و دیگر سپاهیان هیچ دقیقه از کوشش فرو نگذاشتند. محمد خان

بغایری چون کار بدین گونه دید، دیگر مجال درنگ نیافت، با چند تن تفنگچیان بغایری از قلعه بیرون شده به محال بام و جهان ارغیان گریخت و مردم قلعه فریاد استعانت و استیمان برداشتند.

حسام السّلمطنه بر جان ایشان بیخشود و آن جماعت را فرمان کرد تا از قلعه به يك سوی شدند و علوفه و آذوقه چندانکه در آن جا انباشته داشتند بر لشکر قسمت فرمود و بعد از فتح آن قلعه که معقلی محکم بود و مردم آن اراضی بدان استظهار تمام داشتند، کس را جرأت بی فرمانی نماند. پس اعیان آن محال و شناختگان سر ولایت نیشابور تقدیم خدمت شاهزاده را تصمیم عزم دادند و هم گروه به حضرت وی آمده، مورد نواخت و نوازش شدند. و از آنجا حسام السّلمطنه به جانب صفی آباد کوچ داد و آن اراضی را به تحت فرمان کرد.

لطفعلی خان بغایری که از پیش، حکومت صفی آباد داشت و این هنگام در رکاب حسام السّلمطنه کوچ می داد، مردم صفی آباد را مطمئن خاطر ساخته به لشکرگاه آورد.

محمد خان بغایری از این خبر آشفته خاطر گشت و بیم آن داشت که این لشکر به انتقام او تا بام نیز سفر کند. لاجرم به سام خان ایلخانی ضراعت برد و او را به شفاعت برانگیخت.

پس بفرموده حسام السّلمطنه، سام خان ایلخانی و جعفر قلی خان سرتیپ قراجه داغی و طالب بیگ تفنگدار تا بام برفتند و محمد خان را مطمئن خاطر ساخته به لشکرگاه آوردند و او مورد عنایت و ملازم خدمت گشت و در رکاب حسام السّلمطنه به اراضی اسفراین کوچ داد.

حیدر قلی خان برادر جعفر قلی خان شادلو در قلعه میان آباد جای داشت، چون از رسیدن سپاه آگاه شد قلعه میان آباد را گذاشته طریق قلعه روئین دز برداشت و با برادر خود جعفر قلی خان پیوست و این هنگام جعفر قلی خان با 2000 سوار در روئین دز روزگار می گذاشت.

حسام السّلمطنه يك ماه تمام در اسفراین اوتراق کرد و از روئین دز تا لشکرگاه افزون از 3 فرسنگ مسافت نبود لیکن چون روی دل جعفر قلی خان با کارداران دولت بود، در این مدت بر ضرر لشکر جنبشی نکرد، الا

آنکه برادر خود حیدر قلی خان را با جماعتی از سواران ترکمان و شادلو به قریه زیارت که از محال شیروان و خوبشان است فرستاد تا آن دیه را منهبوب داشتند و 200 تن مرد و زن اسیر گرفتند.

بالجمله حسام السّلمطنه از اسفراین، عباسقلی خان میرپنج کرد جهان بیگلو را به استمالت جعفر قلی خان به روئین دز فرستاد و خطی که طالب بیگ تفنگدار به اطمینان او از کارداران دولت آورده بود هم بدو بردند و سلیمان خان میرپنج افشار نیز از لشکرگاه به سوی او راه برگرفت و بدان شرح که مرقوم شد او را به دار الخلافه برد.

### مقاتله حسام السلطنه با سالار

مع القصة در ایّام توقّف حسام السّلمطنه در میان آباد، یزدان و یردی خان برادر سام خان ایلخانی علوفه و از هرگونه خوردنی همه روزه از خوبشان به لشکرگاه حمل می داد و لشکر را به ضیق معاش نمی گذاشت. در این وقت حسام السلطنه آهنگ محال جوین و تسخیر قلعه جغتای کرد. سلیمان آقای قلیجی نبیره الله یار خان که حکومت جوین داشت به استظهار سالار طریق بی فرمانی گرفت و 300 تن از فوج ترشیزی را نیز از سالار به مدد گرفته قلعه جغتای را استوار داشت.

از این سوی حسام السّلمطنه در نیم فرسنگی جغتای سرپرده راست کرد و سالار از آن سوی در 3 فرسنگی جای داشت و شاهزاده را از سالار آگهی نبود و روز دیگر بفرمود تا جماعتی از سوار و سرباز 2 عراده توپ برداشته در مزارع و مراتع جوین به طلب علوفه بیرون شدند و در قرای جوین سواران به هر سوی پراکنده شدند تا بدانند اخذ آذوقه از کجا توان کرد. دیده بانان سالار معاینه کردند که سواران عراقی به هر سوی پراکنده اند و اینک 300 تن از سربازان مخبران با 2 عراده توپ به جای آسوده اند.

این خبر به سالار بردند و او 1000 سوار بیرون فرستاد و سوار او نخستین بر سرباز ترکتاز آورد و از این سوی توپها را بگشادند و جنگ پیوسته گشت. سواران عراقی چون بانگ توپ بشنیدند، از هر جانب به لشکر خویش پیوستند و از آن طرف چون بانگ توپ گوشزد سالار شد، فرمان کرد تا لشکر از پس یکدیگر به مدد مردم او تاختن بردند و خود

نیز برنشست و بتاخت و این قلیل سرباز از بامداد تا 6 ساعت با این سپاه گران رزم زدند تا قریب شد قورخانه پرداخته شود، پس يك تن از سواران به لشکرگاه تاخت و لشکریان را از قصه آگاه ساخت.

حسام السّلمطنه بفرمود تا از سوار و پیاده و سرباز و توپخانه لشکری لایق این جنگ راه برگرفتند و خود نیز برنشسته اسب برانگیخت و از پیش روی لشکر تا حربگاه بتاخت و مردم خود را قویدل ساخت، چندانکه پای اصطبار استوار کردند و مردانه بکوشیدند تا لشکر برسید.

نخستین یورش بردند و فراز تلها و پشته ها را از شمخالچی و تفنگچی بیگانه پرداخته کردند و جنگی صعب پیوستند و در این حربگاه 200 تن از مردم سالار گرفتار و عرضه هلاک و دمار گشت و او را دیگر نیروی درنگ نماند، ناچار پشت با جنگ داده روی به هزیمت نهاده از لشکرگاه خویش 4 فرسنگ آن سوی ترگریخت و حسام السّلمطنه مراجعت کرده قلعه جغتای را بگذاشت و به جانب آق قلعه راه برداشت.

### فتح آق قلعه به دست حسام السّلمطنه

و این قلعه چنان محکم است که بر فراز دیوار آن 2 عراده توپ با هم نیک توان عبور داد و از فوج ترشیزی 500 کس نیز در آنجا حافظ و حارس بود. بالجمله شاهزاده آن قلعه را حصار داد؛ لیکن گلوله توپ را با دیوار آن زیانی نبود. اما چون مردم قلعه را خورش و خوردنی بدست نبود و سرب و بارود نیز اندک داشتند، پس از يك هفته به نوبت و انابت گرائیدند و امان طلبیدند.

حسام السّلمطنه بر قلعه‌گیان بخشایش فرمود و سرباز ترشیزی را مطمئن خاطر ساخته به لشکرگاه آورد و ملازم رکاب ساخت. سربازان ترشیزی که در قلعه جغتای جای داشتند چو این بشنیدند، کس به طلب امان فرستادند و از شاهزاده آسوده شده قلعه جغتای را نیز بگشودند و سلیمان آقای قلیچی از آنجا فرار کرده به سالار پیوست.

بالجمله چون جوین از لشکر بیگانه پرداخته شد، حسام السّلمطنه، محمّد ابراهیم خان - قاجار سپانلو را به حکومت آن جا بازداشت و خود تسخیر سبزواری را در ضمیر

گرفت، اما سالار پیشدستی همی کرد و راه سبزوار پیش داشت. بعد از ورود به سبزوار برادر خود میرزا محمد خان بیگلربیگی و پسر خود امیر اصلان خان را در سبزوار بگذاشت و حاجی میرزا ابراهیم سبزواری و چند تن از اعیان آن بلد را به گروگان با خود برداشته به جانب نیشابور کوچ داد، و حسام السلطنه به جانب سبزوار رهسپار گشت و قلعه خسروگرد را که نیم فرسنگ تا به شهر مسافت است لشکرگاه فرمود و 10 روز آنجا بزیست. همه روزه میرزا محمد خان بیگلربیگی و امیر اصلان خان و شاهزاده محمد یوسف هراتی و سلیمان آقای قلیچی و جمعی دیگر از اعیان سبزوار با سواران جزّار بیرون شده با قراولان سپاه رزم می دادند و شامگاه باز شهر می شدند.

در این وقت یحیی خان تبریزی با سوار کلپائی و 3 عراده توپ 14 پوند و 3000 تومان زر مسکوک از دار الخلافه طهران برسید و از کارداران دولت سام خان ایلخانی را نشان سرتیپی مرصع آورد، و هر یک از بزرگان خراسان را که تقدیم خدمتی کرده بودند به تشریفی جداگانه قرین مرحمتی ساخت.

و هم در این وقت از جعفر قلی خان حاکم ترشیز و اقوام سرباز ترشیزی که در لشکرگاه بودند، مکاتیب چند متواتر گشت که فرمانبردار دولت ایرانیم، به هر چه حکم شود اطاعت رود.

و هم در این وقت رسولی از تربت آمد که یعقوب علی خان تربتی را مردم تربت محاصره کردند و خواستار شدند که اسکندر خان سردار قاجار را که از این پیش حکومت ما داشت، به سوی ما فرست تا شهر را بدو بسپاریم. حسام السلطنه این مسئلت را نیز اجابت کرد و سردار را با 6 عراده توپ و جماعتی از سرباز و سوار گسیل تربت داشت و او راه برگرفته نخستین بطرف ترشیز کوچ داد و مردم ترشیز که در طلب امان بودند او را پذیره کردند. اسکندر خان جماعتی از سربازان مراغه را به نگاهبانی باز گذاشت و آن گاه که حسام السلطنه به ترشیز آمد، سرباز مراغه را برگرفته 150 تن پیاده عرب و عجم را در آنجا سکون فرمود.



بالجمله اسکندر خان از ترشیز بطرف تربت رهسپار گشت و جعفر قلی خان ترشیزی را با خود کوچ داد. بعد از رسیدن اسکندر خان به تربت، یعقوب علی خان که از بیم سردار از ترشیز به تربت فرار کرده بود، هم از آنجا به محولات گریخت و اسکندر خان سردار بعد از نظم تربت با جعفر قلی خان ترشیزی به محولات شتافت و یعقوب علی خان را مطمئن خاطر ساخته با خود باز آورد و از پس او حسام السلطنه از خسروگرد کوچ داده به کنار سبزوار آمد و دروازه های شهر را بر لشکر قسمت کرد و فرمان داد تا سنگر برآورند و ماریچها حفر کردند و در ارك سبزوار مصطفی قلی خان تربتی با 200 تن سرباز بفرموده سالار حافظ و حارس بود.

### **فتح سبزوار و گرفتاری بیگلربیگی برادر سالار**

این هنگام که یعقوب علی خان برادر او در تربت طریق خدمت سپرد و اسکندر خان - سردار را به تربت در برد، مکتوبی به مصطفی قلی خان فرستاد که من طریق خدمت گرفتم تو نیز ترهات سالار را از خاطر محو کن و قلعه اراك را به مردم حسام السلطنه بسپار. مصطفی قلی خان چون مکتوب برادر را برخواند، خود نیز عریضه نگار داده، با مکتوب یعقوب علی خان به نزد حسام السلطنه فرستاد و عرض کرد که لشکری به من فرست تا ارك را بدو سپارم. حسام السلطنه بی توانی فرج الله خان سرکرده فوج عرب را با مردم او مأمور فرمود تا شتابزده برفتند و روز چهاردهم ربیع الثانی ارك را فروگرفتند. این هنگام مردم شهر چنان آشفته بودند که هیچ کس از خویشتن خبر باز نمی داد و امیر اصلاان خان پسر سالار با چند سوار از مردم خود از بهر آنکه مردمان را اغلوطه دهد تا گرفتار نشود، در میان کوی و بازار اسب می تاخت و فریاد بر می کشید که هان ای مردم دلیرانه بکوشید و دشمن را دفع دهید. از این گونه همی فریاد کرد تا پس دروازه شهر آمد، دروازه عراق را بسته و سپاه خصم را از پس در نشسته یافت، از آنجا عنان بگردانید و به دروازه دیگر شتافت، همچنان این در را بسته یافت، در کمال جلادت از اسب به زیر آمد و به زخم تبر زین قفل دروازه بشکست و در بگشود و برنشست و به جانب نیشابور اسب برجهاند. سام خان ایلخانی با جمعی

از سواران به فرمان حسام السّلطنه از دنبال او 10 فرسنگ بشتافتند و گرد او نیافتند.

اما میرزا محمّد خان بیگلربیگی و شاهزاده محمّد یوسف و سلیمان آقای قلیجی و جماعتی دیگر از اعیان سبزوار به میان مسجدی رفته بنشستند و لشکریان ایشان را دست بسته به حضرت حسام السّلطنه آوردند. شاهزاده آن جماعت را به یحیی خان تبریزی سپرد تا با کند و زنجیر به دار الخلافه آورده، به عوانان شاهنشاه ایران سپرد.

اما حسام السّلطنه بعد از فتح سبزوار بیستم ربیع الثانی به جانب نیشابور رهسپار آمد.

امام وردی خان بیات را که هنگام آشفته‌گی خراسان، حشمت الدّوله به حکومت نیشابور بازداشته بود، هنوز حکومت نیشابور داشت و مردم سالار را در آن بلده مداخلت نمی گذاشت، با اینکه سالار دو عراده توپ از 14 عراده توپی که خلیفه سلطان به نزدیک او برده بود، به نیشابور فرستاد. و امام وردی خان را بسیار بیم و امید داد مفید نیفتاد.

بالجمله چون حسام السّلطنه بدو منزلی نیشابور رسید امام وردی خان به استقبال آمد و خواستار شد تا سپاهی به نیشابور برده شهر را بسپارد. حسام السّلطنه او را فراوان بناخت و از جماعت قراجه داغی گروهی را به حراست نیشابور فرستاد و حکم داد تا توپهای خلیفه سلطان را به لشکرگاه آورند، شب عید نوروز سلطانی شهر نیشابور نیز مستخلص شد و دیگر قصّه های خراسان در جای خود مسطور می شود.

### مأمور شدن مشیر الدّوله به بغداد

و هم در این سال حکم سلطانی صادر گشت که میرزا جعفر خان مشیر الدّوله سفر بغداد کند، به اتّفاق وکلای ثلاثه دولت روس و روم و انگلیس به محمّره شود و موافق عهدنامه ارزان الروم حدود اراضی دولتین را معین دارد. [مشیر الدّوله] روز چهاردهم شهر ذیحجه از تبریز بیرون شد و 4 سال مدّت سفر او به درازا کشید. درویش پاشا وکیل دولت آل عثمان به خیرخواهی دولت خویش از طریق انصاف انحراف جست و به اغوای مردم چعب پرداخت و ایشان را به مواعید عرقوبی (1) تحریض داد که خویشان را از تبعه دولت آل عثمان بخوانید تا 10 ساله منال دیوانی از شما طلب نکنیم.

ص: 218

---

1- (1). عرقوب نام مردی است که بخلف وعده معروف است.

با این همه مشیر الدوله 10000 تومان بر خرج ایشان بيفزود و آن جماعت بدین شناخت رضا ندادند و خود را به کذب به دولت بیگانه بستند و همچنان 6000 تومان بر شهر حویزه خراج نهاد و 1200 ديه و قریه که درویش پاشا به دروغ منسوب به اراضی دولت آل عثمانی می داشت کذب او را مدلل کرد و مسجل داشت. وکیل دولت روس چریکوف وانگریز ولیمس نیز سجل کردند و خط و خاتم برنهادند.

### حکومت های جدید

و هم در این سال حاجی بیژن خان که پیشخدمتان سده سلطانی را ریاست داشت برحسب فرمان حکومت یزد یافت، بعد از ورود بدان بلده چنان دانست که به قوت محمد عبد الله که شرح حالش از این پیش گذشت، حکومت یزد بایست کرد. لاجرم او را طلب داشته رئیس عوانان خویش کرد و هیچ امری را بی اشارت و استشارات او به پای نتوانست برد. 6 ماه کار بدین گونه رفت تا کارداران دولت از آشفتگی امر یزد آگهی یافتند و او را معزول ساختند.

و هم در این سال کارداران دولت شاهزاده خانلر میرزا را که حکومت مازندران داشت طلب نموده به فرمانگزاری بروجرد فرستادند و حکمرانی مازندران به شاهزاده مهدیقلی میرزا مفوض گشت.

### قصه قره العین

و هم در این سال قصه قره العین ظاهر گشت. همانا این زن زرین تاج نام داشت و او دختر حاجی ملا صالح قزوینی است. پدرش يك تن از اجله فقها بود و شوهرش ملا محمد تقی عمزاده وی است که او نیز فضلی به کمال داشت و عمش ملا محمد تقی مجتهدی است که صیت فضل و تقوی [1] ی او در همه بلدان و امصار پراکنده است و این دختر با اینکه روئی چون قمر و زلفی چون مشک اذفر داشت، در علوم عربیه و حفظ احادیث و تأویل آیات فرقانی با حظی وافر بود. از سوء قضا شیفته کلمات میرزا علی محمد باب گشت و از جمله اصحاب او شد و اندک اندک طریقت او را که بیشتر ناسخ شریعت بود بدانست، حجاب زنان را از مردان موجب عقاب شمرد و يك زن را به نکاح 9 مرد فرض استحباب کرد.

اصحاب میرزا علی محمد باب که از زن و فرزند و خویش و پیوند آواره بودند و از کمال

شبق، هر پتیاره را ماه پاره می دانستند، به ارادتی عاشقانه شمع او را پروانه گشتند. گاهی او را بدر الدّجی و وقتی شمس الصّحی نام نهادند و عاقبت به قرّة العین لقب یافت. مجلس خود را چون حجله عروس پیراسته می کرد و تن را چون طاووس بهشت آراسته می داشت و پیروان باب را حاضر کرده بی پرده برایشان در می آمد و نخست بر فراز تختی جلوس کرده چون واعظان متّقی از بهشت و دوزخ یاد می کرد و از احادیث و آیات شرحی به کمال می راند. آن گاه می گفت هرکس مرا مس کند، سورت آتش دوزخ بر وی چیره نگردد. مستمعین بر پای می شدند و به پای سریر او می رفتند و لبهای او را که بر یاقوت رمانی افسوس می کرد بوس می زدند و پستانهای او را که بر نارستان دریغ می خورد چهره می سودند. ملا محمّد تقی عم او چون کردار نابهنجار او را تقرّس کرد از در طرد و منع بیرون شد.

قرّة العین که همه مجتهدین و علمای دین را واجب القتل می دانست بر قتل عمّ خویش نیز فتوی راند و اصحاب او هنگام سپیده دم بر او تاختند و در مسجد، میان نماز و نیاز مقتولش ساختند. از کمال زهد و ورع که او را بود در میان جماعتی از مردم به شهید ثالث ملقب گشت. اما قرّة العین از پدر و شوهر حسم رشته مؤالفت کرد و طریق مخالفت گرفت و از قزوین به بیرون سفر کرده با اصحاب خویش راه برید و از داعیان باب بود، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

## وفیات

و هم در این سال میرزا احمد شاملو که چندگونه خط را نیکو [می] نوشت در مشهد رضوی علیه الصّلوة و السّلام درگذشت و کلمه «قدمات بعده الخط» تاریخ وفات او گشت.

دو ماه قبل از آنکه شاهنشاه غازی وداع این جهان گوید، کارداران دولت، شاهزاده خانلر میرزای احتشام الدوله را که این وقت حکومت همدان داشت، طلب نموده مأمور به فرمانگزاری مازندران نمودند و در مدتی قلیل آن مملکت را به نظام کرد. و چون روز نهم شوال خبر پرملال تحویل شاهنشاه غازی از این جهان فانی بدو بردند بزرگان مازندران را حاضر ساخت و گفت:

آگاه باشید که شاهنشاه ما از جهان رخت بریست و پادشاهی جوان به جای او نشست، اینک از آذربایجان به جانب دار الخلافه شتاب گرفته و مرا به التزام رکاب فرمان داده و من از این سفر بدان سرم که ساحت شما را از آرایش عصیان صافی بدارم.

چه در زمان شاهنشاه غازی و حکومت شاهزاده اردشیر میرزا بیرون قانون چاکری از حاضر شدن به حضرت پادشاه و تقدیم خدمت پادشاهزاده تقاعدی ورزیدند.

بزرگان مازندران بدین سخن شادمانه شدند و هر یک جداگانه عذر گناه را عریضه به درگاه شاهنشاه نگاشتند. احتشام الدوله این جمله را گرفته ایلغارکنان تا به دار الخلافه طهران براند و از آنجا پذیره موکب شاهنشاه را راه برگرفت، در منزل سیاه دهن قزوین به تقبیل سده سلطنت قرین بهروزی و میمنت گشت و به ملازمت رکاب تا به منزل کرج کوچ داد و از آنجا برحسب فرمان شاهنشاه ایران حکومت بروجرد یافت. و بی اینکه به شهر طهران درآید به جانب بروجرد شتافت و به صوابدید کارداران دولت 100 تن سوار چلبیانلو و 30 سوار قبه ملازم خدمت او شد.

بعد از ورود بروجرد بیرون آن بلده در باغشاه فرود آمد. روز سیم از قبیله حسنوند فیلی جماعتی تا قریه فیال که یک دو تیر پرتاب تا باغشاه بر زیادت مسافت ندارد بتاختند و مواشی مردم آن قریه را منسوب ساختند. از وقوع این حادثه، جهان

در چشم احتشام الدوله تاريخ شد و بی توانی با معدودی از مردم خود که حاضر بودند برنشست و چون برق و باد شتافته جماعت حسنوند را دریافت. و هم در آن گرمی که از راه برسید 5 تن از ایشان را به زخم گلوله تفنگ با خاک پست کرد. مردم حسنوند چون این گزند بدیدند مواشی منهوبه را بگذاشتند و طریق فرار برداشتند و مردم فیلی از آن پس دست تعرض از اراضی بروجرد کوتاه نمودند.

### فتح قلعه ده کرد

و از جانب دیگر نصر الله خان دالوند و قاسم خان قاید رحمتان که همه عمر به غارت بازرگانان روزگار می بردند، این وقت که خبر ورود احتشام الدوله را بدانستند در قلعه ده کرد سیلاخور که معقلی متین بود، جای کردند و نام از شاهزاده نبردند.

چندانکه احتشام الدوله کار از در رفتی و مدارا کرد بر استکبار و استنکاف ایشان افزوده گشت. ناچار در تسخیر قلعه و تدمیر ایشان يك جهت شد و از بروجرد راه برگرفته، ولی خان سرتیپ را نیز با جمعی از سربازان ملازم رکاب ساخت و طی مسافت کرده قلعه ده کرد را حصار داد، نصر اله خان نیز از بیرون قلعه سنگری چند کرده، به مدافعت بیرون شد و شاهزاده بی توانی فرمان یورش داد و سربازان حمله افکندند و همچنان ترکتاز به سنگر او در رفتند و او را دستگیر ساختند.

و در این جنگ جمعی از سرباز مقتول و گروهی مجروح گشت و بعد از گرفتاری قاسم خان و نصر اله خان قلعگیان را پای اصطبار بلغزید و آن دروازه که دور از لشکرگاه بود بگشودند و به جانب جبل گریختند. پس شاهزاده به قلعه در رفت و روز دیگر قاسم خان و نصر اله خان را با کنده و زنجیر به شهر آورد.

و از پس آن جمعی از مردم بیرانوند فیلی که فرمان پذیر حسینعلی خان بیرانوند بودند در محال بروجرد به نهب مجتازان و غارت بازرگانان روز سپردند.

احتشام الدوله جماعتی را به دفع ایشان بفرستاد تا 20 تن از آن قاطعان طرق و شوارع را دستگیر ساخته به شهر بروجرد آوردند. پس بفرمود  
2 تن

از ایشان را عرضه هلاک ساختند و دیگران را مثله کردند، و همچنان چون افراسیاب خان باجلان بعد از وفات شاهنشاه غازی در محال بروجرد آغاز ترکتازی نموده مصدر بسیار شرارت و شطارت بود و با بزرگان بختیاری نیز مرافقت و موافقت داشت، احتشام الدوله در مبدای ورود بند و گزند او را از دوراندیشی دور دانست، لاجرم او را به حکومت باجلان فرمان کرد و تشریف داد و باقر خان و اسد خان و علی محمّد خان را نیز به حکومت بختیاری فرستاد و ایشان بعد از بیرون شدن از شهر بر جسارت و شرارت بیفزودند؛ زیرا که اخذ خلعت و اجازت مراجعت را از ضعف حال شاهزاده شمردند. از این روی يك بار حومه شهر آشفته گشت و این آشفتهگی خاطر شهریان را نیز از بهر فتنه بر شورانید.

حاجی رحمن که يك تن از خویشاوندان حاجی ملاّ اسد الله مجتهد بود جمعی از اشرار را به گرد خود انجمن ساخت و در میان کوی و بازار مردمان را بر مخالفت شاهزاده تحریض همی کرد و شحنة شهر را مأخوذ داشته محبوس نمود و بعضی از منال دیوان را از عمّال احتشام الدوله بگرفت و بر مردم غوغا طلب قسمت کرد.

شاهزاده که مردی مجرب بود، آتش سخط و غضب را به زلال صبر و سکون بنشانند و دفع غوغای عامه را به آلات حرب و ضرب دست نبرد. لاجرم چون آفتاب به مغرب در رفت، مردم عامه پراکنده شدند و به خانه های خویش در رفتند و آن جماعت که آتش این فتنه را دامن همی زدند، معاینه کردند که شاهزاده بدین نیرنگ و حیلت آلوده مبارزت و مقاتلت نگشت، ناچار صبحگاه عذرخواه گناه خویش آمدند و چندان پوزش و نیایش آوردند که مورد بخشایش گشتند.

### اشاره

از این پیش مرقوم افتاد که جسد مبارك شاهنشاه غازی را کارداران دولت از قصر - محمّدهیه حمل داده، در باغ لاله زار به قانون شریعت ودیعت نهادند. چون شاهنشاه منصور به دار الخلافه در آمد و برخی از امور را به نظام کرد، روز دوازدهم شهر ذیحجه الحرام خویشتن به باغ لاله زار در رفت و بزرگان ایران و اعیان چاکران حاضر حضرت گشتند. آن گاه شاهنشاه بفرمود تا جسد مبارك محمّد شاه را بزرگان درگاه برگرفته بر سر و دوش حمل همی دادند و اشک همی باریدند. من بنده نتوانم گفت که بر زیادت از دیگر مردمان خسته خاطر بودم، چه، شکر نعمت او را با تصنیف چند کتاب و تألیف چندین ابواب نتوانم گزارشت.

بالجمله شاهنشاه منصور تشییع جنازه پدر همی کرد تا از باغ لاله زار بدر شد، آن گاه چنانکه پادشاهی با سپاهی کوچ دهد آن جسد مبارك را به دار الامان قم تحويل کردند و روز چهارشنبه هیجدهم ذیحجه در جوار قبه بضعه موسی بن جعفر علیهما السلام به آئین سلطنت و قوانین شریعت به خاک سپردند و زر و مال فراوان به فقرا و مساکین بذل کردند. اللهم البسه حلال التور و اشدد سلطانه فی حظایر الحور.

### ذکر حکومت خان خانان به اصفهان

و هم در این سال برحسب فرمان شاهنشاه ایران سلیمان خان خان خانان حکومت اصفهان یافت و میرزا عبد الوهاب گلستانه مستوفی به وزارت او منصوب شد. بعد از ورود ایشان به اصفهان، میرزا عبد الحسین سررشته دار اصفهانی که در آرزوی وزارت آن بلده روز می برد با میرزا عبد الوهاب از در معادات بیرون شد و روی دل خان خانان نیز با میرزا عبد الحسین بود. از این روی که او را از کارداران دولت مثالی بدست نبود، در فرمانبرداری خان خانان خضوعی بر زیادت داشت و از جانب دیگر میرزا عبد الوهاب که وزارت اصفهان را از شاهنشاه منصور منشور داشت بدین ذلت سر در نمی آورد و در پایان امر میان ایشان کار به مقابله و مقاتله



رفت و از دو جانب مردم خویش را انجمن کرده اعداد جنگ نمودند.

چون این قصه معروض درگاه پادشاه افتاد به صوابدید میرزا تقی خان امیر نظام، چراغ علی خان زنگنه را مأمور فرمود که سفر اصفهان کرده، میرزا عبد الوهاب را در خدمت وزارت به نیرو کند و میرزا عبد الحسین را به درگاه آرد. چون چراغ علی خان وارد اصفهان گشت بیشتر از مردم شهر به کار جنگ و گشادن تفنگ مشغول بودند و اهل حرفت و صنعت و بازرگانان حجرات خویش را استوار بسته، نیمی در گرد میرزا عبد الحسین و نیم دیگر نزدیک میرزا عبد الوهاب انجمن بودند.

چراغ علی خان با خود اندیشید که اگر حکم احضار میرزا عبد الحسین را اظهار کنم چون بی اجازت کارداران دولت در این امر مبارزت نموده بیمناک شود و یک باره این شهر را بر شوراند و واجب شود که سپاهی بدین جانب مأمور شده جماعتی را تباه سازد.

لاجرم به نزدیک خان خانان و آقا سید محمد امام جمعه اصفهان چنین مکشوف داشت که کارداران دولت فرمان کرده اند که میرزا عبد الحسین به کار وزارت قیام کند و میرزا عبد الوهاب راه دار الخلافه برگیرد و روز دیگر مردم را در عمارت چهل ستون اصفهان انجمن ساخته این حکم را بر ایشان القا کرد و اهالی آن شهر را آسایش و آرامش داد و بعد از هفته [ای] به سرای امام جمعه رفته، میرزا عبد الوهاب را به جانب دار الخلافه کوچ داد.

### **مأمور شدن حاتم خان به نظم یزد و کرمان**

و هم در این سال چون خبر آشفستگی کرمان و بیرون شدن فضلعلی خان، چنانکه بدان اشارت شد، معروض کارداران دولت افتاد، حاتم خان شهاب الملک را به اتفاق علی خان و ابراهیم خان پسرهای عبد الرضا خان یزدی مأمور نظم کرمان فرمودند. شهاب الملک بعد از ورود به کرمان به تخریب امر فضلعلی خان پرداخت، از بهر آنکه حکومت کرمان را از بهر خویش همی خواست. چون این خبر به عرض اولیای دولت رسید بر آن شدند که او را بخوانند و حاکمی دیگر از بهر کرمان برنشانند. پس منشور احضار او برفت و او تا 3 منزلی

کاشان براند و در آنجا منشور پادشاه بدو رسید که به اتفاق علی خان و ابراهیم خان سفر یزد کند و محمد عبد الله و دیگر اشرار را قلع و قمع نماید.

لاجرم حاتم خان طریق یزد برداشت و ابراهیم خان هم که در آن شهر پدر بر پدر قوتی به کمال داشت، از پیش روی تاختن کرد و بسیار کس از اشرار را گرفته محبوس بداشت، محمد عبد الله چون قوت درنگ نداشت، به خانه حاجی محمد کریم خان پسر ظهیر الدوله ابراهیم خان قاجار که از فحول علمای شیخیه است گریخته پناهنده گشت و از پس آن نیز شهاب الملک نیز برسد.

و هم در یزد نظام مملکت را جز با حکومت خویش راست نمی دید و از نظام آن بلده چشم پوشیده به اصلاح امارت خویش روزگار می برد و این معنی نیز معروض کارداران دولت افتاد، او را به دار الخلافه طلب کردند و بدین گناه و دیگر عصیانها مبلغی زر و سیم به مصادره تسلیم داد.

### **ذکر حکومت شاهزاده اردشیر میرزا در لرستان و خوزستان و بختیاری**

و هم در این سال برحسب فرمان، شاهزاده اردشیر میرزا که جودتی با جلالت انباز و فضلی با بذل همساز داشت، مأمور به حکومت خوزستان و لرستان و بختیاری و نظم اراضی چعب و رامهرمز گشت و سلیمان خان گرجی برادرزاده منوچهر خان معتمد الدوله که ملقب به سهام الدوله بود، به وزارت و سرداری سپاه منصوب شد. پس بسیج سفر کرده با 2 فوج سرباز کمره و گلپایگان و 2 فوج لشکر لرستان و یک فوج سرباز فریدن و چهار محال و 400 تن سوار شاهیسون و 400 سوار چگنی قزوینی و جماعتی از ملازمان رکابی و 200 تن توپچی و 8 عراده توپ و قورخانه لایق در عشر آخر ربیع الاول [1265 هـ / 1849 م] از دار الخلافه خیمه بیرون زد.

نخستین به اراضی کمره و گلپایگان و خوانسار و چهار محال و فریدن عبور کرده، هر فتنه که از اشرار بختیاری در آن محال روی داده بود قلع و قمع فرمود، مردم شریر را دستگیر ساخته، برخی را خود عرضه هلاک و دمار داشت و جماعتی را با کنده و زنجیر به درگاه شاهنشاه فرستاد و هر قلعه و کوشکی که راهزنان از بهر خود معقلی می دانستند با خاک پست کرد و قلعه اروجن را که در حواشی خاک

بختیاری حصینی حصین بود نیز ویران نمود.

بالجمله 6 ماه چمن سنگباران و قهیز را لشکرگاه کرده از نظم آن اراضی برداخت و از آنجا آهنگ لرستان ساخت، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

### حکومت شاهزاده بهرام میرزا در فارس

و هم در این سال شاهزاده بهرام میرزا که در ایوان عالمی نحیر و در میدان ضرغامی دلیر بود، مأمور به حکومت فارس گشت و میرزا فضل الله نصیر الملک وزارت فارس یافت و میرزا مهدی مستوفی نوری پسر محمد زکی خان سردار نیز برحسب حکم بسیج سفر شیراز کرد. و چون محمد علی خان ایلخانی قشقائی سالی چند می رفت که مأمور به توقف طهران بود و رخصت مراجعت با خانه خویش نداشت، این هنگام شاهزاده بهرام میرزا از کارداران دولت رخصت او را خواستار آمد و به شفاعت او ایلخانی را اجازت مراجعت حاصل شد. پس شاهزاده با 100 تن سواره طالبش روز بیست و چهارم ذیحجه الحرام از دار الخلافه طهران راه برگرفت و بعد از ورود به اصفهان خطی چند به اعیان و عمال فارس نگاشته هرکس را جداگانه به کاری بازداشت.

و روز چهاردهم محرم از اصفهان بیرون شده کوچ بر کوچ تا مشهد مرغاب براند و در آنجا ایل بیگی قشقائی برادر ایلخانی و جماعتی از مردم فارس پذیره رسیدند و از این منزل تا به شیراز از کثرت گل و لای و شدت برف و سورت برودت هوا، به زحمت فراوان طی مسافت کردند و روز نهم شهر صفر المظفر شاهزاده بهرام میرزا وارد شیراز گشت و رایت نظم آن مملکت برافراخت و از هرکس مالی و ثروتی به نهب و غارت رفته بود به استرداد پرداخت و میرزا نعیم پسر محمد زکی خان سردار نوری را که منصب لشکرنویسی فارس نامزد او بود فرمان کرد تا لشکری که در شیراز اقامت داشت، عرض داد.

و این وقت عزیز خان مگری که اکنون سردار کل عساکر منصوره است با فوج چهارم تبریز در شیراز بود و برحسب فرمان روانه طهران گشت و دیگر اسمعیل خان سرهنگ با فوج شقاقی مخبران و محمد صالح خان سرهنگ توپخانه با 150 تن توپچی و عزیز بیگ یاور سمنانی با جماعتی از سربازان

سمنان و 12 عراده توپ و قورخانه حاضر بود.

شاهزاده بهرام میرزا خواستار شد که کارداران دولت این جماعت را تا نوروز سلطانی در شیراز رخصت اقامت دهند، مسؤل او به اجابت مقرون افتاد.

و هم فرمان برسد که حسین خان نظام الدوله را در سرای خود باز دارند و قراول بگمارند که از شهر شیراز؛ بلکه از سرای خود بیرون نشود.

### **حکومت طهماسب میرزای مؤید الدوله در کرمان**

و هم در این سال شاهزاده طهماسب میرزای مؤید الدوله که در نظم بلدان و رزم میدان شناخته ایران بود و در کشف مشکلات علوم و معضلات حکم بر فضلالی عهد فزونی داشت مأمور به فرمانگزاری کرمان آمد، و بعد از ورود به آن بلده فرمان کرد که ملا حسین پسر ملا علی اعمی که مصدر آن همه شر بود، چنانکه مرقوم افتاد، در آن شهر نماند و بسیار کس از اشرار را نیز دستگیر ساخته بعضی را مقتول نمود و جمعی را در کنده و زنجیر کشید.

و پس از نظم شهر، شوارع و طرق را از زحمت دزدان و راهزنان برداخت و طریق کاروانیان را در تمامت اراضی بلوچستان و سیستان بازداشت و چندانکه در آن مملکت فرمانگزار بود منال دیوانی و حقوق سلطانی را به نیکوتر وجهی ادا نمود و رعیت را شاد خاطر و آسوده بداشت و اهل حرفت و صنعت را نیک تربیت کرد، خاصه شال کرمانی را که از بافته کشمیر بر زیادت قیمت یافت.

### **ازدواج میرزا تقی خان امیر نظام با عزت الدوله خواهر ناصر الدین شاه**

و هم در این سال چون روزی چند از جلوس شاهنشاه ایران سپری شد و کار صدارت اعظم بر میرزا تقی خان امیر نظام راست بایستاد، ملك الملوك ایران همی خواست تا قواد سپاه و بزرگان درگاه بی اکراه خاطر امر و نهی میرزا تقی خان را حاضر باشند، لاجرم او را به شرف مصاهرت قرین مفاخرت ساخت و خواهر خویش را روز جمعه بیست و دوم شهر ربیع الاول با او عقد بست و شب چهارشنبه چهارم ربیع الثانی او را به سرای میرزا تقی خان فرستاد، بدین انتساب که با خانواده سلطنت حاصل کرد تمامت شاهزادگان او را نرم کردن و فروتن شدند.

## اشاره

و هم در این سال چون میرزا حسن خان برادر امیر نظام متوقف در آذربایجان بود و رتق و فتق لشکر آذربایجان را خاصّ خویش می دانست به استظهار برادر تکبّر و تنمّری دیگر بر سر داشت. لشکریان از خشونت طبع و سورت خوی او رنجه و شکنجه بودند و بیم داشتند که در نزد امیر نظام از برادر او شکایت آورند تا مبادا قرین غرامت و نکایت گردند و این معنی را در دل می نهفتند و نمی گفتند.

در این وقت که فوج قهرمانیه و فوج ششم تبریز و فوج خاصه و فوج شقاقی قراجه داغی در دار الخلافه میان سرباز خانه ارك جای داشتند، چند تن از شناختگان درگاه که با امیر نظام از در خصومت بودند سربازان را در عصیان با او همداستان ساختند تا متفق الکلمه سر از فرمان برتافتند و نخستین صاحبان مناصب مانند سرتیپ و سرهنگ و یاور و سلطان را از میان خود به يك سوی کردند. آن گاه بر شوریدند و گفتند یا شاهنشاه ایران، میرزا تقی خان را از وزارت خلع فرماید یا نام ما را از جریده چاکران محو نماید. و هم آواز، در میان سربازخانه غوغا برداشتند و فریاد استغاثت برافراشتند.

میرزا تقی خان چون این بدانست با آن کبر و خیلا که در دماغ او بود، حمل این جسارت نتوانست کرد، چند کس از ققای یکدیگر بدیشان فرستاد و آن جماعت را به قتل و نهب و اسر تهدید کرد. سربازان از کلمات او يك باره بیچاره شدند و چنان دانستند که اگر از یکدیگر کناره گیرند يك تن زنده نخواهند بود، از بیم جان رایت اتفاق افراخته کردند، روز یکشنبه پانزدهم ربیع الثانی اعلان کلمه عصیان نمودند و یکدل و يك زبان غوغا برداشتند و گفتند «تا میرزا تقی خان را از مسند وزارت فرود نکنیم، از پای نخواهیم نشست». و از قورخانه چند حمل گران به سربازخانه تحویل دادند و

آذوقه و علوفه فراوان نیز فراهم نمودند. و روز دیگر از بامداد تصمیم عزم دادند که میرزا تقی خان را از مقام خویش دفع دهند؛ بلکه اگر  
توانند عرضه هلاک و دمار سازند.

پس تفنگهای خود را با سرب و بارود بیناشتند و گفتند هرگز شاهنشاه ایران چندین هزار کس را که در راه دولت از بذل جان مضایقت  
نکنند با يك تن برابر نخواهد گذاشت؛ و دیگر اینکه میرزا تقی خان اگر زنده ماند بی گمان ما را زنده نخواهد گذاشت.

اکنون که ما را وداع جان گفتن واجب افتاده بهتر آن است که میرزا تقی خان را مقتول سازیم و بدست پادشاه کشته شویم. این بگفتند و از  
سربازخانه به جانب خانه میرزا تقی خان راه برگرفتند.

از این سوی میرزا تقی خان چون مردم از جان گذشته را دشمن جان خویش یافت هراسناک گشت و بفرمود تا مردم او در سرای و بام خانه  
را به حراست بایستادند و چون سربازان راه نزدیک کردند، 2 تن را به زخم گلوله از پای در آوردند. اما سربازان اگرچه قوت آن داشتند که به  
سرای میرزا تقی خان در روند، اما حشمت خواهر پادشاه را که در سرای او بود نگاه داشته از بیرون سرای بایستادند و فریاد های پراخته  
کردند، از بهر آنکه شاهنشاه بر ایشان بیخشاید و میرزا تقی خان را از عمل عزل فرماید. و بعضی از مردم نامجرب که حسن و قبح امور را  
ندانسته با میرزا تقی خان دشمن بودند بر این آتش فتنه دامن زن گشتند و جماعتی به حضرت پادشاه آمده معروض داشتند که «از برای  
میرزا تقی خان لشکری بزرگ را مقتول نتوان ساخت، صواب آن است که او را معزول سازید و آتش این فتنه را بنشانید».

ملك الملوك عجم در خشم شد و فرمود همانا مردمی ناآزموده بوده اید و ندانسته اید که اگر امروز من به خواستاری سربازان میرزا تقی  
خان را از مکانت خویش ساقط سازم، خویشان را از اوج سلطنت هابط کرده باشم، پس هر روز عزل و نصب چاکران من به اختیار  
لشکریان خواهد بود، همانا جهان را از وجود صد چنین لشکر خواهم پرداخت و دامان حشمت خویش را آلوده چنین ضعف نخواهم  
ساخت.

در این وقت میرزا آقا خان اعتماد الدوله که خیرخواه پادشاه و نیک اندیش رعیت و سپاه بود، معاینه کرد که اگر میرزا تقی خان را در این مسیل مخافت آفتی رسد بر پادشاه واجب افتد که چندین هزار کس را با تیغ بگذراند و اگر از مصدر خلافت منشوری بر عزل میرزا تقی خان صادر شود، از حشمت سلطنت چیزی بکاهد، لاجرم هم در آن شب، که شب سه شنبه شانزدهم ربیع الثانی بود، جمعی از مردم خود را با آلات حرب و ضرب ساخته جنگ کرده به حفظ و حراست میرزا تقی خان برگماشت و او را برداشته به سرای خویش آورد و مردم شهر را اعلام نمود تا وضعی و شریف و عالم و عامی انجمن شوند و خویشان و عشیرت او حاضر آمدند و آن شب را به حفظ و حراست او به پای بردند. و بامدادان که تمامت بزرگان و امرا در آنجا انجمن بودند، سخن بر این نهادند که این سربازان چون گوسفندانند، روا نباشد که ایشان به عصیانی که کرده اند کیفر بینند و مورد سخط و غضب پادشاه گردند، در شریعت کرم و احسان، صواب آن است که خاطر هراسان ایشان را از وحشت و دهشت باز آریم و ملازم حضرت بداریم و این کار را کسی تواند ساخته کرد که طریق خردمندان بداند و سخن سنجیده براند تا این مردم هراسنده را سخن او پسندد افتد.

این قرعه بنام عباسقلی خان والی که نسب به ابراهیم خلیل خان قراباغی جوانشیر می رساند، برآمد. پس عباسقلی خان، حاجی علی خان حاجب الدوله و میرزا مصطفی - مستوفی و نجفقلی خان دنبلی را برداشته به سربازخانه در رفت. سربازان در گرد او انجمن شدند و غوغا برداشتند. عباسقلی خان با ایشان گفت که هرگز راست نیاید که یک تن با 5000 کس به محاجه سخن کند. صواب آن است که از هر فوج چند تن گزیده کنید و نزدیک من بنشانید، تا سخنان مرا اصغا نمایند و سنجیده پاسخ گویند. لاجرم جماعتی از میان ایشان به نزد او صف برزدند. عباسقلی خان گفت:

هیچ دانسته اید که مردم آذربایجان در راه دولت سلاطین قاجاریه چه رنجها برده اند؟ همانا 50000 کس برافزون در جنگ روسیان و نبرد خراسان و افغانستان بذل جان کرده اند، تا نام خویش را در تمامت امصار و بلدان بلند ساخته اند.

اکنون که شما از در بی فرمانی بیرون شده اید بر پادشاه واجب می شود که شما را عرضه تیغ سازد و جهان را از وجود شما بپردازد. و از آن سوی به فرمان میرزا آقا خان اعتماد الدوله از مردم دار الخلافه و عراق 50000 کس انجمن شده اند و در دفع شما هم دست و هم داستانند، زمانی دیر برنگردد که شما به تمامت شربت هلاکت بنوشید و زنان و فرزندان شما به عنا و عذاب درافتند و نام بلند آذربایجانی به این ناسپاسی شما پست شود و مردم عراق به حق شناسی بلند آوازه گردند.

سربازان گفتند:

ما پدر بر پدر در راه دولت جان داده ایم و هم اکنون در راه پادشاه جان خویش بر کف نهاده ایم اما نتوانیم بر سخط و غضب میرزا تقی خان زیستن کنیم و آن زحمت و محنت که از برادر او دیده ایم ظاهر سازیم؛ زیرا که هرگز جانب برادر خود را فرو نخواهد گذاشت و به سوی ما نگران نخواهد شد.

عباسقلی خان گفت:

این رأی به صواب نیست، همانا خدیوی را که خدای باری بر مردم چندین مملکت خداوندی داده هرگز وزیری اختیار نکند که برادر و فرزند خود را بر بیگانگان بی حجتی فضیلتی نهد، شما از این در هراسناک مباشید و زحمتی که از میرزا حسن خان دیده اید باز نمائید، بر ذمّت من است که حمل او را از پشت شما فرو نهد و داد شما را بدهد.

بالجمله سربازان را مطمئن خاطر ساخت تا به يك بار جنبش کردند و شیپور بنواختند و هم گروه به نزدیک میرزا تقی خان راه برداشتند و به در سرای میرزا آقا خان اعتماد الدوله آمده بر صف شدند و نخستین اعتماد الدوله به میان ایشان آمده از در بیم و امید سخنی چند بکرد و آن گاه میرزا تقی خان به در سرای آمده، ایشان را دیدار کرد و سربازان از در عذر و پوزش بیرون شده آغاز زاری و ضراعت نمودند. میرزا تقی خان عذر آن جماعت پذیرفت و گناه ایشان را معفو داشت.

از پس آن، میرزا تقی خان روانهٔ ارك سلطانی شد و در حضرت سلطان گناه سربازان را شفاعت خواه گشت و این هنگام روز پنجشنبه نوزدهم ربیع الثانی بود. قوّت و حشمت اعتماد

ص: 232



الدوله در حراست میرزا تقی خان و خمود نیران چنین فتنه بزرگ در نزد وضع و شریف سخت عظیم گشت و عظمت او در تمامت بلدان و امصار ایران شایع افتاد و این هنر بزرگ نزدیک اهالی دول خارجه و مردم ممالک بعیده به کرامت طبع و حصافت عقل او برهانی استوار گشت.

بالجمله بعد از ورود میرزا تقی خان به سرای خویش بی توانی خواستار آمد تا شاهنشاه ایران فرمان کرد و اسمعیل خان فراشباشی را که در تهیج این فتنه بی مداخلت نبود مأخوذ داشتند و معادل 50000 تومان از او بعد از رفع حساب اخذ نمودند و از پس آن برحسب فرمان، آقا بهرام امیر دیوانخانه را به دست چند تن از عوانان داده روانه کرمانشاهان نمودند و حکم به توقف آن بلده فرمودند و میرزا نصر الله اردبیلی صدر الممالک را که این هنگام در قم زیستن داشت و به آرزوی صدارت اعظم روزگار می گذاشت، هم فرمان رفت تا او را از قم به کرمانشاهان تحویل دادند و امر به اقامت کردند.

### شرح حال ملا حسین بشرویه و طغیان جماعت بایبه و مقاتلت ایشان در مازندران با گروه لشکریان

#### اشاره

ملا حسین یک تن از مردم بشرویه است. در آغاز زندگانی به کسب علوم رسمیّه مانند صرف و نحو و فقه و اصول روزگار می گذاشت و آن نیرو نداشت که در تحصیل علوم با علمای عهد انباز شود و سامان خود را به ساز کند. لاجرم از پی چاره هر روز رائی می زد و حیلتی می انگیخت. در این وقت او را مسموع افتاد که میرزا علی محمد باب از بوشهر به شیراز سفر کرده و به قانونی جدید و شریعتی تازه خود را بلند آوازه ساخته. پس بی توانی از خراسان طریق شیراز برگرفت و بعد از ورود بدان بلده به نهانی میرزا علی محمد باب را دیدار کرد و آئین او را پذیرفتار شد.

اگرچه این هنگام میرزا علی محمد باب چنانکه مذکور شد، به حکم حسین خان نظام الدوله مأمور بود که در سرای خود

نشیمن کند و در به روی آشنا و بیگانه فروبندد، با این همه آسوده نمی زیست و از قبل خود به هر شهر و دیار مریدان خود را گسیل می ساخت و مردمان را به کیش خویش دعوت می نمود و طلب بیعت می کرد. ملا حسین را چون به گفتار و دیدار بیازمود و در کار خویش استوار شناخت او را به طرف عراق و خراسان سفر کردن فرمود تا به هر شهر و دیه درآید و مردم را به سوی او دعوت نماید و زیارت نامه [ای] که از برای زیارت امیر المؤمنین علیه السلام، خود تلفیق کرده بود، بدو سپرد و همچنان تفسیر سورة یوسف علیه السلام را که خود شرح کرده بود هم بدو داد تا بر مردمان بخواند و فصاحت باب را در آن کلمات بر کمالات او حجّتی سازد.

ملا حسین با این برگ و ساز از شیراز در تک و تاز آمد و طیّ مسافت نموده وارد اصفهان گشت و در آنجا ملا محمّد تقی هراتی را که یک تن از فقها بود بفریفت و او را یکی از پیروان باب ساخت، چنانکه در منبر و محراب بی پرده از جلالت قدر باب سخن می کرد و او را به نیابت امام ثانی عشر علیه الصلوة و السلام ستایش می نمود. و همچنان منوچهر خان معتمد الدوله که این وقت حکومت اصفهان داشت به کلمات ملا حسین، باب را مردی زاهد دانست و گفت تواند بود که امام غایب را، وی نایب باشد.

بالجمله ملا حسین از اصفهان به کاشان آمد و در آنجا حاجی میرزا جانی که یک تن از بازرگانان کاشان بود از در عقیدت و ارادت بدو پیوست. آن گاه به نزدیک حاجی ملا محمّد مجتهد پسر حاجی ملا احمد نراقی که امروز در علم و عمل از تمامت فضیلتی ایران برتری دارد عبور کرد و تفسیر سورة یوسف و زیارت نامه [ای] که با خود داشت در نزد او گذاشت و او را به قبول نیابت باب داعی گشت. حاجی ملا محمّد آن کلمات را برخواند و غلطات آن را باز نمود. ملا حسین گفت:

باب می فرماید که نحو به گناهی که کرده بود او را تاکنون مقید و محبوس داشتند، من به شفاعت او پرداختم و او را از قید و بند آزاد ساختم. اکنون اگر مرفوعی را منصوب یا منصوبی را مجرور خوانند معذور باشند.

حاجی ملا محمّد بانگ

برآورد که:

چندین بیهوده سخن مکن. نخست آنکه: بر مردم عجم تلفیق کلمات عربیّه را حجت آوردن کاری به اغلوطنه کردن است؛ و دیگر آنکه هر که بیرون این قانون که ما راست سخن کند او را حجّتی روشن باید. بدین مزخرفات لاطایل و ترهات بی حاصل به غایت مرام واصل نتوان شد.

و ملا حسین را از پیش براند و چون هنوز دعوت او از نیابت باب بر زیادت نبود، افزون از این، ردّ وضع او فتوی نکرد. و بالجمله ملا حسین از کاشان به دار الخلافه سفر کرد و روزی چند در طهران متوقف گشت و روی دل چند تن از عامه را که منزلت همج و رعاع داشتند با خود کرد و کتابی از باب به شاهنشاه مبرور محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی آورده بود بدین شرح که:

اگر حمل بیعت مرا بر گردن و متابعت مرا واجب شمارید این سلطنت شما را بزرگ خواهم کرد و دول خارجه را در تحت فرمان شما خواهم داشت.

ملا حسین کتاب باب را ظاهر ساخت و دعوت او را اظهار کرد. کارداران دولت او را تهدید فرستادند که از این گونه ترهات لب ببند و اگر سلامت جان خواهی اقامت این شهر را به درود کن.

ملا حسین چون کار بر مراد نیافت خطی به حاجی ملا محمد علی بارفروشی فرستاد و مکتوبی به قزوین از بهر قرّة العین کرد و هر دو تن را به خراسان طلب داشت تا از آنجا دعوت خویش آشکار کنند. و خود بی توانی از طهران راه برگرفت و از آنجا سفر خراسان نمود و بعد از ورود به شهر مقدّس در بالا خیابان منزل ساخت و به اغوای مردم پرداخت.

### **آغاز فتنه ملا حسین بشرویه در خراسان**

ملا عبد الخالق یزدی که تلمیذ شیخ احمد احسائی بود و در توحید خانه صحن مقدّس صاحب محراب و منبر بود، به اغوای او از اتباع باب گشت و در فراز منبر سخنی چند که با شرع انور بینوتی داشت بگفت. و نیز ملا علی اصغر مجتهد نیشابوری که هم بر طریقت شیخ احمد بود به مکاتیب و ملاقات ملا حسین از راه برفت و در مسجد نیشابور به گفتار ناسزاوار پرداخت. این خبر نیز در مشهد مقدّس سمرگشت، علمای مشهد به جنبش آمدند و غوغا

ص: 235

برداشتند و صورت حال را به شاهزاده حمزه میرزا بنگاشتند.

حمزه میرزا این هنگام در چمن رادکان بود. چون این خبر بشنید فرمان کرد که ملا حسین را از شهر مشهد حاضر لشکرگاه کنند و هرکس از مردم مشهد که متابعت او کرده، چنانچه از او تبری نجوید و باب را لعن نفرستد قرین عنا و عذاب دارند. لاجرم ملا علی اصغر را از نیشابور به مشهد آوردند و او بی توانی به مسجد درآمد و بر منبر صعود کرد و بر میرزا علی محمد باب و اصحاب او لعنت فرستاد و آسوده گشت؛ و همچنان چند تن دیگر طریق سلامت جستند و در لعن باب با او موافقت کردند.

اما ملا عبد الخالق سر بر کرد و گفت من هرگز از این راه برنگردم؛ مگر آنکه علمای بلد مجلس محاوره بسازند و با من مناظره آغازند. عمال شاهزاده چون این کلمات بشنیدند، او را از نماز جمعه و جماعت منع فرمودند و حکم دادند تا در سرای خویش اقامت کند، و این عزلت را موجب سلامت شمارد. و ملا حسین را برداشته به لشکرگاه حمزه میرزا بردند.

شاهزاده بفرمود تا او را در خیمه بازداشتند و چند تن قراول بگماشتند تا با کس طریق مخالطه و مراوده نسپارد. این بود تا آن گاه که مردم مشهد بر شوریدند، چنانکه مذکور افتاد. پس، از لشکرگاه رها شده، راه مشهد برگرفت و در بابا قدرت که به یک سوی شهر مشهد است فرود شد. مردم آن بلده او را از ورود به شهر دفع دادند. ناچار به جانب نیشابور سفر کرد و در آنجا مردم عامه را جمعی با خود یار کرد و راه سبزوار برداشت. در سبزوار میرزا تقی جوینی که مردی دبیر و آواره نگار بود بدو پیوست و دخل و خرج اصحاب او را به حساب گرفت و چند تن دیگر را نیز از سبزوار بفریفت و به طرف میامی رهسپار گشت.

نخستین به قصبه یارجمند رسید. آقا سید محمد که در یارجمند نماز جماعت می گذاشت او را و اصحاب او را به سرای خویش از بهر ضیافت دعوت کرد، چون درآمدند و در مجلس او جلوس کردند، نخستین خادمان ضیافت خانه،

غلیان و قهوه در آوردند، ملا حسین دامن درچید و حکم به حرمت غلیان و قهوه برآورد. از اینجا سخن بلا و نعم در افتاد و بدعت باب در شریعت و دعوت ملا حسین در طریقت او مکشوف گشت. آقا سید محمد خشمگین شد و گفت من شما را نجس و دنس می دارم و پرهیز از مجالست شما را واجب می شمارم و ایشان را از سرای خود بیرون شدن فرمود.

ناچار ملا حسین راه برگرفته در دوفرسنگی یارجمند به قریه خان خودی درآمد. در آنجا ملا حسن و ملا علی به او ملحق شدند و طریقت او را به حق دانستند. پس از آنجا به میامی سفر کرد و روزی چند در آن بلده توقف نمود و 36 تن از مردم میامی را با خود متفق ساخت و به اعلان کلمه دعوت پرداخت.

مردم میامی چون این بدیدند غوغا برداشتند و با او از در مقاتلت و مبارزت بیرون شدند. در این وقت ملا حسین را نیز چون عدتی و عددی بود به مدافعت برخاست و چند تن از اصحاب او مقتول گشت. پس ناچار راه شاهرود پیش داشت و بعد از ورود در آن بلده، به سرای ملا محمد کاظم مجتهد شاهرود درآمد و او را به کیش خویش خواندن گرفت.

ملا محمد کاظم از اصغای کلمات او که با شریعت غرّا بینوتی تمام داشت بر آشفت و زبان به دشنام او باز کرد و عصائی که در دست داشت، فراز برده بر سر او فرود آورد و بفرمود تا در زمان او را و اصحاب او را از شهر اخراج کردند. و این هنگام خبر وفات شاهنشاه غازی در آن اراضی پراکنده گشت و از این خبر ملا حسین قوتی بدست کرد و از شاهرود سفر بسطام نمود.

علمای بسطام چون از رسیدن او آگاه شدند کس فرستاده او را از درآمدن به شهر بیم دادند. ملا حسین چون راه ورود به شهر بسطام را مسدود یافت در دوفرسنگی آن بلده به قریه حسین آباد درآمد؛ و ملا علی حسین آبادی را نیز فریفته خویش کرد و او را با خود یار کرده به جانب مازندران رهسپار گشت.

### اشاره

حاجی ملا محمد علی بارفروشی، هنگام کودکی خادم سرای حاجی محمد علی - مجتهد مازندرانی بود، چون به حدّ رشد و بلوغ رسید، يك چند روزگار خویش را در تحصیل علم صرف و نحو و مسائل فقه و اصول به پای برد. و نیز زر و مال چندان بیندوخت که زیارت مکه متبرکه بر وی واجب افتاد و سفر مکه پیش داشت. از قضا در عرض راه با میرزا علی محمد باب دچار گشت و با او چند مجلس سخن کرده، شیفته کلمات او شد. و در پایان امر، دل بدو داد و از پیروان او گشت. و بعد از مراجعت از سفر مکه روانه مازندران شده، در بارفروش سکون اختیار کرد.

از آن سوی چون ملا حسین در خراسان از قبل باب داعی شد، مکتوبی به حاجی محمد علی فرستاد که با قدم عجل طریق خراسان بگیرد تا در اظهار دعوت هم دست شویم و کار بر مراد کنیم. حاجی محمد علی بی توانی سفر خراسان را تصمیم عزم داد و بعد از ورود به مشهد به اتفاق ملا حسین کار همی کرد. آن هنگام که کار ملا حسین آشفته شد. چنانکه مرقوم افتاد، آهنگ عراق کرد و حاجی محمد علی از پیش روی روانه گشت.

و از آن سوی قرّة العین که شرح حالش از پیش به شرح رفت، بعد از اراقت دم و قتل عمّ و مخالفت پدر و بی فرمانی شوهر از قزوین با فوجی عاشق دلباخته به آهنگ خراسان بیرون تاخت، چون در منزل بدشت که يك فرسنگی بسطام است مقام کرد، حاجی محمد علی هم از خراسان برسد و با قرّة العین یکدیگر را دیدار کردند و چند کَرّت مجلس را از بیگانه پرداخته به مشاورت بنشستند؛ و در رواج دین میرزا علی - محمد باب رأی زدند و عاقبت پرده از کار برگرفتند، و قرّة العین منبری در انجمن اصحاب نصب کرده، بی پرده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برکشید و چهره تابنده را که مهر درخشنده بود با مردمان بنمود و گفت:

هان ای اصحاب! این روزگار ما از ایام فترت شمرده می شود. امروز تکالیف شرعیه يك باره ساقط است و این صوم و صلوة و ثنا و صلوات کاری بیهوده است. آن گاه که میرزا علی محمد باب اقالیم سبعة را فروگیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند، به تازه، شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را در میان امت ودیعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد، بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت. پس امروز زحمت بیهوده بر خویش روا مدارید؛ و زنان خویش را در مضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که در این امور شما را عقابی و نکالی نخواهد بود.

چون این سخن به پای برد مردمی که در گرد منبر انجمن بودند، سر به گریبان در بردند و جماعتی که در شریعت محمدیه و طریقت اثنا عشریه عقیدتی و ثباتی داشتند از ارادت باب روی برکاشتند و يك بيرون شده سر خویش گرفتند و طریق مساکن خویش پیش داشتند و جماعتی که بی دین و بدکیش بودند مال و ثروت و عیال و عدتی نیز نداشتند، از این سخنان شادخاطر شده، يك باره سر به بی دینی برآوردند و حمل شرایع را از گردن فرو نهادند.

آن گاه حاجی محمد علی به اتفاق قرّة العین راه مازندران برگرفت، چون به اراضی هزار جریب رسید اندك اندك دل در قرّة العین بست، او را نیز هزیمتی نبود. عاقبت کار بدانجا پیوست که این هر دو تن در يك محمل می نشستند و آن ساربانی که مهار شتر را داشت شعری چند انشاد می کرد، بدین شرح که «اجتماع شمسین و اقتران قمرین است» و این اشعار را به آهنگ حدی تغنی می کرد و طیّ مسافت می نمود. در یکی از قرای هزار جریب به اتفاق قرّة العین به حمام رفت و با او هم بستر شد و طریق مضاجعت سپرد.

مردم هزار جریب چون این بدانستند و از عقیدت و کیش ایشان آگهی یافتند، جماعتی ساخته کار شده بر ایشان تاختن بردند و اموال و ائقال ایشان را به نهب و غارت برگرفتند.

بعد از این واقعه میان حاجی محمد علی و قرّة العین جدائی

افتاد. حاجی محمد علی طریق بارفروش گرفت و قره العین در اراضی مازندران با جمعی از دل باختگان خویش دیه به دیه همی عبور کرد و در اغوای مردم چندانکه توانست همی رنج برد. اما حاجی محمد علی بعد از ورود به بارفروش، خبر رسیدن ملا حسین را از خراسان اصغا نمود و دوستان خود را آگهی داده، انجمن کرد. و پس از روزی چند ملا حسین از راه برسید و با اصحاب خود در کنار میدان آن بلده فرود شد و به دعوت مردم پرداخت.

هنوز هفته [ای] برنگذشته بود که 300 تن از مردم بارفروش طریقت باب گرفتند و طریق او را صواب شمردند. از این حدیث عموم خلق را وحشت و دهشتی تمام در خاطر راه کرد، و خبر آن جماعت در افواه سایر گشت. سعید العلماء و دیگر علمای مازندران که مکیدت ایشان را از بهر خود بر زیادت می دانستند، جمعی از تفنگچیان به حفظ و حراست خویش برگماشتند و صورت حال را به کارداران دولت و سرکردگان مازندران بنگاشتند.

### **مقاتلت جماعت بایه در بارفروش**

شاهزاده خانلر میرزا که هنوز حکومت مازندران داشت ایشان را وقتی نگذاشت، و کارگزاران او در این امر مسامحتی کردند و جماعت بایه از بارفروش بیرون شده، در سوادکوه جای کردند. بعد از کوچ دادن خانلر میرزا از مازندران به دار الخلافه، دیگر باره مراجعت به بارفروش نمودند. سعید العلماء در بیم شد و به عباسقلی خان - سردار لاریجانی مکتوبی کرد. چون مکتوب سعید العلماء بدو رسید محمد بیگ یاور را با 300 تن تفنگچی لاریجانی به دفع ایشان بیرون فرستاد.

محمد بیک به قدم عجل و شتاب طی مسافت گرفت، و بعد از ورود بدان بلده به منازعت آن جماعت رده برکشید، بالجمله در سر میدان بارفروش نیران جنگ و جوش اشتعال یافت و بازار قتال و جدال روائی گرفت. از دو رویه به جنگ درآمدند؛ و آلات حرب و ضرب بکار بردند. در میانه 12 تن از اصحاب باب، شربت هلاک چشید و جماعتی نیز از مردم لاریجانی جراحت یافت.

چون ملا حسین و حاجی محمد علی مقاتلت در میان



شهر را از بهر خویش به زیان کار نزدیک دانستند، از میان جنگ، رزم زنان و هزیمت کنان، به کاروانسرای سبزه میدان در رفتند؛ و در آنجا از بهر مدافعت سنگرها راست کرده، متحصّن گشتند.

در این وقت عباسقلی خان سردار لاریجانی برسد و صورت حال را معاینه کرد و رزم آن جماعت را تصمیم عزم داد. اما ملا حسین چون ورود عباسقلی خان را بدانست و مکشوف داشت که با اعداد کم و عدد اندک رزم او را نتواند ساخته کرد؛ و در تنگنای بارفروش حمل این جنگ و جوش نتواند داد، حیلتی اندیشید و به نزدیک او پیام فرستاد که ما به هر شهر و دیه که در رفته ایم سخنی جز از در شریعت نگفته ایم و اینکه مردم را به سوی باب می خوانیم همی خواهیم که ایشان را از عنا [و] عذاب برهانیم. اکنون که مردم این شهر طریق صلاح و فلان نمی جویند و جان و مال ما را مباح می دانند، ایشان را در تیه خذلان و جهل می گذاریم و صعب و سهل زمین را در نوشته به جانب دیگر می گذریم.

عباسقلی خان در پاسخ گفت که این سخن به صواب است، نیکو آن است که نخستین، بیرون مازندران دعوت خویش آغاز کنید و امر خود را به ساز آرید، آن گاه بدان اراضی باز شوید. و جماعتی از تفنگچیان لاریجانی برگماشت که آن جماعت را تا علی آباد کوچ داده، از آنجا مراجعت کنند. لاجرم ملا حسین و حاجی محمد علی و اصحاب ایشان، از بارفروش بیرون شده راه برگرفتند؛ و تفنگچیان نیز تا ارض علی آباد برفتند.

بعد از مراجعت جماعت تفنگچی، خسرو بیگ قانندی کلانی علی آبادی گروهی را با خود یار کرده، به طمع و طلب زر و مال از دنبال ملا حسین و اصحاب او شتاب گرفت و ناگاه بر سر راه ایشان آمده، جنگ بیبوست. ملا حسین خواست تا او را بی منازعت و مقاتلت مراجعت دهد. خسرو بیگ رضا نداد و طمع در اسب ملا حسین بیست. این معنی بر خاطر ملا حسین ثقلی بزرگ انداخت و ساخته کارزار گشت و او مردی دلیر بود، و شمشیر نیکو همی زد چه مسموع افتاد که بسیار وقت تیغ او چون

به فرق آمد در جگرگاه غرق شد.

بالجمله ملا حسین اسب بزد و به میدان تاخت و مردم او جنگ بر ساختند. در اول حمله خسرو را با تیغ بگذرانید و مردم او را به خاک هلاک در انداخت بعد از این فتح، دل قوی کرد و از بیرون شدن مازندران پشیمان گشت و در حال عنان بر تافت و تا مضجع شیخ طبرسی بشتافت و همی خواست در آن اراضی سنگری ساز دهد و معقلی طراز کند. از قضا چنان افتاد که این هنگام بزرگان مازندران بر حسب فرمان سفر طهران کردند تا جلوس شاهنشاه ایران را بر تخت کیان، درود و تحیت گویند و روز غره محرم به تقبیل سده سلطنت قرین فرخی و میمنت گشتند.

### **قلعه ساختن ملا حسین بشرویه به اتفاق حاجی محمد علی بارفروشی و جماعت بابیه در مزار شیخ طبرسی**

ملا حسین بشرویه سفر کردن بزرگان مازندران را به درگاه شاهنشاه ایران به فال مبارک گرفت و آسوده خاطر در مزار شیخ طبرسی به ساختن قلعه پرداخت، حصنی مثنی بنیان کرد و بروج آن را 10 ذراع ارتفاع دادند و بر زیر آن بروج، بنیانی دیگر از تنه درختهای بزرگ بر آوردند و مثقبها بنمودند و خندق عمیق حفر کردند. از بهر فصیل قلعه خاکریزی چنان افراشته داشتند که برابر بروج قلعه آمد و سه مرتبه در جدران و بروج قلعه از بهر تفنگچی نشیمن مقرر کردند؛ و از قلعه برای عبور به خندق راهی چند بگشادند. و از اندرون قلعه نیز خاکریزی کردند، چنانکه 2000 تن مردم باییه که در قلعه حاضر بودند، در همان خاکریز نشیمن داشتند و ساخته جنگ بودند. و در میان دیوار قلعه و خاکریز هر چند گام، چاه کرده بودند؛ و در بن هر چاه نیزه ها و ذلق ها از چوب و آهن نصب کردند و سر آن را با خار و خاشاک پوشیدند، تا اگر

وقتی لشکری بدان قلعه یورش برد و به درون شود، به چاه درافتند و تباہ شوند. آن گاه از هر دیه و قریه که قریب بود علوفه و آذوقه فراوان فراهم کردند؛ و بدان قلعه حمل داده، بر زبر هم نهادند.

چون ملا حسین از این کارها پرداخت بانگ دعوت خویش را بلند آوازه ساخت و مردمان ساده دل را همی نوید داد که سال دیگر میرزا علی محمد باب کار این جهان را یکسره خواهد کرد؛ و هفت اقلیم را به تحت قدم خواهد سپرد و دین حق آشکار خواهد گشت و شریعتها یکی خواهد شد. بدین تزهات حیلت آمیز و کلمات طمع انگیز، مردم بی حسب و نسب که مال دوست و جاه طلب بودند، از دور و نزدیک به نزد او شتاب گرفتند، چندانکه 2000 تن اصحاب یافت.

آن گاه حاجی محمد علی را حضرت اعلی لقب نهادند و از بهر او شادروانی بیاویخت و او را از پس پرده نشیمن داد تا مردم او را کمتر دیدار کنند، و حشمت او روز تا روز در خاطرها بزرگتر آید. مرا مسموع افتاد که حاجی محمد علی یک روز از بهر گرمابه شدن و سر و تن شستن از پس شادروان بیرون شد و بر اسب خویش برنشست تا به قریه [ای] که قریب به قلعه بود در رود، جماعت بایه صف برزدند و با اینکه زمین هم گل و لای بود چون او را دیدار کردند، به یک بار به زمین در افتادند و در میان آن گل و لای چهره ها بر زمین بسودند و تا ایشان را رخصت نداد سر برنداشتند.

بالجمله ملا حسین اصحاب خویش را هر یک به نامی و لقبی خواند، یکی را گفت تو مظهر امام ثامن علیه السلام باشی و امام رضا نام داری؛ و دیگری را سجّاد لقب نهاده، بدین گونه نام انبیا و ائمه هدی و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و اوصیا را بر مردم پست پایه فرومایه بست و ایشان را نوید همی داد که هر که از ما، در جنگ کشته شود، پس از 40 روز بیشتر یا کمتر زنده شود و بر زیادت از این، فردای قیامت، بهشت خدای خاصّ ما خواهد بود. و هم در این جهان شما هر یک پادشاه مملکتی و حاکم ولایتی خواهید شد

و بعضی از ایشان را به سلطنت چین و ختا و حکومت روم و مملکت اروپا مستمال می ساخت و میعاد می نهاد که زود باشد مازندران را فروگیریم و به جانب ری سفر کنیم و در دامان جبلی که در کنار شاهزاده عبد العظیم است، 12000 تن از مردم دار الخلافه را به خاک افکنیم.

و این کلمات را که میرزا علی محمد باب بر ایشان فرستاده بود به مردم حدیث می کرد:

«ینحدرون من جزيرة الخضراء الى سفح جبل الزوراء و یقتلون نحو اثني عشر الفا من الاتراك» و از جزيرة الخضراء تعبیر به مازندران می کرد و از جبل زوراء کوهی که در کنار قریه شاهزاده عبد العظیم است حدیث می نمود. بالجمله بدین سخنان مردم خود را در کار مقاتلت و مبارزت چنان قویدل ساخت که بی ترس و بیم بر دم شمشیر و دهان شیر می تاختند و غمرات مرگ و ممات را ساز و برگ حیات می شناختند.

### مأمور داشتن شاهنشاه ایران بزرگان مازندران را به دفع ملا حسین و جماعت بابیه

#### اشاره

چون خبر اعداد جماعت بابیه در شیخ طبرسی و درازدستی ایشان در نهب و غارت محال مازندران گوشزد کارداران شاهنشاه ایران گشت، فرمان رفت که بزرگان مازندران تجهیز لشکر کرده، بر ایشان بتازند و جهان از وجود آن جماعت بپزدانند. بزرگان مازندران که حاضر حضرت بودند بر ذمت نهادند که هرچه زودتر این خدمت به پای برند و هر یک به خویشان خود مکتوب کردند.

حاجی مصطفی خان به برادر خود آقا عبد الله و عباسقلی خان لاریجانی به محمد سلطان یاور و علی خان سوادکوهی به سوادکوه و هزار جریب کس فرستادند و در تسخیر قلعه و تدمیر بابیه تحریض همی کردند. و کارداران دولت نیز به میرزا آقای - مستوفی مازندران و سعید العلما و دیگر اکابر آن اراضی منشور کردند.

بعد از رسیدن این احکام، نخستین: آقا عبد الله برادر حاجی مصطفی خان هزار جریبی خواست تا از همگنان قصب السبق برد، لاجرم 200 تن از مردم هزار جریب

را گزیده ساخت پس با تفنگچی سورتی و بنی اعمام خود به ساری درآمد، در آنجا میرزا آقا نیز از افغانه ساکن ساری و سوار کرد و ترك انجمنی کرده به اتفاق، تا علی آباد برانند و از مردم علی آباد و جماعت قادی نیز لشکری بکردند؛ و آقا عبد الله آن لشکر را برداشته از آب رود تالار عبور نموده و به قریه لار در رفته در خانه نظر خان گرایلی فرود شد. و روز دیگر با لشکر به کنار شیخ طبرسی آمد و بساختن سنگر و حفر ماریچ بپرداخت و از چوب و علف سپنجی چند بکرد و چند تن تفنگچی از مردم کودار در آنجا بازداشت و خود طریق قریه افرا پیش داشت و همی خواست تا همه روزه از افرا بدان جا شود و کار سنگر و ماریچ به پای برد، آن گاه لشکرگاه کنند.

اما از آن سوی چون شب به پای رفت و سفیده بدمید، ملا حسین با جماعتی از مردم خود از قلعه بیرون شده مانند شیر گرسنه بر سر کودارها براند و ایشان را عرضه شمشیر ساخت.

### **هزیمت شدن لشکر مازندران و قتل آقا عبد الله به دست ملا حسین بشرویه**

در میان گیرودار بایه با جماعت کودار، بانگ تفنگ گوشزد آقا عبد الله شد و مردم خود را برداشته شتاب کنان راه برگرفت. همچنان از گرد راه تفنگهای خویش را به جانب جماعت بایه گشاد دادند. ملا حسین که این وقت از قتل کودارها پرداخته بود، بی ترس و باک به جانب ایشان بتاخت. از میان مردم آقا عبد الله جوانی افغان که مردی سخت دلیر بود سر راه بر ملا حسین برگرفت، هر دو به جنگ درآمدند و مدتی دیرباز با تیغ و سپر با هم بگرویدند، ناگاه پای اسب افغان به مغاکی در رفت و از پشت اسب به روی زمین آمد و ملا حسین در همان تندی که داشت شمشیر بر وی براند و او را بکشت.

و از جانب دیگر جماعت بایه بر آقا عبد الله بتاختند و رزمی صعوبت دادند در میانه 30 تن مردم از تفنگچی و صاحبان مناصب مقتول گشت و دیگران هزیمت شدند. چون آقا عبد الله از يك پای لنگ بوده به سرعت طی مسافت نمی توانست، خود را به درختستانی در برد و با اینکه گرد آن، درختستان را حفری کرده بودند، ملا حسین بیم نکرد و چون برق خاطر خویشان را به آقا عبد الله بر زد او را با تیغ

مردم او، راه قریهٔ افرا پیش داشتند و اصحاب ملا حسین پیاده و سواره از دنبال ایشان شتاب گرفتند. و همچنان از گرد راه به قریهٔ فرّا، در رفتند و نخستین تفنگچیان را عرضهٔ تیغ ساختند. پس به کار اهل قریه پرداختند، بر کودک شیرخواره و زنان بیچاره و پیرمردان فرتوت رحم نکردند، اناثا و ذکورا، صغارا و کبارا تمامت جانداران آن قریه را با شمشیر و خنجر پاره پاره کردند. آن گاه آتش به قریه در زده تمامت خانه و سرای و باغ و بستان را بسوختند و دیوارها را با خاک پست کردند و اموال و ائقال نسا و رجال را به نهب و غارت برگرفتند و برفتند.

و چون خبر این جلادت از جماعت بایه در اراضی مازندران پراکنده شد و ظلمی چنین شدید و قتلی شنیع از ایشان سمر گشت، دل‌های لشکریان ضعیف شد و هر جماعت در هر جا که اقامت داشت دیگر نیروی جنبش نیاورد. محمد سلطان یاور - لاریجانی در بارفروش بار فرو نهاد و در کمال هول و هراس به حراست آن بلده پرداخت و میرزا آقا در ساری خویشتن داری همی کرد.

### **سفر کردن شاهزاده مهدی قلی میرزا به مازندران به فرمان شاهنشاه ایران برای تسخیر قلعهٔ شیخ طبرسی و قلع جماعت بابی**

#### **اشاره**

چون خبر قتل آقا عبد الله و غارت فرّا در حضرت ملك الملوك عجم مكشوف افتاد، نیران غضب شاهنشاه زبانه زدن گرفت و شاهزاده مهدی قلی میرزا را طلب نمود و فرمان کرد بی توانی طریق مازندران بسپارد و يك تن از جماعت بایه را زنده نگذارد.

آن گاه بفرمود تا نام مقتولین مازندران را جریده کردند و فرزندان و بازماندگان ایشان را هر يك به عطای عظیم بنواخت و محال پشتکوه هزار جریب را به حاجی مصطفی خان تفویض داد.

بالجمله مهدی قلی میرزا به اتفاق جماعتی از بزرگان مازندران در سلخ شهر محرم خیمه بیرون زد و از طریق سوادکوه راه برداشت و عباسقلی خان سردار

لاریجانی مأمور شد که از راه دماوند و لاریجان به طرف آمل کوچ دهد و در آنجا تجهیز لشکر کرده، به رکاب شاهزاده حاضر گردد.

بالجمله بعد از رسیدن شاهزاده به زیراب سوادکوه، گروهی از تفنگچیان هزار جریبی و جماعتی کرد و ترک بدو پیوسته شدند و از آنجا کوچ داده، در قریه واسکس - علی آباد در سرای میرزا سعید فرود شد؛ و روزی چند به اعداد کار و نظم کشور و لشکر به پای برد؛ و جماعت بایه را هیچ محلی و مکانتی نمی نهاد، ایشان را لایق جنگ خویش نمی دانست و از بهر لشکرگاه حارسی و طلایه [ای] نمی گماشت. و هم در این وقت ابری بزرگ متراکم گشت و برفی عظیم ببارید و هوا را بردی سخت آغاز گشت.

لشکریان شاهزاده از بیم برود هوا و قایه نفس را هرکس به بیغوله [ای] خزید و بی اندیشه دشمن بیارمید.

### **شیخون ساختن ملا حسین بشرویه و هزینه شدن مهدی قلی میرزا**

ملا حسین و حاجی محمد علی که انتظار چنین وقت می بردند از این حدیث آگهی یافتند. پس ملا حسین چون پلنگ غضبان آماده جنگ گشت و چون يك پاس از شب پانزدهم شهر صفر سپری شد، به اتفاق 300 تن مردم از جان گذشته، طریق مقاتلت در نوشت و ناگاه چون برق خاطف و صرصر عاصف به دستیاری خیکهای فراوان آب رودخانه را در چنین سرمای سخت عبره کرد و تا قریب قریه واسکس براند.

آن گاه چند کس را از پیش روی خود روان داشت تا با هرکس از لشکر شاهزاده باز خوردند همی گفتند ما مردم عباسقلی خان سردار لاریجانی می باشیم و اینک عباسقلی خان است که از قفای ما در می رسد.

این همی گفتند و همی رفتند و ملا حسین با اصحاب خود از قفای ایشان رهسپار بود، چندانکه به قریه واسکس و نزدیک سرای شاهزاده برسیدند. حارسان سرای ندا در دادند که کیستید و از کجائید؟ گفتند ما مردم سردار لاریجانی و اینک سردار است که از قفای ما در می رسد. هنوز این سخن در میان بود که ملا حسین در رسید، نخستین چند تن از مردم خود را بر سر کوچه ها بگماشت تا اگر کسی از لشکریان به مدد شاهزاده آید دفع دهند. آن گاه اصحاب خود را گفت چون به سرای شاهزاده در رفتیم فریاد به نوحه و

ناله بلند کنید که دردا و دریغا شاهزاده را کشتند، تا هرکس از مردم او این ندا بشنود ناچار هراسناک شود و راه فرار پیش گیرد. این بگفت و به در سرای شاهزاده آمد و بفرمود تا با تبر در سرای را بشکستند و به درون خانه در رفتند؛ و با شمشیرهای کشیده با حافظان سرای درآویختند و خون بسیار کس بریختند؛ و آتش به سرای در زدند و باره بندی که در پهلوی سرای بود هم بسوختند و خانه دیگر را که از بهر مصیبت سید الشهدا علیه السلام [آماده] کرده بودند، هم آتش اندر زدند و مردمی که در آنجا جای داشتند، برخی را بسوختند و بعضی را بکشتند؛ و از پس آن جسد ایشان را به آتش افکندند.

بالجمله جماعتی از تفنگچیان سوادکوهی که در سرای بیرونی شاهزاده جای داشتند، بعضی عرضهُ هلاک و دمار شدند و گروهی طریق فرار پیش داشتند سلطان - حسین میرزا پسر شاهنشاه تاجدار فتحعلی شاه و داود میرزا پسر ظلّ السلطان هم در آنجا مقتول شدند و جسد هر دو تن سوخته گشت و میرزا عبدالباقی مستوفی نیز به قتل رسید. اما ملا حسین و مردم او از پس این قتل و حرق آهنگ سرای درونی و قتل مهدی قلی میرزا کردند و شاهزاده به خویشان داری پرداخت و یک تن از مردم بایبه که از دیوار صعود کرده بود با گلوله تفنگ به زیر انداخت و یک تن دیگر را که از در سرای به درون رفت، هم هدف گلوله ساخت؛ لکن معلوم داشت که با این جماعت رزم نتواند داد، از جانب دیگر سرای، راه فرار پیش گرفت و در آن ظلمت شب و شدت برف و برد یک تنه به جانب بیابان همی گریخت. جماعت بایبه هرچه در سرای او بیافتند، برگرفتند و به جانب محلات آن قریه تاختن بردند و بانگ صیحه و فریاد ایشان کوه و دشت را به زیر پای داشت.

لشکر شاهزاده از هول و هرب بعضی به جز پیراهن هیچ جامه دربرداشتند و مجال پوشیدن جامه نکردند، سر و پای برهنه به جانب قلل و جبال و مگاکیهای صحاری پراکنده شدند. در میان این همه لشکر چند تن از مردم اشرفی، دیواری را سنگر کرده



و به خویشتن داری مشغول بودند. حاجی محمد علی با چند تن از بایه آهنگ ایشان کرد و بی توانی حمله افکند. مردم اشرفی تفنگها بگشادند و از قضا گلوله بر دهان حاجی محمد علی آمد و جراحی برداشت ناچار روی از جنگ برکاشت. مردم اشرفی دیگر باره از قفای ایشان تفنگها گشاد دادند و چند تن از جماعت بایه را به خاک افکندند.

مع القصة تا آن گاه که سپیده برزد و روز روشن شد، هیچ کس از سرکردگان و لشکریان نیروی آن نکردند که از قلل جبال فرود شوند و دشمن را دفع دهند. بلکه از دور همی نظاره بودند و جماعت بایه با آن قلیل مردم مال و مواشی آن قریه و اموال و ائقال شاهزاده و سپاه او را از پیش روی همی رانده طریق قلعه شیخ طبرسی گرفتند. از قضا 600 تن از لشکر شاهزاده بر سر راه ایشان همی بود چون دانستند که آن جماعت را هنگام مراجعت است بی آنکه منازعتی آغازند و تفنگی بگشایند سریعتر از برق و باد بگریختند و ملا حسین و اصحاب او چاشتگاه روز، از مسافت طریق پرداختند و در قلعه خویش جای ساختند.

اما مهدی قلی میرزا بعد از فرار، نیم فرسنگ در آن گل و لای و برف و برد پیاده طی مسافت کرد. در این وقت يك تن از مردم مازندران که بر اسبی پالانی و کودن سوار بود، بدو باز خورد و او را بشناخت. پس اسب خود را بدو داد تا برنشست و او را در گاو - سرانی رسانیده نشیمن داد و خود هم بر آن اسب برآمد و از چپ و راست برفت و به هرکس از لشکر برسد او را از زندگانی و حیات شاهزاده مژده بداد و مردم را فوج فوج به حضرت او آورد.

اما چون شاهزاده را دیگر قوت جنگ نبود از گاوسرای سوار شده آن شب را در قادی کلای به پای آورد؛ و روز دیگر به جانب ساری شتافت و این غایله چنان هول و هربی در مردم مازندران انداخت که در آن زمستان زن و فرزندان خود را برداشته از شهرستانها به کوهستانها فرار کردند. لکن مهدی قلی میرزا دیگر باره به فراهم کردن سپاه پرداخت و سران و سرکردگان را حاضر ساخت و به وعد و وعید بسی بیم و امید داد و ایشان به تجهیز لشکر و اعداد کار برآمدند.

از آن سوی عباسقلی خان لاریجانی با لشکر خود از لاریجان تا قلعه شیخ طبرسی بتاخت و جماعت بایه را به محاصره انداخت و صورت حال را معروض حضرت شاهزاده داشت که اینک من این مردم را حصار داده ام و حاجتی به مدد و معین ندارم اگر شما را تماشای این جنگ و نظاره این حربگاه پسند خاطر است، بدین جانب کوچ دهید.

شاهزاده چون این بشنید، بیم کرد که مبادا عباسقلی خان غره شود و او را از بایه آسیبی رسد. بفرمود تا محسن خان سورتی با مردم خود و جمعی از افغانه و محمد کریم خان اشرفی با تفنگچی اشرفی به جانب او کوچ دهند و نیز رقم کرد که خلیل خان سوادکوهی و مردم قادی کلا با او پیوسته گردند. و ایشان چون جلادت بایه را معاینه کرده بودند، بعد از طی مسافت عباسقلی خان را گفتند رزم این جماعت را خوار مایه مگیر! دانسته باش که بی آنکه سنگری استوار کنیم نبرد نتوانیم کرد. عباسقلی خان گفت ما هرگز در برابر هیچ لشکر سنگر نخواهیم کرد، سنگر مردم لاریجان تن های ایشان است.

بالجمله در این وقت مردم بایه از بهر آنکه سردار و جماعت او را خواب خرگوش دهند چنان می زیستند که پنداری در قلعه شیخ طبرسی هیچ کس زنده نیست و گاه گاه از در ضراعت و فروتنی پیامی می فرستادند و طلب امان می کردند.

### **شبیخون ساختن جماعت بایه و شکسته شدن عباسقلی خان لاریجانی**

چون روزی چند بدین گونه گذشت، شب دهم شهر ربیع الاول سه ساعت از آن پیش که سفیده صبح سر برزند، ملا حسین 400 تن پیاده تفنگچی از ابطال مردم خود گزیده ساخت و از قلعه شیخ طبرسی بیرون تاخت و مانند دیو دیوانه و گرگ گرسنه از دروازه غربی قلعه تا کنار لشکرگاه براند و خود با چند سوار به یک سوی لشکرگاه کمین نهاد تا اگر کسی طریق فرار گیرد، عرضه هلاک و دمار گردد. در این وقت مردم لشکرگاه آسوده از مکیدت دشمن در جامه خواب با جامه های گشوده غنوده بودند که ناگاه، جماعت بایه در آمدند. و نخستین با تیغهای آخته بر لشکر سوادکوهی و هزار جریبی تاختند و در اول حمله ایشان را هزیمت

کردند و هزیمتیان را برداشته به میان سپاه قادی در بردند و هر دو فوج را از پیش رانده به سنگر سورتی و اشرفی داخل کردند و تمامت این افواج را چون گوسفند که از گرگان رمیده باشند هم گروه به سنگر لاریجانی برزدند و کریچها و خانه ها که مردم لشکرگاه از چوب کرده بودند آتش در زدند، تا ظلمت شب را روز روشن کرد و دوست از دشمن بادید آمد و از بانگ صیحه و نعره گیرودار بایه چنان دل لشکریان ضعیف شد که هیچ کس را از هیچ کس نمی شناختند و یکدیگر را هدف گلوله می ساختند.

عباسقلی خان سردار را نیز نزدیک افتاد که وداع جان و جهان گوید، به هزار زحمت طریق سلامت به دست کرده، به يك سوی لشکرگاه گریخت و از آنجا گاه گاه تفنگی همی گشاد و محمد سلطان یاور نیز در لشکرگاه فریاد همی بر می داشت و مردم را به جنگ جماعت بایه تحریض می داد. در این وقت جمعی از اصحاب ملا حسین بدو رسیدند و او گمان داشت که لشکر شاهزاده اند بانگ برایشان زد که از بهر جنگ قدم استوار کنید و این مردم بی دین را عرضه دمار سازید، هنوز سخن در دهان او بود که در رسیدند و او را با تیغ پاره پاره کردند و در این گیرودار 80 تن از جماعت بایه نیز مقتول گشت.

از پس این وقایع ملا حسین که بر سر راه هزیمتیان کمین نهاده بود، به میان لشکرگاه راند، میرزا کریم خان اشرفی و آقا محمد حسن لاریجانی با چند تن از تفنگچیان اشرف در کنار لشکرگاه سنگری از بهر خود کرده مواضعه نهادند که چندانکه زنده باشند، هزیمت نشوند، و از آتشی که جماعت بایه کرده بودند فضای حربگاه روشن بود. در این وقت ملا حسین و اصحاب او دیدار شدند.

### **قتل ملا حسین بشرویه در میان کارزار**

میرزا کریم خان، آقا محمد حسن را خطاب کرد که هم اکنون آن سوار را که دستار سبز بر سر دارد نگران باش. این بگفت و تفنگ خویش را بگشاد و این خود ملا حسین بود که بعد از گشادن تفنگ دست بر سینه خود آورد و معلوم شد که گلوله بر سینه او آمد و در زمان آقا محمد حسن نیز تفنگ خود را رها داد و این گلوله نیز به شکم او آمد

و با این دو جراحت صعب از اسب نیفتاد و به شتاب طریق فرار نگرفت، الا آنکه اصحاب خود را امر به مراجعت داد و با اینکه تفنگچیان اشرفی از دنبال او گلوله همی باریدند و جماعتی از اصحاب او را به خاک همی افکندند هیچ اضطراب نکرد و آهسته آهسته همی راه برید تا به قلعه شیخ طبرسی رسید.

با این همه لشکر شاهزاده تاب درنگ نیاوردند، هرکس به طرفی گریخت الا آنکه عباسقلی خان لاریجانی با 50 تن و عبد الله خان افغان با 3 تن و محسن خان با چند تن اشرفی از بیرون لشکرگاه بودند. چون صبح طالع شد میرزا کریم خان اشرفی بر سر دیواری برآمده بانگ اذان در داد تا اگر از لشکریان کسی در آن حوالی باشد فراهم شود.

عباسقلی خان و چند تن دیگر که منتظر فرصت بودند بعد از اصغای بانگ اذان با لشکرگاه درآمدند و از سرزنش اقران و اندوه کشتگان و بازپرس کارداران دولت آشفته خاطر بودند. بالجمله مقتولین را مدفون ساختند و 80 تن کشتگان بایه را سر بر گرفتند و سرهای ایشان را به بارفروش و دیگر بلدان مازندران فرستادند که هول و هیبت مردم از آن جماعت اندک شود. آن گاه عباسقلی خان صورت حال را به صحبت عبد الله خان افغان به شاهزاده فرستاد و تصمیم عزم داد که دیگر باره اعداد لشکر کرده، به حضرت شاهزاده رود.

اما از آن سوی ملا حسین تا دروازه قلعه شیخ طبرسی چنان برفت که از اصحاب او کس ندانست او را جراحتی رسیده، در میان دروازه از اسب در افتاده، او را برگرفتند و به نزدیک حاجی محمد علی حمل دادند. پس ملا حسین به وصیت زبان باز کرد و گفت ای مردم چنان ندانید که من مرده ام، 4 روز دیگر زنده خواهم شد و سر از قبر برخوادم کرد.

از این آئین که شما را آموخته ام باز نگردید و دست از جنگ باز مدارید و دامن حضرت اعلی را - که کنایت از حاجی محمد علی باشد - رها مکنید. آن گاه مردم را از خود دور کرده با چند تن خاصان خود گفت نعش مرا در جانی

دفن کنید که هیچ کس از قلعه‌گیان نداند. این بگفت و لب فرویست.

پس جسد او را در زیر دیوار مرقد شیخ طبرسی با جامه و شمشیر با خاک سپردند و 30 تن دیگر از جراحت یافتگان بایبه هم در قلعه بمردند، ایشان را نیز مدفون ساختند و آن گاه از قلعه بیرون شده به حربگاه آمدند و معاینه کردند که مردم ایشان را سر برداشته اند. پس بی توانی به حفر زمین پرداخته هرکس از لشکریان مدفون بود از خاک برآوردند و سر بریدند و سرهای ایشان را بر سر چوبهای دراز بالا کرده بر طرف دروازه غربی قلعه نصب کردند و تن های ایشان را در بیابان افکندند و کشتگان خود را مدفون ساختند و مراجعت به قلعه نموده در جای خویش آرام گرفتند.

### لشکر ناختن شاهزاده مهدی قلی میرزا از شهر ساری به قلعه شیخ طبرسی برای جنگ جماعت بایبه

#### اشاره

شاهزاده مهدیقلی میرزا قبل از آنکه از شبیخون جماعت بایبه و شکستن عباسقلی - خان و لشکریان آگاه شود با لشکری ساخته از شهر ساری بیرون تاخت و به آهنگ قلعه شیخ طبرسی راه بریده، در سرخه کلای جای کرد. و روز دیگر از آنجا کوچ داد، و چون لختی راه به پیمود مکتوب عباسقلی خان با چند نیزه سر از جماعت بایبه بدو آوردند و عباسقلی خان از بیم آنکه مبادا لشکر شاهزاده هراسناک شوند و از گرد او پراکنده گردند، هیچ از جلادت بایبه و هزیمت خود یاد نکرد.

لاجرم شاهزاده از مطالعه مکتوب و نظاره آن سرها چنان دانست که فتح قلعه شیخ - طبرسی و قلع طایفه بایبه بسیار سهل است و در قطع مسافت شتاب گرفت که مبادا فتح قلعه و [قلع و] قمع بایبه به نام عباسقلی خان برآید و تا پل قراسو علی آباد چون برق و باد همی براند. در آنجا عبد الله خان افغان از راه برسید و میرزا عبد الله نوائی را از حقیقت حال آگاه ساخت و این هر دو تن به اتفاق، شاهزاده را به کناری

مهدیقلی میرزا برجای سرد شد و کار را دیگرگون یافت، و نخست کس فرستاده بنه و آغروق خویش را که از پیش روی می رفت سر برتافت. پس سران سپاه را يك يك و دو دو حاضر کرده ایشان را از قصّه تنبیه کرد و به جانب کیاکلا آمده آن شب را بود. بزرگان سپاه بعضی اقامت را بر حرکت ترجیح نهادند؛ و جماعتی تعجیل در حرکت می فرمودند.

عاقبت سخن بر این نهادند که این لشکر از جماعت بایه هراسناک شده اند اگر این کَرّت حمله افکنند و لشکر ما را درهم شکنند، بی کلفت خاطر مازندران را به تحت فرمان آرند. لاجرم با لشکری در خور این جنگ، آهنگ ایشان باید کرد.

### حصار دادن لشکریان جماعت بایه را در قلعه شیخ طبرسی

پس شاهزاده 4 روز در کیاکلا- اوتراق کرد و کار لشکر بساخت و در روز پنجم از آنجا کوچ داده، با سپاه سواره و پیاده به کنار قلعه شیخ طبرسی آمد و بدنهای کشتگان را سوخته و بعضی را نیم خورده جانوران معاینه کرد و سرهای ایشان را بر سر چوبها نگریست که از پیش روی قلعه چون درختستانی پدیدار بود، هولی عظیم در دل او جای کرد و روا ندانست که بی سنگری و حصنی در کنار آن قلعه اوتراق کند. لاجرم از آنجا عبور کرده يك فرسنگ از آن سوی تر، به قریه کاشت درآمد و در آنجا دو ساعت از شب گذشته با عباسقلی خان دیدار کرد و سه روز در آنجا توقف نموده به فراهم کردن سپاه پرداخت و جماعتی از پی جماعتی بدو پیوست.

آن گاه کس بفرستاد تا سنگری محکم در برابر قلعه شیخ طبرسی برآوردند و روز چهارم با لشکری کینه توز به کنار قلعه آمد و هر جانبی را به جماعتی سپرد، هادی خان - نوری و میرزا عبد الله نوائی را از بهر طلایه لشکر بداشت و صبحگاه سنگرها را استوار کرد. عباسقلی خان لاریجانی و نصر الله خان بندپی و حاجی مصطفی خان را با تفنگچی اشرفی و سورتی و لشکر دودانگه و بالارستاقی و جماعت کرد و ترك مأمور به محاصره ساخت و هر يك را به جانبی از قلعه برگماشت. و فرمان کرد تا به حفر خندق و مارپیچ دامن برزنند و بروج محکم برآورند و جماعت بایه را از دخول

و خروج قلعه خود دفع دهند.

پس لشکریان به کار درآمدند و برجهای محکم افراخته کردند، چنانکه از فراز آن بروج، ساحت قلعه بایه را هدف گلوله همی ساختند و ایشان را عبور در میان قلعه دشوار افتاد. چون کار بدین جا رسید حاجی محمد علی حکم داد تا در شبهای تاریک، خاکریزهای پس دیوار قلعه را چنان مرتفع کردند که دیگر ساحت قلعه دیدار نمی شد و اصحاب او آسوده در میان قلعه به درنگ و شتاب بودند.

در این وقت شاهزاده از کارداران دولت خواستار آمد تا دو عراده توپ و دو عراده خمپاره و قورخانه لایق بدو فرستادند. یک تن از مردم هرات آتشی از بارود تعبیه کرد که آن را آتش زده به جانب قلعه روان می داشت و 700 ذراع مسافت را قطع کرده به میان قلعه فرود می آمد و خانه هائی که جماعت بایه از چوب و خس و خاشاک پرداخته بودند آتش در می زد. بدین صنعت هر خانه که در آن قلعه بود سوخته شد؛ و از جانب دیگر گلوله توپ و خمپاره در میان قلعه تگرگ مرگ می بارید. حاجی محمد علی چون این بدید از قلعه شیخ طبرسی که نشیمن داشت بیرون شد و در میان خاکریز قلعه منزل کرد و اصحاب او در نقبهای که کرده بودند جای گرفتند، چنانکه هیچ کس را از توب و خمپاره آسیبی نبود.

در این وقت جعفر قلی خان بالارستاقی هزار جریبی به لشکرگاه آمد و برحسب امر شاهزاده جانب غربی شیخ طبرسی را نزدیک به قلعه، بنیان برجی کرد و در مدت 3 روز برجی عظیم برآورد، چنانکه لشکریان در 3 ماه مانند آن نکرده بودند. روز چهارم هنگام بامداد که مردم او از کار سنگر به لشکرگاه مراجعت کردند تا لختی بیاسایند، شاهزاده فرمان کرد که هم اکنون باز شوید و کار سنگر به پای برید. هرچند قواد سپاه و جنگ دیدگان مجرب گفتند که این سربازان از اول شب تا سپیده صبح لحظه [ای] نغزیده اند و لب به هیچ ماکول و مشروبی نیالوده اند، چندان مهلت

ص: 255

فرمای که وقایه نفس را زمانی از در آسایش و آرامش باشند و کار خوردنی و خورش بسازند، آن گاه مراجعت کنند.

شاهزاده از آن عجله که در طبع داشت پذیرفتار نشد و فرمان داد که هم اکنون باید راه سنگر گیرند.

سربازان را که نیروی بازپس شدن نبود هرکس به گوشه [ای] می گریخت و بی هشانه پهلو به خار و خاره می نهاد و به خواب می رفت. جعفر قلی خان و میرزا عبد الله به زحمت فراوان با 35 تن سرباز از لشکرگاه روانه سنگر شدند و هر یک در برج خود جای کردند و سربازان ایشان نیز بعد از ورود به برج هرکس به پشت افتاده بخنود.

### **شیخون ساختن جماعت بابیه و کشتن جعفر قلی خان و طهماسب قلی خان را**

جماعت بابیه که از دور و نزدیک نگران بودند، چون قلّت عدد و غفلت ایشان را تفرّس کردند، 200 تن مرد کارآزموده از راه خندق بیرون شده و ناگاه صیحه زنان یورش افکندند. میرزا عبد الله که هنوز دست فرسوده خواب نبود، حالی تفنگ خویش بگشود و دو تن از بابیه را به خاک افکند. ایشان راه بگردانیدند و همه گروه به جانب برج جعفر قلی خان حمله بردند و از گرد راه به درون برج درآمدند. جعفر قلی خان از جای برآمد و دو تن را با گلوله به خاک افکند و دو تن را نیز مردم او بکشتند، با این همه جماعت بابیه بیم نکردند و با شمشیرهای کشیده بر او درآمده چند زخم شمشیر بر وی فرود آوردند.

جعفر قلی خان را دیگر مجال مجادله نماند و خود را به میان خندق برج درانداخت.

جماعت بابیه از پس او آهنگ برادرزاده او طهماسب قلی خان کردند و یک نیمه سر او را با تیغ بردند و در این گیرودار اصحاب حاجی محمد علی از فراز دیوار قلعه مانند تگرگ همی گلوله بیاریدند تا مبادا از لشکرگاه کسی به مدد ایشان آید.

بالجمله بعد از قتل طهماسب قلی خان و جراحت جعفر قلی خان مردم بابیه از برج بیرون شده، راه قلعه خویش برگرفتند. و وقت عبور، جعفر قلی خان را در میان خندق یافتند و او را زخم تبری نیز بر پهلو زده بگذشتند.

هنگام گذشتن ایشان میرزا عبد الله و مردم او از برج خود دو تن دیگر را



از آن جماعت به زخم گلوله مقتول ساختند، همراهان نعش ایشان را برگرفتند و برفتند. بعد از عبور بایه میرزا عبد الله، جعفر قلی خان را از خندق برآورده به لشکرگاه برد و خویشاوندان او جراحی او را مرهم کردند و بعد از دو روز او را به جانب ساری کوچ دادند تا در آنجا نیک مداوا کنند. مهدیقلی میرزا چون این بشنید در خشم شد و گفت چرا بی اجازت من او را کوچ دادید و کس بفرستاد تا او را به لشکرگاه مراجعت دادند. از این شدن و آمدن زحمتی و تعبی بدو رسید که هم در آن شب درگذشت.

### خشم گرفتن شاهنشاه ایران با بزرگان مازندران از بهر مسامحت ایشان در تسخیر قلعه و تدمیر بایه

#### اشاره

چون مدت محاصره قلعه شیخ طبرسی به 4 ماه کشید و جلادت جماعت بایه در کار مبارزت و مناجزت معروض کارداران دولت افتاد، آتش خشم ملك الملوك عجم زبانه زدن گرفت و فرمود:

ما چنان دانسته بودیم که سپاه ما بی اکراه به میان آتش و آب شتاب گیرند و از جنگ نهنگ و نبرد شیر در تاب نشوند. اینک روزگاری دراز است که با جماعتی نا به ساز طریق مقاتلت می سپارند؛ و در این مقاتلت روز به ممالطت می گذارند. همانا بزرگان مازندران بقای این فتنه و فترت را موجب قربت حضرت ما دانند و از بهر قوام خویشتن، آتش این احوثه را دامن زنند. از این پس چنان می انگارم که خدای مملکت مازندران نیاورده است و به کیفر مسامحتی که در این ستیز و آویز رفته است، تمامت مردم مازندران را با جماعت بایه عرضه تیغ تیز خواهم داشت.

مقربان درگاه از بهر شفاعت جبین ضراعت بر خاک نهادند و از جانب قواد سپاه فتح قلعه و قلع بایه را ضمانت کردند.

این هنگام شاهنشاه ایران، سلیمان خان افشار را فرمان کرد تا به جانب مازندران رهسپار شود و فحص حال کند و بداند

که لشکریان در کار جنگ به مسامحت روزگار همی برند یا جماعت بایه در کارزار استوار همی باشند. مع القصه بعد از ورود سلیمان خان به مازندران لشکریان ترك سر و جان گفتند و اطراف قلعه را دایره کردار پره زدند؛ و از دو سوی به حفر کردن زمین و نقب در بردن به قلعه درآمدند و با یکدیگر مواضعه کردند که چون نقبها را از خاکریز و خندق بگذرانند آتش در زنند؛ و آن هنگام تمامت لشکر به يك بار یورش برند.

### **یورش بردن لشکریان بر سر قلعه شیخ طبرسی**

بالجمله از طرف غربی يك نقب را به زیر برج و خاکریز در برده آتش زدند. چنانکه 50 ذرع مسافت را برج و خندق و خاکریز با خاک پست شد و نقب دیگر را که از جانب شرقی بود، چون با برج و خاکریز، نارسائی داشت، بعد از افروخته شدن زیانی شناخته نیاورد، و اما لشکریان شیپور جنگ بنواختند و از چارسوی یورش در دادند. جماعت بایه از آن جانب که برج و باره به زیر آمد انجمن شدند؛ و هرکس از لشکر نزدیک شد به زخم گلوله و ضرب تیغ دفع همی دادند. میرزا کریم خان اشرفی با جمعی از مردم اشرف به جانب قلعه حمله برد، علمدار او را به زخم گلوله به خاک افکندند. میرزا کریم خان دست بیازید و خود علم برداشت و برافراشت و دلیرانه تا پای برج برفت و هیچ از باران گلوله بیم نکرد.

يك تن از بایه سر تفنگ را از مثقب برج بیرون داد تا او را هدف گلوله سازد، میرزا - کریم خان دست فرا برده گلوگاه تفنگ را بگرفت و از چنگ او برآورد و بر آن برج صعود کرده، علم را بر سر برج نصب کرد و فریاد برداشت که ای لشکر سرعت کنید. محمد - صالح خان برادر جعفر قلی خان با چند تن بالارستاقی خود را به پای برج برسانید، اما مهدیقلی میرزا چون در این یورش بسیار کس از لشکر را به معرض هلاک می نگریست، بفرمود تا طبل مراجعت بنواختند. میرزا کریم خان و محمد صالح

خان نیز بازپس شدند، اما چون این کار به انجام نرفت، سران سپاه شرم زده بودند و واجب کردند که روز دیگر این کار به کام کنند و دیگر باره یورش به قلعه برند.

### ننگی علف و آذوقه در میان مردم بابی

در این وقت مکشوف افتاد که علوفه و آذوقه قلعیان تنگیاب شده است و کار بر ایشان سخت افتاده و روزی چند برنگذرد که آن جماعت از شدت مجاعت تباہ شوند و اگر نه به پناه آیند. پس ترک یورش گفتند و در سختی محاصره کوشش نمودند. و از آن سوی نیز چون هر خبر که حاجی محمد علی آورده بود به کذب و دروغ برآمد، عقیدت اصحاب او را فتوری بادید شد و از آن تعب و طلب که داشتند سستی گرفتند. اما با این همه هیچ کس را نیروی سخن نبود، چه اگر از کسی مخالفتی اصغا می رفت به حکم حاجی محمد علی سر او را به زیان زبان برمی گرفتند.

لاجرم جماعت بابیه به جان آمدند و در نهان از پی چاره دامن برزدند، نخستین آقا رسول که يك تن از سران آن جماعت بود، و از خویشان 30 تن مرد جنگی داشت از شاهزاده امان طلبید و مهدیقلی میرزا او را زینهار داد. پس، از قلعه بیرون شده به لشکرگاه در رفت و مطمئن خاطر گشته باز قلعه شد، و بی توانی مردم خود را برداشته روانه لشکرگاه گشت. چون راه نزدیک کرد يك تن از مردم لاریجانی بی اجازت شاهزاده او را هدف گلوله ساخت و به خاک در انداخت و دیگر تفنگچیان به سوی مردم او تفنگها بگشادند و جمعی را مقتول ساختند. چند تن که زنده ماندند، به سوی قلعه مراجعت کردند. جماعت بابیه گفتند شما مرتد شدید و به جانب دشمن شتافتید. اکنون قتل شما واجب افتاد. پس همه را با تیغ بگذرانیدند.

از پس این واقعه رضا خان پسر محمد خان امیر آخور شاهنشاه مبرور که به جماعت بابیه پیوسته بود، هم زینهار جوی گشت و از شاهزاده امان یافته با دو سه تن از مردم خود به لشکرگاه درآمد. شاهزاده او را به هادی خان نوری سپرد تا در نزد خویش بدارد و جمعی دیگر از بابیه با لشکری که در سنگرها بودند، طریق رفق و مدارا پیش داشتند و اجازت حاصل کرده از قلعه بیرون شده و طریق فرار برداشتند و به مراتب

و هم در این ایام چنان افتاد که شاهزاده و عباسقلی خان در یکی از بروج که با قلعه قریب بود، در رفتند و جماعت بایه تفرس کردند، پس به جانب آن برج چون باران بهار گلوله بیاریدند. از قضا گلوله [ای] از شکاف تنه درختی بگذشت و بر شانه عباسقلی خان لاریجانی آمده جراحی کرد، اما هیچ از جلادت او کاسته نشد و همچنان در تحریض لشکر و تمهید سنگر استوار بود.

از پس این واقعه علف و آذوقه جماعت بایه یک باره به نهایت شد و راه بیرون شدن از قلعه مسدود بود. نخست علف زمین هرچه یافتند بخوردند و چندانکه درخت در قلعه بود، پوست و برگ آن را قوت کردند و چندانکه آلات و ادوات چرم داشتند نیم جوش ساخته بلع نمودند، و هرچه استخوان در قلعه بود بسوختند و با آب صلایه کرده بنوشیدند و اسب ملا حسین را که به زخم گلوله مرده بود و از برای حشمت ملا حسین آن را با خاک سپرده بودند برآوردند و گوشت کنده آن را با استخوان به قسمت بردند. و با این همه دست از ستیز و آویز کوتاه نکردند.

### شبیخون ساختن جماعت بایه و شکسته شدن ایشان

چنانکه لشکریان در طرف غربی قلعه شیخ طبرسی از بهر خود قلعه [ای] کرده بودند که خندق آن 10 ذرع عمق و 10 ذرع عرض داشت و دو تنه درخت برای عبور بر خندق آن قنطره بسته بودند. میرزا عبد الله نوائی و جمعی از سرباز بندی و جماعت اشرفی و بالارستاقی در آن قلعه جای داشتند، یک شب بعد از فروشدن آفتاب که مردم قلعه مشغول نماز بودند و هنوز قنطره بر خندق بود، ناگاه دو تن از بایه به قلعه درآمد [ند] و صیحه زنان حمله افکند [ند] و از رفقای ایشان یک تن دیگر به درون شد. میرزا عبد الله این بدید و دهشت زده برخاست و نخستین آن دو تنه درخت را بگردانید و به میان خندق درافکند. جماعت بایه چون معبر نیافتند باز شدند. اما این 3 تن که به میان قلعه بودند، با شمشیرهای کشیده به جنگ درآمدند و چند کس از تفنگچیان را جراحی کردند و یک تن از ایشان رزم زنان بر برج

قلعه عروج کرده و بانگ همی برداشت که برج را گرفتیم، بشتابید و به قلعه درآئید.

جماعت بایه از بیرون قلعه همی ولوله می افکندند و تفنگ می گشادند و يك تن از تفنگچیان اشرفی را نیز هدف گلوله ساختند و از آن جماعت نیز چند تن به زخم گلوله جان بداد. اما آن يك تن که بر فراز برج شد کس را بدو دست نبود و هرکه عزم صعود می کرد با شمشیر دو نیمه می ساخت. در پایان امر، يك تن از مردم طالش مشتی زر بگرفت و آهنگ او کرد و بدو دست یافته، از پایش درآورد و دو تن دیگر را که در میان قلعه بودند، هم به قتل آوردند.

از پس این واقعه دیگر در قلعه شیخ طبرسی برگ درخت و علف زمین و استخوان و چرم همه پرداخته شد و راه فرار مسدود گشت. ناچار جماعت بایه از در استیمان بیرون شده زینهار طلبیدند. مهدی قلی میرزا عهدنامه [ای] بدیشان رقم کرد که چون توبت و انابت کنید و از مذهب جماعت اثنا عشریه به يك سوی نشوید از مال و جان در امان خواهید بود، و خاتم بر آن رقم نهاد. سران سپاه نیز خاتم برزدند و انفاذ قلعه داشت و اسبی نیز برای حاجی محمد علی بفرستاد و بفرمود تا بر يك سوی لشکرگاه از بهر منزل ایشان خیمه [ای] چند برافراشتند. حاجی محمد علی با اینکه قریشی نسب نبود، دستاری سبز بر سر بسته داخل نسب شمرده می شد. بالجمله از قلعه بیرون شد و بر اسب شاهزاده برنشست و 214 تن از جماعت بایه باقی مانده بودند، با شمشیرهای کشیده در رکاب او طی مسافت نمودند، در خیمه هائی که برای ایشان کرده بودند فرود شدند و آن شب را به صبح آوردند.

### **قتل جماعت بایه و خانمه کار ایشان**

روز دیگر شاهزاده، حاجی محمد علی و چند تن از بزرگان ایشان را به لشکرگاه طلب داشتند. بعد از درآمدن ایشان به مجلس و شکستن ناهار، سخن از مذهب به میان آمد. با آنکه بعضی عقاید خود را می نهفتند، آنچه بر زبان ایشان می رفت مرتد شرعی و واجب القتل بودند. اگرچه شاهزاده حکم بر قتل ایشان نراند، اما

لشکریان و سران سپاه از بس رنج برده بودند؛ و مردم ایشان عرضه شمشیر گشته بود و همچنان بیم آن بود که هر يك به شهری رفته مردم را اغوا کنند، دل بر قتل ایشان نهادند؛ و ناگاه انجمن شده، آهنگ خیمه های ایشان کردند.

در این وقت مهدی قلی میرزا نیر چون پشت و روی این کار را نگریست به حکم شریعت و پشتوانی دولت، قتل ایشان را واجب دانست. پس بفرمود تا آن جماعت را حاضر کرده، برصاف بداشتند و فرمان کرد تا يك تا يك را شکم بدریدند؛ و بسیار کس بود که از شکم او علف سبز فرومی ریخت. بالجمله تمامت آن جماعت مقتول شد، الا عددی قلیل که به میان درختستانها درگریختند. رضا خان پسر محمد خان میرآخور و چند تن دیگر که در منزل هادی خان نوری بودند، هم به دست تفنگچیان سورتی و لاریجانی تباہ گشتند و 20 تن دیگر از آن جماعت بایه که از پیش امان یافته و در لشکرگاه جای داشتند، هم جان به سلامت نبردند. پسر ملا عبد الخالق نیز عرضه هلاک گشت.

آن گاه شاهزاده، حاجی محمد علی و چند تن از سران را با او محبوس داشت و خود بر قلعه شیخ طبرسی درآمد و از هندسه [ای] که در استحکام قلعه به کار برده بودند، شگفتی گرفت و آن برجها و خاکریزها و چاهها و راهها را معاینه کرد و اسلحه و تفنگ و اموال فراوان که در آن قلعه انباشته بودند برگرفت. و هرچه را مالکی بود مسترد ساخت و آنچه از خانه میرزا سعید برده بودند، باز داد. و اموال خود را که در واسکس به غارت رفته بود بدست کرد و هرچه مجهول المالك بود نیز مضبوط ساخت و از آنجا به بار فروش آمد.

سعید العلما و دیگر اهالی شرع بر قتل حاجی محمد علی و صنادید بایه، فتوی راندند و گفتند توبت ایشان در شریعت مقبول نباشد پس علما و طلاب علوم دینیّه انجمن شده، ایشان را در سر میدان بارفروش مقتول ساختند و جهان را از آرایش وجود ایشان پرداختند. و در این فتنه، مازندران از بدایت امر تا به خاتمه، از جماعت بایه 1500 تن به معرض هلاک و دمار درآمد و از مردم لشکری نیز 500

تن مقتول گشت.

### رفتن حاجی میرزا آقاسی به عتبات عالیات

و هم در این سال حاجی میرزا آقاسی از کارداران دولت خواستار شد که به جانب عتبات عالیات سفر کند و در آستان ملائک پاسبان سیّد الشّهّدا علیّه السّلام مجاورت اختیار کند. شاهنشاه ایران بر زحمات چندساله او رحمت آورد و نصر اللّه خان یوزباشی لک را با 50 سوار ملازم خدمت او داشت و او روز سه شنبه سیم ذیحجه الحرام از قریه شاهزاده عبد العظیم رضی اللّه عنه بیرون شده، روانه اراضی مقدسه و اماکن مشرفه گشت.

### فتوای میرزا احمد مجتهد تبریزی

و هم در این سال میرزا احمد مجتهد تبریزی به کفر شاگردان شیخ احمد احسائی و تبعه او فتوی راند و فرمان کرد که ایشان به درون حمام مسلمین نروند و مردم ملاقات ایشان را با مس رطوبت پرهیزند. لاجرم چنان افتاد که یک تن از جماعت شیخیه خواست به گرمابه در رود، مرد حمامی از در طرد و منع برآمد و کار به مناجرت و مناظرت افتاد. چون تبعه شیخیه را نیز عدّتی و کثرتی بود، از دو جانب جماعتی بزرگ انبوه شدند و اهل حرفت و صنعت کارخانه ها و دکه ها را در بستند و اعداد حرب و ضرب کردند. شاهزاده ملک قاسم میرزا که این هنگام فرمانگزار آن ممکت بود، به زلال پند و تدبیر آن آتش تفته را بنشانند و در میان کار به مصلحت و مسالمت انداخت.

### سفارت بغداد

و هم در این سال میرزا ابراهیم خان مصلحت گزار سفارت دولت ایران بر حسب فرمان سفر دار السلام بغداد کرده مأمور به اقامت آن بلده گشت، تا در کار تجار و زوّار و دیگر مجتازان ایران که بدان اراضی سفر کنند نگران باشد و میان دولتین اسلام کار بر تشیید مودّت کند.

ص: 263

## اشاره

در سال 1265 هـ. مطابق تخاقوی نیل ترکی چون 2 ساعت و 12 دقیقه از شب چهارشنبه 25 شهر ربیع الثانی برگذشت، آفتاب از حوت به حمل تحویل داد و شاهنشاه ایران سلطان ناصر الدین شاه قاجار جشن عیدی به پای برد. و این هنگام کارداران دولت چشم بر کار خراسان داشتند.

بالجمله از این پیش مرقوم افتاد که حمزه میرزای حشمة الدّوله از ارك مشهد مقدس آهنگ سفر هرات کرد، بعد از بیرون شدن از قلعه ارك به اتفاق یار محمد خان راه برگرفت و تا اراضی جام براند. چون هنگام آمدن یار محمد خان به خراسان چند تن از لشکر او را مردم بهادر خان در اراضی جام اسیر گرفته بودند، این وقت لشکر حشمة الدّوله و افغانان، بهادر خان را با 100 تن تفنگچی در قلعه فریمون حصار دادند و عشر دوم ذیحجه را در آنجا روز بردند. بهادر خان زینهار جست و آذوقه لشکریان را حمل داد و امان یافت.

در این منزل قربانعلی بیگ ملازم وزیر مختار انگلیس که به صوابدید کارداران دولت منشور شاهنشاه ایران به حمزه میرزا می آورد و به دست مردم سالار گرفتار شد، او را محبوس داشتند و هر نامه که با او بود بگرفتند، جز منشور پادشاه را که در میان جامه خود نهفته داشت.

بالجمله قربانعلی ناگاه از محبس بگریخت و خط شاهنشاه را به حمزه میرزا درآورد و لشکریان آن خط معاینه کردند و از جلوس پادشاه بر تخت ملک آگاه شدند و شادخاطر آمدند. آن گاه حشمة الدّوله آهنگ هرات کرد و در میان لشکریان کار به بوک و مکر افتاد.

فوج کزازی و فراهانی، سر به بی فرمانی برآوردند



و گفتند «ما هرگز سفر هرات نخواهیم کرد» و 4 عراده توپ برداشته از راه نیشابور به جانب عراق رهسپار شدند.

حشمة الدّوله در چنین وقت، مقاتلت با لشکر خود را از طریق صواب بعید دانست.

لاجرم ایشان را به حال خویش گذاشت و با فوج خاصّه و فوج بهادران و فوج همدان دو فوج افشار ارومی به جانب هرات تصمیم عزم داد و میرزا موسی آشتیانی برادرزاده صاحب‌دیوان که وزارت او را داشت نیز در رکاب او کوچ داد. شاهزاده تا قلعه قلندرآباد براند و از آنجا به شهر نو آمد. قبیله هزاره بی آنکه جنگ و جوشی برآید طریق فرار سپردند و مواشی ایشان غنیمت لشکریان گشت و چندانکه اسب توپخانه بدست شد، از بهر حمل توپ سپرده توپچیان آمد.

از پس این واقعه مهدی خان سرهنگ از قبل شاهزاده و میرزا بزرگ خان قرائی از جانب یار محمّد خان مأمور سفر دار الخلافه شده، صورت حال را معروض درگاه شاهنشاه داشتند و شاهزاده به اتفاق یار محمّد خان طریق هرات را پیش گذاشت. بالجمله طی طریق نموده و در 2 فرسنگی غوریان در اراضی شبش فرود شدند و چون شبش با درختستان و بیشه پیوسته است، از بهر لشکرگاه اختیار کردند تا لشکریان در آن زمستان از قلت حطب در تعب نباشند. و حشمة الدّوله از نیمه محرم تا آخر ربیع الثانی در شبش اوتراق کرد و یار محمّد خان معادل 5000 تومان زر مسکوک و 1000 خروار غله به قانون قرض به لشکرگاه حشمة الدّوله فرستاد تا لشکریان بدان معاش کردند.

این وقت خبر مأمور شدن سلطان مراد میرزای حسام السّلطنه به تسخیر مملکت خراسان مسموع افتاد، پس حمزه میرزا مراجعت به خراسان را تصمیم عزم داد و یار محمّد خان، جبار خان را با 1000 سرباز ملازم رکاب او ساخت و شاهزاده از شبش کوچ داده، به تربت حیدریه آمد و از آنجا ورود حسام السّلطنه را به نیشابور باز دانست و راه نیشابور برداشت، روز 11 جمادی الاولی وارد نیشابور شد و 10 روز با برادر خود حسام السّلطنه بود.

در این وقت حاجی میرزا علی خان خوئی از دار الخلافه طهران برسد و منشور طلب داشتن حمزه میرزا و لشکر او را به دار الخلافه برسانید و همچنان تشریف حکمرانی خراسان را به نام سلطان مراد میرزای حسام السلطنه بیاورد.

## حکومت آذربایجان

لاجرم حشمة الدوله از نیشابور به سبزوار آمد و از آنجا کوچ بر کوچ طی مسافت کرده در غرة رجب وارد دار الخلافه طهران گشت و بعد از روزی چند برحسب امر کارداران دولت مأمور به حکومت آذربایجان گشت و میرزا محمد پسر میرزا تقی آشتیانی - قوام الدوله که اکنون به لقب پدر نامور است، به وزارت آذربایجان مختار افتاد و ملتزم رکاب او گشت. و شاهزاده این هنگام ملقب به حشمة الدوله گشت و نشان مکمل و حمایل امیر تومانی یافت و بعد از ورود به تبریز مملکت آذربایجان را به نظام کرد و فرضی خان ایل بیگی شاهیسون را که در تقدیم خدمت تقاعدی داشت، او را معزول فرمود و چون بعد از عزل به نهب و غارت بازرگانان پرداخت، شاهزاده با 200 تن سرباز بهادران بدان جانب تاخت. و فرضی خان و شاه پلنگ خان و روشن خان و سلیم خان را مأخوذ داشته و محبوسا به تبریز فرستاد و قلاع ایشان را با خاک پست کردند.

## مأمور شدن چراغعلی خان به مملکت خراسان برای استمالت حسن خان سالار و مراجعت او بی نیل مرام به دربار شهریار

### اشاره

کارداران دولت چنان صواب شمردند که يك تن مرد زبان دان به مشهد مقدس رسول فرستند، تا با سالار و اعیان آن بلده سخن کند و ایشان را از طریق طغیان و عصیان بگرداند تا در میانه جان و مال جماعتی بی گناه تباه نشود. میرزا تقی خان امیر نظام، چراغعلی خان زنگنه را که از پیش متصدی مهمات او بود، اختیار کرد و برحسب امر شاهنشاه چراغعلی خان با يك تن ملازم خود و يك تن مردم جعفر قلی خان کردشالو آهنگ راه کرد و فرمان رفت که هر جا با حشمة الدوله دچار شود او را به لشکرگاه حسام السلطنه مراجعت دهد تا به اتفاق یکدیگر مملکت خراسان

را مسخر دارند و همچنان سالار را مطمئن خاطر کرده به دربار آرد. و نیز حکمی به مرتضی قلی خان حاکم شاهرود رقم شد که بعد از ورود چراغعلی خان به شاهرود 30 تن سوار با او همراه کن تا به سلامت طریق خراسان سپارد.

بالجمله چراغعلی خان شتاب کنان تا به شاهرود براند و چون مرتضی قلی خان در امضای حکم کارداران دولت مسامحت کرد، از حکومت شاهرود رقم عزل و عزلت یافت و چراغعلی خان از آنجا رهسپار شده به سبزوار آمد و حشمة الدّوله را در سبزوار دیدار کرد و معروض داشت که برحسب فرمان به لشکرگاه حسام السّلمطنه مراجعت فرمای. و هم از قبل حسام السّلمطنه، اسکندر خان سردار برسید، باشد که سپاهیان را به نیشابور باز برد؛ اما لشکریان چون در توقف خراسان و اراضی هرات زحمت فراوان برده بودند، طریق نافرمانی گرفتند و شیپور رحیل زده راه دار الخلافه پیش داشتند. و حمزه میرزا نیز ناچار راه برگرفت و چراغعلی خان به اتفاق اسکندر خان سردار روانه نیشابور شد و به حضرت حسام السّلمطنه پیوست.

### **سفر کردن حسام السّلمطنه از نیشابور به مشهد**

اما حسام السّلمطنه، سلیمان خان دره جزی را رخصت کرد که به اراضی خود رفته، بسیج راه کند و به جانب کلات رهسپار شود و خود از راه سر ولایت نیشابور به جانب مشهد مقدس کوچ داد و در عرض راه از جانب یار محمّد خان افغان، عبد الجبّار خان با 1000 سوار افغان و هزاره به نزد حسام السّلمطنه شتافت و ملازم رکاب شد. بالجمله بعد از ورود به چناران که تا شهر مشهد 8 فرسنگ مسافت است، مکشوف افتاد که سواران ترکمان محال تربت و اراضی قرائی را به معرض غارت درآوردند، ناچار 1200 تن فوج قرائی که در لشکرگاه بودند، برای حفظ اهل و مال خود رخصت یافته روانه تربت گشتند.

کوچ دادن این جماعت به تربت و بیرون شدن حشمة الدّوله از خاک خراسان سالار را و اهل مشهد را در طریق طغیان قویدل ساخت.

بالجمله حسام السّلطنه به صوابدید خوانین خراسان مکتوبی به حاجی میرزا هاشم و حاجی میرزا حسن که از علمای شهر بودند فرستاد که اگر چراغعلی خان از زحمت اشراّر آسوده خواهد بود، او را روانه مشهد دارم تا پیغام کارداران دولت را به شما بگذارد.

ایشان دستوری دادند و چراغعلی خان روز 18 جمادی الاولی با 5 تن سوار روانه مشهد شد، چون به نیم فرسنگی شهر رسید 5000 تن سوار و 5000 تن پیاده و 9 عراده توپ به استقبال او بیرون شد و مردم مشهد، از این پذیره شوکت خویش را نمودار کردند و چراغعلی خان را به شهر درآورده و در جوار سالار جای دادند. روز دیگر سالار او را طلب داشته، مجلس را از مردم برداشت و با او گفت: «میرزا تقی خان با من مکتوب کرده که سخن چراغعلی خان سخن من است. اکنون مکنون خاطر او را به من بگوی.»

چراغعلی خان عرض کرد که امیر نظام می فرماید:

دودمان دیرینه خود را بر باد مده، بی هول و حرب برنشین و طریق درگاه شاهنشاه گیر، 95000 تومان اینک از دولت ایران در وجه خویشاوندان و عشیرت شما برقرار است، بی کم و کاست مقرر می دارم و بر زیادت از این پسرهای شما را هریک به منصبی معین و مرسوم معلوم نامبردار می سازم. اما شما نخستین باید به سفر مکه کوچ دهی و بعد از مراجعت از مکه معظمه الا آنکه حکومت خراسان با تو تفویض نخواهد شد، در یکی از بلدان و امصار ایران فرمانگزار توانی گشت. و اگر این سخنان را از من پذیرفتار نشوی آل و تبار خویش را در معرض هلاک و دمار خواهی داشت.

سالار در جواب گفت:

که من از این جنگ و جوش هرگز به آرزوی سلطنت نبوده ام؛ بلکه خواستم با لشکر خراسان به طهران دست یابم و حاجی میرزا آقاسی که مهیج این فتنه ها بود با تیغ بگذرانم. آن گاه شمشیری از گردن درآویزم و قرآن مجید به دست کرده به حضرت شاهنشاه روم اگر بکشد یا ببخشد روا باشد. اکنون که بدان آرزو فیروز نشدم و کارها دگرگون شد. از خدمت شاهنشاه ایران

و مودت با میرزا تقی خان اکرایی ندارم؛ لکن امروز نتوانم به جانب طهران کوچ داد چه این مردم که از بهر امیدی بر سر من انجمن شده اند روا نباشد که به دست این لشکر بگذارم و بگذرم تا نام من به ننگ برآید و زن و فرزندان ایشان همواره مرا به بد یاد کنند.

و دیگر آنکه چون این مردم بدانند که من ایشان را بگذاشتم و راه دار الخلافه برداشتم نخست مرا با تیغ پاره پاره کنند، آن گاه زن و فرزند مرا در بازار ترکمانان به معرض بیع و شری درآورند. پس صواب آن است که کارداران دولت از من گروگان بگیرند و حکومت خراسان را به من گذارند، چون يك سال سپری شود، تواند شد که به حضرت شهریار رهسپار شوم.

و اگر میرزا تقی خان بدین سخن رضا ندهد کار به مبارزت خواهد رفت و بدانچه خدا خواهد روا خواهد بود.

از پس دو روز دیگر حاجی میرزا هاشم و حاجی میرزا حسن را نیز طلب کرده و با چراغعلی خان گفت پیغام خویش را هم با علمای بلد بگذار. چراغعلی خان آن سخنان تکرار کرد و ایشان چنانکه از سالار آموخته بودند پاسخ دادند. و روز دیگر جمعی از مردم خراسان قصد قتل چراغعلی خان کردند و به خوابگاه او تاختن همی آوردند.

رجب مروی که مهماندار او بود، از در مدافعت بیرون شده چند تن در میانه مجروح گشت و عاقبت سالار و حاجی میرزا هاشم خود به میان انجمن آمده مردم را پراکنده ساختند.

چراغعلی خان چون کار بدین گونه دید از در چاره بیرون شده با رجب مروی گفت که اگر سالار چند سر اسب از بهر پیشکش به حضرت شهریار انفاذ دارد و عریضه های نیکو نگار کند، من این لشکر را از چناران به جانب خبوشان کوچ دهم و خواستار شوم تا کارداران دولت يك ساله این مملکت را به سالار بگذارند و از پس يك سال او را احضار به دربار فرمایند.

رجب مروی این را باور داشت و هم در آن شب سالار را دیدار کرده آگهی داد.

صبحگاهی چند کس از سران قبایل و 15 تن سوار چراغعلی خان را به سلامت برداشته از آن بلده بیرون شدند و بعد از يك فرسنگ مشایعت مراجعت

نمودند. چراغعلی خان يك تن از ملازمان سالار را تا به لشکرگاه با خود ببرد و از آنجا خطی به سالار نوشته بدو سپرد که من از در کذب سخن نمی کنم، همانا صبحگاه از این اراضی لشکر کوچ خواهد داد اما به آهنگ شهر مشهد می رسد شما ساخته جنگ باشید.

### فتح قلعه شاهان دز به دست حسام السلطنه

اما از آن سوی حسام السلطنه 10 روزه در چمن کوباغ اوتراق کرد، باشد که مردم قلعه شاهان دز را مطمئن خاطر ساخته به درگاه آرد، چه از بسیار قلاع و قری مردم بیرون شده، بدان جا سیغناق گرفته بودند. و از جانب سالار، یوزباشی هادی طرهبه [ای] و یوزباشی حسن شاهان دزی با 4000 تفنگچی و شمشالچی حارس و حافظ بودند.

حسام السلطنه مردی حسین نام را به قلعه شاهان دز رسول فرستاد، باشد که ایشان را مستمال بدارد، مردم شاهان دز از فرمان بگشتند و حسین را بگشتند، سر او را از برای سالار به مشهد فرستادند.

روز دیگر حسام السلطنه فرمان کرد تا جعفر قلی خان سرتیپ پسر اسکندر خان سردار با فوج نصرت و 3 عراده توپ و سواره دره جزی و شاهیسون برنشستند و پیادگان را ردیف سواران ساخته تا کنار قلعه بتاخت و جنگ درانداخت. بعد از گیرودار بسیار 400 تن از مردم شاهان دز و مشهد و 100 تن سرباز مقتول شد، آن گاه مردم شاهان دز هزیمت شدند و لشکریان از سنگرهای ایشان گذشته، به کنار برجی که مشرف به قلعه و در ظاهر قلعه بود برسیدند و آن برج را به یورش گرفته 26 تن شمشالچی که حارس آن برج بود مقتول ساختند و از آنجا توپها را به قلعه گشادند. قلعگیان را پای اصطبار از کار شد و ناچار به نزدیک جعفر قلی خان آمده خواستار شدند که او را با 100 تن سرباز به درون برده قلعه را بسپارند. از نیمه راه به اغوای مفسدین پشیمان شده دیگر باره در بیستند.

این هنگام حسام السلطنه لشکریان را به محاصره قلعه بازداشت و خود باز لشکرگاه شد، و چون يك نیمه از آن شب که شب سوم رجب بود سپری شد، مرد و زن از قلعه بیرون شده به يك سوی برفتند و اموال و ائمال ایشان بهره لشکریان گشت.

یوزباشی حسن خان شاهان دزی و یوزباشی هادی سرکرده شمشالچی را که در آن گیرودار گرفتار شدند، حسام السلطنه بفرمود تا بر دهن توپ بسته آتش زدند و از آنجا لشکر را جنبش داد به چمن قهقهه فرود شد.

## فتح کلات

در آنجا فرستاده سلیمان خان دره جزی برسد و معروض داشت که سلیمان خان چون برحسب فرمان سفر کلات پیش داشت در عرض راه اصغا نمود که بعضی از بزرگان کلات با سالار مواضعه نهاده اند که مهر علی خان پسر محمد علی خان کلاتی را مأخوذ دارند و کلات را به مردم سالار بسپارند. سلیمان خان بی توانی به طرف کلات تاختن برده به ارچنگان که یکی از قلاع کلات است در رفت.

محمد علی خان چون این بشنید شادخاطر شده به نزدیک سلیمان خان آمد و بزرگان کلات را نیز مستمال ساخته، به نزد او آورد و 200 تن از مردم سلیمان خان را به درون برده، کلات را تسلیم داده و 10 خانوار از اشراف کلات را نزد او به گروگان فرستاد. و سلیمان خان چون کلات را مفتوح داشت از مردم خود حافظ و حارس در آنجا بگذاشت و خود مراجعت به دره جز نمود. حسام السلطنه رسول او را شادخاطر ساخته باز فرستاد و فرمان کرد که سلیمان خان در ظاهر مشهد، حاضر لشکرگاه شود و چراغعلی خان را از آنجا روز دهم رجب روانه دار الخلافه نمود و خود با لشکر از چمن قهقهه حرکت کرده تا کنار مشهد براند.

## جنگ اول حسام السلطنه در کنار مشهد

مردم شهر چون این بدانستند چندانکه لشکر سواره و پیاده حاضر بود، ساخته جنگ شده از دروازه بیرون تاختند. از این سوی 600 تن سرباز از فوج مخبران و 1000 تن سوار و 2 عراده توپ که بر مقدمه لشکر بودند با مردم شهر روی در روی شدند و جنگ پیوستند. حسام السلطنه چون کار بدین گونه دید، بفرمود تا 2 عراده توپ دیگر به حربگاه تاختند و تا 4 ساعت این مقاتلت به دراز کشید. در پایان امر سربازان همه گروه حمله درافکندند و لشکر شهری را که افزون از 10/000 [تن] سواره و پیاده بودند هزیمت کردند و از قفای ایشان چنان دلیرانه بتاختند که بسیار از مردم، خویش را به خندق

شهر در انداختند و مجال آن نبود که دروازه شهر را استوار کنند. زمانی دراز دروازه بالا خیابان فراز بود و چون لشکریان اندک بودند روا ندانستند که به شهر در شوند.

بالجمله 200 تن تفنگچی از مردم شهر در آن حربگاه به دست لشکریان اسیر شد.

حسام السّ لطنه از بهر آنکه وحشت خاطر مردم مشهد را مرتفع کند، بفرمود تا تفنگ ایشان را مأخوذ داشته آن جماعت را به سلامت رخصت مراجعت به شهر دادند.

### **رسیدن شاهزاده حسام السّ لطنه و محاصره نمودن شهر مشهد مقدّس را و مقاتله او با سالار و مردم آن بلد**

#### **اشاره**

چون حسام السّ لطنه لشکر ترکمان و سپاه شهری را هزیمت کرد، از کنار باغستان و درختهای مشهد کوچ داده، در خواجه ربیع که نیم فرسنگ تا شهر مسافت است فرود شد؛ و میانه شمال و مغرب شهر اوتراق کرد. و در همان روز در برابر دروازه بالا خیابان و دروازه سراب لشکریان سنگری محکم برآوردند. فوج مخبران و فوج ماکوئی با 4 عراده توپ به دروازه بالا خیابان جای کردند؛ و جعفر قلی خان سرتیپ پسر اسکندر خان سردار با فوج قراجه داغی و فوج مراغه و 4 عراده توپ به دروازه سراب فرود شد. سام خان ایلخانی با لشکر زعفرانلو و خراسانی و فوج ترشیزی و 4 عراده توپ به دروازه نوقان رفت و در 300 ذراع دروازه سنگری راست کرده، ساخته جنگ بنشست.

اما مردم شهر همه روزه از شهر بیرون شده، مصاف می دادند و رزمهای مردانه می کردند، گاهی قراولان لشکر را هزیمت می کردند و گاهی شکسته شده از دروازه ارك و پائین خیابان به درون شهر می رفتند. چون 10 روز کار بدین گونه رفت، و در غره شهر شعبان 3000 تن سوار جرّار از سرخس به مدد سالار برسید و به شهر درآمد. و هم در آن روز سپاه شهری چندان که



سواره و پیاده بودند به اتفاق سواران سرخسی از دروازه پائین خیابان بیرون شده به جانب شرقی سنگر سام خان تاختن بردند. ابو الفیض خان برادر سام خان و میر محسن خان تیموری که سنگر سام خان را قراول بودند، با سواران ترکمان دچار شدند و به گیرودار درآمدند.

### **غلبه کردن مردم شهر بر سنگر سام خان**

سالار چون قراولان را با ترکمانان مشغول داشت با تمامت سپاه شهری به جانب سنگر سام خان راه برگرفت و سواران سپاه را بفرمود تا از اسب به زیر آمده به اتفاق پیادگان با شمشیرهای کشیده حمله ور گشتند، و از سر برج و باره شهر توپچی و شمشالچی و تفنگچی چون باران بهار آتش و آهن بیاریدند.

بالجمله سالار چون پلنگ غضبان نخستین به سنگر فوج ترشیزی حمله افکند و در اول یورش فوج ترشیزی را از میان سنگر هزیمت کرد. سام خان ایلخانی که از 300 ذراع مسافت در سنگر خود نظاره بود، چون فرار فوج ترشیزی را معاینه کرد، تیغ برکشید و نفس گسسته بر سر راه فوج ترشیزی آمد، باشد که آن جماعت را به سنگر خود مراجعت دهد. مردم سنگر ایلخانی از بیرون تاختن او چنان فهم کردند که راه فرار برگرفت و آشفته خاطر شدند و به حمل بنه و آغروق و کار فرار پرداختند. توپچی نیز هراسنده گشت و از غایت دهشت بسته سرب و بارود را واژونه به توپ درانداخت.

و هم در این وقت سالار از کار فوج ترشیزی پرداخته به سنگر سام خان حمله آورد و توپچیان چندانکه ماشه نهادند و آتش در زدند هیچ توپ گشاده نشد. لاجرم سنگر سام خان نیز پامال حمله سالار گشت و بنه و آغروق لشکر به دست مردم شهر افتاد. و همچنان 100 تن از فوج ترشیزی و سر ولایتی و خوافی و خوشانی را مردم سالار اسیر گرفته با 2 عراده توپ به جانب شهر مراجعت کردند.

از آن سوی چون حسام السّ لطنه از این قصه آگاه شد، از لشکرگاه با جماعتی از سواران نامدار و فوج مراغه و چند عراده توپ شتابزده راه برگرفت [و] وقتی برسید که کار سنگرها پرداخته بود؛ و از این بر زیادت سودی نکرد که سپاه شهری از دیدار

او به همان غنیمت قانع شدند و عزیمت لشکرگاه را فسخ دادند.

آن گاه حسام السّلطنه 2 عراده توپ دیگر را که در سنگر به جای بود حمل داده، با سام خان ایلخانی و مردم او مراجعت به لشکرگاه کرد. و آن شب را به حفظ مأمّن و نظم طلایه به صبح آورد. چون آفتاب سر از مشرق برزد، سالار دیگر باره اعداد کار کرد و مردم شهر از نصرت روز پیش چنان دلیر شدند که گدایان برزن و مزدوران بازار هر یک کاردی و دشنه [ای] به دست کرده، مانند ابطال رجال آماده قتال و جدال شدند.

### هزیمت یافتن سپاه سالار از لشکر جرّار

بالجمله سالار با این عدّه و عدّه از شهر بیرون تاخت و به جانب سنگر بالا خیابان و سراب شتاب گرفت و لختی با تفنگ رزم داد و چون راه نزدیک کرد، ناگاه با تمامت لشکر یورش داد. مردم سنگر که کار جنگ را مردان مجرب بودند، چون کوه پابرجای بزیستند و هیچ توپ و تفنگ نگشادند، تا آن گاه که سالار با 15000 لشکر جرّار به 100 ذراع مسافت برسید. این هنگام فوج مخبران و ماکوئی به نوبت دهان توپ و تفنگها را گشاده داشتند. به زخم نخستین از لشکر شهری افزون از 100 تن به خاک درافتاد. لاجرم مردم شهر به هم برآمدند و روی برتافتند پس لشکر از سنگر بیرون شده، از قفای ایشان تا دروازه بالا خیابان بشتافتند و هر که را یافتند با خاک پست کردند.

بعد از این هزیمت مردم شهر تا 10 روز از بهر مبارزت بیرون نشدند. چون شب سیزدهم شهر رمضان رسید، سالار با لشکری ساخته به آهنگ شبیخون بیرون شد.

نخست سلطان خان افغان را با 200 سوار از پیش بفرستاد که از لشکر حسام السّلطنه فحصى کرده خبری آرد. سلطان خان چون به لشکر آگاه نزدیک شد، پیش قراولان او را دیدار کردند و تفنگ های خویش بگشادند. نخستین سلطان خان از اسب درافتاد و مردم او به زحمت تمام جسد او را برگرفته باز پس گریختند.

سالار چون این بدید، بدانست که با لشکرگاه، شبیخون نتوان برد. ناچار به میان شهر در رفت و چند روز دیگر بود، آن گاه با لشکر شهری و ترکمان از نوپیمان نهاد که همه گروه به جانب لشکرگاه تاختن کنند و اگر همه سر داده اند این کار یک سره کنند و صبحگاهی 3 عراده توپ حمل داده و با تمامت سواره

و پیاده از شهر بیرون شد و در برابر لشکرگاه آمد، از بامداد تا فروشدن آفتاب چون پلنگ آشفته رزم همی داد و از دخان توپ و تفنگ روز روشن به رنگ قیر برآمد. هنگام فروشدن آفتاب، سالار هزیمت شد و به جانب شهر شتاب گرفت و روز دیگر نیز از آن پیش که خورشید برآید به آهنگ ستیز از شهر برآمد و امروز را همچنان تا شامگاه رزم داد.

روز سیّم سالار تصمیم عزم داد که دیگر روی از رزم برتابد تا روی ظفر نبیند. از بامداد کمر استوار کرد و به کارزار درآمد. از دو سوی مردان جنگ بانگ گیرودار دادند و چهره ها با خاک و خون آهار کردند. رزمی چنان صعب برفت که کار بر مردم لشکرگاه مشکل افتاد. حسام اللّٰه لطنه چون این بدید، کس به سنگرها فرستاد و جماعتی از سربازان را از بهر مدد به لشکرگاه آورد. سالار فرمان کرد تا سپاه پیادگان از جانب جنوب و طرف مشرق لشکرگاه از میان باغستانها یورش افکندند و سواران لشکر، از سوی شمال به سنگرها تاختن آوردند.

حسام اللّٰه لطنه نیز بفرمود تا سوار با سوار و پیاده با پیاده روی در روی شدند و جنگ پیوسته کردند. در این وقت سرباز مخبران جلادتی کردند و بر میسرۀ لشکر سالار یورش بردند، دیگر سربازان را غیرت باطنی جنبش کرد و به همدستی مخبران از جای درآمدند و همه گروه بر تفنگچی شهری تاختن برده، ایشان را هزیمت کردند. و از جانب دیگر سواران نیز بر سواران شهری غلبه جستند. هنگام غروب آفتاب سپاه سالار يك باره طریق فرار برداشتند و لشکریان از قفای آن جماعت شتافته 500 تن اسیر گرفتند و مراجعت با سنگر کردند.

بعد از این فتح، هم در آن شب حسام اللّٰه لطنه بفرمود تا حسین پاشا خان با فوج مراغه در کنار باغستان شهر سنگری برآورد و او را یکسر اسب و مبلغی زر عطا داد و با 2 عراده توپ در آنجا نشیمن فرمود.

### **تصرف سالار در خزائن موقوفه رضوی علیه الصلوة و السلام**

چون صبح روشن شد، به عادت همه روزه سالار با سپاه از شهر بیرون شد و راه لشکرگاه پیش داشت،

ناگاه حسین پاشا خان از سنگر خویش توپی گشاد داد و گلوله توپ، دو سوار او را با خاک پست کرد. سالار چون بر سر راه سنگری جدید و لشکری از نو بدید از آهنگ مبارزت فسخ عزیمت داده باز شهر شد و تا روز پنجم ذیحجه از شهر سر بر نکرد، و جز از پس دیوار قلعه و فراز باره رزم نداد و از بهر سعت و دعت عیش و علف و آذوقه لشکر در خاطر گرفت که موقوفات قبه مطهره رضوی علیه الصلوة والسلام و خزائن و دفایینی که در آن صحن مبارک سلاطین سلف و بزرگان متقدم به ودیعت نهاده بودند، مأخوذ دارد.

نخست يك تن از مردم بی نام و نشان مروی را که مشهور به باقر علی نازک بود، و این وقت به فرمان سالار، باقر سردار لقب داشت و بر چند تن از مردم مرو فرمانگزار بود بفرمود تا بر صحن مبارک درآمد و مردی از ملازمان خود را گفت که در خزانه حرم را درهم شکن تا آنچه در آن است مأخوذ داریم. آن مرد در جواب گفت که من در آستانی که ملایک پاسبانی کنند، این جسارت نتوانم کرد و خسارت دو جهان نتوانم اندوخت.

باقر سردار را این کلمات ناهموار افتاد بی توانی خنجر بکشید و از جای جنبش کرده، چنان بر سینه آن مرد بزد که از پشتش سر بدر کرده در حریم حرم بیفتاد و جان بداد.

آن گاه به باب خزانه شتاب گرفت و با پاشنه پای در خزانه را درهم شکست و هرچه در آنجا یافت برگرفت و از صحن مقدس بیرون شده، به فراز باره رفت. ناگاه از لشکر حسام السلطنه توپی گشاده یافته، گلوله توپ بر سینه وی آمد، چنانکه يك نیمه تن او را ببرد. زخم گلوله بر سینه وی با زخم خنجرى که بر سینه ملازم خویش زد به يك نشان افتاد.

مع القصة سالار با چنین کرامتی ارجمند هیچ پند نگرفت و از خدام بقعه مبارکه و علمای بزرگ آن بلده بیمناک بود. از قضا در این وقت حاجی میرزا عسکری امام جمعه مکتوبی به حسام السلطنه فرستاد و رسول او به دست مردم سالار گرفتار شد، او را بکاویدند و مکتوب او را مأخوذ داشته به نزد سالار بردند.

در این وقت سالار مواضعه بعضی از اعیان را تقرّس کرد و بفرمود تا امام جمعه را مأخوذ داشتند و تسلیم بعضی از لشکریان مروی نمودند تا نگران وی باشند و معادل 4000 تومان زر مسكوك از او به مصادره گرفتند و حاجی میرزا هاشم را به نزد لشکر جامی بازداشت، و میرزا صادق ناظر حضرت رضوی علیه الصلوة و السلام و حاجی میرزا عبد الوهاب مشرف و حاجی میرزا کریم وکیل و میرزا محمد تقی متولّی را به دست ولی خان دریجزی محبوس داشت و چون از ایشان پیرداخت با جمعی دیگر از علمای بلد به مسجد گوهرشاد آمد و با ایشان خطاب کرد که من خویش را به این هول و هرب درانداخته ام و این همه رنج و تعب بر خود روا ساخته ام همه از بهر آسایش مردم این شهر است. اکنون که مرا دفینه از برای تجهیز لشکر به دست نیست، اگر از خزانه موقوفه چیزی به وام خواهیم روا باشد، و در چنین وقت این ودیعت را به قرض برگرفتن در شریعت عقل فرض باید دانست و اگر نه من يك تن بیش نیستم سر خویش گیرم و طریق سلامت سپرم.

علمای بلد بعضی سخن او را صواب شمردند و گروهی را نیروی جواب نبود. لاجرم سالار انباشته های غلاّت و حبوبات را به علوفه لشکر بذل کرد و قنادیل ذهب و فضه و دیگر ادوات و اوانی زرّین و سیمین را برگرفته و به دار الضّرب فرستاد؛ اما نام السلطان ناصر الدین شاه را بر درهم و دینار نقش کرد و بر ترکمانان و دیگر مردم اجری و مواجب کرد. اگرچه مأخوذ او معادل 22000 تومان زر مسكوك برآمد؛ اما بدین جسارت که کرد بسیار از بدایع و دایع عرضه غارت شد و عاقبت به وخامت این عمل قرین ندامت گشت. بالجمله هرچه از موقوفات برمی گرفت ادای آن دین را بر ذمّت علمای محبوس می نهاد و از ایشان سجلی مختوم به خاتمی چند گرفته به خدام می سپرد.

### اشاره

چون خبر ترکتاز سالار و غلبه او به سنگر سام خان ایلخانی معروض درگاه سلطانی افتاد، شاهنشاه ایران فرمان کرد تا لشکری جدید از دار الخلافه راه برگردد و به لشکرگاه حسام السّلطنه پیوسته شود. لاجرم به صوابدید میرزا تقی خان امیر نظام، عباسقلی خان پسر ابراهیم خان باکویه با فوج خوئی و علی خان قراگوزلو با فوج همدانی و حسنعلی خان سرتیپ گروسی با فوج گروس و جماعتی از سوار چلیپانلو و قراداغی و کلیائی بسیج سفر کردند و عبد العلی خان سرهنگ توپخانه با 4 عراده توپ و 2 خمپاره با ایشان راه برگرفت. و فرمان شد که این جماعت به رأی و رویت صمصام خان سرتیپ طیّ مسافت کنند و همچنان حکم رفت که چراغعلی خان زنگنه با این سپاه راه برگردد و در خراسان نیز نگران باشد و هر جبن و جلادتی که از مردان جنگ دیدار کند، همه روزه نگار کرده، انفاذ درگاه پادشاه دارد تا پاداش عمل هیچ کس پوشیده نماند.

بالجمله از دار الخلافه راه خراسان پیش داشتند و تا منزل عباس آباد کوچ بر کوچ برفتند. در آن اراضی مکشوف افتاد که جماعتی از ترکمانان چند روز از آن پیش بر قوافل بازرگانان تاخته اند و مردم قافله را اسیر ساختند و شتران بارکش اسیران را رها داده اند.

در عباس آباد نیم شبی آن شتران به کنار لشکرگاه آمد [ه] و غنیمت لشکریان شد. پس، از عباس آباد راه برگرفتند و طی مسافت کرده، در چمن قهقهه فرود شدند؛ و به فرمان حسام السّلطنه روز دیگر که پنجم ذیقعده الحرام بود در نیم فرسنگی شهر به کوه سنگی نزول کردند.

و هم در آن روز سالار با مردم خود از شهر بیرون شده، خویشان را نمودار ساخت و بی آنکه منازعتی افکند با شهر مراجعت کرد. و پس از چند روز دیگر

که صمصام خان و لشکریان از کوه سنگی کوچ داده، در برابر دروازه ارک فرود شدند، حسن خان سالار مجال نگذاشت که ایشان یمین از شمال باز دانند، بی توانی با ابطال رجال و 3 عراده توپ از دروازه نوقان بیرون شد و در برابر لشکر جدید صف راست کرد و گلوله توپ و شمشال بر ایشان بارید. و جنگی صعب پیوست و چنان بود که از لشکر حسام السلطنه مدد بدیشان مشکل می توانست رسید و قورخانه ایشان هنوز از دنبال بود.

با این همه لشکریان مردانه بکوشیدند و از هنگام زوال خورشید رزم دادند تا آن گاه که 2 ساعت از شب سپری شد، لشکر خراسان را بکشستند و از دنبال ایشان تا کنار خندق بتاختند و از آنجا بازپس شده، آن شب را بامداد کردند و صبحگاه به لشکر حسام السلطنه پیوسته شدند و بر یک سوی لشکرگاه اوتراق کردند. روزی چند برنگذشت که دیگر باره سالار آهنگ گیرودار کرد و با سوار و پیاده شهری از دروازه نوقان بیرون شده رزمی سخت بداد. لشکر حسام السلطنه به همدستی سپاه صمصام خان ایشان را بشکستند و از قفای هزیمتیان تا کنار خندق شهر بتاختند و دیگر در شب نهم شهر ذیقعه 4000 تن سوار شهری و ترکمان از دروازه ارک مشهد بیرون شده، به جانب چناران راه برگرفتند تا هر دیه و قریه که در تحت فرمان حسام السلطنه است اگر توانند به معرض نهب و غارت در آوردند. سربازانی که در سنگر دروازه سراب جای داشتند، هم در آن شب گرد سوار را دیدار کردند و این خبر به حسام السلطنه آوردند. شاهزاده بفرمود تا سام خان ایلخانی با سواره ای که در لشکرگاه بود از دنبال ایشان راه برگرفتند؛ و وقتی بدیشان رسیدند که از اراضی چناران دو قلعه را به معرض نهب در آورده، 150 تن مرد و زن اسیر گرفته بودند.

لا- جرم سام خان از گرد راه جنگ پیوست و مردان جنگی چون پلنگ خشم کرده، درهم افتادند و چشم و رخسار را با خاک و خون آهار دادند. زمین کارزار از گرد سوار، ابری آتشبار برانگیخت و هوای معرکه از

شمشیر مردان آتشی آبدار برآهیخت.

بعد از کشتش و کوشش فراوان، نصرت، سام خان را افتاد، سپاه سالار پشت با جنگ داده روی به فرار نهادند و چنان متفرق شدند که دو تن متفق نتوانست گریخت. سام خان اسیران چناران را رها ساخت و 700 تن از مردم شهر و 200 تن از ترکمانان را اسیر گرفت و ایشان را برداشته به درگاه حسام السّ لطنه آورد، شاهزاده بفرمود تا آلات حرب و ضرب سواران شهری را گرفته رها ساختند و حکم داد تا 200 تن ترکمانان را در پیش روی او سر برگرفتند.

و از پس این فتح دیگر سواران سالار را نیروی بیرون شدن از شهر و رزم دادن با سپاه حسام السّ لطنه بدست نشد، لکن از پس دیوار قلعه، سنگر سپاه حسام السّ لطنه را هدف گلوله توپ و تفنگ می ساختند و گاه گاه به آهنگ جنگ بر سر سنگرها می تاختند و با سربازان در می آمیختند و خون یکدیگر می ریختند. سالار با مردم خویش يك سال هنوز بر زیادت از این گونه جلادت همی کرد و همه روزه قانون مناجزت و مبارزت تازه همی داشت.

مع القصة این وقت حسام السّ لطنه و سران سپاه سخن بر آن نهادند که سنگرها پیش برند و ماریچها و کنده ها را با شهر قریب اندازند. نخستین صمصام خان را فرمان رفت تا شب هنگام با مردم خود در برابر دروازه نوقان بنیان سنگری کرد. و هم در آن شب لشکر بساختن سنگر پرداخت. صبحگاه که مردم شهر این بدانستند، جماعتی از مردان دلیر هم گروه از شهر بیرون شده، بر سر سنگر حمله بردند. از آن سوی حسام السّ لطنه با 2000 سوار و جماعتی از سربازان و 4 عراده توپ به مدد لشکری که در سنگر بود برسید؛ و با مردم شهر آغاز مبارزت کرد و مردم شهر را هزیمت داد.

روز دیگر همچنان از صبحگاه، سپاه سالار از شهر بیرون شد و تا شبانگاه با تیغ و تیر و توپ و تفنگ به کار جنگ بود، نیم ساعت پس از افول مهر با شهر مراجعت کردند و يك روز دیگر نیز مردانه بکوشیدند و کاری نتوانستند بر آرزو کرد. این هنگام از تخریب سنگر مایوس شدند و با بختی منکوس در



شهر جای گرفتند. پس حسام السّلطنه بفرمود آن سنگر را استوار کردند و حسین پاشا خان را با فوج مراغه در آنجا جای داد و صمصام خان و عباسعلی خان و لشکری که از طهران رسیده بود، بفرمود تا از کنار لشکرگاه و میان سنگر حرکت کرده، قریب به دروازه پائین خیابان فرود شدند و عبد العلی خان با 6 عراده توپ با ایشان اوتراق کرد و چون از منزل ایشان تا لشکرگاه حسام السّلطنه دو میل مسافت بود و گاه گاه مترددین این دو لشکرگاه را سواران سالار کمین می گشادند و زحمت می دادند. حسام السّلطنه حکم کرد از دروازه بالا خیابان تا پائین خیابان جای جای برجها بساختند و هر برجی را جمعی از تفنگچی خراسانی نشیمن دادند، تا بر ابطال سالار ترکتاز محال افتاد.

و هم در این وقت از میر محسن خان خوافی مسرعی شتابزده برسید و مکشوف داشت که 3000 سوار جرّار از ترکمانان مرو به مدد سالار و مردم مشهد در می رسند و اینک از قراولخانه های عرض راه درگذشته، در ارض میل ایاز که 6 فرسنگ تا شهر مشهد مسافت است جای دارند.

### **شکستن سام خان ایلخانی ترکمانان را**

حسام السّلطنه بعد از اصغای این قصّه عباسعلی خان سرتیپ باکویه را با 6 عراده توپ و 2000 تن سرباز نامبردار مأمور داشت و سام خان ایلخانی را با سواران زعفرانلو و سواره عراقی و آذربایجانی نیز بگماشت تا در زمان به جانب میل ایاز ترکتاز کردند و آن شب را پوشیده، بامداد نموده. روز دیگر چاشتگاه با سوار ترکمان دچار شدند و از گرد راه به کارزار درآمدند. دشت و دره از بانک توپ و تفنگ زلزله گرفت و گوش سپهر از نعره مردان جنگ پر ولوله شد. بعد از دو ساعت گیرودار محمّد شیخ و ترکمانان را پای اصطبار بلغزید و پشت با جنگ دادند. سام خان و دیگر لشکریان 100 تن را سر بر گرفتند و 300 کس از آن جماعت را اسیر کرده، به لشکرگاه مراجعت نمودند.

حسام السّلطنه این قصه را عریضه کرده با 350 سر از ترکمانان به صحبت مهدی قلی بیگ تفنگدار روانه درگاه پادشاه داشت. شاهنشاه ایران مهدی قلی

بیگ را به لقب خانی مفتخر ساخت و حسام السّلطنه را با سران سپاه مورد الطاف سلطانی فرمود و فرمان کرد تا حاجی یوسف خان سرتیپ فوج قراداغی و توگّال خان سرهنگ با فوج خمسه و 400 تن سواره کليائی و 3 عراده توپ و 500 بار قورخانه طریق خراسان برداشتند و طیّ مسافت کرده به لشکرگاه حسام السّلطنه پیوستند.

شاهزاده بفرمود تا در میان لشکرگاه و سنگر نوقان نیز از نوبیان سنگری کردند و باستیانی بلند بر آوردند، چنانکه میان کوی و بازار شهر پدیدار بود و يك توپ 18 پوند بر فراز باستیان صعود دادند تا در هنگام به کار باشد. و از آن سوی سالار مقرر داشت که برای حفظ خندق شهر، در برابر هر سنگر، برکنار خندق، سنگری راست کردند و تفنگچیان زبردست نشیمن ساختند. و همه روزه حسن خان سالار و پسرش امیر اصلان - خان که ثانی بهمین و اسفندیار بودند از بهر کارزار بیرون شدند و با لشکر حسام السّلطنه از 200 مصاف برافزون رزم دادند و بیشتر وقت از بامداد تا شامگاه دلیران سپاه به کار حرب و ضرب بودند و یکدیگر را با کمان و کمند می بستند و می خستند.

این وقت حسام السّلطنه بدان شد که کار محاصره را نیک تر استوار کند تا مردم شهر به هیچ جانب بیرون نتوانند شد. پس 50 تن از شمخالچیان مهدیقلی خان برادر محمّد خان - قرائی را با جماعتی از سربازان گروسی و همدانی و خوئی مأمور داشت تا قلعه خضریبگ را که نیم فرسنگ تا دروازه پائین خیابان مسافت داشت فروگرفتند و در آنجا نشیمن کردند و روز دیگر فرمان کرد تا چراغعلی خان و عبد العلی خان سرهنگ توپخانه و دو فوج سرباز کار آزوده از دروازه پائین خیابان راه قلعه عسکریه پیش داشتند و حسام السّلطنه از طریق کوه سنگی راه برگرفت.

### **فتح قلعه عسکریه به دست حسام السّلطنه**

سالار چون این بدانست توپ و تفنگچی و شمخالچی خود را برداشته از شهر بدر شد و چون پلنگ غضبان سر راه بر حسام السّلطنه بیست و جنگ پیوست. روی دشت از گرد و دخان چنان گشت که دوست از دشمن پدیدار نبود. در این وقت چراغعلی خان و عبد العلی خان سرهنگ توپخانه و دو فوج سرباز ناگاه از قفای

سپاه سالار سر به در کردند و از دهان توپ و تفنگ تگرگ مرگ بر ایشان بباریدند و عبد العلی خان سرهنگ با صولت نهنگ آهنگ جنگ همی کرد، چندانکه در میان جنگ آوران نامبردار گشت.

مع القصة چون سالار خویش را در میان دو لشکر جرّار یافت ناچار به میان ارك گریخت و حسام السّلطنه بی دافعی و مانعی راه قلعه عسکریه برداشت و در آنجا عبد الباقي خان افغان، پسر شمس الدّین خان سردار را با 400 تن سوار و 200 تن سرباز قرائی به حراست بازداشت و بازگشت و حکم داد تا از 4 سوی محاصره شهر را صعب و سخت کردند و محال سوچن و سرجام و ارومه را نیز به تحت فرمان آورد. و بفرمود در لشکرگاه بازار و حمام و بساتین و ایابین (1) بنیان کردند.

و چون غره محرم [1266 ه.ه.] برسید از بهر سوگواری سیّد الشّهدا حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام از دور و نزدیک مرثیه خوانان حاضر داشت و تا روز عاشورا کار سوگواران همی کرد. در پانزدهم محرم 600 تن سوار افغان به حکم یار محمّد خان والی هرات از خراسان مشرقی برسید و به لشکرگاه پیوست. حسام السّلطنه اجازت کرد تا سواران افغان که از پیش به ملازمت رکاب رسیده بودند مراجعت به هرات کردند.

### رسیدن محمّد ناصر خان قاجار به سرداری سپاه خراسان

بعد از این وقایع چون حسام السّلطنه با اسکندر خان قاجار دولّو که سردار سپاه و پیشکار خراسان بود خاطری صافی نداشت و همه روز به کارداران دولت شکایت او می نگاشت، برحسب فرمان شاهنشاه ایران روانه دار الخلافه طهران گشت و به جای او محمّد ناصر خان قاجار قوئلو که این هنگام ایشیک آقاسی باشی دربار است سردار و پیشکار خراسان شد و با سربازان قزوین و فوج ششم تبریزی و 3 عراده توپ و 200 تن سوار از طهران رهسپار شده از اراضی سر جام وارد قلعه عسکریه شد. و روز چهاردهم صفر خبر ورود او را به حسام السّلطنه آوردند. شاهزاده خطی بدو فرستاد که دو روزه در آن اراضی اوتراق کرده، لشکر را از زحمت راه آسوده بدار تا روز هفدهم صفر جماعتی از لشکریان شما را

ص: 283

پذیره نموده به لشکرگاه درآوردند. وقتی این حکم به محمد ناصر خان برسد که بسیج راه کرده، کوچ همی داشت.

و از این سوی سالار از رسیدن او آگهی یافته با گروهی از لشکر به جنگ او شتافت، همانا سلطان جلال الدین ثانی بود که از هزار کت آویختن و گریختن و عزیمت و هزیمت، ماندگی و خستگی نداشت. بالجمله تا قلعه عسکریه که یک فرسنگ مسافت بود، بی اندیشه مخافت عنان زنان برفت و از گرد راه با لب گفته و دل تفته جنگ در انداخت. محمد ناصر خان قاجار که نیز خوکرده کارزار بود، لشکر خوی را بر صف کرد و عباسقلی خان سرتیپ پسر محمد زکی خان سردار نوری که فارس میدان و حارس مردان بود، به اتفاق حیدر علی خان سرهنگ فوج تیریزی ساخته مصاف شدند. از دو رویه بانگ توپ و تفنگ و نعره مردان جنگ بالا گرفت و حسام السلطنه در لشکرگاه خویش ناگاه اصغای بانگ توپ کرد و صورت حال را تفرس نمود. بی توانی بفرمود تا لشکر برنشسته چراغعلی خان و علی خان قراگوزلو و عبد العلی خان سرهنگ و جماعتی از سرباز با 4 عراده توپ رهسپار شدند؛ و حسام السلطنه نیز با گروهی از دنبال ایشان استعجال کرد، وقتی رسیدند که هنوز آلات ضرب افراخته و آتش حرب افروخته بود.

لا-جرم از قفای لشکر سالار بانگ گیرودار برداشتند و از دهان توپ و تفنگ تگرگ مرگ بیاریدند. بسیار کس در آن حربگاه مطروح و مجروح گشت، محمد باقر خان شاهیسون افشار نیز زخم گلوله برداشت و بعد از 3 ماه درگذشت.

بالجمله امیر اصیلان خان پسر سالار در آن گیرودار چون شیر اجم و گرگ اجل به مقدم عجل در یمین و شمال همی تاخت و ابطال رجال را به خاک همی انداخت، چندان که به دلیری و دلاری سمر گشت. عباسقلی خان دریجزی نیز جلادتی به کمال نمود، با این همه لشکر حسام السلطنه مظفر و منصور گشتند و سپاه سالار را تا ارض بابا قدرت هزیمت همی دادند. آن گاه شاهزاده بفرمود تا محمد ناصر خان در قلعه عسکریه 3 روزه اقامت کند، آن گاه به لشکرگاه آید و خود مراجعت نمود.

و این وقت

ص: 284

حکومت محال قرانی را به مهدیقلی خان قرانی تفویض فرمود تا در اخذ منال دیوان و نظم سپاه آن قبایل مساعی نیکو معمول دارد و او نیز نیکو خدمتی کرد و 1200 تن سرباز قرانی را به نظام کرده، برحسب حکم به لشکرگاه محمد ناصر خان پیوست.

بالجمله روز بیستم شهر صفر محمد ناصر خان از عسکریه کوچ داده، از جانب جنوب شهر آهنگ کوه سنگی نمود و از هنگام حرکت او تا آن وقت که در کوه سنگی مقام کرد، سالار به پایمردی مردان جنگ و دستگیری توپ و تفنگ با او رزم همی داد. حسام السملطنه بعد از ورود به کوه سنگی محمد ناصر خان را به لشکرگاه خویش طلب داشت و عباسقلی خان سرتیپ را به حفظ و حراست ارودی او بازگذاشت.

### **ذکر فتنه جماعت بایه در زنجان و طغیان ملا محمد علی زنجان و خاتمت کار او**

ملا محمد علی زنجان تلمیذ شریف العلمای مازندرانی بود و سالی چند در مجلس تدریس او حاضر شده، بعضی از مسائل فقه و اصول را فراگرفت و خویشتن را یک تن از فحول مجتهدین به شمار داده، باز زنجان شد و در آن بلده رحل اقامت انداخت و چون او را در میان علما نامی بلند و مقامی ارجمند نبود همی خواست تا خویشتن را شناخته مردمان کند و نام خود را در زبان ها سایر گرداند. پس در مسائل شرعیه هر سخن که خلاف مشهور و مخالف با جمهور بود اختیار همی کرد و در میان عامه اشتها همی داد.

و چنانکه وقتی بدین حدیث، که شهر رمضان تمام آید، بی آنکه توثیق و تصحیح حدیث روا دارد یا آن را به تأویل و تعبیر راست کند، همه سال شهر رمضان را 30 روز بشمار می گرفت و از این روی بسیار وقت می افتاد که روز عید فطر را که روزه گرفتن حرام است، مردم را به صوم باز می داشت. و نیز فتوی کرد که در شریعت اثنا عشریه سجده کردن بر بلور صافی از بهر نماز روا باشد. و از این گونه فتوی فراوان داشت که ذکر آن موجب تطویل باشد.

در پایان امر چون علمای زنجان و فضلالی دیگر بلدان طریقت او را در شریعت اصغا نمودند، صورت عقاید او را در حضرت پادشاه مکشوف داشتند؛ و دفع او را به قانون شرع واجب شمردند. شاهنشاه مبرور محمد شاه غازی منشوری کرد تا او را از زنجان به دار الخلافه طهران کوچ داده، در خانه محمود خان کلانتر شهر جای دادند. و حکم رفت که دیگر به جانب زنجان سفر نکند و در احکام شریعت ابداع بدعت روا ندارد.

و از آن سوی چون میرزا علی محمد باب هر جا گریخته [ای] از دین و دولت و شاردی از شریعت و طریقت گمان داشت به جانب خویش دعوت می نمود، هم به دستگیری رسل و رسایل با ملا محمد علی ابواب مودت و موالات بازداشت. وی نیز چون در طلب کارهای جدید به جد بود، این گونه احوطها و اغلوطها را مغتنم می شمرد، تا بدین امور غریبه مرجع و ملاذ مردم عامه شود. لاجرم با باب ابواب مکاتیب بازداشت و کسر قیود شرعیه را اسباب گرمی هنگامه انگاشت. این بیود تا آن گاه که شاهنشاه غازی وداع جهان فانی گفت و شاهنشاه منصور به دار الملك طهران درآمد و بعد از چند ماه امیر اصلاان خان خال خود را که ایشیک آفاسی دربار بود به صوابدید کارداران حضرت به حکومت زنجان مأمور فرمود و منصب او را به عمّ او موسی خان بازگذاشت.

بعد از ورود امیر اصلاان خان به زنجان و طغیان جماعت بابیه در مازندران ملا محمد - علی سفر زنجان را به هنگام یافت و اعداد کار فرار کرد و یک روز وقت فروشدن آفتاب عمامه و ردای برگرفت و جامه سربازان بپوشید و خویشان را دیگرگونه ساخته از دروازه شهر به در شد و راه زنجان برگرفت و چون مسافت طریق آن بلده قریب افتاد، وضیع و شریف مردم زنجان او را به یک منزل و دو منزل پذیره کردند و از مواشی خود در قدم او قربان نمودند.

بالجمله او در شمار علما و طلبه علوم بود کارداران دولت در مؤاخذت او از این فرار مسامحت کردند. و او بعد از ورود به زنجان یک تن از داعیان میرزا علی محمد باب گشت و شریعت او را که کاسر و ناسخ قوانین شرعیه بود رواج همی داد و

مردم را به شراکت اموال و ازواج یکدیگر شاد همی خواست و گفت «چندانکه باب بر تمامت این جهان دست نیافته است، از ایام فترت به حساب شود و هیچ تکلیفی بر مردم نبود و خدای باری به هیچ گناهی کسی را مأخوذ ندارد» و مردم زنجان، گروهی احمق بودند و سخنان او را بر حقّ می پنداشتند و جماعتی طمع در اموال و فروج مسلمانان می داشتند، لاجرم در مطاوعت و متابعت او میان بستند. در زمانی قلیل بیش و کم قریب 15000 کس بر سر خویش انجمن کرد و این قصه کارداران دولت را اصغا افتاد.

شاهنشاه منصور به صوابدید میرزا تقی خان امیر نظام از بهر آنکه فتنه زنجان چون مازندران صعب نشود، امیر اصلان خان را که به حکومت زنجان مأمور بود منشور کرد که ملا محمد علی را مأخوذ داشته به دار الخلافه فرست. بعد از رسیدن این حکم با امیر اصلان خان در آن بلده، ملا محمد علی مکنون خاطر او را استشمام کرد و در حفظ و حراست خویش بر اهتمام بیفزود و چون از بهر نماز همی خواست به مسجد رفت با 10000 تن و 15000 تن طیّ مسافت می نمود. و دیگر روز همی خواست امیر اصلان خان را دیدار کند، با 1000 تفنگچی به سرای او در رفت و هر کار از وی خواستار شد جز بر اجابت مسئول او، امیر اصلان خان را قوت گفتار نبود، بالجمله روزی چند کار بدین گونه رفت.

### آغاز فتنه ملا محمد علی زنجان و مقاتلت او با سپاه سلطانی

#### اشاره

يك روز چنان افتاد كه يك تن از پيروان ملا محمد علی با عمال ديوان عصيانی كرد و امير اصلان خان بفرمود تا او را مأخوذ داشته به حبس خانه افكندند. ملا محمد علی چون اين بدانست كس به نزديك او فرستاد و پيام داد كه اين مرد محبوس از پيوستگان من است، بی توانی او را به من فرست. امير اصلان خان در پاسخ گفت من از بهر آنم كه مردم گناه کرده را كيفر كنم و اعمال بد را به مكافات بد باز دهم، تا اين شهر نظام

ص: 287

پذیرد و منال دیوانی استخراج شود. شما نیز این گونه مردم را از در حمایت مباحثید و زبان به شفاعت مگشائید که هرگز نزدیک من پذیرفته نخواهد بود.

ملا محمد علی از این سخنان خشمناک شد و حکم داد تا مردم احتشادی کنند و بی توانی آن زندانی را حاضر سازند. از آن طرف امیر اصلان خان نیز از قصه آگاه شد و به تجهیز سپاه پرداخت. دو بهر از مردم شهر که بر طریقت ملا محمد علی بودند سلاح جنگ بر خود راست کردند و هرکس از مردم زنجان را که بر کیش ایشان نبود بدست نهب و تاراج دادند و از شهر اخراج نمودند و در خانه های ایشان از طریف و تلید و سیاه و سفید هرچه یافتند برگرفتند و بازارها را غارت کردند و آتش در زدند؛ و بسیار خانه ها را ویران کردند و برگرد خود چندین سنگر بر آوردند.

بالجمله ملا محمد علی مردم خود را از بهر جنگ بساخت و هریک را به نوید حکومتی و ایالت [و] ولایتی بنواخت. حاجی احمد زنجانی را به نیابت خویش سرافراز کرد و حاجی عبد الله بزاز [را] محرم راز نمود و حاجی عبد الله خباز را به وعده حکومت مصر دمساز ساخت و عبد الباقی نامی را امیر شب کرد و میر سیاره لقب داد و مشهدی - سلیمان که عامل جماعت بزاز بود به رتبت وزارت سرافراز گشت و حاجی کاظم قلتوقی از بهر او 2 عراده توپ از آهن بساخت و چند زنبوره نیز پرداخت.

بالجمله ملا محمد علی هریک از مردم خود را به لقبی و منصبی شاد خاطر کرد و برای جنگ حاضر بداشت؛ و فرمان او بر مردم او نیک روان بود، چنانکه اگر 100 تن را با شمشیر سر برمی گرفت، کس را سخن نبود.

مع القصة روز جمعه پنجم شهر رجب از دورویه ساز مقاتلت کرده به جنگ درآمدند و دهان توپ و تفنگ بگشادند. 40 تن از طرفین مجروح و مطروح گشت، اسد الله غلام گرجی امیر اصلان خان در میدان رزم پنج زخم منکر یافت و اسد الله خواهرزاده حاجی داداش تاجر و پسر سید حسن شیخ الاسلام طارمی به ضرب گلوله مقتول گشت. و از جماعت ملا محمد علی مردی که شیخی نام داشت و به دلیری و شجاعت نامبردار بود دستگیر گشت. آقا سید محمد و حاجی میر ابو القاسم مجتهد فتوی کردند



و امیر اصلان - خان، شیخی را به حکم شریعت مقتول ساخت و روز دیگر ملا محمد علی، میرزا رضای سردار و میر صالح سرهنگ را با مردم خود مأمور به تسخیر قلعه علیمردان خان ساخت.

و این قلعه در میان شهر زنجان معقلی محکم بود. بالجمله به قوت یورش آن را مفتوح ساخته از بهر خویش سنگری سخت پرداختند و این قلعه را بداشتند تا بعد از قتل ملا محمد علی، حسنعلی خان سرتیپ گروسی به اتفاق فوج گروس مفتوح و منهب ساخت.

### **یورش بردن اصحاب ملا محمد علی بر سر امیر اصلان خان**

مع القصة بعد از فتح قلعه علیمردان خان، ملا محمد علی دل قوی کرد و میر صالح سرهنگ را فرمان کرد که هم امروز امیر اصلان خان را کشته و اگر نه بسته به نزدیک من حاضر ساز! و او را با جماعتی از ابطال رجال حکم یورش داد. لاجرم میر صالح و مردم او بامداد یکشنبه بر سر خانه امیر اصلان خان حمله بردند. از آن سوی محمد تقی خان سرهنگ توپخانه و علیقلی خان پسر نصر الله خان و مهدی خان خمسه و بیوک خان پشتکوهی با مردم خود و جماعتی از فراشان امیر اصلان خان به مدافعت بیرون شدند. در میانه جنگی صعب برفت، ناگاه عبد الله بیگ کنگاوری تفنگی بگشاد و گلوله آن در مغز میر صالح سرهنگ جای کرده از پای درآمد. جماعت بایه را از قتل او لغزشی تمام روی داد و بی نیل مرام مراجعت کردند. در این جنگ 20 تن از مردم امیر اصلان خان مجروح و مطروح گشت، علی خان بیگ ملایری و نور محمد فراش نیز به خاک درافتاد [ند]. این وقت هر دو لشکر روزی چند از مقاتلت دست بازداشتند و خاطر بر حراست خویش گماشتند.

روز بیستم شهر رجب بر حسب فرمان، صدر الدوله نبیره حاجی محمد حسین خان اصفهانی سرکرده سوار خمسه از سلطانیه وارد زنجان شد و روز دوم ماه شعبان سید علی خان سرهنگ فیروزکوهی و شهباز خان مراغه [ای] با 200 تن سوار مقدم و محمد علی خان شاهیسون افشار با 200 سوار و کاظم خان برادر محمد باقر خان سرکرده افشار و محمود خان خوئی با 50 تن توپچی و 2 عراده توپ 6 پوند و 2 عراده خمپاره روز پنجم

شعبان به شهر درآمده، در برابر سنگر میرزا فرج الله و قلعه ولی محمد خان سنگر بستند و ساخته جنگ نشستند.

بالجملة روز بیستم شعبان میرزا سلطان قورخانه چی و عبد الله سلطان به طرف سنگر مشهد پیری نقب در بردند. امیر اصلاان خان و میرزا ابراهیم خان سرتیپ خمسه و صدر الدوله و شهباز خان و محمد تقی خان و سید علی خان و دیگر سرکردگان و لشکریان به جانب آن سنگر حمله افکندند، حسنعلی خان عم بیوک خان طارمی پشتکوهی به زخم گلوله نور علی شکارچی مقتول گشت و جماعتی مجروح افتاد و آن سنگر مفتوح شد و دیگر باره از دو سوی لشکریان روزی چند دست از جنگ بازداشتند و از پس سنگرها به حفظ خویش روز همی گذاشتند.

### **یورش بردن لشکریان به سنگرهای اصحاب ملا محمد علی**

چون این کار به دراز کشید، کارداران دولت را بر خاطر حملی گران افتاد و مصطفی خان قاجار برادر کشیکچی باشی را که سرتیپ فوج شانزدهم شقاقی بود مأمور نمودند تا مسارعت کرده، لشکریان را از مسامحت در تدمیر جماعت بایه بیم دهد. بعد از ورود مصطفی خان جماعتی از لشکر بر ذمت نهادند که سنگر میرزا فرج الله را به قوت یورش فروگیرند و نقبی به جانب سنگر او حفر کردند.

شب پانزدهم رمضان يك ساعت از آن پیش که سپیده سر برزند مهدی خان با چریک انجروود و عبد الله خان پسر سلیمان خان با چریک اریادی و فوج شانزدهم و سوار مقدم و سوار خمسه و چریک انگوران ساخته یورش شدند؛ و میرزا سلطان و عبد الله سلطان به زیر سنگر میرزا فرج الله نقب در بردند. نخستین آتش در نقب زدند و 20 تن از جماعت بایه در زیر خاک هلاک شد و چند تن دستگیر گشتند و از این روی نظر علی خان اریادی به زخم گلوله که بر سرش آمد از پای در افتاد و 50 تن از سربازان مطروح و مجروح گشت و شهباز خان به زخم شمشیر شیر خان جراحی بزرگ یافته، بعد از 8 روز درگذشت و در پایان امر سنگر میرزا فرج الله گشوده شد و جماعت بایه از آن سنگر به سنگرهای دیگر تحویل کردند.

و از آن سوی از دار الخلافه طهران میرزا تقی خان امیر نظام، محمد آقای پسر

حاجی یوسف خان سرهنگ فوج ناصریه و قاسم بیگ تفنگدار خاصه را روانه زنجان داشت و حکم داد که هرگاه لشکریان ملا محمد علی و مردم او را پس از روزی چند با قید و بند روانه دار الخلافه نسانند مورد هزارگونه گزند خواهند بود. لاجرم روز بیست و پنجم شهر رمضان مصطفی خان قاجار با فوج شانزدهم شقاقی و صدر الدوله با سواره خمسه و سید علی خان فیروزکوهی با فوج خود و محمد آقای سرهنگ با فوج ناصریه و محمد علی خان با سوار افشار و نبی بیگ یاور با سواران مقدم و جماعتی از مردم زنجان به جنگ درآمدند، و از بامداد تا هنگام نماز دیگر، هر دو لشکر رزم همی دادند.

از جماعت بایه نور علی شکارچی و بخشعلی نجارباشی و خداداد و وفتح الله بیگ و فرج الله بیگ که در شمار شجاعان و فرسان بودند با گروهی از آن قبیله به قتل آمدند؛ و از لشکریان نیز نزدیک 50 تن عرضه هلاک و دمار گشت. و در پایان کار ملا محمد علی از مردم خود تفرس ضعیفی نمود از پی چاره حکم داد تا بازار زنجان را آتش در زدند. لشکریان چون این نظاره کردند خاصه مردم زنجان از جنگ دست برداشتند و خاطر در اطفای نار گماشتند و جماعت بایه مراجعت کرده از نوبه تجهیز لشکر و تقویم سنگر پرداختند.

### **رسیدن محمد ناصر خان بیگلربیگی با جماعتی از لشکریان از دار الخلافه طهران**

این بود تا روز هشتم شوال محمد خان بیگلربیگی میرپنجه که اکنون او را منصب امیر تومانی است با 3000 تن لشکر از سرباز شقاقی و فوج خاصه و 6 عراده خمپاره به اتفاق قاسم خان برادرزاده فضلعلی خان قراباغی و اصلان خان یاور خرقانی و علی اکبر - سلطان خوئی برحسب فرمان شاهنشاه ایران وارد زنجان گشت. و هم در آن روز ورود حکم داد تا سرباز ناصریه از جانب محله گلشن حمله افکند و فوج شانزدهم شقاقی از سوی دیگر یورش برد. فوج ناصریه جلادتی به سزا کرد و جماعت بایه را لغزشی در کار افتاد. ملا محمد علی حکم داد تا مقداری اموال از تولید و طریف در میان لشکریان کیش فدا بپراکندند. فوج ناصریه مشغول به اخذ غنیمت گشتند و جماعت بایه فرصت

بدست کرده حمله افکندند و 20 تن از سربازان را مقتول ساخته، لشکریان را از سنگر خویش دفع دادند.

و این هنگام ملا محمد علی و مردم او را 48 سنگر محکم بود و در هر سنگر گروهی از لشکر داشت و آن خانه ها که از پس سنگرها بود به حکم ملا محمد علی به یکدیگر راه کردند تا مردم او بی اینکه آشکار شوند یکدیگر را دیدار توانند کرد. و از هر جانب جنگ فراز شود، به تکتاز توانند رسید. و اگر سنگری به دست دشمن مسخر می گشت از پس سنگر دیگری می نشستند و این هزیمت را زیانی نمی دانستند و شبها از میان سنگرها فریاد بر می داشتند و علمای اثنا عشریه را بر می شمردند و ایشان را به نام دشنام می گفتند.

محمد خان بیگلریگی خواست تا مگر به رفق و مدارا کار کند و این جنگ و جوش را بنشانند، باشد که طوفان حرب انگیخته نشود و خونها ریخته نگردد. روزی چند خاطر بر مسالمت و مصالحت گماشت و با ملا محمد علی ابواب رسل و رسایل بازداشت و چندانکه اندرز و پند فرستاد هیچ مفید نیفتاد.

و هم در این وقت عزیز خان مکرری آجودان باشی که به سفارت ایروان و تهنیت ورود ولیعهد دولت روسیه مأمور بود چنانکه به شرح مذکور خواهد شد وارد زنجان گشت.

وی نیز بدان شد که این مقاتلت و مناطحت را به مسالمت و مصالحت اندازد. لاجرم چند تن از مردم ملا محمد علی را که در لشکرگاه محبوس بودند رها ساخت و ملا محمد علی را به پیغامهای فریبنده و سخنان نرم بنواخت؛ و همچنان میرزا حسن خان وزیر نظام برادر میرزا تقی خان امیر نظام که این هنگام از آذربایجان طریق طهران می پیمود وارد زنجان گشت، او نیز به دست مردم چرب زبان و مکاتیب دلفریب، ملا محمد علی را استمالت کرد و از مقاتلت نتوانست بازداشت.

لاجرم دیگر بار نیران حرب زبانه زدن گرفت و از دورویه مردان کارزار به گیرودار درآمدند. میرزا عبد الله و گروهی از لشکریان به سنگر ملا برات و سنگر ملا ولی نقب در بردند. عزیز خان آجودان باشی در کنار برجی که بر سنگر ملا ولی و سرای ملا محمد

علی مشرف بود، بایستاد و فوج ناصریه جنبش کرد و فوج مخبران و فوج شانزدهم شقاقی به مدد ایشان آهنگ یورش نمودند. فوج مخبران سنگر خانه ملا ولی را فروگرفته 5 تن در زیر نقب به درود جان کرد و پسر عبد الباقی زنجانی گرفتار شد. عزیز خان حکم داد تا او را نیز به قتل آوردند.

در این وقت فوج شانزدهم شقاقی در مدد فوج ناصریه تقاعدی ورزیدند و کار مقاتلت به خاتمت پیوست. عزیز خان خشمناک شده ابو طالب خان را که در آن فوج حکومتی داشت حاضر ساخت و او را به زخم تازیانه چندان زحمت کرد که بیم هلاکت یافت. و هم در پایان کار به شفاعت امیر اصلان خان رها گشت.

### **رسیدن فرخ خان پسر یحیی خان به زنجان و قتل او به دست ملا محمد علی**

و همچنان چون از صدر الدوله و سید علی خان فیروزکوهی و مصطفی خان قاجار سرتیپ فوج شانزدهم جلادتی معاینه نگشت کارداران دولت رنجیده خاطر شدند و صدر الدوله را معزول ساخته، سرتیپی سوار خمسه را با فرخ خان پسر یحیی خان تبریزی تفویض نمودند و فرخ خان روز چهارم ذی‌قعدة الحرام وارد زنجان شد از قضا هم در آن روز خبر فوت پدر او یحیی خان را از دنبال او بدو آوردند، 3 روز به سوگواری پدر بنشست و آن گاه مردانه جنگ پیوست.

و هم در این وقت علی خان پسر عزیز خان آجودانباشی سرهنگ فوج چهارم تبریز با فوج خویش و حسنعلی خان سرتیپ گروس با فوج گروس و محمد مراد خان بیات با فوج زرند از راه برسیدند و این جمله کار محاصره را سخت کردند. و از میان شهر راهی برای فرار محصورین بازداشتند تا اگر در گرمگاه جنگ از کرده پشیمان شوند، از کوچه سلامت توانند بیرون شد. چه آن گاه که مردم بیچاره شوند ناچار از جان بگذرند و کارهای سخت به دست مردم از جان گذشته سهل برآید.

مع القصة آتش حرب افروخته گشت و آلات ضرب افراخته آمد. مردم ملا محمد علی زن و مرد ساز نبرد طراز دادند و کار جنگ را به ساز کردند و بسیار وقت یکی از خانه های خود را به اموال فراوان انباشته می کردند و بدان خانه ها ثقبه ها می نهادند و عمدا هزیمت می شدند تا سربازان به طمع مال بدان خانه در می رفتند ناگاه تفنگهای

خود را از آن ثقبه ها گشاد می دادند و جماعتی از سربازان را به خاك می افكندند. مسموع شد که دخترکی که به سال افزون از 15 و 16 نبود در چند سنگر زحمت لشکر می برد و تفنگهای خود ایشان را با سرب و بارود انباشته می ساخت و بدیشان می سپرد.

و هم در آن گرمی کارزار خطی از میرزا تقی خان امیر نظام به فرخ خان پسر یحیی خان رسید بدین شرح که شنیده ام در این رزمگاه نیکو خدمتی کردی، چون از این سفر بازآئی تو را پاداشی لایق خواهم کرد و مکاتی به سزا خواهم نهاد. و فرخ خان از این مکتوب دیگرگون شد و خواست تا خدمتی بر زیادت از این تقدیم کند.

و هم در این وقت از آن سوی در شب پانزدهم ذیحجة الحرام از میان لشکر ملا محمد علی، علیقلی خان پسر نصر الله خان خمسه و کربلائی شعبان و چند تن دیگر به نزدیک فرخ خان آمدند، و از در حیلت با او همداستان شدند و گفتند که از جانب دروازه قزوین راهی دانیم که تو را با چند تن مرد سپاهی بی زحمت تا به خانه ملا محمد علی در بریم و او را مغافصه گرفتار تو سازیم. اینک بر ذمت ماست که او را با 100 تن از مردم او دست به گردن بسته با تو سپاریم، به شرط آنکه این سخن را چون جان خویش مستور داری. چه اگر این راز از پرده بیرون افتد این کار بر مراد نشود.

فرخ خان که جوانی نامجرب و همه تن طمع و طلب بود، این سخنان را باور داشت و 100 تن سوار برداشته به اتفاق علیقلی خان و کربلائی شعبان راه برگرفت. جماعت بایه که از این راز آگاه بودند چند سنگر را تهی ساخته، واپس شدند تا مردم فرخ خان و او چندان پیش تاختند که مجال فرار از بهر ایشان محال بود. ناگاه مردم ملا محمد علی از چار جانب درآمده ایشان را در پره انداختند و هدف گلوله ساختند، زمانی دیر برنیامد که فرخ خان را با 12 تن سواران او زنده دستگیر نمودند. اسمعیل بزرگ و اسمعیل کوچک که نخست طریقت باب داشتند و از کیش او بازگشت کرده به نزدیک امیر اصلاان خان گریخته بودند و این هنگام با فرخ

خان می رفتند نیز گرفتار شدند. مردم ملا محمد علی، فرخ خان و اسمعیل خان بزرگ و کوچک را زنده به نزد ملا محمد علی بردند و سواران را سر بر گرفته سرهای ایشان را در قدم او افکندند.

ملا محمد علی از در خشم بدیشان نظاره کرد و نخستین با اسمعیل بزرگ و کوچک گفت هرکه از حجت خدای روی بگرداند خدای او را به معرض کیفر کشاند.

آن وقت فرخ خان را به دشنام برشمرد و فرمان کرد تا آتشی بزرگ برافروختند و آهن پاره چند در میان آتش تافته کردند و با حدید محمّاه 140 جای بدن او را زحمت کتی (1) دادند و گوشت بدن او را با مقراض همی باز کردند. آن گاه سر فرخ خان و سر اسمعیل بزرگ و کوچک را از تن دور کرده به یاد امیر اصلان خان و محمد خان بیگلربیگی به میان لشکرگاه درانداختند. و در آن جنگ خان بابا خان یاور فوج خاصّه نیز به زخم گلوله تباه گشت و چند تن دیگر از اعیان سپاه به خاک راه افتادند و ملا محمد علی حکم داد تا جسد ایشان را به آتش بسوختند.

### مأمور شدن گروهی از سپاهیان به زنجان به فرمان شاهنشاه ایران برای دفع ملا محمد علی و اصحاب او

#### اشاره

چون خبر قتل فرخ خان و جلادت جماعت بایه معروض درگاه شاهنشاه ایران افتاد، سخت غضبناک شد و فرمان کرد تا بابا بیگ یاور با 2 عراده توپ 18 پوند و 4 عراده توپ 12 پوند و جماعتی از صاحبان مناصب توپخانه راه زنجان پیش داشتند و برحسب حکم کارداران دولت رزم جماعت بایه را تصمیم عزم دادند. و از دار خلافت کوچ بر کوچ طیّ مسافت نموده وارد زنجان شدند.

بعد از ورود ایشان به زنجان تمامت لشکر از بهر یورش به جنبش آمد و از چار جانب اطراف سرای ملا محمد علی را حصار دادند. فوج گروس به سوی قلعه علیمردان خان که معقلی محکم بود به تکتاز شدند و فوج چهارم به جانب خانه آقا عزیز که

ص: 295

1- (1). یعنی داغ کردن.

قریب سرای ملا محمد علی بود حمله افکندند، و دیگر فوجها هر يك طريق سنگری گرفتند و از آن هنگام که آفتاب سر برکشید تا آن گاه که در مغرب ناپدید شد آتش جدال افروخته بود، و از گرد و دخان روی جهان تیرگی داشت. ظلمت، جهان بگرفت و اجل دندان بنمود.

نخستین فوج گروس به قوت یورش قلعه علیمردان خان را فروگرفتند و هر مال که از مردم به غارت برده در آنجا انباشته داشتند لشکریان به غنیمت بردند، و فوج چهارم نیز خانه آقا عزیز را به غلبه در رفتند و با خاک پست کردند و دیگر فوج خاصه از جانب دروازه همدان به کاروانسرای سنگ که محکمه [ای] استوار بود یورش دادند، اگرچه سلطان فوج و بسیار کس از سربازان مطروح و مجروح افتادند؛ لکن از پای نشستند، چندانکه بدان کاروانسرا دست یافتند. در آن جنگ 20 تن از دلیران اصحاب ملا محمد علی زنده دستگیر شد و ایشان را به حکم امیر اصلان خان در کنار برج ذو الفقار خان سر برگرفتند.

بعد از این فتح لشکر ملا محمد علی ضعیف شد و در همان شب 25 تن از شناختگان اصحاب ملا محمد علی از جانب دروازه قزوین طریق فرار برداشتند، از جمله ایشان نجفقلی پسر حاجی کاظم آهنگر بود که توپ از آهن بساخت، دیگر حیدر بقال بود که خود با 50 تن مرد مبارز برابری داشت و دیگر فتحعلی شکارچی و میر شب که میر سیاره لقب داشت. بالجمله 25 تن از این گونه مردم تا به طارم بگریختند و از آنجا باز شده به دیزج درآمدند، مردم دیزج متفق شدند و ایشان را مأخوذ داشته به زنجان آوردند.

امیر اصلان خان و سران سپاه، فتحعلی شکارچی و نجفقلی آهنگر را به قتل آوردند و دیگران را به حبس خانه در انداختند، تا آن گاه که بر ملا محمد علی و مردم او غلبه جستند آن هنگام حکم دادند تا ایشان را نیز سربازان نیزه پیش کردند.

### **زخم یافتن ملا محمد علی در میدان مبارزات و هلاک شدن او بدان جراحت**

از پس این واقعه کار بر ملا محمد علی صعب افتاد و خود همه روزه سلاح جنگ بر خود راست کرده به اتفاق مردم خود رزم می داد و روزی چنان افتاد که لشکریان



به خانه او حمله بردند و یورش همی دادند. و ملا محمد علی چون مردان کار آزموده به چپ و راست همی تاخت و رزم همی ساخت. در این حربگاه حاجی احمد شانه ساز و حاجی عبد الله خباز که به امید حکومت مصر رزمساز بود، به زخم گلوله، از پای درآمدند و نیز تفنگی باز شده گلوله آن بر بازوی ملا محمد علی آمد و خرد درهم شکسته، اصحاب او جنبش کردند و او را از خاک برگرفته به میان سرای در برده و جراحات او را از عامه مردم پوشیده داشتند و همچنان به کار مقاتلت و مبارزت استوار بودند و با آنکه خانه ملا محمد علی به زخم گلوله توپ و خمپاره با خاک پست شد لشکریان نتوانستند بدانجا در روند و ملا محمد علی را مأخوذ دارند.

مع القصة پس از هفته [ای] که بدان زخم به جهان دیگر خواست رفت مردم خود را انجمن کرد و گفت من بدین زخم از جهان می گذرم، شما بعد از من پریشان خاطر مباشید و با دشمن استوار رزم دهید. همانا پس از 40 روز زندگی از سر خواهم گرفت و سر از خاک بدر خواهم کرد. لاجرم چون جان بداد او را با جامه [ای] که در برداشت با خاک سپردند و شمشیر او را در کنار او نهادند.

پس از هلاکت او میرزا رضای سردار او و حاجی محمد علی شیرازی که مجروح بود و بدان زخم درگذشت و سلیمان بزاز که وزیر ملا محمد علی بود و دین محمد که پسر او را ایلخانی لقب بود و حاجی کاظم قلتوقی، مکتوبی به امیر اصلان خان و محمد خان بیگلربیگی نگاشتند که اگر ما را به جان امان دهید دست از این جنگ و جوش باز داریم و به نزدیک شما شتابیم. امیر اصلان خان نیک اندیشه کرد که اگر به کشش و کوشش بر آن جماعت غلبه جوید گروهی از سرباز نیز بر سر این کار خواهد گذاشت و همچنان در شریعت قتل آن جماعت را واجب می دانست، پس خدیعت با ایشان و نقض پیمان را عیبی نشمرد و آن جماعت را اطمینان خاطر فرستاد و ایشان از سنگرهای خود بیرون شده به لشکرگاه آمدند و مکشوف داشتند که ملا محمد علی بمرده و جسد او را در سرای او به خاک سپرده اند.

در این وقت امیر اصلان خان و محمد خان و سران سپاه آسوده خاطر به سرای او

در رفتند و جسد او را از خاک برآورده ریسمانی بر پایش استوار کردند و به 3 روز در کوچه و بازار شهر زنجان به خاک و خاره بکشیدند. و اموالی که از مردم به غارت آورده در سرای او انباشته کرده بودند غنیمت لشکریان گشت. و از پس آن 3 روز شیپور حاضر باش زده از هر فوج 100 تن سرباز حاضر شده، صف برکشید و 100 تن از جماعت بایبه را به فرمان نیزه پیش مقتول ساختند، حاجی کاظم قلتوقی و مشهدی سلیمان بزاز را به دهان خمپاره بسته آتش در زدند.

چون این خبر معروض درگاه شاهنشاه افتاد برحسب فرمان قاسم بیگ تفنگدار مأمور به سفر زنجان شد و منشور ملاطفت به سران سپاه و عموم لشکریان آورد، محمد خان - بیگلربیگی نیز اجازت مراجعت یافته به جانب دار الخلافه شتافت و امیر اصلان خان از پس او میرزا رضای سردار و حاجی محمد علی و حاجی محسن جراح و چند تن دیگر از مردم ملا محمد علی را به دست آورده سفر طهران را پیش داشت و ایشان را با خود کوچ داد. بعد از ورود به دار الخلافه به صوابدید میرزا تقی خان، میرزا رضا و حاجی محمد علی و حاجی محسن عرضة هلاک و دمار شدند و دیگران محبوس گشتند. از پس آن مردم غوغا طلب را در تبریز به دست آویز امری که از نو پدید گشت بازار شور و شر روائی گرفت، بدین شرح:

### **ذکر فتنه تبریز و غوغای عامه**

همانا در صرة شهر تبریز میدانی است که آن را میدان صاحب الزمان گویند و در پایان میدان بقعه ای است که بقعه صاحب الامر خوانند و مردم آن بلده بر آند که در روزگار ما، تقدم يك تن از بزرگان طریقت در خواب و اگر نه در بیداری آن حضرت را در آن مقام بگذاشتن نماز نگریسته است و مردم تبریز چون اصغای این قصه کردند، حشمت آن مقام را بداشتند و آن عرصه را میدان صاحب الزمان نام کردند و جعفر قلی خان دنبلی که شرح حالش از این پیش در تاریخ دولت قاجاریه مرقوم افتاد در آنجا بنیان بقعه کرد؛ و از کارداران دولت ایران خادم و متولی گماشته آمد. و مردمان بیشتر در لیالی جمعه طریق آن بقعه سپردند و اسعاف حاجت را قربانی و روشنی کردند.

این بود تا این هنگام چنان افتاد که يك تن مرد قصاب، گاوی به مذبحی که در آن میدان کرده اند در برد تا ذبح کرده باشد. چون قصد بستن گاو کرد ناگاه آن گاو جنبشی کرده خویش را برهانید و از آنجا شتابزده به دهلیز بقعه صاحب الامر در رفت و بخت.

مرد قصاب نیز شتاب گرفت و خواست تا در میان همان دهلیز خون گاو بریزد، چون دست به گاو یازید ناگاه از پای در افتاد و چند قطره خون از بینی او برفت و جان بداد. و همچنان گاو از آنجا فرار کرده، به خانه میرزا حسن متولی آن بقعه در رفت.

مردمان از این حدیث شگفت، بدان گرد آمدند و تقاره و کرنا که از بهر نوبت آن شهر بود بدان مقام حمل دادند و روزی چند کت همی بنواختند و تمامت بازار و حجرات آن شهر را به زینت کردند و چراغ دانه‌های بلور افروخته داشتند و بزرگان شهر از بذل دینار و درهم و قربانی گاو و غنم خودداری نکردند و از هر دیه و قصبه و بلدان دور و نزدیک از بهر زیارت آن مقام زن و مرد به انبوه برسیدند. چندان غوغا برخاست که عقلای بلد از ازدحام و اقتحام عوام در آن مقام در بیم شدند که مبادا از آن جنبش و شورش فتنه [ای] حدیث شود که اصلاح آن نتوان کرد. محمّد رضا خان فراهانی که این هنگام وزارت آذربایجان داشت به دستگیری چند تن از علمای شهر، مردم را از آن غوغا باز نشانند.

و هم این وقت سلیمان خان افشار برحسب حکم کارداران دولت ایران برای انجام امر میرزا علی محمّد باب رسید، چنانکه در جای خود مذکور می شود. اندیشه مردم دیگرگون گشت و از این طلب و تعب دست بازداشتند.

## سفر کردن عزیز خان سردار کل عساکر منصوره به فرمان شاهنشاه منصور به ایروان برای تهنیت ورود ولیعهد دولت روسیه

ولیعهد دولت روسیه الکسندر پسر امپراطور آن ممالک، نیکولای، برای نظم حدود قفقاز و مملکت گرجستان بسیج سفر ایروان کرد. و چون این خبر در حضرت شاهنشاه ایران سمرگشت، کارداران دولت چنان صواب شمردند که به مقتضای اتحاد دولتین و مؤالفت جانبین یک تن از شناختگان درگاه را به نزدیک او گسیل دارند تا در تشیید مبانی محبت تجدید نظری کند، و قواعد صدق و صفا را از نو تقویم دهد. به صوابدید میرزا تقی خان امیر نظام، قرعۀ این فال به نام عزیز خان آجودانباشی که این زمان سردار کل عساکر منصوره است برآمد. لا-جرم ملك الملوك عجم يك قطعه نشان تمثال همیون خویش را که اساس از زرناپ و ترصیع از الماس خوشاب داشت با یک رشته حمایل آسمان گون که خاص مرتبت ولایتعهد است به تشریف ولیعهد دولت روسیه او را سپرد و منشوری نیز در مهر و حفاظت مسطور داشته، بدو داد. و فرمان کرد تا بسیج سفر کرده، راه بگیرد. و نیز چند تن که تقویم مهمات سفارت را توانند کرد با او همراه داشت؛ و اسمعیل خان خزانه دار نظام، نایب اول سفیر دولت شده، حامل هدیه و تحف میرزا تقی خان از برای فرمانفرمای مملکت گرجستان گشت.

مع القصة عزیز خان از دار الخلافۀ طهران بیرون شده تا بلده زنجان براند و در آنجا روزی چند برای دفع فتنۀ ملا محمد علی بماند چنانکه مرقوم افتاد و از شهر زنجان کوچ بر کوچ تا به کنار رود ارس طی مسافت کرد. و چون وزیر مختار دولت روسیه که مقیم دار الخلافه بود، از پیش، سفارت او را اعلام داده بود، از جانب کارداران روسیه مهماندار عزیز خان به کنار رود ارس برسید و هر تشریف که در

توقیر سفیر دولت مقرر است برسانید؛ و در هر منزل و مقام مهمان پذیر گشت. حکام بلدان و امصاری که در عرض راه جایگاه داشتند هیچ دقیقه [ای] از دقایق تعظیم و تکریم او فرونگذاشتند. از این گونه طی طریق کرده 8 روز قبل از ورود ولیعهد دولت روسیه وارد ایروان گشت. و در زمان حاکم ایروان به اتفاق صاحبان مناصب نظام به منزل عزیز خان شتافته یکدیگر را دریافتند.

و هم در آن شب حاکم ایروان، عزیز خان و همراهان او را به سرای خویش از بهر ضیافت دعوت کرد و روز دیگر اسمعیل خان نایب اول روانه تفلیس شد و هدیه میرزا نقی خان را به فرمانفرمای گرجستان برد و 6 روزه این سفارت را به خاتمت برده، به ایروان مراجعت کرد.

و روز هشتم ورود عزیز خان آجودانباشی، ولیعهد دولت روسیه وارد ایروان گشت و 2 ساعت بعد از ورود، ایشیک آقاسی و آجودانباشی خاصه خود را با کالسکه مخصوص نزد عزیز خان فرستاده و او را طلب داشت. و او به اتفاق ملتزمین سفارت، حاضر حضرت ولیعهد شده مکانتی به سزا یافت. مثال مبارک و تمثال همایون و حمایل میمون را به دست خویش ولیعهد را بسپرد و او در اخذ این اشیاء تکریمی لایق مرعی داشت، و از همراهان عزیز خان آجودانباشی يك پرسش نمود و هر يك را جداگانه تققدی فرمود.

و بعد از مراجعت آجودانباشی به سرای خویش کینیاز بهبودف را که از شناختگان حضرت بود، از قبل خود به نزدیک او فرستاد تا او را دیدار کرد و از مراتب مهر و حفاوت ولیعهد شرحی کافی اظهار نمود و اشخاص سفارت را هر يك عطیتی جداگانه بداد و جواب منشور شاهنشاه منصور را نیز برسانید.

بالجمله چون آجودانباشی کار سفارت و رسالت به خاتمت برد، طریق مراجعت گرفته به جانب تبریز کوچ داد و بعد از ورود به تبریز اسمعیل خان را برای بازپرس حال افواج مراغه بدان بلده گسیل داشت؛ و خود فوج خاصه و فوج بهادران و فوج چهارم را عرض داده روانه دار الخلافه گشت؛ و روز اول خمسه مسترقه به تقبیل سده سلطنت مفتخر گشت.

## اشاره

چون فتنه ملا محمد علی زنجانی معروض درگاه سلطانی افتاد، میرزا تقی خان امیر نظام حاضر حضرت شاهنشاه ایران شده زمین ببوسید و معروض داشت که:

هنوز اراضی مازندران و زمین شیخ طبرسی از آرایش خون جماعت بایه لعل گون است و بسیار از لشکریان در آن رزمگاه تباه گشتند، با این همه اینک در زنجان ملا محمد علی فتنه دیگر طراز کرده و جنگ و جوش دیگر به ساز آورده؛ و چندانکه میرزا علی محمد باب زنده باشد اصحاب او از پای نخواهند نشست. هر روز یک تن از مردم او سر از بلدی به در خواهد کرد و خون جمعی را هدر خواهد ساخت. بهتر آن است که باب را به معرض هلاک و دمار کشانند و یک باره این فتنه را بنشانند.

ملك الملوك عجم فرمود:

این سخن بیرون حصافت عقل نیست؛ لکن نخستین این خطا از حاجی میرزا آقاسی افتاد که حکم داد تا او را بی اینکه به دار الخلافه درآورند و مردمانش دیدار کنند از یک سوی طریق طهران به چهریق فرستاد و محبوس بداشت. مردم عامه گمان کردند که او را علمی و علامتی یا کرمی و کرامتی بوده است، پس مردم جاه طلب او را به وصول منی (1) سبب دانستند و به اغوای جهال میان بستند. اگر میرزا علی محمد باب را رها ساخته بود تا به دار الخلافه درآید و بهرجا که خواهد سکون نماید تا مردمان او را نظاره کنند و طریق محاوره و مناظره سپرند، بر همه کس مکشوف می افتاد که او را هیچ معروف نیست و در هیچ علم او را بر علما شرافتی نبود و در هیچ عمل او را کرامتی پدید نگردد. لاجرم چون یک تن از مردم فرومایه می زیست بلکه به پریشانی دماغ و آشفتگی مغز سمر می گشت و خون جمعی از سپاه و این جماعت گمراه ضایع نمی شد.

ص: 302

میرزا تقی خان عرض کرد که:

سخن جز این نیست که شاهنشاه فرماید؛ لکن امروز قضا تیر بر نشان زده است و کار شدنی شده است، جز اینکه او را دفع دهیم و این فتنه را قلع کنیم چاره بدست نیست.

بالجمله به صوابدید میرزا تقی خان، سلیمان خان افشار به جانب آذربایجان رهسپار گشت و فرمان رفت که حمزه میرزای حشمة الدّوله که این هنگام حکومت آذربایجان داشت، باب را از قلعه چهریق آورده سالک طریق فنا دارد. بعد از ورود سلیمان خان به تبریز، حمزه میرزا کس به شتاب فرستاد تا باب را از چهریق بدان بلده کوچ دادند و به میرزا حسن وزیر نظام سپرد تا بسته بدارد.

و او را در آذربایجان 2 تن مرید شناخته بود: نخستین سید حسین یزدی که همچنان به اتفاق باب در زندانخانه چهریق می زیست او را نیز به تبریز آوردند و آن دیگر ملا محمد علی ربیب آقا سید علی زنوزی که در تبریز محبوس بود و در مدت حبس او آقا عبد الله برادرش که يك تن از بازرگانان توانگر است چندانکه او را پند و اندرز گفت که این عقیده باطله را بگذارد مفید نیفتاد تا آن گاه که باب را با سید حسین حاضر کردند.

این وقت حشمة الدّوله فرمود تا علمای بلد انجمن شوند و با باب سخن آغازند. علما در پاسخ گفتند بسیار وقت عقیدت باب سنجیده آمد و قتلش واجب افتاد دیگر چرا سخن به دراز باید کشید و گوش به ترهات او فراز باید داشت.

حشمة الدّوله چون کراحت خاطر علما باز دانست شباهنگام باب را حاضر مجلس ساخت و میرزا حسن وزیر نظام و حاجی میرزا علی پسر حاجی میرزا مسعود و سلیمان خان افشار را نیز طلب داشت، در آن مجلس حاجی میرزا علی از معضلات احادیث سخنی چند پرسید و باب از جواب هزیمت گرفت، آن گاه حشمة الدّوله گفت شنیده ام که تو خاطر خویش را مهبط وحی آسمانی دانی و قرآنی از خویشتن بر مردمان قراءت کنی اگر چنین است از بهر این چراغدان بلور داعی باش تا آیتی فرود شود.

میرزا علی محمد باب بی هول

و هراس پاره [ای] از آیت نور را با برخی از آیت ملك مختلط کرده مهملی بساخت و برخواند.

حشمت الدوله فرمود تا آن کلمات را برنگاشتند، آن گاه باب را گفت این آیت وحی آسمانی است؟

گفت بلی.

فرمود هرگز وحی از خاطر فراموش نشود.

گفت چنین باشد.

پس فرمود آیت را اعادت کن چون باب دیگر بار قراءت کرد دیگرگونه بود.

مع القصة از بیم آنکه اگر او را پوشیده مقتول سازند، بعید نباشد که مردم نادان چنان پندارند که او زنده است و غیبتی اختیار کرده است و به این امید که دیگر بار ظاهر خواهد گشت و اظهار دعوت خواهد نمود، از پای ننشینند و دست از فتنه باز ندارند.

کارداران دولت چنان صواب شمردند که او را در میان شهر و بازار سیر دهند تا تمامت مردمان او را نظاره کنند و باز دانند.

لاجرم جماعتی از عوانان حمزه میرزا، میرزا علی محمد باب را با ملا محمد علی و سید حسین یزدی برداشته نخستین به خانه حاجی میرزا باقر آوردند و عامه خلق از قفایش بودند. باب در خدمت او عقیدت خویش را پوشیده داشت. پس او را به خانه ملا محمد علی مامقانی بردند و در آنجا نیز باب عقاید خود را مخفی داشت و دست عجز و استیمان بر دامن ملا محمد زد. ملا محمد گفت «الان و قد عصیت قبل» پس او را به خانه آقا سید زنوزی تاختند و این هر سه تن بر قتلش فتوی راندند. این وقت سید حسن هراسناک شده توبت و انابت همی جست با او گفتند خیود روی باب درافکن و او را لعن می کن. تا از این بند رها شوی و او چنان کرد و رها شد. و دیگر باره در دار الخلافه با سلیمان خان پسر یحیی خان متحد شده و در فتنه بایه مقتول گشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

لکن ملا محمد علی هیچ از عقیدت خود بازگشت ننمود و زن و فرزند و اطفال خردسال او را حاضر کردند تا مگر بر ایشان غمنده شود و از این کردار نابه هنجار باز آید، مفید نیفتاد و خواستار شد که مرا نخست بکشید و آن گاه قصد باب کنید.

بالجمله همچنان ایشان را از میان کوی و بازارها عبور داده به میان میدان



تبریز آوردند و روز دوشنبه 27 شهر شعبان باب را به اتفاق ملا محمد علی به حکم حمزه میرزا بر نشان بستند و جماعتی از سربازان فوج بهادران را که بر کیش نصاری بودند حکم دادند تا او را هدف گلوله سازند، سربازان چون بسیار وقت فتنه اصحاب باب را در بلدان و امصار اصغا نموده بودند از قتل او کراهتی داشتند و تفنگهای خود را از فراز و فرود و یمین و شمال باب چنان گشاده می دادند که او را آسیبی نرسد. در این کرت ملا محمد علی مرید او مقتول شد و او از باب استوارتر بود، زیرا که وقتی جراحت یافت روی با باب کرد و گفت آیا از من راضی نیستی؟

مع القصة در این واقعه از قضا گلوله [ای] از تفنگی باز شده به ریسمانی آمد که دست باب را بدو بسته بودند و باب رها شده فرار کرد و خویشتن به حجره يك تن از سربازان در انداخت و این گریختن او از قوت شریعت بود؛ زیرا که چون گلوله بر ریسمان بند او آمد و او رها گشت اگر سینه خود را گشاده می داشت و فریاد برمی آورد که ای گروه سربازان و مردمان آیا کرامت مرا ندیدید که از هزار گلوله یکی بر من نیامد؛ بلکه مرا از قید و بند رها ساخت، همانا دیگر هیچ کس بدو گلوله [ای] رها نمی کرد، و هم در آن میدان زنان و مردان در گرد او انجمن می شدند و غوغا برمی داشتند «خدای خواست تا حق از باطل پدید کند و این شک و ریب از مردم بگرداند.»

بالجمله چون سربازان گریختن او را نگریستند، دانستند که او را قدر و مکانتی نباشد و به اندازه يك تن از جهال قوم که به کیش او رفته اند بر بلا صبر نتوانند! پس قوچ - علی سلطان با دل قوی و خاطر آسوده بدان حجره در رفت و او را مأخوذ نموده چند قفا بزد و بر نشان بداشت و این کرت بی هول و هرب هدف گلوله اش ساختند و جسدش را روزی چند در میان شهر به هر سوی کشیده آن گاه در بیرون دروازه در انداختند و خورد جانوران ساختند.

### **ذکر حکومت محمد حسن خان سردار ایروانی در یزد**

و هم در این میان محمد حسن خان سردار ایروانی حکومت یزد یافت؛ و آقا خان

ایروانی را که يك تن از خویشاوندان او بود به نیابت حکومت خویش به یزد فرستاد. بعد از ورود آقا خان به یزد، جمعی از اشرار چنانکه از این پیش مرقوم شد در حبس علی خان و محمد ابراهیم خان یزدی می بود، ایشان اشرار را به آقا خان سپردند و خود راه دار الخلافه برگرفتند. این هنگام محمد پسر عبد الله که در خانه حاجی محمد کریم خان پناهنده بود بیرون تاخت و دیگر باره اشرار بلد را در گرد خود انجمن کرد و سر به خود سری برآورد.

روز دوم ورود آقا خان نایب الحکومه، حسین نذاف که از تبعه محمد بود با شخصی از ملازمان نایب الحکومه در آویخت و او را زحمتی کرد. آقا خان کس بفرستاد و حسین را حاضر کرده، حکم داد تا او را با طناب خپه کردند و جسد او را از دار الاماره بیرون داد.

محمد چون این بدانست با جماعت خود جنبش کرد و به سرای آقا خان حمله برد، نایب الحکومه را چون نیروی مقاتلت او نبود به میان ارك گریخت و اموال و ائقال او به یغما رفت. بالجمله 7 روز قلعه ارك را به محاصره داشتند و روزگار آقا خان به صعوبت می رفت.

خوانین یزد چون این بدیدند، بیم کردند که در حضرت کارداران دولت آلوده عصیانی شوند، ناچار سلاح جنگ بر تن راست کرده به اتفاق آقا خان با محمد مصاف دادند.

چندانکه او را قوت درنگ نماند با 300 تن از مردم خود طریق فرار گرفته از شهر بیرون تاخت. جمعی از مردم شهر و ملازمان آقا خان از دنبال تاختن برده 12 فرسنگ طی مسافت کردند و در قریه ده شیر بدو رسیده جنگ پیوستند و مدت 3 ساعت رزم داده 25 تن از اشرار دستگیر شدند و برخی مقتول آمدند، بقیه السیف طریق هزیمت گرفته به اطراف کوه و دشت پراکنده گشتند.

محمد [پسر] عبد الله بعد از آن کارزار نیم شبی به نهانی وارد شهر یزد شده، در خانه يك تن از دوستان خود مخفی گشت و چندان بود که آقا سید یحیی که شرح حالش عن قریب مذکور خواهد شد، از دار الخلافه طهران به یزد آمد و داعی شریعت میرزا

علی محمد باب گشت. این وقت محمد [پسر] عبد الله بیرون شده بدو پیوست و دیگر باره 3 روز با نایب الحکومه مصاف داد و در آن گیرودار به زخم گلوله جراحت یافت و پشت با جنگ داده، به خانه یک تن از مردم خود در رفت و همچنان به نهانی می زیست.

بالجمله 6 تن از مردم او به دست آقا خان گرفتار شد و حکم داد تا ایشان را به دهان توپ بسته آتش در زدند و آقا سید یحیی چون کار بر مراد نیافت از یزد آهنگ مملکت فارس نمود، اما محمد بیود تا زخم او بهبودی گرفت و آقا خان از نیابت حکومت معزول شد و شیخعلی خان عمزاده محمد حسن خان سردار به جای او منصوب گشت.

شیخعلی خان بعد از ورود به یزد، محمد [پسر] عبد الله را مطمئن خاطر ساخت و او را خلعتی نیکو بفرستاد و روز سیم ورود چون محمد خواست از سرای شیخعلی خان به در شود یک تن از ملازمان او محمد را به خوان خویش دعوت کرد و او را به منزل خویش فرود آورده نشیمن فرمود. بعد از نشستن محمد، اسمعیل نامی که یک تن از غلامان ایروانی بود ناگاه خنجر خود را کشیده بر شانه او فرود آورد و در زمان یک تن دیگر تفنگ خویش را بر سینه او بگشاد و جهان را از وجود او برداخت. بعد از قتل او کار آن بلده به نظم شد و مردمان برآسودند.

### **وفات حاجی میرزا آقاسی در عتبات عالیات**

و هم در این سال حاجی میرزا آقاسی شب جمعه دوازدهم شهر رمضان در عتبات عالیات از این سرای فانی به جهان جاودانی سفر کرد. و یک هفته از آن پیش که وداع زندگانی گوید، مردمان را از شب وفات خویش آگهی داد. با اینکه هنوز تندرست بود و سخن او راست آمد و این معنی از براهین متواتر گشت، چه بسیار از مردم ایران و بر زیادت اهالی انگلستان که این سخن از وی اصغا نموده بودند ما را القا کردند.

چون کارداران دولت خراج اصفهان را بیرون ضبط سلیمان خان خانان یافتند، او را حاضر درگاه نمودند و برحسب فرمان شاهنشاه ایران حکومت اصفهان با غلامحسین خان سپهدار تعویض یافت و او محمد حسین خان خلج را به نیابت خویش از پیش بفرستاد؛ و بعد از روزی چند خود نیز از دار الخلافه راه برگرفت و روز چهاردهم شهر رمضان وارد اصفهان شد و آن بلده را به نظم کرد.

از پس آنکه ماه روزه سپری شد، از قضا يك روز سيّد محمد که امام جمعه و جماعت اصفهان بود به مسجد شاه درآمده نماز بگذاشت؛ و در این وقت يك تن از اصحاب او را در باب مسجد با سربازی آغاز مخاصمت رفت و سر و مغز یکدیگر را با مشت و چوب کوب دادند، زمانی برنیامد که از جانبین مدد برسید و عدد فراوان شد و غوغای عامه از آن هنگامه بلند آوازه گشت.

چون امام جمعه این بشنید از مسجد بیرون شتافت، تا آن آتش فتنه را بنشانند و مردم خویش را از آرایش عصیان برهاند. سربازان حشمت او را نگاه نداشتند و او را وقعی و مکانتی نگذاشتند، امام جمعه خشمگین شده عنان برتافت و به سرای سپهدار شتافته حکایت باز گفت و از کسر حشمت خود شکایت آغاز کرد. در پایان امر سخن بر آن نهادند که فردا پگاه سپهدار به میدان شاه آید و سربازان را بدین گناه کیفر کند. امام جمعه از آن خشم و غضب بنشست و برخاسته به سرای خویش شتافت.

مردم غوغا طلب خاصه احمد میرزا که از سوی مادر نسبت با سلاطین صفویه داشت و برادرانش چون این قصه را اصغا کردند، دل بر آن نهادند که اگر توانند هم امام جمعه را در نزد کارداران دولت آلوده مخالفت سازند؛ و هم در امر امارت سپهدار فتنه آغازند.

پس از صبحگاه اهالی صنعت و حرفت و مردم بازاری را در مسجد جمعه انجمن

ساخته برشورآیندند و غوغا در انداختند که ما هرگز آسوده نخواهیم نشست که مشتی سرباز پست پایه امام جمعه و جماعت را از مقام خویش به زیر آورند و او را به خشونت بیان و زیان زبان بیازارند.

چون این خبر گوشزد سپهدار شد، محمد حسین خان خلیج را که نیابت حکومت داشت، برای بازپرس سبب این شورش و خمود نیران این فتنه به مسجد فرستاد، بعد از رسیدن محمد حسین خان در آن هنگامه و جلوس به مجلس، امام جمعه هنوز سخنی نکرده بود که احمد میرزا سر برداشت و با او از در مناقشه و مفاحشه بیرون شد و چوبی که در دست داشت به سر او فرود آورده و اشرار را حکم به قتل او داد. این وقت امام جمعه را نیروی دفع و منع نماند و اشرار درآمده محمد حسین خان را با تیغ و تفنگ زخمی چند زدند و او خویشتن را به آبگیر مسجد در انداخت، از پس آن امام - جمعه برخاست و محمد حسین خان را از آبگیر برآورد، به سرای يك تن از خویشتان خود برده به مداوا پرداخت. و روز دیگر سپهدار کس فرستاده او را به دار الاماره آورد و از پس دو روز دیگر رخت از جهان بدر برد.

و احمد میرزا که قتل محمد حسین خان را علت غائی بود با میرزا عبد الحسین و محمد علی خان و ابراهیم خان دفع سپهدار را در نهانی مواضعه نهاد و گروهی از اشرار را انجمن کرده اظهار کلمه عصیان نمود. سپهدار، حسن آقای سرهنگ را با جماعتی از سربازان و گروهی از غلامان به دفع او فرستاد. احمد میرزا را چون قوت مقاتلت نبود با زن و فرزند و برادر و پیوند اموال خود را حمل داده به مسجد جمعه گریخت و در آنجا پناهنده گشت؛ و سربازان به سرای او در رفتند و خانه او را با خاک پست کردند.

اما امام جمعه که با احمد میرزا و اتباعش از دیرباز خاطری صافی نداشت او را جا نداد. لاجرم از آنجا بیرون شده به خانه میرزا زین العابدین پسر مرحوم حاجی سید محمد باقر اعلی الله مقامه پناهنده گشت و در آنجا انجمنی فراهم ساخته همه روزه از راه و بی راه تا حوالی میدان شاه می تاخت و اگر از پیوستگان سپهدار

کسی را به دست می کرد رنجه و شکنجه می ساخت.

سپهدار فرمود تا سربازان و توپچیان دفع ایشان را میان استوار کرده بگشادن توپ و تفنگ از بام و در، اشرار را تا به مسجد باز پس بردند. و این هنگام میرزا عبد الحسین و همچنان میرزا ابو القاسم نیز طغیان خویش را آشکار ساخته، با احمد میرزا پیوسته شدند.

سپهدار چون این بدید آقا سید اسد الله پسر حاجی سید محمد باقر و امام جمعه و آقا مهدی پسر حاجی ابراهیم کلباسی را که از اجله علما و بزرگان بلد بودند، به منزل خویش دعوت کرده با ایشان سخن در انداخت و گفت:

جهال این بلده از خشم شاهنشاه و کیفر گناه بی خبرند و من از این ترسانم که چون آتشی افروخته شود تر و خشک با هم سوخته گردد.

ایشان گفتند

ما چندانکه زندگانی داریم، شکر نعمت پادشاه اسلام را نتوانیم گزاشت؛ و این جماعت اشرار را محارب و واجب القتل شناخته ایم

و خطی بر اباحت دم ایشان نگاشته خاتم بر نهادند و به دست سپهدار داده، مراجعت به مساکن خویش نمودند. و آقا سید اسد الله بعد از مراجعت چندانکه برادر خود میرزا - زین العابدین را از حفظ و حراست اشرار منع فرمود، پذیرفتار نگشت. لاجرم سر خویش گرفت و با اتباع خود از شهر اصفهان بیرون شده، راه عتبات برداشت.

و از آن طرف سپهدار تفنگچی جرقویه و ماربین و برخوار را احضار فرمود. حاجی کلبعلی خان لبنانی و علی اکبر خان و میرزا هادی و آقا محمد رحیم و حاجی محمد رضا و آقا هاشم مشهور به صراف نیز با مردم خود حاضر شدند. محمد علی خان به نزدیک میرزا عبد الحسین گریخت و ابراهیم خان گرفتار شد.

بالجمله سپهدار مردم خود را به دفع مخالفین برگماشت. از آن سوی میرزا عبد الحسین و احمد میرزا نیز حسین نیک آبادی و زین العابدین و حاجی محسن و جمعی دیگر از سران اشرار به اتفاق مردم خود که قریب 3000 تن بودند ساخته جنگ ساختند و به کار سنگر پرداختند؛ و از يك جانب حمله برده برج جهان نما را هدف گلوله نمود [ند].

سپهدار چون این بدید خویشان به برج جهان نما آمده حکم داد تا با توپ و تفنگ اشرا را دفع دادند؛ و هاشم و زین العابدین و حسن و حسین نیک آبادی و چند تن دیگر از آن گروه را با گلوله توپ پست کردند. هنگام غروب آفتاب اشرا پشت با جنگ کرده طریق فرار را شتاب گرفتند.

### مقاله مردم سپهدار با اشرا اصفهان و قتل شیخعلی خان سرهنگ

این بود تا روز هیجدهم محرم دیگر باره سپهدار حکم داد تا شیخعلی خان سرهنگ به اتفاق حاجی بیگ نایب و جماعتی از لشکر 2 عراده توپ برداشته از کوچه عباس آباد راه برگرفتند؛ و علی اکبر خان و میرزا هادی و حاجی محمد رضا نیز از قفای ایشان رهسپار گشتند. و آقا نوروز علی و آقا محمد رحیم و آقا محمد باقر لر با گروهی از تفنگچیان به کوچه شمس آباد درآمدند؛ و هر سنگر که اشرا در هر کوچه استوار داشتند برگرفتند تا به خانه میرزا عبد الحسین رسیدند؛ و آن خانه را نیز به یورش فروگرفتند و شیخعلی خان به بام خانه صعود کرده شیپور نصرت بلند آوازه کرد. در آنجا گلوله [ای] از جانب اشرا بر مقتل برادر حاجی محمد رضا آمد و بر جای سرد گشت. تفنگچیان محمد رضا خان به حمل جسد او پرداختند و جماعت سربازان از بهر نهب و غارت بیرون تاختند. شیخعلی خان با 30 تن سرباز در خانه میرزا عبد الحسین به جای ماند.

از آن سوی چون این خبر گوشزد میرزا زین العابدین پسر مرحوم حاجی سید محمد باقر شد؛ و میرزا عبد الحسین و احمد میرزا را در پناه خویش می داشت، این کار بر وی صعب افتاد. گفت: «آنانکه به خانه کسی بی اجازت در شوند، به حکم شریعت واجب القتل اند، و دفع ایشان فرض باشد». آن گاه پسر خود آقا جان را با احمد میرزا و میرزا ابو القاسم و جماعتی از تفنگچیان بیدآباد از بهر مدافعه به سرای میرزا عبد الحسین فرستاد و ایشان به یک ناگاه از چارسوی آن خانه درآمدند شیخعلی خان و مردم او را هدف گلوله ساختند. و او را با چند تن سربازان به قتل آوردند. و دیگر مردم او را دستگیر نموده به مسجد حاجی سید محمد باقر نزدیک میرزا زین العابدین بردند.

چون کار بدین جا انجامید سپهدار پرده از راز برگرفت و صورت حال را

معروض کارداران دولت داشت. شاهنشاه ایران بفرمود تا فوج سیلاخوری و سوار باجلان و بختیاری و سید محسن خان با افواج فیروزکوهی و تفنگچی سورتی و عبد القادر خان شکی با جماعتی از سوار و رضا قلی خان افشار و رستم خان و انبوهی از سواره و پیاده طریق اصفهان گرفتند و اسد خان یوزباشی که با غلامان خود از فارس باز می تاخت هم برحسب حکم در اصفهان رحل اقامت انداخت.

و هم در این وقت آقا سید اسد الله که در این فتنه به عزم سفر عتبات عالیات بیرون شتافته بود، برحسب خواستاری اولیای دولت از گلپایگان مراجعت به اصفهان فرمود و چنانکه خواست این مناطحت را به مصالحت انجام دهد، کار بر مراد نرفت. و از این آمد و شدن و گفتن و شنیدن، چون روزی چند بگذشت اشرار ساز و برگ خود را به نظام کرده و بر عدت و عدد بیفزودند و سنگرها استوار بستند.

روز شانزدهم شهر صفر نیز آن گیرودار افروخته گشت و سپهدار حکم داد تا ولی خان سرهنگ با فوج سیلاخوری به اتفاق ابو الحسن بیگ نایب یک عراده توپ برداشته از راه خیابان راه برگرفت. و ابو الفتح خان با فوج سربندی از دنبال او برفت و سید محسن خان با فوج فیروزکوهی، و حاجی صادق بیگ نایب به طرف قصر شمس آباد رهسپار گشت و توپ و تفنگچی با خود نیز ببرد.

بالجمله آتش حرب افروخته گشت و این جنگ بر لشکریان به نهایت صعب افتاد. چه از پس دیوارها و خانه ها اشرار را سنگرها و مثقبها بود و گلوله چون باران بهار باریدن داشت؛ و لشکر را از میان خیابان بر این همه سنگر عبور می رفت. با این همه بیم نکردند و راه برگرفتند و از گرد و دود روز روشن را شب تاریک آوردند؛ و تا میان خیابان که از چهارسوی راه داشت، برسیدند و 30 تن از اشرار را بکشتند و سنگری استوار بستند. و در این جنگ از فوج ولی خان یک تن مقتول و 6 تن مجروح گشت؛ و ابو الفتح خان سرهنگ با فوج سربندی در این جنگ جلادتی به سزا نمودند؛ اما سید محسن خان با فوج فیروزکوهی به جانب قصر شمس آباد حمله برد؛ و در برابر قصر سنگری کرده 7 ساعت بازار کارزار گرمی



داشت و جمعی از اشرار به زخم توپ و تفنگ ناچیز شد. سپهدار چون خبر بشنید پسر خود آقا سردار و برادر خود رضا قلی خان را فرستاده، حکم یورش نوشت و بدیشان سپرد.

بعد از رسیدن ایشان، حاجی صادق بیگ نایب بگشادن توپ حکم داد و سید محسن خان به یورش فرمان کرد و سربازان هم دست یورش بردند و اشرار را تاب درنگ نماند؛ و خود را از بام و در به زیر انداخته فرار کردند؛ و سربازان قصر شمس آباد را فروگرفتند. سپهدار، سید محسن خان را تشریف فرستاد و سربازان را عطا بداد.

روز هفدهم شهر صفر امام جمعه، احمد نامی را که از سران اشرار بود گرفته به اتفاق ملا هاشم ملازم خود به نزدیک سپهدار فرستاد و حکم رفت تا او را به دهان توپ بسته آتش درزدند. و روز دیگر ولی خان سرهنگ را با اشرار جنگی صعب پیش آمد و پسرش در میدان جنگ زخم گلوله تفنگ یافت، هیچ بدان ننگریست و قدم استوار کرده 32 تن از اشرار را عرضه هلاک و دمار داشت و یک حمله دیگر افکنده 6 تن مقتول و 6 کس را جراحت کرد. پس یک باره آن جماعت هزیمت شدند و جسد 50 تن مجروح و مطروح را برداشته به نزدیک میرزا عبدالحسین بردند.

لاجرم میرزا عبدالحسین و احمد میرزا و برادرانش هراسناک شده، جماعتی از علما را نزدیک سپهدار به شفاعت برانگیختند تا بعد از حصول اطمینان طریق طاعت سپرند.

چون مسئول ایشان به اجابت مقرون شد، چنان دانستند که لشکریان از کار جنگ و حزم غافل افتاده اند. پس اشرار را متفق ساخته ناگاه بر سر سنگرها بتاختند. نخستین از سنگر ولی خان سربازان جنبش کرده 4 تن را با گلوله به خاک افکندند. اما به جانب میدان شاه چنان بتاختند و رزم بساختند که بیم آن بود، میدان را از سربازان پرداخته کنند. سپهدار آقا سردار و رضا قلی خان را به تقویت لشکر به میدان فرستاد و گروهی را به بام فراشخانه برگماشت تا به جنگ درآیند و 8 تن را بکشند و جمعی را جراحت کردند و هزیمت دادند؛ و از قفای ایشان تا کنار بیدآباد برفتند و

چند سنگر ایشان را بگرفتند.

روز دیگر که نوزدهم شهر صفر و شب اربعین بود، سپهدار حکم داد که آن شبانه روز را رزم ندهند و تفنگی نگشایند. احمد میرزا حشمت آن شب و روز را پشت پای زد و این مهلت را فرصتی شمرده، هنگام فروشدن آفتاب ناگاه با جمعی از مردم، بر سر سنگر ولی خان تاختن آورد و جنگ بیپوست. از سربازان يك تن مقتول و 3 تن مجروح ساخت؛ اما لشکریان لختی به هم برآمدند و بر رده شدند و قدم استوار کرده 15 کس را بکشتند و بقیة السیف را هزیمت دادند. و از طرف شمس آباد نیز سیّد محسن خان رزمی مردانه بساخت و جماعتی را به خاک هلاک درانداخت؛ و روز دیگر که اربعین بود امام جمعه بر منبر آمد و مردم را خطاب کرد که:

هرکس پیرو این اشرار باشد، در دنیا عرضه شمشیر آبدار و در عقبی ساکن دار البوار خواهد گشت. کفران نعمت پادشاه اسلام را بر خاطر منهد و خاک این شهر را بر باد مدهید.

از آن سوی میرزا عبد الحسین چون این بشنید، علمی سبز بر بام مسجد حاجی سیّد محمد باقر افراشته کرد؛ و در میان مردم مشتهر ساخت که این جنگ جهاد است و از بلده و بلوک نیز گروه گروه به مدد او رسیدند. پس مردم خود را از بهر جنگ بساخت و از بامداد بر سر سنگر ولی خان و سیّد محسن بتاخت. امام قلی بیگ یاور، توپچیان را فرمان کرد تا دهان توپها را بگشادند و سربازان بیاریدن گلوله درآمدند. بعد از گیرودار فراوان اشرار فرار جستند و بعضی مجروح و برخی مطروح بودند.

### **شفاعت آقا محمد مهدی مجتهد اشرار اصفهان را و خاتمه کار ایشان**

این هنگام احمد میرزا و میرزا عبد الحسین دانستند که از این پس طریق نجات مسدود است و فردا گرفتار دشمن خواهند شد شباهنگام به نزدیک آقا محمد مهدی مجتهد رفتند و از او طریق سلامت جستند. آقا محمد مهدی گفت:

نزدیک سپهدار جای شفاعت نگذاشته اید اکنون دل بر آن نهاده اید که بدین نیرنگ مرا آلوده اتّفاق خویش کنید و من بدین کار سر در نخواهم کرد.

در پایان امر ایشان بررفتند و از در ضراعت آقا سید اسد الله را نیز حاضر انجمن ساختند و به ایمان مغلظه سخن بر آن نهادند که 5 روزه مهلت یافته، کار سفر خود را ساخته کنند و در ملازمت خدمت آقا سید اسد الله روانه دار الخلافه شوند و به شفاعت او عفو گناه جویند. پس آقا محمد مهدی به نزدیک سپهدار آمده، زبان به شفاعت بازداشت.

و سپهدار برای آنکه مردمان کمتر کشته شوند بدین سخن رضا داد و در خاطر داشت که اگر در میان شهر اشرار را دستگیر بخواند، بعد از غلبه بر ایشان هر يك به بیغوله [ای] خواهند گریخت. بهتر آن است که همگروه چون از شهر بیرون شده طریق بیابان گیرند، کس فرستاده ایشان را چنانکه يك تن بیرون نشود دستگیر سازند.

بالجمله 5 روزه مهلت نهاد و حاجی کیکاوس میرزای شاهزاده را به اتفاق آقا مهدی به نزدیک ایشان فرستاد که اگر این سخن را از در صدق می رانید مردم را از گرد خود پراکنده کنید و خود بیاشید و با آقا سید اسد الله کوچ دهید. چون ایشان را طریق سلامت از همه سوی مسدود بود، بدین امر رضا دادند و مردم را پراکنده نمودند و خود در مسجد بماندند.

اما محمد علی خان عبا و عمامه شیخ الاسلام را گرفته پیوشید و به صورت او برآمده، خود را به مسجد جمعه رسانید و پناهنده گشت؛ و امام جمعه او را به نزدیک سپهدار فرستاد و میرزا مرتضی نیز شمشیر و قرآنی حمایل کرده خویشان به حضرت سپهدار آمد و جنایتش معفو گشت؛ اما میرزا عبد الحسین و احمد میرزا و محمد علی و میرزا ابو القاسم و سایر اشرار آهنگ دار الخلافه نمودند. آقا سید اسد الله نیز برای آنکه خون مسلمانان بسیار هدر نشود ناچار با ایشان بیرون شد و میرزا محمد حسن پسر ملا علی نوری نیز با ایشان کوچ داد و از اصفهان به منزل گز تاختند و از آنجا راه مورچه خورت گرفتند.

از این سوی سپهدار چون دانست که دست اشرار از شهر و پس دیوارهای خانه ها و سنگرها کوتاه شد، جمعی از لشکریان را بگرفتن ایشان مأمور نمود. حاجی

کیکاوس - میرزا که در اصفهان از بهر ضبط تیول و سیورغال خود جای داشت، تقدیم خدمت را از در طلب بیرون شد و به سرداری لشکر کمر استوار کرده و از شهر بیرون تاخته تا مورچه خورت عنان زنان برفت. وقتی برسید که آن جماعت از برای کوچ دادن حمل ائقال می دادند.

بالجمله از گرد راه جنگ بیبوست، احمد میرزا و میرزا عبد الحسین با جماعتی از در جدال درآمدند و چند تن در میانه پایمال هلاک و دمار گشت. در این وقت توپخانه از دنبال برسید و دهان توپها گشاده گشت، مردم اصفهان را دیگر مجال درنگ نماند و هرکس را اسبی رهوار بود، طریق فرار برداشت. عبد القادر خان از دنبال هزیمت شدگان بتاخت و لشکریان در اسر و نهب مشغول شدند و بسیار کس از اشرار را دستگیر ساخته در بند و زنجیر کشیدند. کیکاوس میرزا در میانه از غایت غضب رعایت ادب نکرد و از آقا سید اسد الله اسب و سلب بگرفت و او را رنجیده خاطر ساخت و پسر برادرش را زحمت فراوان کرد؛ و دست به گردن بریست و سر و روی میرزا محمد حسن را با چوب و سیلی در هم شکست و استر سواری و بنه و آغروق او را مضبوط ساخت.

بالجمله بر عارف و عامی رحم نیاورد و استرحام و استغاثت هیچ کس را نشنود، پس اموال منهویه را حمل داد و بستگان را با کنده و زنجیر به شهر آورد. اما سپهدار هر یک از اشرار را به اندازه گناه کیفر کرد. آن گاه با شاهزاده کیکاوس میرزا فرمود که کارداران دولت در کسر حشمت علما خاصه آقا سید اسد الله هرگز فرمان نکنند و این جسارت که از شما رفته نیکو نیفتاده و حکم داد که بنه و آغروق علما را به حضرت ایشان مسترد سازد و عذر این جسارت و جنایت بازجوید.

مع القصة از میان آن حربگاه احمد میرزا و برادرانش فرار کرده به دار الامان قم پناه جستند و در آنجا پسرهای محمد حسن خان خلج به خون پدر يك شب در صحن مقدس ایشان را هدف گلوله نمودند و پسر حیدر میرزا برادر بزرگ احمد میرزا در میانه مقتول شد؛ اما میرزا عبد الحسین از آن غوغا به اراضی کاشان

گریخت و روزی چند در قریه قمصر پنهان می زیست و از آنجا به کاشان رفته به جوار آقا سیّد مهدی پسر حاجی سیّد محمد تقی پشت مشهدی آمد. آقا سیّد مهدی گفت:

حقوق پادشاه اسلام بر ما بسیار است و گناه کرده دولت او را راه نتوانیم داد، تو را که به جار من شتافته [ای] نیز زحمت نمی رسانم سر خویش گیر و به هر جا که خواهی راه بردار.

و از آن سوی کارداران دولت تفرّس کردند که میرزا عبد الحسین در اراضی کاشان جای دارد، فرمان کردند تا میرزا فضل الله نوری حاکم قم که این هنگام وزیر نظام لقب دارد از قم به کاشان شتافت و به فحص حال او استوار گشت.

### **گرفتاری میرزا عبد الحسین و قتل او**

میرزا عبد الحسین چون این بدانست دیگر باره راه اصفهان برگرفت و تا قریه ده نوبرفت و در خانه علی نام که هم ملازم او بود فرود شد و از زحمت راه بیاسود و آسوده بخفت. در این وقت علی صورت حال را نگاشته به نزدیکان سپهدار فرستاد که اینک میرزا عبد الحسین مولای من در سرای من خفته است، کس بفرستید و او را مأخوذ دارید، در پاداش این خدمت مرا نعمت دهید و اگر گناهی در ملازمت او کرده ام معفو دارید.

سپهدار چون این بشنید رضاقلی خان برادر خود را با جماعتی از سواران بفرستاد تا او را گرفته دست به گردن بسته به شهر آوردند. سپهدار او را در حبس خانه بازداشت و صورت حال را به کارداران دولت نگاشت و پس از روزی چند، منشور قتل او برسید. این وقت سپهدار بزرگان شهر را انجمن ساخته آن منشور برخواند و حکم داد تا میرزا عبد الحسین را رشته در گردن انداخته خبه کردند و جسد او را از دار الاماره بیرون افکندند. و از پس قتل او کار اصفهان به نظام شد.

### اشاره

از پس آنکه بفرموده خانلر میرزای احتشام الدوله، باقر خان و اسد خان حکومت بختیاری یافتند، يك باره دست جور و تعدی از آستین برآوردند و بر استرحام و استغاثت هیچ کس نگران نشدند، چنانکه يك شب اسد خان به قبیله عبد الوند شبیخون برد و بسیار کس از مردان ایشان را خون بریخت و اموال آن جماعت را به نهب و غارت برگرفت و زنان و دختران را اسیر کرده؛ و 7 دختر را خود مهر دوشیزگی برداشت و زنان را به ملازمان خویش گذاشت. و همچنان وقتی قریه [ای] را به معرض غارت درآورد. بعد از اعمال شنیعه و افعال قبیحه فروج چند تن از زنان را با سر کارد از بن درآورد و به رشته درکشیده برای مفاخرت از گردن اسب خویش درآویخت.

و دیگر چنان افتاد که وقتی چند تن از سربازان سیلاخور را به دست کرده بر درخت بست و هدف گلوله ساخت. و دیگر افراسیاب خان باجلان چنان در عصیان و طغیان استوار بود که برادر خویش را به سوءظن و اندیشه خطا از هر دو چشم نابینا ساخت.

لاجرم احتشام الدوله دفع ایشان را تصمیم عزم داده، نخستین افراسیاب خان و قاسم خان باجلان و علی محمد خان بختیاری را به حسن تدبیر حاضر شهر ساخته، هر 3 تن را مأخوذ داشت و در کنده و زنجیر کشید؛ آن گاه برای نظم قبایل ممی وند بختیاری و زلقی و طایفه سرلك تا چمن فتح آباد براند. خسرو خان سرلك که در آن اراضی به جلادت شناخته مردمان بود، احتشام الدوله را آن مکانت نمی پنداشت که بدو زیانی تواند کرد، چه آن مردم که در لشکرگاه احتشام الدوله بودند بیشتر مردم سیلاخور و بروجرد بودند و هیچ کس نیروی آن نداشت که در ضمیر بدسکال خسرو خان باشد.

### گرفتاری خسرو خان سرلك

لاجرم خسرو خان بی ترس و باک با 50 سوار

ساخته به لشکرگاه احتشام الدوله درآمد و او را دیدار کرده به يك سوی لشکرگاه فرود شد. احتشام الدوله با چند تن از ملازمان خود مواضعه نهاد که چون این کورت خسرو خان به نزدیک من حاضر شود، او را مأخوذ دارید و اگر سواران او از در مقاتلت بیرون شوند، ایشان را دفع دهید. و روز دیگر چون خسرو خان به سرپرده شاهزاده درآمد، ناگاه بر او درآمدند و مأخوذش داشتند و سواران او چون این بدیدند طریق فرار برداشتند، پس او را مغلولاً روانه دار الخلافه داشت تا مقیم حبس خانه سلطانی شد. و از پس آن اسد خان و باقر خان بختیاری را دستگیر نمود.

### دفع خان جان خان

و همچنان خان جان خان را که در قبایل چهارلنگ بختیاری مکانتی تمام داشت و معقل او در قلعه فهره بود دفعش واجب افتاد. پس احتشام الدوله از چمن علی آباد با 200 سوار و 100 تن سرباز و يك عراده توپ بیرون شده، 15 فرسنگ بتاخت، و روز دیگر هنگام بامداد قلعه او را حصار داد. قلعه فهره نیک محکم بود و خندق عمیق داشت و از بیرون قلعه 3 برج افراشته بود و 100 تفنگچی به نگاهبانی آن روز می برد.

بالجمله چون لشکر احتشام الدوله لختی از رنج راه آسوده گشت فرمان یورش داد.

سربازان حمله بردند و هر 3 برج فروگرفتند و در این حمله 5 تن از سرباز مقتول گشت. و هم در آن گرمی به جانب قلعه یورش دادند و در این یورش جواد خان سرهنگ به زخم گلوله از پای درآمد و 18 تن سرباز مقتول گشت. با این همه دست از کوشش باز نداشتند و چون مرغان پرنده بر بام و در صعود کردند و قلعه را فروگرفتند. خان جان خان چون این بدید از جانب دیگر خود را از فراز باره به زیر انداخت و طریق فرار برداشت و مردم او گرفتار عقاب و نکال گشتند. آن گاه احتشام الدوله بفرمود تا قلعه او را ویران کردند و گرفتاران را روانه دار الخلافه فرمود و خود به علی آباد مراجعت کرد.

### دفع قبیله بسحاق

در این وقت شاهزاده اردشیر میرزا که مأمور به حکومت لرستان و خوزستان

بود از راه برسید و احتشام الدّوله را دیدار کرده، بعد از 3 روز طریق لرستان پیش داشت.

از پس او به عرض احتشام الدّوله رسید که قبیله بسحق چنان شیریر و بی باک اند که وقتی به اراضی جاپلق دست یافته به قریه [ای] در رفتند و 45 تن مرد و زن را در آن دیه گردن بزدند؛ و اطفال شیرخواره ایشان را با شمشیر دست آزمون همی کردند. احتشام الدّوله از علی آباد برای دفع ایشان تاختن برد و سوار و سرباز را در عرض راه بگذاشت و شتاب کنان با 17 تن آن جماعت را دریافت و این وقتی بود که قبیله بسحق بسیج سفر قشلاق کرده و بنه و آغروق را حمل داده و سواران ایشان آماده بودند. پس در زمان سواران روی برکاشتند و رایت مقاتلت و مبارزت برافراشتند.

احتشام الدّوله با آن عدد اندک از هنگام بام تا زوال آفتاب رزم داد و از مردم او 5 تن مقتول گشت و همچنان استوار ایستاد و با 12 سوار به گیرودار برآمد تا سرباز و سوار او از قفا برسید. پس در حمله نخستین آن جماعت را بشکست و 60 تن از ایشان را دستگیر و عرصه شمشیر ساخت. بقیه السیف به قتل جبال شامخه گریختند و مواشی ایشان را لشکریان برانند. احتشام الدّوله مال و ثروت آن جماعت را در ازای اموال منهبه مردم گلپایگان تسلیم داد و روز نهم شهر ذیحجه الحرام مراجعت به شهر بروجرد نمود.

### **حکومت عباسقلی خان والی جوانشیر در مشکین و اردبیل**

و هم در این سال عباسقلی خان والی جوانشیر، پسرزاده ابراهیم خلیل خان قراباغی برحسب فرمان شاهنشاه ایران حکومت اردبیل و مشکین و قراداغ یافت. و نیز فرمان رفت که حدود و ثغور مملکت را که به اراضی روسیه دست به گریبان است از دزدان و قاطعان طریق پرداخته کند. چه بعد از فوت شاهنشاه غازی محمد شاه تا این وقت ثغور مملکتین را از راهزنان فتوری فراوان بود.

بالجمله عباسقلی خان روز پانزدهم شعبان از دار الخلافه راه برگرفت و در عرض راه با حمزه میرزای حشمت الدّوله که به حکومت آذربایجان می رفت متفق گشت.



بعد از ورود به زنجان او را آگهی دادند که طایفه حاجی خواجه لو و قبیله دمرچلو با یکدیگر از در مخاصمت بیرون شدند و صف قتال راست کرده درهم افتادند؛ و در میانه 22 تن مقتول گشت.

عباسقلی خان که از کارداران دولت، به تدبیر ایشان و حبس و بند اسکندر خان پسر شکور خان شاهیسون و شاهمار و برادرانش که از شاهیسون مشکین بودند و حاجی محمد علی که شاهیسون اردبیل بود، حکم داشت، در این وقت خطی به پسر جعفر قلی خان قراچورلو و بزرگان شاهیسون و محمد خان و حسن علی خان چلبیانلو فرستاد تا لشکری کرده، قبیله حاجی خواجه لو را به معرض قتل و اسر و نهب درآورند.

بعد از رسیدن حکم این جمله ساز سپاه کرده، بر مردم حاجی خواجه لو تاختند و زن و مرد ایشان را بعد از نهب و غارت در یکی از قلاع محبوس ساختند؛ و صورت حال را معروض داشتند. چون حکم بر قتل آن جماعت رفته بود، گروهی از صنایع آن اراضی به شفاعت زحمت فراوان بردند تا ایشان را به جان گرفتند.

و همچنان بعد از ورود به تبریز اعیان قراداغ را حکم فرستاد که اسکندر خان را مأخوذ داشته با کنده و زنجیر گسیل تبریز دارند، و ایشان 500 سوار به دفع او برگماشتند.

اسکندر خان چون خویشان را در دهان بلا دید از قراداغ فرار کرده، عنان زنان تا بلده تبریز بشتافت؛ و در مضجع سید حمزه رضی الله پناهنده گشت.

بالجمله عباسقلی خان والی در شهر ذیقعدة الحرام روانه قراداغ گشت و در مشکین فرود شد؛ و در آنجا ملا مؤمن که در شمار فضلا و یکی از سران اشرار بود، چنانکه بعد از فوت شاهنشاه غازی نام خود را به زر و سیم نقش کرده بود، به شرح این کلمات «لا اله الا الله مؤمن شاهم انشاء الله» به حدود روس گریخت و در آن اراضی به صورتی دیگرگون درآمد؛ و در میان مردم شیعی مذهب به ذکر مصائب حضرت سید الشهداء حسن بن علی علیه السلام روزگار می گذاشت، بعد از سالی مراجعت به قراداغ کرد.

والی چون این بدانست او را طلب کرد و گفت من خوی تو را دانسته ام و کردار تو را شنیده ام، با این همه گزندت نمی رسانم و گناه گذشته را معفو می دارم؛ لیکن باید سجلی بنگاری که اگر از این پس آلوده گناهی شوی به دست عوانان من تباہ شوی و دانسته باشی که از این پس عصیان تو به آب نسیان محو نشود. ملا مؤمن ناچار چنین سجلی رقم کرده خاتم برزد.

و بعد از این واقعه چند تن از بازرگانان ایرانی در اراضی روسیه نزدیک به باکو به کالسکه [ای] از مردم روس به کری داشتند و در آن کالسکه 700 انپریال که معادل 1200 تومان چیزی بر زیادت است و 22000 منات که 7700 تومان ایران است حمل می دادند، روز بیست و هفتم شعبان 12 سوار بر ایشان تاخت و 2 تن فزاق را زخمی ساخته، تجار را نیز زحمت فراوان کرد و از ثروت و سلب عریان نمودند و آن زر و مال را برگرفتند و برفتند. چون این قضا در خاک روسیه رفت و به حکم عهدنامه این تاوان بر دولت روسیه فرود می شد، کارداران دولت روسیه از عباسقلی خان والی استمداد همی جستند و او را به خواستاری فراوان در فحوص این امر هم دست می خواستند.

از این سوی، روز دوم شهر رمضان این خبر به والی آوردند و او بی توانی شحنة شهر و عسس بازار و بازرگان بلد را حاضر کرده در نهانی مواضعه نهاد که هرکس در این شهر در بیع و شری زر منات به خرج دهد او را مأخوذ داشته به نزدیک من حاضر سازید. از قضا روز هفتم ماه مبارک 3 تن را با منات دستگیر ساخته به نزد او آوردند و ایشان 3 تن مردم شیروان بودند که 10 سال از این پیش از سبیر [- سبیره] فرار کردند و بر جبین یک تن که زینل نام داشت نشان سبیر نمایان بود. در این وقت معلوم شد که 5 سوار ایشان شیروانی و تبعه روس بوده اند و 7 تن از قبيله شاهمار و تبعه ایرانند. پس والی بفرمود این 3 تن را به زندانخانه بازداشتند و کس به منزل ایشان فرستاد تا بنه ایشان را حمل دادند و 6000 منات از میان بنه برآمد، آن را به ملا آقا جان مجتهد و ملك التجار وديعت کرد تا از بهر

بعد از 20 روز سادات خامنه تیریز که خداوندان زر و مال بودند آگهی یافته به مشکین شتافتند و از این روی قنبر ناطور حاکم قراباغ و لنکران و دیگر صاحبان مناصب روسیه همه روزه به نزدیک والی مکاتیب شکرگزاری کردند. اما آن 3 تن که در حبس خانه بودند 100 انپریال در زیر جامه پوشیده می داشتند. در شب عید فطر آن زر را به رشوت با زندانبان سپردند و فرار کردند. عباسقلی خان والی زندانبان را کیفر گناه بداد و شاه پلنگ خان شاهیسون را با گروهی از سواران مأمور بداشت. از قضا سواران بر دزدان ظفر یافته، 12 تن را دستگیر نمودند و روز عید اضحی به نزد والی آوردند. پس به جانب اردبیل فرستاد تا در آنجا محبوس باشند.

در این وقت ملا مؤمن خطی به دوستان خویش فرستاد تا اگر توانند در عرض راه آن جماعت را از بند ملازمان والی رهائی دهند. نگاشته او به دست ملازمان والی افتاده به نزدیک او آوردند. عباسقلی خان ملا مؤمن را حاضر ساخت و آن خط را به دست او نهاد و به شرط سجلی که سپرده بود، حکم داد تا طنابی به گردن او انداخته بکشیدند. بعد از الحاح اعیان آن اراضی به شفاعت، او را به جان امان داد و با دزدان به حبس خانه اردبیل فرستاد. بعد از این وقایع چنان اراضی قراباغ از دزدان و قاطعان طریق پرداخته شد که اموال مسروقه چندساله را سارقین به پای خود حمل می دادند و به صاحبان مال تسلیم می کردند.

بالجمله 2 سال بدین گونه والی را در آن اراضی حکومت بود و کارداران دولت را از خود راضی می داشت.

## وقایع دیگر

و هم در این سال چون اهالی دولت روم به سبب طغیان حسن خان سالار و عصیان جماعت بایه کارداران دولت ایران را آشفته خاطر می دانستند، درویش پاشا را برانگیختند تا اراضی قطور را که جزو ممالک ایران است به تحت فرمان آورده حافظ و حارس بگماشت.

و هم در این سال ایمپراطور ممالک روسیه نیکولای به صحبت جنرال شلنک نامه [ای]

از در ترحیب و تهنیت نگار داده، به حضرت شاهنشاه ایران فرستاد و بولکونیک نیز از قبل کینیازدار نسوف جانشین قفقاز، عریضه تهنیت جلوس شهیار تاجدار را برسانید. بعد از تقبیل سده سلطنت و رخصت مراجعت برحسب فرمان کارداران دولت جواب نامه ایمپراطور را از در مهر و حفاظت رقم زدند و منشوری در پاسخ عریضه جانشین قفقاز نیز نگار دادند و جنرال شلنک و بولکونیک منکوویدس را با صاحبان مناصب که به همراه ایشان رسیده بودند، به خلاع گرانبها و نشانهای گوناگون شادکام [و] خرسند ساخته رخصت مراجعت دادند.

### واقعه بوشهر

و هم در این سال میرزا محمد علی خان ناظم الملک مأمور سفر فارس و تقدیم خدمات شاهزاده بهرام میرزا آمد و قبل از ورود به شهر شیراز شیخ نصر خان را که مدیون او و مأخوذ شاهزاده بهرام میرزا بود، از بهر حکومت بوشهر معین داشت. و به خواستاری او بهرام میرزا، شیخ نصر خان را رخصت بیرون شدن فرمود. و او این معنی را نعمتی بزرگ شناخته راه بوشهر برگرفت.

بعد از ورود میرزا محمد علی خان و مضای مدتی از روزگار شیخ نصر خان از ارتفاع منال دیوان و ادای دین میرزا محمد علی خان تقاعد ورزید و چندانکه میرزا محمد علی خان خواست دیگر باره او را حاضر شیراز کند سر در نیاورد. ناچار صورت حال را نگار داده، به حضرت دار الخلافه فرستاد و خواستار شد تا بر حسب فرمان حکومت بندر بوشهر با او تقویض یافت. پس برادر خود میرزا مهدی خان را به نشان نیابت حکومت مأمور بوشهر داشت و جمعی از چریک تفنگچی با او همراه کرد که سفر بندر کرده، شیخ نصر خان را مأخوذ دارد و قلعه بوشهر را مفتوح سازد.

شیخ نصر خان چون این قصه بدانست اموال و ائقال خود را به جزیره خارک حمل داد تا اگر مغلوب شود به دست دشمن مأخوذ نگردد. و خود مراجعت کرده به بوشهر آمد و در حفظ و حراست خویش پرداخت؛ و چند عراده توپ در فراز باستیانی که به حکم حاجی میرزا آقاسی کرده بود منصوب داشت و استوار بنشست.

از این سوی چون میرزا مهدی خان به برازجان رسید و او تراق کرد، خواهر میرزا جعفر خان خورموجی به میان قبیله درآمده غوغا برداشت که میرزا مهدی خان را در این اراضی چه کار است و او را فتح بوشهر و دفع شیخ نصر از بهر چیست؟ و از چپ و راست عبور کرده و اغوثا همی برداشت. چنانکه 3000 کس بر او جمع آمده، و هم گروه به لشکرگاه میرزا مهدی خان حمله افکندند و بیاریدن گلوله و ترکناز، دور و نزدیک مبلغی از اموال لشکریان را به غارت بردوند. در این وقت محمد حسن خان دشتستانی برسد و ایشان را از این کردار بازداشت.

مع القصه باقر خان تنگستانی با 1000 تن تفنگچی به میرزا مهدی خان پیوست و از برازجان و دشتی نیز جمعی فراهم شده، 4000 تن تفنگچی به کنار بوشهر انجمن شدند و جنگ پیوسته گشت و 40 از مردم باقر خان مجروح و مطروح افتاد. چون در لشکرگاه ایشان توپ و توپچی نبود، باقر خان کس به کوه کیلویه فرستاد و از میرزا سلطان - محمد خان خواستار شد تا با 2 عراده توپ و 2000 سوار [و] پیاده دولتی که در آن اراضی حاضر بود کوچ داده، به کنار بوشهر آمد و کار محاصره سخت افتاد.

در این وقت بالیوز انگلیس که در بوشهر اقامت داشت، به خواستاری شیخ نصر خان از در ضراعت و شفاعت شرحی به حضرت بهرام میرزا معروض نمود؛ و همچنین شیخ نصر خان خویشتن کس به نزدیک میرزا مهدی خان فرستاد که اگر به کوتی انگلیس در آئی و با قرآن مجید با من سوگند یاد کنی و مرا مطمئن خاطر فرمائی این لشکر را پراکنده خواهم داشت، و خود سفر شیراز خواهم کرد.

و از جانب دیگر چون خبر این جنگ و جوش گوشزد کارداران دولت ایران شد، میرزا محمد علی خان را منشور فرستادند که شیخ نصر خان را چندین چرازحمت کنی او پشت با دولت ایران نکرده؛ بلکه از بیم تو خویشتن داری همی کند، او را به حکومت بوشهر بازگذار و لشکر را از مبارزت با او منع فرمای.

چون میرزا محمد علی خان از فرمان شاهنشاه آگاه شد، بی توانی برادر خود میرزا مهدی خان را آگهی فرستاد تا مردم خود را کوچ داده از کنار بوشهر طریق

مراجعت گرفت. و از قضا این خبر آن وقت به بوشهر رسید که شیخ نصر خان بی چاره وار گاهی استعانت به میرزا مهدی خان می برد و وقتی به استغاثت بالیوز روز می گذاشت. مع القصه از آن پس شیخ نصر خان در فرمانبرداری کارداران دولت ایران کمر خود را استوار کرد و آسوده خاطر بزیست.

### تفویض منصب ولایتعهد به شاهزاده سلطان محمود میرزا

چون پادشاهان بزرگ را از نصب ولیعهدی گریز نیست؛ و ملك المملوك عجم در این وقت خود 17 و اگر نه 18 ساله بود، فرزندى برومند نداشت که در خور این مقام ارجمند باشد. يك چند از مدّت زمان انجام این امر به مسامحت رفت تا فرزندزاده شهریار تاجدار فتحعلی شاه، دختر شاهزاده احمد علی میرزا که يك تن از بانوان سرای سلطنت بود، حامله گشت. و بعد از مضای مدّت در شب شنبه هفدهم شهر رجب بار بنهاد و پسری نیکو منظر بزاد و سلطان محمود میرزا نام یافت.

هم در آن خردی آثار بزرگ از دیدارش پدیدار بود. لاجرم شاهنشاه دل در آن بست که ولایتعهد بدو سپارد؛ و ستاره شناسان حضرت روز جمعه هفدهم ذیقعه را برای تفویض این امر خطیر تعیین دادند.

و چون زمان برسید، میرزا تقی خان امیر نظام که وزارت شاهنشاه داشت، منشیان درگاه را انجمن کرد تا منشور ولایتعهد را به نام شاهزاده رقم کنند و فرمان کرد که این زمان تا آن گاه که باید قراءت این منشور شود، مدتی اندک است. پس واجب می افتد که به استظهار یکدیگر بباشید و هم دست این منشور را نگار دهید.

منشیان در انجام این امر اظهار عجز و مسکنت کردند، از میانه میرزا سعید خان که اینک منصب وزارت دول خارجه دارد، سر برداشت و تقدیم این خدمت را بر ذمّت گذاشت و قرطاس و قلم برگرفت و بر بدیهه منشوری که مشحون به لآلی منشور بود رقم کرد. چندان بلیغ بود که بلاغت نابغه را بلاغ گرفت و چنان

فصیح بود که پرده فصاحت سبحان به فصاحت درید.

بالجمله صبحگاه جمعۀ هفدهم ذی‌عده بر حسب فرمان اعیان دولت در سرای سلطنت انجمن شدند. دورده برکشیدند. وزیرای دول خارجه نیز حاضر گشتند و منشور پادشاه را به خاتم شاهانه زینت کرده، در طبقی جواهر آگین جای دادند. میرزا تقی خان - امیر نظام آن منشور را از طبق برگرفت و به دست این بنده نهاد تا بر آن جماعت قراءت کردم و ایشان ترحیب و ترحیب کردند؛ لکن خدایش کم روزگار آفرید و از پس 7 ماه دیگر در بیست و پنجم جمادی الاخره جان پاکش به غرفات جنان طیران نمود.

و هم در این سال در شهر صفر به صوابدید میرزا تقی خان فرمان رفت تا ابراهیم خلیل خان را که ذکر حالش بسیار وقت در این کتاب مبارک مرقوم افتاد از دار الخلافه طهران به اردبیل کوچ دادند.

### **ذکر واردات احوال شاهنشاه ایران ناصر الدین شاه قاجار در سال 1266 ه. / 1850 م**

#### **اشاره**

در سال 1266 ه. / 1850 م مطابق سنه ایت نیل ترکی چون 8 ساعت و یک دقیقه از شب پنجشنبه ششم شهر جمادی الاولی برفت، آفتاب از حوت به بیت الشرف شد و شاهنشاه ایران سلطان ناصر الدین شاه قاجار، نوروز سلطانی را به قانون سلاطین عجم به پای برد. کارداران دولت این هنگام همه گوش بر کنار خراسان داشتند.

#### **ادامه وقایع خراسان**

و از آن سوی چنانکه مذکور شد سلطان مراد میرزای حسام السلطنه در تدمیر سالار و تسخیر خراسان روز می گذاشت و همه روزه در حصار دادن شهر مشهد و پیش بردن سنگر و حفر کردن ماریچ رنج می برد. این وقت بفرمود تا محمد ناصر خان سردار

و عباسقلی خان سرتیپ لشکر خود را از کوه سنگی کوچ داده، یک تیر پرتاب دور از دروازه ارک سنگری کردند و با 3 عراده توپ در آنجا نشیمن ساختند. از آن طرف سالار حکم داد تا لشکر شهری در میانه سنگر سراب و سنگر ارک 2 سنگر از خاک برآوردند و شمشالچی بنشانند تا لشکر عراقی به سنگر یکدیگر متردد نتوانند بود.

مع القصه مردم شهر در برابر سنگر حسین پاشا خان سرتیپ افواج مراغه نیز سنگری کردند؛ و همچنین در پیش روی افواج خوئی و گروسی و همدانی سنگری برآوردند. و دیگر در برابر جعفر قلی خان قراجه داغی و جعفر قلی خان قاجار و افواج قراجه داغی و مراغه و دیگر پیش روی حیدر علی خان و فوج ششم تبریز سنگر کردند و به کار مدافعت و منازعت پرداختند.

در این وقت بعضی از مردم شهر به حسام السلطنه مکتوب کردند که در این بلده بلا بالا گرفته و از قلت غلات و حبوبات بسی کار بر مردمان صعب افتاده، اگر این لشکر در پیش دادن سنگر روزی چند استوار باشند بی گمان مردم شهر از در شورش درآیند و دروازه ها را بگشایند.

حسام السلطنه چون این بشنید فرمان کرد تا سپاهیان یک باره دل بر جنگ نهادند و دهان توپ و تفنگ بگشادند. از دو سوی آتش حرب زبانه زدن گرفت، لشکر آذربایجانی و عراقی همدست و همداستان جنبش کرده بر سنگرهای دشمن یورش بردند و مردم سالار را هزیمت کرده به قلعه شهر در بردند و بعضی از خندق شهر را انباشته کردند.

### رسالت حسین پاشا خان از جانب حسام السلطنه به نزدیک سالار

این هنگام کار بر لشکر سالار و مردم شهر دشوار افتاد؛ و سران سپاه و اعیان آن بلده خواستار شدند که حسین پاشا خان را دیدار کنند؛ و از بهر اطمینان مردم شهر با او پیمانی نهند. شاهزاده 3 روزه جنگ برداشت و حسین پاشا را رسول فرستاد. سخن مردم شهر با او راست نیامد و بی نیل مرام مراجعت کرد. حسام السلطنه را آتش خشم افروخته گشت و حسین پاشا خان را فرمان کرد



که هم امشب این دو سنگر خاکی که در برابر سنگر نوقان است از تو می خواهم که مسخر بداری و مردم شهر را مقهور سازی.

حسین پاشا چون ستاره شهاب شتاب گرفت و نیم ساعت پس از غروب آفتاب هر دو سنگر را مسخر داشت و 150 تن از شمشالچیان سالار را دستگیر نمود. سورت جلادت و سرعت در مبارزت او آویزه گوش ابطال رجال گشت. حسام السلطنه 200 تومان زر مسکوک و يك سر اسب و بعضی اشیاء دیگر با او بذل کرد و 400 نشان سیم و زر که علامت جلادت است به سربازان او خلعت کرد. مع القصة بعد از تسخیر سنگر انبوهی از لشکر شهر به دفع حسین پاشا خان بیرون شدند.

و از این سوی محمّد ناصر خان سردار با جماعتی از لشکرگاه به مدد حسین پاشا خان رفت و آن شب را در سنگر نوقان به روز آورد. و این جلادت تهییج جرأت قواد لشکر و سران سپاه کرد و هر يك جداگانه رزمی دادند و مبارزتی نمودند، چنانکه اعیان درگاه سالار را پای اصطبار بلغزید و دلهای ایشان به نهایت ضعیف گشت. آقا بابای فراشباشی سالار و بهادر خان جامی و مصطفی قلی خان افشار و بیگلربیگی هزاره و دیگر بزرگان قبایل، عباسقلی خان دریجزی را دیدار کرده با او مواضعه نهادند که روی از سالار برتافته به نزدیک حسام السلطنه رهسپار شوند. سالار از مواضعه ایشان آگاه شد، خاصّه بر عباسقلی خان بدگمان گشت، اما این وقت قوت زیان او نداشت.

## اشاره

عباسقلی خان در یجزی به سام خان ایلخانی مکتوبی فرستاد که اگر مردم شهر از زیان آویختن و خون ریختن ایمن باشند، ابواب این حصار را بر حسام السلطنه مفتوح داریم.

سام خان ایلخانی بر حسب حکم شاهزاده، میرزا اسمعیل دبیر خود را به نزد عباسقلی خان فرستاد، تا خاطر او را از این آشفتگی صافی داشت. و روز دیگر نیز ایلخانی خویشان تا دروازه نوقان برفت و عباسقلی خان را دیدار کرده، او را مطمئن ساخت. و همچنان صبحگاه دیگر سام خان ایلخانی و صمصام خان و چراغعلی خان کرد جهان بیگلو و حسین پاشا خان به اتفاق عباسقلی خان تا دروازه شهر برفتند.

و از آن سوی عباسقلی خان در یجزی و بهادر خان جامی و آقا بابای فراشباشی و کریم داد خان هزاره و اراض خان سرخسی و دیگر بزرگان به دروازه نوقان حاضر شدند؛ و مجلسی از بهر مواضعه و معاهده کردند و نخست از جانبین لختی به خشونت سخن گفتند. در پایان امر مردم شهر سخن بر این نهادند که چگونه ما را استوار افتد که بعد از این همه گیرودار و قتل و اسر، این دو لشکر با یکدیگر مهربان شوند؛ و بعد از گشودن دروازه ها مردم شهر از زیان جان و مال ایمن باشند. و دیگر از طریق فتوت و مروّت بیرون است که از پس این همه پایمردی و رنجی که از بهر او برده ایم سالار را دست بسته به شما بسپاریم و نام خود را به ننگ آریم.

بزرگان لشکر گفتند ما حمل این هر دو محنت را از شما برداریم. نخست آنکه سالار اگر رضا دهد نیکو آن است که بی کلفت خاطر سوار شده طریق حضرت شهریار گیرد.

بی گمان عصیانش را عفو فرماید و مورد عنایت و عطوفت آید؛

و اگر نه به جانب هرات کوچ دهد و یار محمد خان را که والی اراضی شرقی خراسان و از چاکران نامبردار شاهنشاه ایران است به شفاعت خویش برانگیزد تا نیز از این داهیۀ دهیا رهائی یابد. سه دیگر آنکه به هر جانب که خواهد راه بگیرد، ما زحمت او نخواهیم کرد؛ اما زنان و فرزندان او را که با خاندان سلطنت خویشاوندان اند با او نگذاریم تا شهر به شهر کوچ دهند و نام دولت ایران را پست کنند. اما از بهر مردم شهر هرگز دهشتی در دل راه نکنید که این مردم رعیت شاهنشاه ایران و خراجگزار دیوان اند، چگونه سپاه را این اجازت رود که رعیت پادشاه را تباه کند.

چون سخن بدین جا رسید بزرگان شهر قرآن مجید را حاضر مجلس ساخته تا سران سپاه بدین سخنان سوگند یاد کردند و نیز کس فرستاده از حسام السّلمطنه بر تشیید این معاهده سجلی گرفتند، آن گاه به اتفاق روانۀ درگاه حسام السّلمطنه شدند. شاهزاده بزرگان شهر را نواخت و نوازش فراوان فرمود و یک شب بداشت و هر یک را خلعتی درخور بداد و ایشان با شهر مراجعت کردند. سالار که در این مصالحت و مسالمت از بهر خویش سودی گمان داشت، در این وقت از خوانین خراسان بدگمان شد و رجب مروی نیز با جمعی از اشرار بر آتش دامن همی زد تا دیگر بار خاطرها را از مصالحت به سوی مناطحت برتافت و دلها را از جانب موّدت و موالات به طرف معادات و مبارزات بگردانید.

بدین بوک و مکر آن روز به پای رفت. چون ظلمت شب جهان را فراگرفت عباسقلی خان دریجزی، غلامرضا بیگ ملازم خود را به نزدیک چراغعلی خان فرستاد که فردا بامدادان به اتفاق صمصام خان با چند عراده توپ و 2 فوج سرباز به جانب شهر شتاب گیرند تا دروازه نوقان را با شما مسلم دارم.

لاجرم بر حسب حکم حسام السّلمطنه صبحگاه صمصام خان و چراغعلی خان تا پای بارۀ شهر برفتند و عباسقلی خان دریجزی از زیر باره به زیر آمده ایشان را

به شهر برآورد و نوقان را تسلیم داد تا 400 تن سرباز قرائی درآمد و بر فراز دروازه جای کرد و 100 تن از تفنگچیان سام خان ایلخانی نیز برکنار دروازه صف راست کرد و روی توپها را که از فراز باره به سوی لشکرگاه بود، به جانب شهر برتافتند و عباسقلی خان دریجزی، صمصام خان را برداشته از فراز باره به جانب دروازه خیابان برد که هم آن دروازه را به او بسپارد.

سام خان ایلخانی و چراغعلی خان به اتفاق آقا بابا خان فراشباشی سالار راه دروازه پائین خیابان گرفت، ناگاه رجب مروی با 200 تن تفنگچی با ایشان باز خورد و رجب آغاز سخن نمود که من نیز در حضرت شاهنشاه ایران تقدیم خدمتی کرده ام، اینک سالار را در رواقی گذاشته چندین تفنگچی بر او گماشته ام. سام خان ایلخانی او را مطمئن خاطر ساخته يك طاق نسیج کشمیرش خلعت کرد و با خود به لشکرگاهش آورده در جنب سراپرده خود از بهر او خیمه راست کرد. و این روز که فتح شهر مشهد به دست شد و سالار مقهور گشت. روز یکشنبه نهم جمادی الاولی سه روز بعد از عید نوروز بود.

### کشتن رجب مروی خویشتن را

مع القصة صبحگاه دیگر يك تن از مردم شهر از بهر دیدار سام خان ایلخانی به لشکرگاه آمد و چون از کنار خیمه رجب مروی عبور می داد چشمش بر او افتاد و خشم گرفته نام او را به دشنام برشمرد و گفت اینک به نزد ایلخانی می رسم که اموال منهوبه مرا از رجب طلب کند و مسترد سازد و رجب مروی چون اصغای این سخن کرد گفت:

«بسیار از مردم اند که مال ایشان به دست من عرضه نهب و غارت گشته من هرگز نخواهم نشست که از هریک، از این گونه سخن گوش کنم». این بگفت و پشتوی که در کمر داشت برآورد و با سرب و بارود انباشته کرد و دهان پشتورا به زیر زنج خویشتن نهاد آتش در زد، چنانکه چانه و عارض متفترق گشت. چون بانگ تفنگ گوشزد مردم ایلخانی شد، بشتافتند و او را مرده یافتند. لاجرم جسد او را حمل داده بیرون لشکرگاه افکندند.

چون این خبر به شهر رسید بعضی از جوانان به نزدیک او تاخته رشته [ای] بر پای او محکم ساختند و کشان کشان

به شهر برده يك هفته در كوی و بازار بکشیدند. آن گاه که عفن گشت به کنار شهرش انداختند و خورد سگانش ساختند.

## بست نشستن سالار

اکنون بر سر سخن بازگردیم. چون لشکریان دروازه نوقان و بالا خیابان را فروگرفتند و سالار از این قصه آگهی یافت، دانست که دفع این کار از قوت بازوی او بیرون است و نیز طریق فرار نتوانست سپرد؛ زیرا که شهر از چارسوی محصور سپاه منصور بود. ناچار با برادر و پسر و رجب مروی که شرح حالش مذکور شد؛ و جماعتی از ملازمان خود به صحن مقدس رضوی علیه الصلوة و السلام گریخت و پناهنده آن روضه مبارکه گشت.

رجب مروی چون خاتمت کار او را به وخامت یافت، او را بگذاشت و با جماعتی از تفنگچیان بیرون شد و دیگر ملازمانش نیز هر يك به جانبی گریختند. این وقت شناختگان آن بقعه شریفه و علمای شهر به مجلس او در رفتند و گفتند:

خاك خراسان از آتش فتنه تو بر باد رفت و بنیاد آبادانیها به آب رسید دیگر در این مکان شریف مکن ساختن و از نو طرح فتنه انداختن از بهر چیست؟ تو کدام وقت حریم این حرم را از بهر کس مأمن گذاشتی که امروز راه آن برداشتی. با اینکه جماعتی از سربازان شیعی را از این حضرت بیرون بردی و به ضجرت کشتی امروز شرمنده نیستی که خویشان پناهنده می شوی؟ برخیز و سر خویش گیر و طریق درگاه پادشاه پیش دار، تا اگر بکشد حکم عدل است و اگر ببخشد از در فضل.

سالار از اصغای این کلمات غضبناك شد و لختی سخنان ناهموار گفت.

میرزا عسکری امام جمعه برآشفست و گفت: «هرزه درائی مکن که هرگز تو را در این درگاه پناهی نخواهد بود». و از جای جنبش کرد و با علمای بلد از نزد او بیرون شد.

امیر اصلان خان با پدر گفت:

دو شب از این پیش گفتم پس از این اقامت ما در این شهر مورث وخامت است اکنون که پای فرار داریم جای قرار نیست پذیرفته نشد، امروز چه توان کرد که روز ما تاریك و حساب روزگار با ما باریك است و علمای این بلده چنانکه معاینه کردی اگر به پای خود از این آستانه بدر نشویم دست ما را

بربنند و به ملازمان حسام السلطنه سپارند.

و از آن سوی حسام السلطنه، عبد العلی خان سرهنگ توپخانه را فرمان کرد تا هر توپ که در فراز برج و باره شهر بود به لشکرگاه حمل داد؛ و چراغعلی خان را با چند کس به طلب سالار فرستاد. چراغعلی خان به نزدیک سالار آمد و گفت: «بیهوده در این جا مباش که تو حشمت پناهندگان این قبه مبارکه را نگاه نداشتی و امروز به کیفر آن جسارت بدین خسارت در افتادی» و چهار سراسب کودن حاضر کرده حسن خان سالار و برادر او محمد علی خان و دو پسرش امیر اصلاان خان و یزدانبخش میرزا را برنشانند [ه] به لشکرگاه برد. و از پس 4 روز حسام السلطنه فرمان کرد تا حسین پاشا خان ایشان را به منزل خود برده، بازداشت، و جماعتی از لشکریان را به حراست برگماشت.

این وقت شاهزاده فرمان کرد تا سپاهیان دست از محاصره برداشتند و مردم هر سنگر را 500 تومان زر مسکوک عطا داد و به شهر مشهد درآمده، به تقییل آستان ملایک پاسبان حضرت رضا علیه السلام کامروا گشت و به شکرانه، جبین بر خاک آن آستان سود. و چون عمارات اراک مشهد ویران بود باغ آصف الدوله را نشیمن ساخت و به عمارات اراک پرداخت. و عباسقلی خان سرتیپ باکویه را با جماعتی از لشکر فرمان کرد تا در کوی و بازار نگران باشد و مردم شهر را از آسیب لشکریان محفوظ بدارد.

افواج خوی و گروسی و همدانی نیز محکوم اوامر و نواهی او گشت. و بعد از یک ماه بفرمود تا سنگرهائی که مردم شهر در سر هر کوی و محلت کرده بودند ویران ساختند؛ و اشرار آن بلده را که بر این آتش فتنه، دامن همی زدند یک یک را به دست آورده کیفر کرد و 700 خانوار مروی که در این وقت در شهر مشهد جای داشت بفرمود تا 300 خانوار را سام خان ایلخانی کوچ داده در خوبشان نشیمن فرماید و 200 خانوار را مهدیقلی خان قرائی در تربت جای دهد و 200 خانوار دیگر در اراضی خراسان پراکنده شدند.

## ذکر حبس و بند حسن خان سالار و هلاکت او و قتل فرزند و برادر او به دست عوانان دژخیم

و از آن سوی چون شرح این وقایع معروض درگاه پادشاه افتاد، شاهنشاه ایران همی خواست تا کیفر اعمال سالار را به حبس مؤبد فرمان دهد؛ و چون از سوی مادر نسب با فتحعلی شاه داشت او را با تیغ تباه نسازد. میرزا تقی خان امیر نظام زمین خدمت ببوسید و معروض داشت که:

اگرچه عفو گناه از مثل تو پادشاه پسندیده است؛ اما در حق سالار سزاوار نیست؛ و قتل او را که شری قلیل است از برای نفع کثیر واجب باید داشت.

نخست آنکه تو شهریار دیندار و شیعی حق پرستی، آن کس که حشمت علی بن موسی الرضا علیهما السلام را نگاه ندارد و در روضه مطهره او جماعتی از شیعیان را عرضه هلاک و دمار سازد چگونه زنده می گذاری. در شریعت احمدی تأخیر قتل چنین کس مورث عقاب و نکال است، و در شریعت سلطنت نیز قتل او فرض باشد، از بهر آنکه تو امروز به حکم ولایتعهد و نظام دولت ایران صاحب تاج و تختی؛ و در حضرت تو مانند سالار هزار تن چاکرانند؛ بلکه سالار از جانب مادر نسب به سلاطین رساند و دیگران شاهزادگانند که پدر بر پدر پادشاه بوده اند و هیچ یک سالار را به مرد نمی شمارند و از جنگ با او ننگ دارند. و با این همه خاک این درگاه را زیب جباه می شمارند؛ و اندیشه هیچ گناه را به خاطر نمی گذارند. چگونه رضا می دهند که سالار چنین جسارت کند و با جان خسارت نبیند.

و دیگر آنکه مردم خراسان که سالها از جفای او هراسان بوده اند و زیان مال و جان دیده اند، و همچنان لشکر عراق و آذربایجان که چند هزار کس از ایشان بر سر این کار عرضه هلاک و دمار گشته، چگونه دست از دامن عدل پادشاه باز دارند و این همه زیان و خسران را ندیده انگارند.

بالجمله شاهنشاه ایران را از این کلمات خاموش ساخت و منشوری از دیوان

سلطنت به حسام السّلطنه نگاشت که سالار را به کیفر گناه تباه باید ساخت.

بعد از رسیدن این منشور حسام السّلطنه، حسین پاشا خان را به امضای این قضا مأمور داشت و او، عوانان دژخیم را بفرمود تا به خیمه [ای] که سالار و دو برادرش و دو پسر نشیمن داشتند يك تن برآمد و نخستین آستین محمّد علی خان برادر سالار را گرفت که برخیز کسی از پس این خیمه تو را طلب می کند و با تو سخنی خواهد گفت. او را ببرد و به جهان دیگرش فرستاد و دیگر باره در آمد و دست امیر اصلاّن خان را بگرفت؛ وی روی با پدر کرد و گفت «بسیار گفتم و نپذیرفتی منزلت دین را فرو گذاشتی و از دولت روی برکاشتی اکنون می دانی مرا به کجا می برند؟» سالار چون اصغای این گفتار کرد از هول و هراس چون گاو خراس فریاد برداشت و دست فرا برده موی زنج خود را تمام برکند و چنگ برزد و يك چشم خویش را تیره ساخت.

مع القصة بعد از امیر اصلاّن خان، سالار را نیز عرضه هلاک و دمار داشتند و یزدانبخش میرزا را زنده گذاشتند. و این واقعه در شب دوشنبه شانزدهم شهر جمادی الاخره بود و برادر دیگر سالار میرزا محمّد خان بیگلربیگی که او را از سبزوار به دار الخلافه بردند، چنانکه مذکور شد، در شب چهارشنبه نهم رجب پایمال اعمال خویش گشت.

آن گاه شاهنشاه ایران هریک از سران سپاه را که در فتح خراسان رنجی بردند و تقدیم خدمتی کردند، به بذل نعمتی شادمانه ساخت؛ و شاهزاده سلطان مراد میرزا را این هنگام ملقب به حسام السّلطنه فرمود و نشان تمثال مبارک و شمشیر مرصّع عنایت کرد؛ و محمّد ناصر خان به نشان الماس مفتخر گشت، عبد العلی خان نشان مرصّع یافت، عباسقلی خان و صمصام خان و تیمور پاشا نشان سرتیپی یافتند، قاسم خان سرتیپ، حمایل سرتیپی گرفت، محمّد ابراهیم خان سرهنگ و حیدر علی خان سرهنگ به نشان سرهنگی مفتخر شدند؛ و سام خان ایلیخانی مورد الطاف خسروانه آمد و به نشان مرصّع قرین افتخار گشت



و دیگر بزرگان و اعیان خراسان تشریف ملوکانه یافتند. این تشریفات را بر حسب فرمان شاهنشاه الله قلی خان مکرری به خراسان آورد.

این وقت حسام السّ لطنه بر حسب امر کارداران دولت دو فوج از سربازان قزوین و فوج ششم تبریز و چند عراده توپ و دیگر لشکریان سواره و پیاده [را] با توپخانه گسیل دار الخلافه نمود؛ و چراغعلی خان را نیز رخصت مراجعت داد. و او بعد از ورود به دار الخلافه قوللر آقاسی غلامان گشت و نشان سرهنگی یافت.

### ذکر فتنه آقا سید یحیی دارابی در نیریز و دعوت او مردم را به شریعت میرزا علی محمد باب

#### اشاره

آقا سید یحیی پسر آقا سید جعفر دارابی است که ملقب به کشف است. آقا سید جعفر مردی از اجله علما بود و بیرون طریقت شیخ احمد احسانی و قانون صدر الدین شیرازی روشی داشت؛ و در تفسیر قرآن مجید و تأویل احادیث با فقهای عصر خالی از بینوتی نبود و بسیار وقت از وی مسموع می رفت که در فلان سفر با خضر علیه السلام همراه بودم و 70 بطن قرآن را کشف نمودم. علمای عصر از این کلمات معجب با او از در مبارات بیرون نمی شدند. چه او را شیخوختی به نهایت و زهداتی به کمال و فضیلتی به سزا بود؛ و کتب مؤلفات او در نزد فضلاّی عصر مکانتی تمام داشت.

اما پسر او آقا سید یحیی که در کسب علوم بضاعتی مزجات داشت و در طلب جاه و مال ارتقای به مقامات رفیعه می جست از خدمت پدر به دار الخلافه سفر کرد، روزی چند با امنای دولت طریق مصاحبت سپرد و فتحبابی به دست نکرد. در پایان امر به جانب میرزا علی محمد باب شتاب گرفت و از داعیان شریعت او گشت؛ و دیگر باره به دار الخلافه شتافت. و نیز رونقی در کار نیافت و از کشف اباطیل خویش ترسناک بود.

لاجرم از دار الخلافه بیرون شد و تا بلده یزد برفت. بعد از ورود به یزد چنانکه بدان اشارت شد، پرده از راز برگرفت و اظهار

دعوت را آغاز کرد؛ و روزی چند، با آقا خان نایب الحکومه طریق مبارزت و مناجزت سپرد، هم از این فتنه و فساد کاری بر مراد نرفت.

پس بی توانی آهنگ فارس کرد و نخستین به بلده فسا درآمد و مردم را به کیش باب خواندن گرفت. و این واقعه در وقتی بود که شاهزاده بهرام میرزا از حکومت فارس معزول شده، در دار الخلافه طهران جای داشت و فیروز میرزای نصرة الدوله که به جای برادر حکومت فارس یافت هنوز به شیراز درنیامده بود [و] رتق و فتق مملکت به عهده کفایت میرزا فضل الله نصیر الملک بود که این هنگام وزارت فارس داشت.

بالجمله بزرگان فسا به نصیر الملک مکتوبی فرستادند که اینک آقا سیّد یحیی بدین بلده درآمده، از اغوای مردم دقیقه [ای] فرو نمی گذارد. نصیر الملک خطی بدو نوشت که:

از مانند تو مردی دانا این کردارها پذیرفته نیست، بی توانی ترک این اندیشه گفته به نزدیک من سفر کن تا روزی چند با هم بگوئیم و بشنویم و خوش بخیزیم و بغنویم.

آقا سیّد یحیی در جواب او رقم کرد که:

این سخنان گزافه و بهتان است، چرا این اکاذیب را استوار می داری و با چون من دوستی ناهموار می نگاری؟ هم اکنون به نزدیک تو سفر خواهم کرد و این ترهات را به هدر خواهم داد.

### ورود آقا سیّد یحیی در نیریز

نصیر الملک بدین کلمات آسوده خاطر شده و روزی چند برنگذشت که دیگر باره از فسا خبر آوردند که چه آسوده نشسته [ای] اینک 500 تن مرد از جان گذشته در گرد آقا سیّد یحیی انجمن است و عن قریب فتنه [ای] بزرگ حدیث خواهد شد. نصیر الملک این هنگامه بدانست و به تجدید نامه پرداخت و از نورسولی به سوی او گسیل ساخت.

وقتی فرستاده او برسد که سیّد یحیی از فسا به آهنگ نیریز بیرون شده، یک نیمه راه را در نوشته بود و با جمعی از اصحاب خویش به قدم عجل و شتاب راه می برید.

بالجمله فرستاده نصیر الملک را وقتی نهاد و او را بی نیل مرام باز فرستاد؛ و از قضا این هنگام مردم نیریز بر زین العابدین خان که حکومت ایشان داشت، بشوریدند و رسیدن سیّد یحیی را به فال مبارک گرفتند. گروهی فریفته او

شده، از در عقیدت و ارادت سر به فرمان او نهادند؛ و جماعتی برای دفع زین العابدین خان اطاعت او را واجب شمردند.

بالجمله سیّد یحیی به يك سوی نیریز با 300 تن از اصحاب خود در قلعه خرابی فرود شد و به عمارت قلعه و استواری برج و باره پرداخت؛ و نیز روی دل مردم نیریز به سوی او بود.

زین العابدین خان چون این بدید 2000 تن از مردم نیریز را با خود متفق ساخته در بلده نیریز به خویشان داری پرداخت، و صورت حال را به نصیر الملك نگاشت. هم در کتّ سیم نصیر الملك بدو نوشت که:

از بهر چه واجب داشته [ای] که آتشی برافروزی و خویشان را بسوزی؟ از آن پیش که این آتش خرد بزرگ شود و جهان را فروگیرد به زلال خرد فرونشان و به نزدیک من شتاب گیر.

### **شبیخون زدن آقا سیّد یحیی بر زین العابدین خان و قتل علی عسکر خان**

چون کتاب نصیر الملك بدو رسید در جواب نوشت:

اینک در پیرامون من جماعتی انجمن شده اند و به نافرمانی دولت سر برآورده اند، غریب نیست که چون ایشان را بگذارم و بگذرم در عرض راه مرا آسیبی زنند، اگر خواهی گروهی به جانب من فرست تا بتواند مرا از این بلا برهاند و تندرست به شیراز برساند.

این بگفت و رسول نصیر الملك را باز فرستاد.

و هم در آن شب ساخته جنگ شده، چون ظلمت جهان را فروگرفت، بر زین العابدین خان شبیخون آورد؛ و اصحاب او صیحه کنان و نعره زنان با شمشیرهای کشیده به نیریز درآمدند و تیغ تیز در مرد و زن نهادند و علی عسکر خان برادر مهتر زین العابدین خان را با جماعتی از عشیرت او و گروهی از اعیان نیریز عرصه تیغ تیز ساختند و 3 تن پسران علی - عسکر خان را دستگیر ساخته اسیروار بردند. زین العابدین خان به زحمت فراوان از میان آن گیرودار فرار کرده، 12 فرسنگ بگریخت و از آنجا خطیبی چند بر زبر هم نهاده برافروخت، به دستگیری فروغ نار صورت حال را نگار داده به نزدیک نصیر الملك فرستاد.

اما از آن سوی از پس این فتح، مردم نیریز هم گروه به نزدیک سیّد یحیی آمدند و دل به عقیدت و ارادت او نهادند. اموال و ائقال علی عسکر خان و زین العابدین

نیز غنیمت اصحاب او گشت و او را حدّتی و قوّتی تازه بدست شد و مرد جنگی از 2000 تن افزون آماده ساخت.

در این وقت فیروز میرزای نصره الدوله که از دار الخلافه طریق فارس می سپرد، 4 منزل از این سوی شیراز، این خبر بدو پذیره بردند و شاهزاده بی توانی خطی چند نگاشته به دست مسرعی سبک سیر به شیراز فرستاد که به صوابدید نصیر الملک، مهر علی خان نوری دیوان بیگی فارس که این هنگام ملقب به شجاع الملک است به اتفاق مصطفی قلی خان سرتیپ و دو فوج قدیم و جدید قراگوزلو بیرون شوند و سیّد یحیی را دفع دهند.

بعد از رسیدن فرستاده شاهزاده به شیراز، نصیر الملک، مهر علی خان را با 100 سوار بیرون فرستاد و به زین العابدین خان نیز مکتوبی کرد که چندانکه تواند از مردم کوهستان و محال آن اراضی لشکری انجمن کند و به مهر علی خان پیوندد؛ و مصطفی قلی خان قراگوزلو را از قفای او با سرباز و 2 عراده توپ و قورخانه لایق بیرون فرستاد. و این 3 لشکر در عرض راه با هم پیوسته شدند و طریق نیریز برگرفتند. از قضا يك روز که سیّد یحیی خیمه [ای] که از زین العابدین به غارت برده بود در کنار قلعه خویش افراخته داشت و اصحاب او با تیغ های کشیده در برابر او بر صف بودند؛ و چشم و گوش بر خطابه او می داشتند و سیّد یحیی سخن می کرد که:

هرگز از توپ و تفنگ خصم هراسناک مباشید و از هیچ لشکر در بیم نشوید که چون من فرمان کنم توپ گشاده نشود و گلوله تفنگ به خداوند آن بازگردد.

و در این سخن بود که از دور گرد لشکر پدیدار شد. مهر علی خان و مصطفی قلی خان و توپچیان رسیدند و از گرد راه گلوله توپی به سوی خیمه سیّد یحیی رها دادند و آن بر ستون خیمه آمد و از آن گذشته سواری را در کنار خیمه ببرد و خیمه بر سر سیّد یحیی فرود آمد، مکشوف افتاد که گلوله توپ به فرمان سیّد یحیی نیست.

اما لشکریان هنگام ورود از این بر زیادت جنگ را پسندیدند؛ و در آنجا

فرود شده لشکرگاه کردند و به کار سنگر پرداختند. و از آن سوی سید یحیی چون توپ را بی فرمان یافت به میان قلعه شتافت و اطراف بروج و جدران را استوار کرد. مدت 5 روز هر دو لشکر نگران یکدیگر بودند؛ و در این ایام مصطفی قلی خان چندان که به رسل و رسایل رنج برد که این جنگ و جوش را به مصالحت و مسالمت به پای برد مفید نیفتاد.

### مقاله سید یحیی با لشکریان و خاتمه کار او

شب ششم سید یحیی کلماتی چند بر کاغذ پاره ها رقم کرده، از گردن اصحاب خود بیاویخت و گفت با این ادعیه شما را از بلاهای زمینی و آسمانی زیانی نباشد. آن گاه 300 تن از آن جماعت از بهر شبیخون مواضعه کردند. و برخی با تیغهای کشیده و گروهی با گرزهای چوبین از قلعه بیرون تاختند و صیحه زنان روی به لشکر نهادند؛ و از نیمه شب تا سپیده صبح رزم دادند و چنان به سنگر داخل شدند که مصطفی قلی خان را با صدمت چوب زحمت فراوان دادند. در آن رزمگاه 150 تن از ایشان مقتول گشت. بامدادان کشتگان خود را برگرفته باز قلعه شدند و بدانستند که آن کاغذ پاره ها به کاری نباشد و سپر گلوله توپ و تفنگ نشود. و با این همه جلادت، از لشکریان 4 تن بر زیادت نکشتند و 5 تن را بر افزون جراحت نکردند.

بالجمله سید یحیی بفرمود تا هم در آن شب کشتگان را از پس دیوار قلعه به خاک سپردند تا سپاه دشمن عدد ایشان نداند و دل قوی نکند. اما مردم نیریز چون کذب سید یحیی را معاینه کردند و حیلت او را باز دانستند يك يك و دو دو از کنار او فرار کرده به خانه های خویش همی شدند.

چون 3 روز از این واقعه سپری شد، يك بار دیگر اصحاب سید یحیی از بهر شبیخون شتاب گرفتند و تا کنار لشکرگاه یورش بردند. مهر علی خان و مصطفی قلی خان به کار درآمدند و مردانه بکوشیدند و فرمان کردند تا دهان توپها و تفنگها به جان ایشان بگشادند. آن جماعت را قوت درنگ نماند و پشت با جنگ کرده، روی به قلعه نهادند.

و از آن سوی چون شاهزاده فیروز میرزا وارد شیراز شد ولی خان سیلاخوری

با فوجی که در تحت فرمان او بود به مدد لشکر بیرون فرستاد؛ لکن قبل از رسیدن ولی خان چون سید یحیی و خامت عمل خویش را معاینه کرد و فتوری که در عقاید اصحاب راه کرده بود بدانست، سر مداهنه و مهاده پیش داشت و مصطفی قلی خان نیز ابواب رسل و رسایل فراز کرد. چندان که سید یحیی صحبت او را به سلامت نزدیکتر دانست و اصحاب خود را معدودی که هنوز به جای بودند پراکنده ساخت و آسوده خاطر به منزل او شتافت و مصطفی قلی خان نیز به دیدار او نیاز برد و از قفای او یک نماز به جماعت بگذاشت. آن گاه گفت شما را که در نیریز از ملک خویشان خانه ای است صواب آن است که شب در سرای خویش شوید و آسوده بغنوید تا مردمان چون این ببیند یک باره از جنگ و جوش بنشینند و هرکس به کار خویش درآید و از این فتنه بیاساید.

سید یحیی طوعاً او کرها گفتار او را پذیرفتار شد و شامگاه با یک تن ملازم او طریق سرای خویش گرفت در عرض راه پسرهای علی عسکر خان و جماعتی دیگر از محبوسین که بعد از بیرون شدن سید یحیی از قلعه رها شده بودند، بر سر او تاختند و او را عرضه تیغ و خنجر ساختند.

بعد از قتل او مهر علی خان و مصطفی قلی خان دو پسر او را با 30 تن از اصحاب او دستگیر نموده با کنده و زنجیر به شیراز آوردند. نصره الدوله بر پسرهای او ببخشود و ایشان را به حفظ حشمت سیادت رها ساخت و اصحاب او را به معرض عقاب درآورد و جهان را از وجود ایشان پرداخت.

### **ذکر عصیان شیخ حسین خان در بندر ابوشهر و هزیمت او به لشکر نصره الدوله**

شاهزاده فیروز میرزای نصره الدوله به شکایت و سعایت اهالی فارس از شیخ نصر خان پسر شیخ عبد الرسول خان دریاییگی رنجیده خاطر گشت؛ و او را در شیراز حاضر داشته از حکومت بندر ابوشهر معزول نمود؛ و چند تن قراول بر او گماشته

روانه طهرانش داشت و حکومت بندر ابوشهر را به میرزا حسنعلی خان دریاییگی، پسر حاجی میرزا علی اکبر قوام الملك مفوض فرمود و نظم حدود دشتستان و اراضی تابعه آن را نیز به عهده کفایت او گذاشت. میرزا حسنعلی خان بر حسب فرمان با مردم خود طریق ابوشهر برگرفت. چون این خبر به شیخ حسین خان عم شیخ نصر خان رسید، چنان دانست که کارداران دولت چشم از خانواده او پوشیده یک باره در قلع قبایل خواهند کوشید. و از این معنی سخت بترسید و از اعراب آن نواحی سپاهی فراهم کرده، از در مدافعت استوار بایستاد و به عمارت برج و باره بندر ابوشهر فرمان داد و از در دوراندیشی نیز چند کشتی در کنار بندر گذاشت تا اگر کار بر وی صعب افتد از راه بحر طریق فراز گیرد.

لاجرم آن هنگام که میرزا حسنعلی خان برسد او را از درآمدن به شهر دفع داد.

میرزا حسنعلی خان از بیرون شهر او تراق کرده صورت حال معروض حضرت نصره الدوله نمود و شاهزاده، مصطفی قلی خان فراگوزلو را با افواجی که در تحت فرمان او بود مأمور فرمود تا با توپخانه و قورخانه بدان جانب روانه شد و چون به کنار بندر ابوشهر رسید و عصیان شیخ حسین خان و طرد و منع لشکر را از دخول به شهر معاینه کرد و بدانست این کار جز به کشش و یورش و نهب و غارت راست نخواهد شد. چنان صواب شمرد که آتش در خشک و تر نزند و مجرم را با منقاد به یک دست کیفر نکند. پس مکتوبی به بازرگانان و تبعه دول خارجه و قاطنین شهر ابوشهر نوشت که:

چون در شریعت سلطنت و تقویم مملکت تسخیر این قلعه و تدمیر طاغیان واجب افتاده، ساکنین این بلده را آگهی می رسانم که نخستین به حکم عهدنامه تبعه دول متحابه با اموال و ائقال از این شهر به یک سوی شوند و سکنه این بلده نیز به هر دیه و قریه که خواهند کوچ دهند؛ و اگر نه خطی نگاشته خاتم برزنند که بعد از فتح این حصار هرکس عرضه هلاک و دمار شود هیچ خونخواهی را نرسد که از حال وی

باز پرسد. چه آن گاه که این لشکر کینه توز مانند برق خرمن سوز در این شهر درآید از بازپرس کس نهراسد و دوست از دشمن نشناسد.

چون این مکتوب به شهر در بردند و صورت حال را عارف و عامی معاینه کردند وحشتی و دهشتی حدیث شد و تشتت خیالی در خرد و بزرگ افتاد. شیخ حسین خان چون مردم شهر را دیگرگون یافت و بدانست که در تنگنای حصار گرفتار خواهد شد، لاجرم عشاران را حاضر نموده آن زر که از بهر عمّال دیوان بر ذمت نهاده بودند، از ایشان مأخوذ داشت و با زن و فرزند خویش و پیوند و احمال و ائقال بر زورقها در رفته بادبان برکشید و کشتیها براند. روز دیگر مردم شهر مصطفی قلی خان را از فرار او آگهی دادند و او را پذیره شده، به حشمت تمام به شهر درآوردند.

مصطفی قلی خان در معبر بازار و برزن و فراز برج و باره نگاهبانان برگماشت و آن بلده را به نظام کرد و میرزا حسنعلی خان دریاییگی را در حکومت خویش استوار بداشت و صورت حال را معروض کارداران دولت نمود. شاهنشاه ایران در پاداش این نیکو خدمتی، او را به منصب میرپنجگی و حمایل مفتخر و شادخاطر فرمود.

### ذکر حکومت شاهزاده اردشیر میرزا در لرستان و خوزستان و ظهور فتنه میرزا قوام الدّین و دفع او

#### اشاره

میرزا قوام الدّین از سادات طباطبا شمرده می شود و پدران او پیوسته حکومت کوه کیلویه و آن اراضی داشته اند و در کمال استبداد و استقلال می زیسته اند. میرزا - قوام الدّین که اکنون به میرزا قوما مشهور است، چون جلادتی به سزا داشت و حکمرانان فارس را مکانتی به واجب نمی گذاشت، در اول شباب او را از حکومت کوه کیلویه دفع دادند، بلکه از مال و خانه خلیع ساختند. لاجرم نزدیک به 30 سال نزد عبد الله خان امین الدوله و منوچهر خان معتمد الدوله روز همی شمرد.

چون نوبت حکومت فارس به شاهزاده بهرام میرزا رسید و محمّد کریم خان



قاجار در کوه کیلویه فرمانگزار شد، امور آن اراضی روی به آشفتگی گذاشت. میرزا قوام الدین که انتظار چنین وقتی داشت چون این خبر بازداشت، بر اسبی راهوار برنشسته عنان زنان بدان اراضی شتافت و به حصانت حصارها و رزانت معقلها پرداخت و از غلات و حبوبات در هرجا انباشته ساخت و به خویشاوندی و پیوند با مشایخ اعراب مستظهر گشت و سر به خودسری برآورد و از قتل و اسر کاروانیان و نهب و غارت مترددین دقیقه [ای] فرونگذاشت.

این بود تا آن هنگام که شاهزاده اردشیر میرزا که در ایوان، ثانی صابی و سحبان است و در میدان همسر پسر دستان، بر حسب فرمان شاهنشاه ایران فرمانگزار مملکت لرستان و خوزستان گشت و بعد از نظم گلپایگان و خوانسار و فریدن و چهارمحال چنانکه بدان اشارت شد، از راه بروجرد روانه لرستان و خوزستان گشت و اشرار قبایل بیرانوند و سکوند و دیگر طوایف را مأخوذ داشته، به صحبت نگاهبانان روانه دار الخلافه فرمود و از لرستان به دزفول و شوشتر سفر کرد و آن اراضی را نیز به نظام بداشت و مردم فتنه جوی را دستگیر نمود و به حضرت دار الخلافه فرستاد.

چون از نظم لرستان و خوزستان پرداخت سلیمان خان سهام الدوله را که سردار سپاه و هم در خدمت او رتبت وزارت داشت بفرمود تا با 5000 تن سواره و پیاده و 6 عراده توپ طریق رامهرمز گرفت تا آن اراضی را به نظام کند و مشایخ عرب و بزرگان بختیاری را که با میرزا قوام الدین طریق موافقت می سپارند کیفر دهد؛ و منال دیوانی رامهرمز و بهبهان و فلاحیه چعب را ارتقا دهد. بالجمله سلیمان خان را با لشکر از پیش روی بفرستاد و خود از دنبال راه برگرفت که اگر وقتی واجب افتد خود نیز با او پیوسته شود.

### **مقاتله سهام الدوله با میرزا قوام الدین و مشایخ عرب**

بعد از رسیدن سلیمان خان سهام الدوله به رامهرمز، بزرگان آن اراضی و مشایخ اعراب او را مکانتی لایق ننهادند و چنان نمودند که چندانکه میرزا قوام الدین در این اراضی است نتوانیم او را از خویش راضی نداریم، نخستین دفع او باید کرد، آن گاه از ما اطاعت و

لاجرم سهام الدوله لشکر خویش را ساخته جنگ کرده، نخست در اراضی بهبهان بر سر قلعه چم ملا آمد و این قلعه در دامان جبلی است و از دو جانب جبل رودی عظیم می گذرد که بی کشتی و مراکب بحری آنرا عبه نتوان کرد. سهام الدوله در يك فرسنگی آن قلعه لشکرگاه کرد. چون در آن محال این خبر سمر گشت، نخستین شیخ حاکم و حداد شاه و شیخ جابر و شیخ قادر و شیخ عبد الله خان که هر يك در میان مشایخ اعراب نامور بودند، سپاه خود را برداشته تا کنار لشکرگاه سهام الدوله برانند و در آنجا اوتراق کردند و روز دیگر میرزا رضای پسر میرزا قوام الدین هم با لشکری نامور تا دو فرسنگی لشکرگاه سهام الدوله تاختن آورد و در مقامی مرتفع منزل کرد و در معنی سهام الدوله را حصار دادند.

چون این خبر به شاهزاده اردشیر میرزا رسید لختی راه نزدیک کرد و شیخ سلمان را به میان مشایخ اعراب رسول فرستاد و هر يك را به لغت عرب با خط خویش کتابی کرد و از قهر و لطف شاهنشاه ایران بیم و امید داد. رزانت رویت و حسن تدبیر شاهزاده با تقدیر مطابقتی کرد و اول کس، شیخ مذکور، که از اجله مشایخ بود به حضرت وی آمد و بر اطاعت شاهزاده بیعت داد و از جامه خانه وی خلعتی چند مأخوذ داشته، به میان مشایخ اعراب بازگشت نمود؛ و هر يك را به تشریفی جداگانه بناخت و روی دل ایشان را با جانب شاهزاده ساخت.

لاجرم مشایخ اعراب به تفاریق به مساکن خویش شتاب گرفتند و از اعانت میرزا قوام کناره جستند؛ لکن از حاضر شدن به حضرت شاهزاده نیز ابا و استتکاف می ورزیدند.

سهام الدوله چون این بدانست بعد از پراکنده شدن ایشان با فوجی از سواران بر اثر آن جماعت برفت و در عرض راه حداد شاه و شیخ حاکم و شیخ جابر را دستگیر نموده به نزدیک شاهزاده فرستاد و فرمان رفت تا ایشان را با کنده و سلاسل به شوشتر برده، در قلعه سلاسل بازداشتند و بعد از يك ماه روانه دار الخلافه نمود و چون هنوز در تدمیر میرزا قوام الدین و تسخیر قلاع او از کارداران دولت فرمان نداشت،

سهام الدوله را مأمور به توقّف آن محال فرمود و صورت حال را معروض درگاه شاهنشاه نمود.

این هنگام چون در امر میرزا قوام الدّین فترتی عارض گشت، میرزا سلطان محمّد خان که برادرزاده و داماد او بود، هم بر وی تعرضی آورد و گفت این زر و مال که از رعیت مأخوذ می داری صواب آن است که به نزدیک فرمانگزار فارس انفاذ داری و آسوده خاطر در خانه خود به شرط حکومت زیستن کنی. چه واجب است که این زر بر لشکر چریک پراکنی و عاقبت خود را از جان و مال بی بهره کنی؟ میرزا قوام الدّین که به جلادت و شجاعت خویش مغرور بود، سر بدین سخنان در نیاورد و همچنان به اعداد کار رنج می داشت.

این بود تا منشور مقاتلت و قلع و قمع او برسد و شاهزاده، سهام الدوله را به فتح قلعه چم ملا فرمان کرد. پس سهام الدوله نخستین با میرزا رضای پسر میرزا قوام الدّین رزمی سخت بداد و او را بشکست. میرزا قوام الدّین چون این بدید با لشکری انبوه به مدد پسر از قلعه به زیر آمد و با میرزا رضا بیوست. از این سوی سهام الدوله بر حسب فرمان شاهزاده آهنگ شیخون نمود و از اول شب علیرضا خان بختیاری و توشمال خان فیلی را با 800 تن مرد دلاور از آب عبیره داده با اینکه جمعی در آب به جهان دیگر شتاب گرفتند، لشکر بدان ننگریست و از رود بدان سوی شده به کنار قلعه آمدند و قلعه گیان نیز به مدافعت کمر بستند و 9 تن از لشکریان را به زخم گلوله از پای در انداختند و 22 کس را مجروح ساختند.

با این همه سپاه را فتوری در خاطر راه نکرد و به حکم یورش قلعه را فروگرفتند و برج باره اش را با خاک پست کردند و چند عراده توپ کوچک از آنجا بدست کردند و توبی بزرگ که از زمان نادر شاه افشار در آنجا به جای بود و حملش در آن هنگام صعب می نمود، به فرمان شاهزاده، خرد [و] درهم شکستند. از پس این، میرزا قوام الدّین را قوت درنگ نماند و از حربگاه به قلعه

بهبهان گریخت و میرزا رضای پسرش به میان قبایل ممسنی فرار کرد. لاجرم بر حسب فرمان شاهزاده، سهام الدوله، غضبان خان را که با میرزا قوام الدین خصمی داشت به حکومت آن محال بازگذاشت و خود طریق قلعه بهبهان برداشت و 4 ماه آن قلعه را حصار داد، در پایان امر میرزا سلطان محمد خان و میرزا کمال که برادرزادگان میرزا قوام الدین بودند و در میان شهر سکون داشتند، به دست لشکریان گرفتار شدند.

بعد از گرفتاری ایشان مردم شهر در تسخیر قلعه با سهام الدوله هم داستان گشتند و از این روی کار بر میرزا قوام الدین صعب افتاد و از زخم گلوله توپ و تخریب قلعه در بیم شده و با چند تن از مردم شهر مواضعه نهاده نیم شبی با جماعتی از عشیرت خود از فراز قلعه به زیر آمده طریق فرار برداشت و در 4 فرسنگی بهبهان به قلعه گل و گلاب گریخت.

### **فتح قلعه گل و گلاب و خاتمه کار میرزا قوام الدین**

بعد از فرار او سهام الدوله قلعه بهبهان را ویران نمود و همچنان از دنبال او به جانب قلعه گل و گلاب شتاب گرفت و آن قلعه را به محاصره انداخت. از قضا مراد علی که يك تن از خویشاوندان میرزا قوام الدین و قاید حرسه قلعه بود، به میان قبایل ممسنی سفر کرده، این هنگام مراجعت می نمود. در عرض راه چند تن از سواران سپاه او را دیدار کردند و مأخوذ داشته به نزدیک سهام الدوله آوردند.

سهام الدوله او را خطاب کرد که فتح گل و گلاب تو را از عقاب و نکال رهایی تواند داد؛ و اگر نه ترك سر بگویی و دست از جان بشوی. مراد علی تقدیم این خدمت را بر ذمت نهاد و کس فرستاد تا اهل و عشیرت او را به لشکرگاه آورده، به شرط گروگان بازداشت و خود به درون قلعه رفت. و سهام الدوله به صوابدید او نیم شبی میرزا سلطان - محمد خان را با گروهی از تفنگچیان و 2 عراده توپ و 500 تن سوار جزّار به جانب قلعه گل فرستاد؛ و مراد علی بی توانی در بگشاد و لشکریان بی کلفت خاطر به قلعه درآمدند.

اما میرزا قوام الدین چون این بدید از قلعه گل به حصن گلاب گریخت.

و در این وقت شاهزاده فیروز میرزای نصره الدوله که فرمانگزار فارس بود، عباسقلی خان سردار لاریجانی را مأمور به نظم بهبهان و دفع میرزا قوام الدین فرمود. اما از این سوی چون از قلعه گل، آب به قلعه گلاب باید رفت، چون 3 روز میرزا - قوام الدین در قلعه گلاب روز برد، بی آب ماند ناچار از قلعه به زیر آمده، با 2 تن از مردم خود پیاده از قتل شامخه و شوامخ جبال طریق فرار برداشت. در عرض راه مردم عباسقلی خان لاریجانی او را دستگیر ساختند و به نزدیک نصره الدوله گسیل داشتند.

چون این خبر به نصره الدوله آوردند از دوراندیشی، علی سلطان فراگوزلو را با جماعتی از سرباز و 2 عراده توپ تا میان قبایل ممسنی به استقبال او بیرون فرستاده تا مبادا اشرا را قبایل او را از بند رهائی دهند و دیگر باره فتنه آغازد؛ و لاجرم او را مغلولاً به شیراز آوردند، و صورت حال را معروض حضرت دار الخلافه داشتند.

و از آن سوی بعد از فرار میرزا قوام الدین و فتح قلعه گل و گلاب سهام الدوله آن اراضی را به عهده کفایت عباسقلی خان گذاشته، خود طریق خدمت شاهزاده اردشیر - میرزا برداشت و مورد نواخت و نوازش شاهزاده گشت. و از این پس چنان به حسن رویت و ظهور جلالت مملکت خوزستان و لرستان را شاهزاده به نظام داشت که کس از آن پیش نشان نمی داد. چون این معنی در حضرت شاهنشاه ایران مکشوف افتاد، شاهزاده را مورد نواخت و نوازش شاهانه فرمود و او را بهر حکومت دار الخلافه طلب داشت. چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

### **سفر کردن احتشام الدوله به بعضی از بلدان عراق و نظم آن اراضی**

و هم در این سال شاهزاده خانلر میرزای احتشام الدوله را منشور بردند که سفر گلپایگان و خوانسار کرده آن محال را به نظام کند. لاجرم شاهزاده به جانب گلپایگان و خوانسار کوچ داد و آن اراضی را از اشرا برداخت. و از آنجا سفر چاپلق کرده، ولی خان سرتیپ و محمد امین سلطان را با سرباز سیلاخور روانه اصفهان

نمود؛ و آقا سید اسد الله پسر حاجی سید محمد باقر مجتهد را که رنجیده خاطر از اصفهان به جانب عتبات عالیات می رفت، چنانکه بدان اشارت شد تقدیم معذرت نموده با جمعی از مردم خود مراجعت به اصفهان داد؛ و خود باز بروجرد شد.

و هم در این سال حکومت گلپایگان و خوانسار بر حسب فرمان شاهنشاه ایران او را تفویض گشت؛ و حاجی رحمن را که از منسوبان حاجی ملا اسد الله مجتهد بود و در بروجرد مورث فتنه های بزرگ می گشت مأخوذ داشته به تبریز فرستاده تا در آنجا مقیم باشد. و خود سفر نیزار و خلیجستان نموده، در شکارگاه نیزار به تقبیل سده سلطنت قرین فرخی و میمنت گشت. و بعد از رخصت انصراف، قلاع مردم سرلک را که در حوالی محلات بنیان کرده بودند؛ و قاطعان طریق را معقل و مأمونی بود، همه را با خاک پست کرد و از آنجا به فریدن تاختن برده، چند قلعه از جماعت بختیاری ویران نموده، آن گاه مراجعت به بروجرد فرمود؛ و از مردم توانا يك فوج سرباز جدید گزیده ساخته به نظام بداشت.

### **سفر ناصر الدین شاه به قم**

و هم در این سال شاهنشاه ایران برای زیارت سده سنیه و تقبیل عتبه عالییه حضرت معصومه بضعه موسی بن جعفر علیهم السلام سفر دار الامان قم فرمود و ایوان قبه مقدسه را که شاهنشاه مبرور محمد شاه غازی فرمان کرده بود که از زر ناب کنند و به انجام نرفت، بفرمود تا به پای برند و چندان که بایست از بذل زر دریغ نداشت. و در آنجا حاجی ملا محمد پسر حاجی ملا احمد نراقی که امروز اعظم و اجل علمای ایران اوست، به حضرت شاهنشاه تقرب جست. به خواستاری او حمل رعایای کاشان از منال دیوانی تخفیف یافت. آن گاه موکب پادشاهی از راه نیزار و ساوه رهسپار آمد و شاهنشاه ایران به دار الخلافه طهران مراجعت فرمود.

### **حبس میرزا قوام الدین در طهران**

و هم در این سال عباسقلی خان لاریجانی که حکومت بهبهان داشت چنانکه بدان اشارت شد، میرزا قوام الدین را محبوسا به شیراز فرستاد و فیروز میرزای نصره الدوله او را گسیل طهران ساخت. بیست و دوم شهر ربیع الثانی وارد طهران گشت و همچنان محمد باقر خان نوئی که از جماعت الوار پشتکوه است با عباسقلی خان

طریق عصیان سپرد و در پشتکوه به استظهار قلعه [ای] که حصانتي به کمال داشت، عباسقلی خان را مکانتی نمی گذاشت. لاجرم عباسقلی خان گروهی از سربازان لاریجانی را به دفع او فرستاده او را در پشتکوه حصار دادند و به قوت یورش آن قلعه را گرفته او را مغلولا تا بهبهان آوردند و به معرض عقاب و نکال باز داشتند.

### رسیدن سفیر خان خوارزم

و هم در این سال محمد امین خان والی خیوق، اتانیاز محرم را که يك تن از مقربان حضرتش بود به سفارت ایران مأمور داشت و او روز یکشنبه هفتم ربیع الثانی وارد دار الخلافه گشت. و روز بیست و یکم تقییل سده سلطنت حاصل نمود و چند سر اسب و چند بهله قوش (1) که از خان خیوق آورده بود پیش کشید و عرضه او را نیز پیش داشت.

### نظم بلوچستان به حکم مؤید الدوله

و هم در این سال شاهزاده طهماسب میرزای مؤید الدوله که فرمانگزار مملکت کرمان بود، عبد الله خان صارم الدوله را با افواج قراگوزلو و ملایری و توپسراکانی و لشکر جیان زری و سیستانی و افشار به نظم گرمسیر و بلده بمپور مأمور داشت و او را توپخانه لایق بسپرد. عبد الله خان بدان جانب کوچ داده، آن اراضی را به نظام کرد و قلعه ایرندگان را از تحت تصرف محمد علی خان بلوچ بیرون کرده، به مدد خان سپرد. از پس آن محمد علی خان از در ضراعت دوست محمد خان عم خود را به شفاعت برانگیخت و مؤید الدوله بر حسب فرمان کارداران دولت او را مطمئن خاطر ساخته، ملتزم خدمت گشت.

### وفات لنزی صاحب

و هم در این سال مجار جنرال سرهنری بوطن که در ایران مشهور به لنزی صاحب است و بسیار وقت در تاریخ قاجاریه نام او مرقوم شد چهارشنبه هفدهم ربیع الثانی در دار الخلافه رخت به جهان دیگر برد و او از مردم اسکاتلند است.

### مأموریت سرخس

و هم در این سال سام خان ایلخانی و عباسقلی خان میر پنج و میرزا عبد الباقي متولی باشی بر حسب فرمان راه خراسان برداشته، بیستم ربیع الثانی به شهر مشهد مقدس

ص: 351

---

1- (1). قوش بازشکاری است، وبهله تمیز مخصوص آنست چنانکه گویند چند نفر شتر.

درآمدند و حکم شاهنشاه ایران را ابلاغ دادند. لاجرم حسام السلطنه بر حسب فرمان قراولخانه های شهر مشهد را بنیان کرد و سفر سرخس را تصمیم عزم داد، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

### احکام صادره

و هم در این سال سلیمان خان دنبلی منشور حکومت تربت یافت و محمد تقی خان جوانشیر به جای مرتضی قلی خان حاکم شاهرود و بسطام گشت و محمد رضا خان قاجار - دولو به حکومت اردبیل ممتاز شد و محمد حسن خان نوری کارپرداز مشکین آمد و قاسم خان جارچی باشی حکومت قراجه داغ یافت و مصطفی قلی میرزا حاکم ارومی شد و محبعلی خان ماکوئی منصب میرپنجگی گرفت.

### سفارت شفیع خان به لندن

و هم در این سال شفیع خان نایب اول آجودان باشی مأمور به سفر لندن شد تا به نام مصلحت گزاری در آنجا مقیم باشد.

### بنیان قراول خانه ها در ایران

و هم در این سال بر حسب فرمان پادشاه ایران در دار الخلافه طهران در هر معبر و برزنی قراولخانه بنیان کردند و گروهی از سرباز برگماشتند تا شب و روز در آنجا اقامت کرده، نگران وارد و صادر باشند تا هیچ کس با هیچ کس جور و ظلم نتواند کرد و بر حسب فرمان نیز در تبریز بنیان قراولخانه ها نمودند.

### ذکر وقایع حال شاهنشاه ایران ناصر الدین شاه در سال 1267 هجرت نبوی / 1851 م

#### اشاره

چون 1267 سال از هجرت نبوی علیه آلاف الثناء و التَّحِيَّة سپری شد، مطابق سنه تنگوزئیل ترکی از روز جمعه هفدهم جمادی الاولی چون يك ساعت و 50 دقیقه برگذشت، آفتاب از حوت به حمل تحویل داد و ملك الملوک عجم، ناصر الدین پادشاه خلد الله سلطانه به آئین فریدون و جم جشن نوروزی به پای برد و بعد از سپردن بساط عید و بذل تلید و طریف بر وضع و شریف فرمان کرد که شاهزاده سلطان مراد - میرزای حسام السلطنه، ترکمانان سرخس را که از ترکتاز محال مشهد مقدس دست باز نگیرند کیفری به سزا کند.



لاجرم حسام السّلطنه به صلاح و صوابدید سام خان ایلخانی و عباسقلی خان جهان - بیگلو که منصب میرپنجگی داشت به اعداد کار پرداخت؛ و لشکر را از دور و نزدیک خواندن گرفت. و از دار الخلافه طهران نیز فوج قراجه داغی و شقاقی و سواره شاهیسون و بیرانوند و مافی بر اثر یکدیگر برسیدند.

بالجمله چون دو ماه از عید نوروز سپری شد، حسام السّلطنه نخست بفرمود ترکمانانی که در شهر مشهد بودند گرفته، بند بر نهادند تا به سرخس کس خبر باز ندهد.

آن گاه از شهر مشهد خیمه بیرون زد و لشکر کوچ داده و از دهنه مزدوران راه برگرفت و این راهی به نهایت صعب است و از کوه مزدوران تا اراضی شوریق که 4 فرسنگ است موردی و مشربی به دست نشود. و هم در شوریق جز آبی شور نیست.

مع القصه حسام السّلطنه تا شوریق براند و در آنجا بنه و آغروق و احمال و ائقال را از قفا بداشت و 3 عراده توپ و جماعتی از لشکر را به جای گذاشت تا حراست بنه و آغروق کرده، از دنبال کوچ دهند و 5500 تن سواره و پیاده از لشکرگاه گزیده کرد و از شوریق تا به سرخس که 15 فرسنگ مسافت بود، ایلغارکنان راه برگرفت و 6 فرسنگ راه را شبانه برید. آن گاه که روز برآمد و آفتاب بتافت لشکریان را سورت گرمی با حورا و حرارت حرکت هم دست شده بسیار کس از پای درآورد؛ چنانکه از شدت عطش به روی درافتادند. شاهزاده بفرمود ایشان را بر بارگیرها حمل داده برانند و معدودی از سربازان که در کنار گز و خار بیابان از رنج و خستگی پناه جسته بودند، بعد از عبور لشکر به دست ترکمانان اسیر و مقتول شدند.

بالجمله حسام السّلطنه با این تعب و زحمت طیّ مسافت کرده نماز دیگر به دو فرسنگی سرخس فرود شد و در زمان لشکر سیراب شده، از رنج عطش برآسودند و جماعتی از سواران برنشستند و هم در آن روز 100 تن زن و مرد از مردم سرخس در حومه بلده اسیر کرده به لشکرگاه آوردند و سواران خراسانی که از پست

و بلند آن اراضی آگهی داشتند بتاختند و 1000 نفر شتر براندند. و روز دیگر به اتفاق سوار تیموری و سرحدی تا ارض شیر تپه که دو منزل از آن سوی سرخس است ایلغار کردند و 100000 گوسفند تا مزدوران و آق دربند براندند و هرکس بهره و نصیبه خویش برگرفت و چون از این نهب و غارت هول و هربی بزرگ در خاطر ترکمانان افتاد، حسام السلطنه بفرمود تا لشکر برنشسته طریق سرخس پیش داشتند و چون با قلعه سرخس يك تیر پرتاب بیش نماند ترکمانان پیاده و سواره گروه گروه از شهر بیرون تاختند و لختی به مبارزت پرداخته سودی نبردند، ناچار مراجعت نموده متحصن شدند و شاهزاده در ظاهر سرخس اوتراق کرده 14 روز ایشان را حصار داد.

در این وقت مکشوف افتاد که محمد امین خان فرمانگزار خوارزم با سپاهی رزمجوی سفر مرو کرده و هرگز از اعانت مردم سرخس دست باز نخواهد داشت. و از این سوی بزرگان سرخس نیز به حضرت شاهزاده آمده، اظهار عقیدت و انقیاد کردند و بر ذمت نهادند که هرگز پیرامون عصیان نگردند و در اراضی خراسان دست به نهب و غارت نگشایند. لاجرم حسام السلطنه از دوراندیشی و اقتضای وقت طریق مراجعت پیش داشت و تا منزل پس کمر باز پس آمد و در آنجا اوتراق فرموده، بزرگان سرخس نیز ملازمت رکاب داشتند؛ لکن از توقف شاهزاده در پس کمر بیمناک شدند که مبادا دیگر باره آهنگ سرخس کند. پس کس به مرو فرستاده از خان خیوق طلب مدد کردند و او 2000 سوار به مدد ایشان گسیل داشت و سواران او تا نزدیک به لشکرگاه حسام السلطنه آمده کمین نهادند.

از قضا سواران مافی که طلایه لشکر بودند با ایشان باز خوردند و رزم بیبوستند، زمانی دراز برنیامد که سواران مافی شکسته شدند و خبر هزیمت ایشان به لشکرگاه رسید. حسام السلطنه گروهی از سواران را به مدد ایشان بیرون فرستاد؛

لیکن چندان که شتافتند گرد سوار ترکمانان را نیافتند. و از این واقعه سپاه خوارزم و لشکر سرخس را قوتی بدست شد چنانکه هم دست و هم پشت، همه روزه در اطراف لشکرگاه تاختن می کردند و گاه گاه لشکریان را اسیر می گرفتند.

حسام السّلطنه ناچار از آنجا کوچ داده تا اراضی مشهد مقدس براند و در کال یاقوتی لشکرگاه کرده؛ و از آن سوی خان خوارزم تا یک منزلی سرخس کوچ بر کوچ برفت و در آنجا با مردم سرخس برای نهب و غارت محال مشهد مواضع نهاد و 5000 سوار از مردم خوارزم و مرو و مردم سرخس گزیده ساخت و فرمان داد، به اراضی تربت تاختن برده 2 قلعه محکم مفتوح ساختند. و زن و مرد را اسیر گرفته با اموال و ائقال ببردند.

از این طرف چون خبر ورود ترکمانان در محال مشهد گوشزد حسام السّلطنه شد، سام خان ایلخانی و عباسقلی خان میرپنج را با فوج تربتی و ترشیزی و 2000 سوار و 6 عراده توپ بیرون فرستاد؛ و ایشان از کال یاقوتی تا کوهستان هرات 2 روزه ایلغارکنان برفتند، وقتی برسیدند که ترکمانان با اسیران و اموال از راه کوهستان و غوریان به جانب سرخس می شتافتند و لشکریان از گرد راه اسب بزدند و سر راه بر ترکمانان تنگ بیستند.

لختی از هر دو سوی کار به مقاتلت برفت.

ناگاه ترکمانان گرد توپ و سرباز را بدیدند که هم اکنون از راه در می رسند از برای ایشان دیگر قوت درنگ نماند و پشت با جنگ داده روی به فرار نهادند و دست از اموال و اسیران بازداشتند؛ اما لشکریان بدین قدر قناعت نکردند و از دنبال ایشان برفتند و از آن جماعت 300 تن اسیر و 400 سر اسب بگرفتند و اسیران ترکمان را برداشته به لشکرگاه آمدند. بر زیادت از این، جماعتی از ترکمانان که هنگام هزیمت اسب رونده نداشتند در شعاب جبال در میان درختستانها پنهان شدند؛ و هفته [ای] بیش یا کم مردم تربت و اهالی سرجام به میان درختستانها رفته یک یک و دو دو اسب و مرد گرفته به مراجع

خویش باز می شدند.

بعد از این فتح، خان خوارزم به جانب خیوق کوچ داد و مردم سرخس را دهشتی عظیم بگرفت چنانکه يك باره از آن بلده بیرون شده 15 فرسنگ برانندند و در شوره کال رحل اقامت انداختند و از آنجا بسیار کس از در ضراعت به شفاعت برانگیختند و خواستار شدند که شاهزاده از قبل خویش حاکمی بر ایشان بگمارد و ایشان را در شمار رعیت خویش بدارد.

حسام السّ لطنه پوزش ایشان را پذیرفتار شد و عباسقلی خان در یجزی را به حکومت آن جماعت فرستاد. بعد از رسیدن عباسقلی خان به شوره کال، مردم سرخس آسوده خاطر شدند و يك نیمه باز سرخس مراجعت کردند و نیم دیگر در شوره کال خط رحال دادند و عباسقلی خان نیز مدت 3 ماه در شوره کال، رتق وفتق امور آن جماعت را بر ذمت داشت.

ترکمانان از آن نفاق که در جبلت دارند با عباسقلی خان از در صدق و صفا نبودند.

لاجرم، آن گاه که حسام السّ لطنه مراجعت به مشهد مقدس نمود، با امیر احمد خان - جمشیدی که از قبل خان خیوق در میان قبایل روز می گذاشت در نهانی مواضعه کردند که سر به طغیان برآوردند و عباسقلی خان را دستگیر سازند. عباسقلی خان به فحوص و فراست، اندیشه ایشان را باز دانست و صبحگاهی به دست آویز شکار کردن و نخجیر افکندن برنشست و از میان قبیله بیرون تاخت و تا مشهد مقدس عنان باز نکشید. از پس او مردم سرخس سر به شوریدگی برافراشتند و هرگاه توانستند دست از نهب و غارت مردم مشهد باز نداشتند.

### **مأمور شدن چراغعلی خان زنگنه به نیابت حکومت اصفهان**

و هم در این سال غلامحسین خان سپهدار که حکومت اصفهان داشت، حاضر درگاه گشت و بر حسب فرمان چراغعلی خان زنگنه قوللر آقاسی مأمور به نظم اصفهان گشت. و چون ایّامی چند منقضی شد به نشان نیابت حکومت اصفهان فرمان یافت و بعد از نظم آن بلده، بعضی از اشرار را که از عوانان سپهدار فرار جسته بودند دستگیر ساخته، با کنده و زنجیر گسیل دار الخلافه داشت. و همچنان کریم

اروجنی را که مردی راهزن بود و در اروجن حصنی حصین و معقلی متین داشت مطمئن خاطر ساخته، حاضر مجلس نمود، پس مأخوذ داشته بند برنهاد. آن گاه محمد رضا خان نایب چارمحال را حکم داد تا با 1000 تن تفنگچی قلعه او را حصار داد و مردم اروجن که هیچ وقت از شر او ایمن نبودند نیز مدد کردند تا به غلبه قلعه او را فروگرفتند و در میانه چندکس مجروح و مطروح افتاد.

بالجمله بعد از فتح قلعه، اعوان و عشیرت او را به تمامت مأخوذ داشته با کنده و زنجیر به اصفهان آوردند و در زندان کردند. بعد از عبور شاهنشاه منصور به اصفهان چنانکه مذکور خواهد شد، به کیفر اعمال ایشان پرداخت و مردم آن اراضی را از زحمت آن جماعت آسوده ساخت؛ و دیگر آقا محمد گندمانی و علی میرزا خان فریدنی که از تعدی و راهزنی خودداری نمی توانستند، دفع ایشان بر چراغعلی خان واجب گشت. پس ابو القاسم خان سرهنگ فوج دماوندی را با سربازان او و نجفقلی سلطان را با 3 عراده توپ برداشته تا نجف آباد براند؛ و از آنجا خطی به آقا محمد گندمانی نوشت که تفنگچی خود را برداشته با ما پیوسته شو و خود به استعجال تا چارمحال برفت و در آنجا آقا محمد گندمانی با پسر خود جعفر قلی و 20 تن از خویشاوندان او حاضر شدند. لکن از دور و نزدیک نگران خویشان همی بودند. چراغعلی خان ایشان را مطمئن خاطر ساخت و بعد از اطمینان فرصتی بدست کرده آن جماعت را به تمامت بگرفت و با کنده و زنجیر به اصفهان فرستاد و خود به جانب فریدن کوچ داد.

علی میرزا خان چون رسیدن او را اصغا نمود به حراست خویش پرداخت و در قلعه خود متحصن گشت. چراغعلی خان بدو نوشت که اگر تو را از من دهشتی است، نخستین پسر خود را به نزد من فرست تا خاطر او را از وحشت بیرون کنم. علی میرزا خان بر حسب حکم پسر را بدو فرستاد و چراغعلی خان او را خلعتی کرده، مراجعت داد؛ و پیام کرد که من فردا شب بی آنکه سپاهی و لشکری با خود کوچ دهم، میهمان علی -

میرزا خان خواهم شد. و روز دیگر با 40 سوار به قلعه او رفت و او مهمان پذیر گشت.

بعد از ورود به قلعه از در مهربانی و حفاوت بیرون شد و گفت اگر خواهی نام تو در نزد کارداران دولت زشت نباشد، برج و باره این قلعه را بست کن تا نگویند سر به طغیان و عصیان داری. علی میرزا خان مردم خود را برانگیخت تا برج و باره را خراب کردند، آنگاه در میان او و برادران او فتنه برانگیخت تا در سر میراث پدر با هم از در مخاصمت بیرون شدند، چون خویش و پیوند علی میرزا خان گزند او را میان بستند و او را نیز قلعه و معقلی ناماند، چراغعلی خان دست یافت و حکم داد تا او را و پسرش را گرفته بند بر نهادند و به اصفهان فرستادند.

و دیگر در ایام حکومت او در اصفهان چنان افتاد که جماعتی از پیروان میرزا علی - محمد باب با هم انجمن کردند و 12 تن از میان خود اختیار کرده، نام ائمه اثنا عشریه را بر ایشان نهادند و تصمیم عزم دادند که وقتی برشورند و فتنه برانگیزند.

چراغعلی خان آگاه شد و ناگاه گروهی بر آن جماعت تاخته ایشان را دستگیر نمود و علمای بلد را حاضر ساخت تا با ایشان سخن در انداختند و هیچ فتوری در عقاید ایشان نتوانستند کرد، لاجرم فتوی بر قتل آن جماعت راندند و عوانان دیوان ایشان را در میدان نقش [جهان] اصفهان برده، مقتول ساختند.

و دیگر زین العابدین رئیس مهیار از شهدی علی که حب ریاست مهیار داشت، بیمناک شد که مبادا دیوانیان خدمت مهیار را با او تفویض دارند. پس مشهد [ی] علی را به خانه خویش دعوت کرده، او را خپه کرد. آن گاه سرش برگرفت و تنش را با خاک سپرد.

چون چراغعلی خان این معنی را مکشوف داشت، زین العابدین را به دست پسران شهدی علی سپرد تا به کیفر پدر خون او را هدر کنند. پسران را آن قوت و غلظت در طبع نبود که قاتل پدر را بتوانند کشت، لاجرم دختر شهدی علی و زن او پیش تاخته، نخست زین العابدین را با طناب خپه کردند آنگاه سرش را بریدند و تنش را با خاک راه افکندند.

و دیگر در ایام نیابت خویش بر حسب فرمان شاهنشاه ایران در جنب عمارت هفت دست اصفهان بنیان خانه [ای] رفیع و وسیع کرد و آنرا بر زاینده رود اشراف داد و همچنان پل خواجورا که نزدیک انهدام و انمحاء بود عمارت کرد.

### سفارت رضا قلی خان لاله باشی به خوارزم

و هم در این سال رضا قلی خان ناظم مدرسه دار الفنون که در فنون نظم و نثر بلاغتی به کمال داشت مأمور به سفارت خوارزم گشت و بر حسب فرمان شاهنشاه ایران سه شنبه پنجم شهر جمادی الاخره از دار الخلافه طهران بیرون شده، راه برگرفت و اتانیاز محرم فرستاده والی خوارزم که از پیش ذکر او رفت با وی همراه گشت.

بالجمله رضا قلی خان صعب و سهل مسالك را در نوشته بیست و چهارم جمادی الاخره وارد استرآباد شد؛ و پس از 16 روز اقامت طبل رحیل بزد و به اتفاق قرا خان آتابای ترکمان و چند تن سوار دیگر از قبیله یموت که دلیل راه توانستند بود، راه برداشت و از لب رود گرگان آب و آذوقه 20 منزل راه را که همه بیابان بی گیاه و میاه بود، حمل داده، دهم شهر رجب کوچ داد و سلخ رجب نشان آبادی خوارزم دیدار گشت. اتانیاز محرم لختی از پیش براند و در قراقلاع منزل بساخت و به کار میزبانی پرداخت.

اما از آن سوی چون محمد امین خان والی خوارزم هفته قبل از ورود رضا قلی خان سفر مرو کرد و از رسیدن سفیر ایران آگهی داشت، در تکریم مقدم و تعیین منزل و تقدیم پذیره او فرمان کرده بود. لاجرم یوسف آقا سرکرده سواران قزلباش در غره شعبان به استقبال رضا قلی خان در قراقلاع برسید و از آنجا به اتفاق طریق خیوق سپرده؛ روز دیگر در ظاهر آن بلده درآمدند. و به صوابدید یعقوب بن یوسف وزیر خان خیوق که مهتر آقا لقب دارد، رضا قلی خان را در باغ و عمارت محمد رحیم خان فرود آوردند و ملا مختار - هراتی مهماندار او گشت.

و هم در این وقت از قبل خان خوقند، خدایار خان به سفارت خیوق برسید و چون والی خوارزم سفر مرو کرده بود او نیز مانند رضا قلی خان اقامت خیوق اختیار کرد و از طرف دیگر چنان افتاد که نور مهدی سفیر امیر نصر الله امیر بخارا که

به سفارت روم رفته بود و از سلطان روم انقیه دانی مرصع به جواهر ثمین به امیر بخارا می برد به دست غلامان والی خوارزم اسیر شد او را نیز به خیوق آورده بازداشتند. اگرچه نسب محمد امین خان و امیر نصر الله هر دو به اوزبک خان منتهی می شود؛ لکن در میان ایشان کار به مقاتلت و مبارزت می رود و هر یک، آن دیگر را تات همی خواند، چنانکه خان خوارزم رعیت خود را بخاری نام نهاده، کنایت از اینکه این قوم بخاری، فرمان بردار منند.

مع القصة رضا قلی خان متوقف خیوق گشت و اسیران ایران در آن بلده بسیار بودند و حسن خوشانی که 4 سال اسیر بود و صید محمود توره او را به غلامی داشت و نام خود را پرویز میرزا نهاده خویشان را پسر شاهنشاه تاجدار فتحعلی شاه می خواند، رضا قلی خان چون این حدیث بشنید برای حفظ حشمت دولت پرده او را چاک زد و کذب او را از پرده بیرون انداخت.

بالجملة چون مقرر است که در روز هر عید تمامت اسیران را رخصت دهند تا به شهر خیوق درآمده، یکدیگر را دیدار کنند و اگر پدری و برادری دارند در بایند. چون روز عید صیام پیش آمد و اسیران به شهر درآمدند و از ورود سفیر دولت ایران آگهی یافتند، بسیار کس به نزدیک رضا قلی خان شتافتند و از تعب و زحمت اسیری بنالیدند، چنان شد که بیم آن می رفت که اسیران بر مردم خیوق بشورند. چه ایشان به عدد و عدت، فرود تراز مرد خیوق نباشند. ملا- مختار صورت این حال را مکتوب کرده به خان خیوق فرستاد و از جانب دیگر مسموع داشت که محمد ولی خان دولوی قاجار و جعفر قلی خان میر پنج قراجه داغی به جانب گرگان سفر کرده اند و این حدیث خان خیوق را آشفته خاطر کرد.

لا- جرم بی توانی طریق مراجعت گرفته، روز دهم شوال وارد خیوق گشت. و روز ورود اسب خود را به کردار سلاطین زیور کرد و چون پادشاهان ایران تاج زر به سر برزد و عاقبت به کیفر این جسارت، لشکریان آن سر را با تاج زر به دار الخلافه حمل داده، در قدم ملک الملوک عجم انداختند، چنانکه در جای خود مذکور می شود.



بالجمله روزی چند رضا قلی خان را با اتانیاز محرم طلب نمود و از هر در سخن کرده، و از عدت سپاه ایران پرسیدن گرفت. رضا قلی خان گفت: اینک 120000 پیاده نظام و 100000 سوار و 1200 عراده توپ جنگ را ساخته و پرداخته است و همواره 12000 تن سرباز در میدان پیش سرای سلطانی به نظام است. و هر سه ماه این جماعت را به مساکن خویش رخصت مراجعت دهند و بدین شماره از لشکریان به جای ایشان برگمارند. و همچنان در معضلات بلدان ایران قراولخانه ها بنیان کرده اند که همیشه گروهی از سربازان در هر یک اقامت کرده نگران باشند تا در هیچ شهری 2 تن با هم به مناقشه و مناظره نتواند سخن کرد تا به مکاوحت و مناطحت چه رسد و همچنان از ملکات شاهنشاه ایران و معارف آن حضرت لختی براند.

در این وقت خان خوارزم گفت: من اتانیاز محرم را از در صدق و صفا به حضرت شاهنشاه رسول فرستادم و از آن سوی نیز تو بدین جانب به سفارت رسیده [ای] و با این همه لشکر ایران به گرگان تاختن و از طرفی جنگ سرخس ساختن، بیرون طریق مهر و حفاوت بود.

رضا قلی خان گفت: مردم خوارزم با اینکه شیعت مسلمانی دارند، با مسلمانان طریق مخاصمت سپارند. همانا در هر بلدی مؤمن و کافر به ایمنی زیستن کند و در شهر شما مسلمانان را اسیر گیرند.

خان خوارزم در پاسخ گفت: مردم ایران ابو بکر و عمر را که ما خلیفه رسول خدای دانیم سب کنند و دشنام گویند، لاجرم علمای ما ایشان را کافران دانسته اند و بر اسر و قتل ایشان فتوی رانده اند.

رضا قلی خان گفت: این لعن و سب در روزگار سلاطین صفویه بود، اکنون اگر نادانی چنین سخن کند شاهنشاه ایران کیفر فرماید و علمای ایران نیز ردّ و منع چنین کس را واجب شمارند با این همه بعید باشد که مردم خوارزم مسلمانان را اسیر گرفته به معرض بیع و شری در آورند. اکنون اگر شاهنشاه ایران را از خود شاد خاطر خواهی هیچ هدیه بزرگتر از آن نیست که اسیران را به آن حضرت گسیل سازی.

محمد امین خان گفت: انجام این امر در قوت بازوی من نیست چه مردم خوارزم این اسیران را با زر خریده اند، آزادی ایشان مردم خوارزم را زیانی بزرگ باشد. اگر من بدین کار فرمان کنم عجب نیست که عصیان ورزند و فتنه آغازند.

بالجمله سخن را به پای آورد و رضا قلی خان باز جای شد پس از روزی چند او را تشریفی کرد و مبلغی زر بفرستاد و جواب منشور شاهنشاه ایران را نیز باز داد. لاجرم رضا قلی خان روز پنجشنبه شانزدهم ذیقعدة طریق مراجعت برداشت و بیست و پنجم از ارگنج کهنه بیرون شده به غاتقر آمده و ملا مختار را که همچنان به میزبانی او می آمد از آنجا مراجعت داد و راه بیابان پیش داشت.

چون به منزل قویمت آتا رسید مکشوف افتاد که قبایل یموت با محمد ولی خان بیگلربیگی استرآباد ساز مقاتلت و مبارزت طراز داده اند و 1000 نفر شتر یموت را جماعت کولان پیش رانده و 20000 سر گوسفند ایشان را مردم بیگلربیگی برده اند، لاجرم مسالك ترجمه مهالك گشت و معابر تذکره مقابر شد و رضا قلی خان ناچار تا منزل کسک منار و مشهد مصریان برفت. و چون از آنجا بیرون شد، در عرض راه جماعتی از ترکمانان بر ایشان تاختند و بعضی از بنه و آغروق منهوب ساختند. مردم رضا قلی خان و ملازمان محمد شریف بای فرستاده خان خیوق و جماعتی از مردم قافله به مدافعت برخاسته خویشنداری همی کردند؛ و آن شب را به پای آوردند.

در این وقت قاضی یموت که اصغای این قصه کرده بود برسید؛ و صورت حال ایشان را معاینه کرد و کس به نزدیک خواهر قرا خان که ضجیع نقد علی خان یموت بود فرستاد و او را آگهی داد. با اینکه این هنگام قرا خان به دست بیگلربیگی محبوس بود، خواهر او دست از حمایت و رعایت فرستاده شاهنشاه ایران باز نداشت و گروهی از سواران یموت را مأمور داشت تا ایشان را از زحمت راهزنان رهائی داده، به خانه

او درآوردند.

روز دیگر رضاقلی خان، میرزا علینقی طیب فوج افشار را که از اسیری خیوق رها ساخته با خود آورده بود به نزدیک محمد ولی خان بیگلربیگی فرستاد و او را از کار خویش آگهی داد. بیگلربیگی، قلی خان و قلیج خان را مأمور ساخت تا ایشان را کوچ دادند و بعضی از خوانین آتابای و آق قلعه تا قریب گرگان با ایشان مرافقت کردند.

بالجمله رضاقلی خان به اتفاق محمد شریف بای و صید احمد نقیب خواجه بخارانی عم زاده امیر بخارا و صید میران شاه قندهاری و خواجه رحمة الله خوقندی و چند تن از اسیران را که با خود کوچ داده بودند، مانند حاجی زمان و حاجی محمد و اسمعیل بیگ و فتح الله و عبد الله از بند گرگان طی مسافت کرده به استرآباد درآمدند و از آنجا راه برگرفته هیجدهم شهر محرم [1268 ه. / 1852 م] وارد دار الخلافه گشتند.

کارداران دولت محمد شریف بای رسول خوارزم را به اتفاق صید احمد خواجه منزل و میزبان مقرر کردند و بعد از چند روز رضاقلی خان به اتفاق محمد شریف بای تقبیل سده سلطنت کرد و بعضی اشیاء که خان خوارزم انفاذ حضرت داشته بود، فرستاده او پیش گذرانید. و بعد از روزی چند کارداران دولت جواب مکتوب او را منشور کرده باز دادند و او را گسیل ساختند. و نیز صید احمد نقیب خواجه پیشکشی پیش داشته تشریف یافت و رخصت حاصل نموده به جانب مکه معظمه شتافت.

### **بنیان سد گرگان به فرمان شاهنشاه ایران**

هم در این سال محمد ولی خان حاکم استرآباد بر حسب فرمان شاهنشاه بند گرگان را بنیان نهاد و چند ماه، روزی 1000 مرد مزدور به کار بداشت تا روز بیست و ششم شهر شوال آن بنیان را به پایان برده سدی سدید برکشید و خود با 3000 تن سواره و پیاده در کنار قلعه سلطان آباد که هم به امر پادشاه بنا کرده بود لشکرگاه کرد و ترکمانان لشکر برآورده از 21 شهر ذیقعه اطراف لشکرگاه را فروگرفتند و رزمهای صعب دادند و در همه شکسته شدند و از کنار لشکرگاه

ص: 363

در این وقت چون علوفه و آذوقه در لشکرگاه اندک بود، جعفر قلی خان میرپنج با جماعتی از لشکریان به جانب آق قلعه کوچ داد. ترکمانان چون این بدانستند بر سر راه او آمده از بامداد تا زوال آفتاب به کشتش و کوشش مشغول بودند، از پس آنکه 200 مرد و اسب از ترکمانان تباہ شد، آن گاه طریق فرار برداشتند و دیگر باره لشکری بزرگ انجمن کرده در غره ذیحجه [1267 هـ / 1851 م] بر سر لشکرگاه آمدند و نخستین به سنگر سپاه بالا یورش بردند، مردم سنگر پای سخت کرده مردانه بکوشیدند و جماعتی از لشکرگاه نیز به مدد رسید و 9 تن از بزرگان ترکمان در این گیرودار گرفتار شد [ند] و دیگر مردم، طریق فرار گرفتند و لشکر از قفای هزیمتیان تاختن کرده، اسب و اسیر فراوان دستگیر ساختند.

و از پس این واقعه روز نهم ذیحجه محمّد ولی خان و جعفر قلی خان انبوهی از لشکر و 2 عراده توپ برداشته از دنبال قبایل ترکمانان بشتافتند و کربت دیگر آن جماعت ناچار شده به جنگ درآمدند؛ و در آن جنگ يك تن از بزرگان آن قوم که ذو النون نام داشت مقتول گشت. ترکمانان چون این بدیدند بنه و آغروق بگذاشته هزیمت شدند و از بنگاه ایشان غلاّت و حبوبات فراوان به دست لشکریان افتاد. آن گاه محمّد ولی خان مراجعت نمود [ه] و در کنار نهر گرگان در برابر مساکن طایفه یموت در چند جای برجهای محکم برآورده، جمعی از قراولان را برگماشت تا اگر از مردم یموت به جانب استرآباد آهنگ کنند، هدف گلوله تفنگ شوند.

## وزارت دول خارجه

و هم در این سال در 19 شهر رمضان میرزا محمّد علی خان نایب اول وزیر دول خارجه منصب وزارت دول خارجه یافت و شاهزاده احمد میرزا حاکم گلپایگان و خوانسار گشت.

## سرکوبی طغیان امام ویردی خان نیشابوری

و هم در این سال امام ویردی خان نیشابوری به پشتوانی قلعه حسین آباد و

قلعه تورزنده جان که دو قلعه متین و حصن حصین است آغاز طغیان و عصیان نهاد. الله قلی خان حاکم نیشابور سرباز خلیج را که حارس ارک آن بلده بودند، مأمور کرد تا برفتند و قلعه های ایشان را فروگرفتند و 4 پسر امام و یردی خان را دست به گردن بسته به نیشابور آوردند.

### حراست قافله زایران

و دیگر چنان افتاد که جماعتی از زایران از مشهد مقدس مراجعت کرده به جانب عراق سفر می کردند، در عرض راه 70 سوار ترکمان بر ایشان تاختن کردند، محمد باقر بیگ شاهیسون غلام چاپار که در میان زوار بود، اسب خود را جنبش داده به یک سوی شد و از آنجا یک تنه به جانب سواران حمله افکند و از گرد راه سرکرده سواران ترکمان را به زخم گلوله تفنگ از اسب درانداخت. ترکمانان چون کزوفرا او را نگریستند رزم او را مقرون به صواب نداشتند و دانستند چند کس به دست این سوار مقتول خواهد شد تا عاقبت فتح که را باشد. لاجرم دست از قافله بازداشته لختی بازپس شدند.

از قضا 2 تن از زایرین که وامانده قافله بودند از قفای کاروانیان می آمدند، ترکمانان بدان شدند که هر 2 تن را اسیر گیرند و به جانب ایشان شتاب گرفتند و محمد باقر بیگ نیز این بدید و اسب برجهاند و چون راه نزدیک کرد تفنگی به سوی ترکمانان گشاد داد تا سواران لختی بهم برآمدند و محمد باقر بیگ را فرصتی بدست شده، یک تن از زایران را ردیف خویش ساخته، به کنار کاروان رسانید و هم بی توانی عنان برتافت و ویله کنان بر روی سواران ترکمان درآمده، تفنگی دیگر بگشاد و آن یک زایر را نیز برگرفته به میان قافله آورد و آن جماعت را بی آسیب به منزل رسانید.

### لشکر فرستادن طهماسب میرزای مؤید الدوله به حکم اولیای دولت به نظم بلوچستان

و هم در این سال جمعی از زوار که از کرمان به مشهد مقدس می شدند، در عرض راه گروهی از بلوچ، بدیشان کمین گشادند، حاجی بیگ نخعی که بر حسب فرمان شاهزاده طهماسب میرزای مؤید الدوله حارس زوار بود با تفنگچیان خود به جنگ درآمد و مدت 6 ساعت بازار مقاتلت و مبارزت رواج داشت در میانه 30 تن از

جماعت بلوچ 9 تن از تفنگچیان و 2 تن از زایرین مقتول گشت. در پایان امر مردم بلوچ شکسته شدند و زایرین به سلامت عبور کردند.

از پس آن مؤید الدوله خاطر به نظم بلوچستان نهاد و احمد میرزا را به سفر بمپور و قلعه سرباز و حصن نسکن مأمور داشت و امیر اولیا خان چانپی و امیر احمد خان لاشاری که هم به استمالت احمد میرزا حاضر خدمت بودند و از بلوچستان به نزد مؤید الدوله سفر کردند، هم با او کوچ دادند؛ و از لشکریان جعفر قلی خان سرهنگ با سرباز خدابندلو و کریم خان سلطان برادر جعفر قلی خان و عبد الله بیگ یاور و محمد تقی خان بمی و محمد تقی خان سرکرده سوار کرمان و سید علی خان و شاه پسند خان و سالار مهدی خان و جمعی از بزرگان بلوچ ملازم رکاب احمد میرزا شدند و او کوچ بر کوچ تا بمپور براند و از آنجا به جانب اراضی سرباز طی طریق کرده، در یک فرسنگی نسکن فرود شد؛ و مکنون خاطر داشت که امیر درّا خان [را] که در قلعه سرباز جای دارد و طریق نافرمانی می سپارد دستگیر سازد.

در این وقت امیر دل مراد که در نهانی با امیر درّا خان موافقت داشت، از قلعه نسکن به استقبال آمد و مورد الطاف احمد میرزا گردید؛ و چون رخصت مراجعت به قلعه نمود طریق مخالفت گرفت و به اعداد جنگ و گشادن تفنگ و حراست قلعه پرداخت.

احمد میرزا چون ابن بدید کریم خان سلطان را به اتفاق محمد تقی خان و گروهی از لشکر مأمور ساخت تا به قوت یورش قلعه نسکن را فروگرفتند و امیر دل مراد را با 20 تن از مردم او دستگیر نمودند و قلعه را با خاک پست کردند و جماعتی از قلعه‌گیان فرار کرده به هر جانب پراکنده شدند.

بعد از فتح قلعه نسکن، احمد میرزا به سوی قلعه سرباز کوچ داد، و 3 روز در کنار قلعه نشیمن کرد و همی خواست تا به دست رسل و رسایل مردم قلعه را مطیع فرمان کند.

چندانکه در این کار رنج برد مفید نیفتاد. لاجرم روز چهارم حکم به یورش داد. توپچیان دهان توپ بگشادند و سرباز خدابندلو و لشکر بمی و نرماشیری و سیستانی و سالفی و بلوچ را فرمان کرد تا اطراف قلعه را فروگرفتند و

آن قلعه در فراز کوهی واقع بود و 3 دیوار از پس یکدیگر داشت و ابواب قلعه را استوار بسته، از پس هر در سنگ و لای انباشته بودند. لشکریان بدان ننگریستند و از چارسوی صعود کردند و بهر در رسیدند به آلات حدید کندن گرفتند و قلعه‌گیان نیز بگشادن تنگ و شمخال مشغول بودند. و سربازان با این همه پای سخت کرده از 2 دروازه عبور کردند؛ و چون به دروازه سیم رسیدند، امیر درّا خان را دیگر تاب درنگ نماند آتش به ارك در زد و خود را با يك تن از مردم خویش از باره به زیر انداخته فرار کرد و قلعه سرباز به دست سربازان مفتوح شد.

از پس آن مؤید الدوله سفر بم و نرماشیر پیش داشت و بزرگان بلوچ مانند محمد تقی خان ضابط بمپور و شه دوست خان سرکرده بامدی و اعظم خان ضابط قنوج و سیف الدین خان ضابط نکس و رشید خان ضابط سرحد و سالار مهدی خان ضابط پشته و تسوج به حضرت او شتافته سر اطاعت و انقیاد پیش داشتند و عطیت و خلعت یافتند. از پس این وقایع عبد الله خان صارم الدوله که ملازم خدمت مؤید الدوله بود بر حسب فرمان مراجعت به طهران نمود و از شاهنشاه ایران مورد الطاف و اشفاق گشته، فوج خدابندلو نیز به تحت فرمان او درآمد.

### **لشکر فرستادن فیروز میرزای نصره الدوله به نظم اراضی لار**

هم در این سال جماعتی از مردم لار آغاز سفاهت کردند؛ و در قلعه بهده که در قلّه جبلی بنیان شده که 600 ذراع ارتفاع دارد، متحصّن شدند. فیروز میرزای نصره الدوله که این هنگام حکومت فارس داشت، جمعی از لشکریان را برگماشت تا بدان جا شده، ایشان را حصار دادند و با این که در میان لشکر علف و آذوقه چنان تنگیاب بود که مردم از بیخ گیاه قوت می کردند، پای مصابرت استوار نمودند.

بالجمله روز 27 ربیع الثانی فوج سیلاخوری به قوت یورش قلعه را مفتوح داشتند؛ و قلعه‌گیان را کیفر کردند. و از پس آن قلعه شهر یاری را مسخر داشته با خاك پست کردند.

آن گاه فیروز میرزا خود آهنگ گرمسیر فارس نمود؛

و فضل الله خان میرپنجه و جعفر قلی بیگ یاور اول توپخانه را با 3 عراده توپ و 500 تن سرباز و 3000 سوار از پیش بفرستاد و خود روز 18 ربیع الآخر [ه] با 3 عراده توپ و 200 تن سرباز و 400 سوار، از دنبال کوچ داده، قلعه سفید را مسخر داشت و کار آن اراضی را به نظام کرده مراجعت به شیراز فرمود.

### تشکیل چاپارخانه

و هم در این سال فرمان رفت تا در همه منازل و مسالك ممالك محروسه که از آن پیش از بهر چاپاران منزلی لایق و باره بندی شایسته نبود، چاپارخانه ها بنیان کنند. از بهر آنکه ملازمان دولت بی کلفت خاطر در طی مسافت مسارعت توانند کرد و بر زیادت از این اگر مردم رعیت را کاری افتد و در انجام امر سرعت سیر لازم شود از چاپارخانه اسب به کری گیرند و با اسب چاپارخانه طی طریق نماید.

و همچنان در اصفهان قراولخانه ها بساختند و قراول چند بگماشتند تا آشفستگی شهر و پریشان کاریهای اشرار را دفع دهند.

### سفر کردن شاهنشاه ایران در بعضی از بلاد عراق و شهر اصفهان و مراجعت به دار الخلافه طهران

چون در سنت سلطنت مقرر است که سلاطین نامدار از بهر آنکه ملازمان درگاه را بسیج سفر از دست نشود؛ و غلامان رکاب از اعداد کوچ دادن باز نمانند اگرچه واجب نباشد گاهی سفر اختیار نمایند. از این روی شاهنشاه ایران سفر اصفهان را تصمیم عزم داد و روز غره شهر رجب از دار الخلافه خیمه بیرون زد، و میرزا تقی خان که وزیر اعظم بود به اتفاق میرزا آقا خان اعتماد الدوله ملتزم رکاب گشت. و همچنان برادر کهنتر شاهنشاه، عباس میرزا و علیقلی میرزای وزیر مهد علیا والدة شاهنشاه و شاهزاده محمد رضا میرزا و کیومرث میرزای ایلخانی قاجار و شاهزاده



بهمین میرزای بهاء الدوله و امام قلی میرزا و محسن میرزا و صاحبقران میرزا کوچ دادند.

و دیگر از اشراف چاکران، میرزا یوسف مستوفی الممالک و میرزا شفیع صاحب‌دیوان و محمد حسن خان سردار و حسینعلی خان معیر الممالک و میرزا زین العابدین ملک الکتاب و چند تن دیگر از مستوفیان راه برگرفتند.

و از لشکریان فضلعلی خان بیگلربیگی میرپنج و محمد خان بیگلربیگی میرپنج و فوج ناصریه و فوج گروس و الله ویردی خان سرهنگ با توپخانه و نصر الله خان با زنبورکخانه و دیگر ملازمان چند که واجب می نمود ملازم رکاب شدند.

و فرمان شد تا شاهزاده بهرام میرزا در دار الخلافه طهران فرمانگزار باشد و عزیز خان آجودان باشی به نظم بلده و حفظ اربک طهران قیام نماید و فضلعلی آقای سرتیپ باتوپچیان و توپخانه و علی خان سرهنگ با فوج چهارم تبریز و پاشا خان با افواج سمنانی و دامغانی و حیات قلی خان با فوج کردند و محمد حسن خان با فوج کلهر و مهدی خان با فوج خرقان و سلیمان خان افشار با فوج ساوجبلاغ و محمد حسن خان سرتیپ با فوج فراهان مأمور به توقف طهران آمدند. و فرمان شد که از صواب دید آجودان باشی بیرون نشوند.

بالجمله شاهنشاه کوچ داده منزل تا منزل قطع مسافت همی فرمود و روز 8 رجب وارد قزوین شد. علمای بلد و بزرگان شهر پذیره شدند. اسکندر میرزا حاکم قزوین به اتفاق میرزا موسی وزیر تقدیم خدمت کردند و معروض داشتند که از پیش سدی در مسیل قزوین کرده بودند تا از طوفان سیلاب زیانی به شهر نرسد، آن سدّ امروز خراب و مطموس است و بیم آن است که اگر بارانی بزرگ برخیزد يك نيمه از این شهر دیگر باره به طوفان سیلاب بر باد رود.

شاهنشاه ایران فرمان کرد که آن سدّ را از روز نخست سدیدتر کنند و هر سیم و زری که به کار رود به جای منال دیوانی به حساب گیرند. و روز 18 رجب از قزوین بیرون شده از راه ساوه و سلطان آباد طریق بروجرد برگرفت و چون راه نزدیک

شد، جلال الدین میرزای پسر خانلر میرزای احتشام الدوله با جماعتی از علمای شهر و بزرگان بلد پذیره شدند و مورد التفات شاهانه آمدند و موکب منصور روز 11 شعبان به شهر درآمد.

اسکندر خان سردار قاجار دولو که حکومت کرمانشاهان داشت در بروجرد حاضر رکاب شد و از بهر رعیت کرمانشاهان و رعایت ایشان سخنی چند به قانون معروض داشت و شاهنشاه 12000 تومان از حمل رعیت کرمانشاهان سبک ساخت و 4000 تومان نیز منال دیوان مردم ملایر را تخفیف کرد؛ و نیز میرزا جعفر خان مشیر الدوله که به تحدید سرحد ایران و روم مأمور بود از راه برسید و به تقبیل سده سلطنت سرافراز گشت.

آنگاه مردم خوانسار حاضر شده از محمد باقر خان خوانساری و تعدی او دادخواه شدند و از ستم اشراری که با او متحد بودند بنالیدند. کارداران دولت جمعی از اعوانان را مأمور داشتند تا به خوانسار شده 5 تن از اشرار را مأخوذ داشته به بروجرد آورند تا بهره عقاب و نکال آمدند؛ و محمد باقر خان فرصتی به دست کرده، از میانه بیرون گریخت.

و از آن سوی خانلر میرزای احتشام الدوله که حکومت بروجرد و خوزستان و لرستان داشت، چون خبر ورود شاهنشاه را به بروجرد اصغا نمود، از خوزستان به قدم عجل و شتاب تا بروجرد شتافت و ملازم رکاب گشت و موکب پادشاهی روز 21 شعبان از بروجرد راه اصفهان پیش داشت و احتشام الدوله که تا خوانسار ملازمت رکاب داشت، رخصت انصراف یافته مراجعت به بروجرد نمود.

چون خبر وصول شاهنشاه به اصفهان پراکنده شد، وزیر مختار انگلیس و روس از راه ساوه طریق اصفهان گرفتند و سفیر دولت عثمانی نیز 25 شعبان وارد اصفهان شد.

و شاهنشاه روز 15 رمضان راه به اصفهان نزدیک کرد. علما و اعیان آن بلده به استقبال پادشاه استعجال کردند و تقدیم خدمت نمودند و چراغعلی خان نایب الحکومه اصفهان نیکو خدمتی کرد و بعضی از اشرار

آن شهر را مأخوذ داشته به عوانان پادشاه سپرد تا کیفر گناه خویش معاینه کردند. شاهزاده طهماسب میرزای مؤید الدوله از کرمان وارد شده تقبیل سده سلطنت کرد و فیروز میرزای نصره الدوله حاکم فارس نیز 8 شوال از شیراز برسد.

بعد از نظم آن بلده روز پنجشنبه سلخ شوال شاهنشاه ایران از اصفهان بیرون شده از اراضی نطنز راه برید؛ و من بنده که بر حسب فرمان در این سفر متوقف کاشان بودم تا اراضی نطنز پذیره شدم و زمین خدمت ببوسیدم و به الطاف و اشفاق شاهانه سر مباحث برافراختم. علما و اعیان کاشان نیز تا یک منزل استقبال کردند و حاجی ملا محمد - نراقی که امروز اعلم علمای ایران است شاکر ملاطفت شاهنشاه گشت.

بالجمله روز 8 ذیقعه موبک منصور در قریه فین کاشان فرود شد؛ و مؤید الدوله را در کاشان تشریف کرده، رخصت مراجعت به کرمان فرمود.

در این وقت میرزا تقی خان امیر نظام در حضرت شاهنشاه به الحاح و ابرام اجازت یافته حکم داد تا میرزا علی پیشخدمت خاصه را سواری چند برداشتند به گروس بردند و در آنجا توقف فرمودند و این امر بر خاطر شهریار ناگوار افتاد، از این روی چون جناب میرزا آقا خان اعتماد الدوله صدارت کبری یافت چنانکه مذکور می شود، کس فرستاده او را مراجعت داد و در حضرت پادشاهی ملازمت فرمود.

و روز 14 ذیقعه از کاشان حرکت کرده به دار الامان قم سفر کرده و حکومت قم را به عباس میرزا تقویض فرمود و از آنجا راه تهران برگرفته، روز 8 ذیحجه وارد دار الخلافه گشت. ایلچیان روس و انگلیس و فرستادگان دولت عثمانی و رسولان فرمانگزاران دیگر امصار و بلدان و چاکرانی که مأمور به توقف دار الخلافه بودند چنانکه مذکور شد، با تمامت اعیان و اشراف بلد و عموم اهالی نظام و توپخانه و زنبورکخانه به قانون خویش پذیره شدند و از دیدار پادشاه شادخوار گشتند و هر یک تقدیم خدمتی کرده بودند، برخوردار نعمتی شد. میرزا سعید منشی رسایل خاصه ملقب به مؤتمن الملک گشت و میرزا مصطفی سررشته دار امیر نظام منصب

استیفا یافت و ملقب به امین المملک آمد و میرزا عنایت لشکرنویس، امین لشکر لقب یافت و حاجی علی خان فراشباشی فرمان یافت که عزل و نصب فراشباشی حکام ممالک محروسه از صلاح و صوابدید او بیرون نباشد.

## ذکر وفات یار محمد خان افغان در هرات و حکومت صید محمد خان به حکم کارداران ایران

### اشاره

یار محمد خان ظهیر الدوله که در مملکت هرات که از اراضی شرقی خراسان است حکومت داشت، در محال سبزوار مریض شد و پس از یک شبانه روز به درود جهان کرد.

مردم هرات پسر ارشد و اکبر او را که صید محمد خان نام داشت به حکومت خویش اختیار کردند و از دربار پادشاهی خواستار شدند که حکومت هرات با او تفویض شود.

صید محمد خان نیز میرزا بزرگ خان را با پیشکشی لایق روانه درگاه شاهنشاه داشت و مسئول مردم هرات را که در عریضه [ای] چند نگار کرده بودند مصحوب او کرد.

کارداران دولت اگرچه هنوز خوی و خلق او را سنجیده نداشتند و ندانسته بودند که رتق و فتق هرات را لایق است یا کار به تباهی خواهد کرد، با این همه ظهیر الدوله پدر او را حفظ حشمت بداشتند و حق خدمت بگذاشتند. پس شاهنشاه میرزا احمد خان ناظم دیوان خانه را از بهر تعزیت و تهنیت مأمور به سفر هرات فرمود و اسبی با لگام زر و زین زرین و کاردی مکمل به جواهر ثمین از بهر تشریف صید محمد خان بدو سپرد و ایالت هرات را منشور کرد و فرمان داد که بعد از ورود به هرات صید محمد خان را در مسند امارت استوار بدار و مردم هرات را از الطاف شاهانه ما در حق او برخوردار کن.

میرزا احمد خان روز 5 محرم [1268 ه. / 1852 م] از دار الخلافه راه برگرفت.

### لشکر کشیدن کهندل خان والی قندهار بر سر هرات

اما از آن سوی جماعتی از مردم هرات از کردارهای نابهنجار صید محمد خان رنجیده خاطر شدند و در نهانی به جانب کهندل خان والی قندهار مکتوب کردند و او را به تسخیر هرات

دعوت نمودند. کهندل خان نیز دامان طلب و طمع بر میان استوار کرد و لشکر فراهم آورده به جانب هرات کوچ داد و اراضی فراه و سبزار را فروگرفت. چون این خبر در مشهد مقدس سمرگشت و قرار کارداران دولت ایران نیز بر این بود که هر وقت در خراسان شرقی که بلخ و هرات و قندهار و خوارزم است، فتنه [ای] حادث شود و حکام کابل و قندهار و هرات بخواهند با یکدیگر تعدی کنند، حکام خراسان و اگر نه کارداران دولت ایران از در زجر و منع برخیزند و ایشان را از حدّ خویش بیرون شدن نگذارند.

در این وقت که سلطان مراد میرزای حسام السّلطنه حکومت خراسان داشت، سام خان ایلخانی زعفرانلو را با 700 سوار به هرات فرستاد و عباسقلی خان میرپنج با 3 فوج خراسانی و 6 عراده توپ و 1000 سوار فرمان کرد که از مشهد مقدس کوچ دهد؛ و در 2 منزلی هرات اوتراق کند و سام خان ایلخانی را مطیع صلاح و صوابدید باشد.

اما از آن سوی ایلخانی به شهر هرات درآمد و کهندل خان بعد از فتح فراه و سبزار جمعی از تفنگچیان قندهار را به حراست آن اراضی بازداشته، خود با فوجی از لشکر جرّار تا 2 فرسنگی هرات براند و همه روزه با خراسانی و هراتی صف مقاتلت راست کرد و خاک رزمگاه را با خون مردان جنگ گلرنگ ساخت. ایلخانی چون این بدید به عباسقلی خان میرپنج مکتوبی کرد که يك منزل با هرات نزدیکتر باش و عباسقلی خان کوچ داده، به يك فرسنگی غوریان فرود شد.

کهندل خان چون این بشنید و معلوم داشت که کارداران ایران دست تصرف او را از هرات بازمی دارند و خلعت حکومت هرات را میرزا احمد خان خاص از بهر صید محمّد خان آورد، بی توانی از کنار هرات راه مراجعت گرفت و عریضه به حضرت دار الخلافه فرستاد که من از بندگی درگاه روی برنرفته ام و خویشان را کهتر چاکری از حضرت اعلی به شمار آورده ام و چنان دانستم که این رکضت در تسخیر هرات بر رضای کارداران دولت است؛ اکنون که کار را دیگرگونه یافتم باز جای شتافتم.

از پس او عباسقلی خان میرپنج مراجعت به مشهد مقدس نمود و سام خان ایلخانی به اتفاق میرزا احمد خان چند ماه از اقامت هرات و اعانت صید محمد خان دست بازداشتند.

آن گاه صید محمد خان بی آنکه از حسینعلی خان معیر الممالک نقش زر و سیم گیرد، به نام شاهنشاه ایران مبلغی زر و سیم مسکوک داشته با چند حمل بسته بافته های کشمیر به صحبت گروهی از صنایع اعیان و جمعی از بزرگان هرات گسیل درگاه داشت؛ و ایشان هنگام بارعام در پیشگاه پادشاه بر صف شدند و عریضه صید محمد خان را راقم این حروف بین یدی الاعلی به عرض رسانیده از حسن طلاق لسان و ذلاقت بیان مورد تحسین و تشریف شدم.

### **ساطع شدن نور از گنبد مطهر حضرت معصومه (س)**

و هم در این سال روز اول ماه رجب در دار الامان قم نوری از گنبد مطهر بضعه موسی بن جعفر علیهم السلام ساطع شد و با تابش نور خورشید پدیدار و آشکار بود و چندانکه چشم قوت دیدار داشت صعود آن را به جانب آسمان نگران بود و مدت یک ساعت؛ بلکه بر زیادت زن و مرد و صغیر و کبیر [را] بدان امر شگفت نظاره بود و این نخست کرامت از آن مضجع شریف نیست؛ بلکه هر سال چند کثرت بدین گونه معاینه شده است و 100000 کس را افزون مشاهده رفته.

### **وفات میرزا مهدی مجتهد**

و هم در این سال حاجی میرزا مهدی مجتهد مشهد مقدس در عشر اول ذیحجه وفات یافت.

### **سفارت میرزا محمد حسین صدر دیوانخانه به پترزبورغ**

هم در این سال میرزا محمد حسین قزوینی که در دیوانخانه عدالت منصب صدارت داشت، به سفارت مخصوصه پترزبورغ مأمور شد و بسیج سفر راست کرد. شاهنشاه او را به یک قطعه نشان شیر و خورشید مرتبه اول سرتیپی تشریف فرمود. و فرمان رفت تا محمود خان نایب آجودان باشی نایب اول سفارت گشت، و یحیی خان یاور مترجم شد؛ و میرزا بزرگ همدانی منشی سفارت آمد. آن گاه پرنس دالغورکی وزیر مختار روسیه را روز 8 ذیحجه دیدار کرده و او نیز بر رسم، روز دیگر بازدید نمود. و سفیر مخصوص 12 ذیحجه راه برگرفته،

از قزوین و زنجان تا تبریز طی مسافت کرد.

حمزه میرزای حشمة الدّوله بعضی از تجّار شهر و اهالی بلد را به استقبال او بیرون فرستاد. جنرال قنصل دولت روسیه نیز در تبریز با او مراودتی نمود و سفیر مخصوص، 15 محرم از تبریز راه برگرفت و بر حسب فرمان تا کنار رود ارس 30 تن فراش و 40 تن غلام و 200 تن سوار و 8 اسب جنیبت با او همراه بودند. رستمعلی خان یوزباشی اعلام ورود او را به سرحد روسیه از پیش براند.

بالجمله چون رود ارس را عبور کرد 150 تن سوار قزاق و 300 تن سرباز به فرمان کارداران روسیه او را پذیره شدند و در قراولخانه فرود آوردند؛ و 4 دستگاه کالسکه و 3 عراده بارکش برای حمل بینه حاضر کردند. از آنجا سواران ایران را رخصت انصراف داده 5 سر اسب جنیبت و 10 تن غلام و 10 فراش با خود برداشت و راه برگرفته به نخجوان راند.

در آنجا کبیتان و افسر و حاکم شهر و بزرگان بلد او را استقبال کردند، فرستاده جانشین گرجستان نیز برسید و سخن او را برسانید که اینک خواستار آمده است که در تمامت اراضی قفقاز مهمان پذیر باشد و علف و آذوقه و نان خورش چندان که به کار باشد مردم او تقدیم خدمت کنند. میرزا محمّد حسین سفیر مخصوص در پاسخ گفت «من در هر شهر افزون از يك شب میهمان حاکم آن بلد نخواهم بود».

بالجمله در نخجوان يك شب به ضیافت حاکم بلد حاضر شده، چون دست از خوان خورش بازداشت جامی به سلامت شاهنشاه ایران و جامی دیگر به سلامتی ایمپراطور روسیه بر قانون ایشان تقدیم کرد و روز دیگر ملازمان ایرانی را رخصت مراجعت داده، با تبعه سفارت که همه 18 تن بودند تصمیم عزم داد و از نخجوان، به ایروان سفر کرد. و جنرال لاروف حاکم ایروان به اتفاق بلوک باشی و جمعی از مردم شهر پذیره شدند و بعد از ورود حاکم شهر از برای حشمت سفیر ایران خود بازوی او را گرفته از کالسکه به زیر آورد و در مدّت توقّف ایروان به تماشای اوچ کلیسا سفر کرد.

ص: 375

یرسین خلیفه در نزد او فراوان به شکر دولت ایران رطب اللسان آمد، از بهر آنکه آن هنگام که عباس میرزای نایب السّلطنه با مددوف و لشکر روسیه مقاتلت داشت سپاه روسیه هزیمت شدند و 6000 تن سرباز ایشان به اوچ کلیسا پناهنده گشتند. نایب السّلطنه حشمت دین ایشان را نشکست و حکم به تخریب اوچ کلیسا نفرمود و ایشان را به جان امان داد، به شرط آنکه اسلحه جنگ را بگذارند و بگذرند. پس 6000 قبضه تفنگ و 12 عراده توپ و بعضی دیگر از اسلحه حریبه بسپردند و به سلامت طریق لشکرگاه مددوف را پیش داشتند.

مع القصه سفیر مخصوص از ایروان طریق تقلیس برگرفت. بعد از ورود تقلیس احمد خان نوائی کارپرداز اول دولت ایران که مأمور به توقّف تقلیس بود تا 3 فرسنگ پذیره شد و پرنس بهدوف نایب پرنس وارتصوف جانشین تقلیس، جمعی از صاحبان مناصب را به استقبال مأمور ساخت و کالسکه خاص جانشین را نیز بیرون فرستاد تا سفیر مخصوص ایران سوار شده به اتفاق پذیره شدگان به شهر درآمد. فرباطور که حکومت شهر داشت و لّی صاحب که امور خارجه قفقاز مفوض با او بود، قبل از ورود سفیر در منزل او جای کردند. در ایوانی که سفیر را نشیمن بود آینه های بزرگ و شمعدانهای مطلقاً و دیگر آلات زرّین و سیمین بر آئین نهادند.

در این وقت چون جانشین به جنگ جماعت لگزیه شتافته بود، پرنس بهدوف نایب او به قانون مملکت خود خواستار شد که نخستین سفیر ایران او را دیدار کند و به سرای او شود و او [را] بازدید فرماید و در ازای این، چون جانشین وارد شود، به دیدار سفیر سبقت خواهد گرفت. لاجرم سفیر ایران او را به سرای رفته ملاقات نمود، زن و دخترش نیز حاضر شده تکریم قدم سفیر را اظهار مهر و حفاوت کردند. و هنگام مراجعت نایب جانشین، سفیر را مشایعت کرده، تا منزل او طی طریق فرمود؛ و او را بازدید کرد.

و از آن سوی روز سیم جانشین از جنگ لگزیه باز آمد و هنگام بامداد به شهر درآمد و چون قادم بود، هم در آن روز وقت نماز دیگر به اتفاق لّی صاحب به منزل



سفیر مخصوص آمده او را دیدار کرد. و هم در آن شب سفیر به بازدید او شتافت و پس از روزی چند که ششم شهر صفر و عید مولود شاهنشاه ایران بود، سفیر مخصوص جشنی شاهوار برآراست.

آن گاه از تقلیس کوچ داده راه پترزبورغ برگرفت و 15 سوار قزاق ملازم رکاب او گشت و از اراضی قاضی بیگ و لارس و بعضی منازل دیگر از بیم جماعت لگزیه به زحمت تمام عبور کرده تا شهر طول براند و از آنجا تا کنار مسکو [- مسکو] برفت و در باغ ایمپراطور فرود آمد. روز دیگر از شهر پذیرندگان بیرون شدند و کالسکه دولتی پیش کشیدند و تبعه سفارت را جداگانه کالسکه آوردند و رتبت هرکه نازلتر بود از پیش بداشتند و کالسکه سفیر را از قفای آن جمله بردند. چه رسم ورود سفرای بزرگ را بدین گونه می نهادند.

بالجمله اناث و ذکور شهر تا یک فرسنگ او را پذیره شدند و او را در خانه بیگلربیگی مسکو فرود آوردند؛ و چون دیگر شهرها مقدم او را گرامی داشتند. بعد از ملاقات بیگلربیگی مسکو و مراوده با او طریق پترزبورغ برگرفت و بعد از طی مسافت و درآمدن به دار الملک روسیه بار یافتن سفیر مخصوص ایران را به حضرت ایمپراطور بدین گونه تشریف نهادند.

نخست آنکه روز بار نایب ایشیک آقاسی باشی، سفیر مخصوص و تبعه سفارت را به سرای پادشاهی طلب دارد و کالسکه چهار اسبه آورده مترجم وزارت دول خارجه و مهماندار و 2 تن از دفترخانه تشریفات جای کنند.

و دوم آنکه 2 تن شاطر پادشاهی پیاده و 2 تن چاپار سواره حاضر باشند.

سیم آنکه کالسکه شش اسبه پادشاهی از بهر سفیر مخصوص حاضر کنند و 4 تن از چاکران ایمپراطور از چپ و راست کالسکه بروند؛ و یک تن از نایبان امیر آخور از پیش روی کالسکه باشد.

چهارم آنکه کالسکه چهار اسبه از برای محمود خان نایب اول سفارت و یحیی خان مترجم و میرزا بزرگ منشی حاضر کنند.

پنجم آنکه 3 تن چاپار پادشاهی از قفای کالسکه تبعه سفارت باشد.

و چون سفیر مخصوص به عمارت پادشاهی داخل شود يك تن پیشخدمت از پیش روی او دلیل خواهد بود و در مشکوی ارباب طرب ایشیک آقاسی باشی و سرایدار باشی او را پذیره خواهند شد و از آنجا ایشیک آقاسی باشی، سفیر مخصوص را با مترجم وزارت دول خارجه به حضرت ایمپراطور خواهد بود و سیناوین وزیر دول خارجه نیز حضور خواهد داشت از بهر آنکه نامه شاهنشاه را از دست ایمپراطور مأخوذ دارد.

و بعد از انجام امر سفیر مخصوص، ایشیک آقاسی باشی، تبعه سفارت را يك يك در نزد ایمپراطور شناخته خواهد داشت. آن گاه از نزد ایمپراطور رخصت مراجعت یافته به همان قانون تقدیم خدمت ایمپراطریس که خاتون ایمپراطور است خواهند نمود و از آنجا به حضرت ولیعهد دولت روسیه خواهند شتافت. از پس او برادران ولیعهد را دیدار کرده مراجعت خواهند نمود.

مع القصه با این شرح که مرقوم شد سفیر مخصوص به خدمت ایمپراطور رسیده در تشیید اتحاد دولتین و مصافحات جانبین سخنان دلپذیر به عرض رسانید و کلمات مهرانگیز اصغا نمود. و هنگام مراجعت به ایران غراف نسلرود وزیر اعظم را از مکنون خاطر آگهی داد.

چون در این وقت ایمپراطور در پطروف جای داشت؛ وزیر اعظم صورت حال را به عرض رسانید و ایمپراطور سفیر مخصوص را روز یکشنبه بیست و نهم ذیقعه طلب داشت و او به اتفاق جنرال و میزبان و مهماندار و میرزا بزرگ و داود خان مترجم اول دولت به کشتی بخار نشسته به حضرت ایمپراطور شتافت. و بعد از بار یافتن مورد الطاف شاهانه گشت و جواب نامه شاهنشاه ایران را که مشحون به تشیید مبانی محبت و تمهید قواعد مودت بود باز دادند. و سفیر مخصوص و تبعه سفارت را رخصت انصراف فرمود و هرکس را تشریفی لایق فرستاد.

ص: 378

يك قطعه نشان مرصع به الماس و يك رشته حمایل خاص، از بهر سفیر مخصوص از قبل ایمپراطور، غراف نسلرود وزیر اعظم فرستاد. و يك قوطی انفيه مرصع به الماس سیناوین وزیر دول خارجه از برای محمود خان نایب اول سفارت انفاذ داشت. و 2 قطعه نشان مرصع از برای داود خان و یحیی خان عطا کردند و يك حلقه انگشتری زمرد که با الماس ترصیع یافته بود، میرزا بزرگ را دادند. و 10 دستگاه ساعت قاب طلا و نقره با زنجیر زر عطای تبعه سفارت شد.

و سفیر مخصوص غره ذیحجه از پطرهوف مراجعت به پترزبورغ کرد و پانزدهم ذیحجه از آنجا مراجعت ایران را تصمیم عزم داد و به همان قانون همه جا طی مسافت کرده وارد دار الخلافه گشت، چنانکه مذکور خواهد شد.

## وقایع دیگر

و هم در این سال شاهنشاه ایران جماعتی از توپچیان را در گشادن توپ ممتحن همی داشت، در يك دقیقه از يك توپ دو گلوله گشاد دادند.

و هم در این سال مصطفی قلی میرزا حکومت ارومی یافت و محمد تقی خان جوانشیر پسر ابو الفتح خان به درود جهان کرد.

## ذکر عزل میرزا تقی خان امیر نظام از صدارت اعظم و احتجاج شاهنشاه ایران در امر او

### اشاره

شاهنشاه کارآگاه چنانکه از این پیش رقم شد میرزا تقی خان امیر نظام را به صدارت اعظم بازداشت و حل و عقد امور مملکت را به کف کفایت او گذاشت و روز تا روز تقویم عظمت و حشمت او را تقدیم کرد. چون میرزا تقی خان را اصلی منیف و محتدی شریف نبود، الطاف و اشفاق پادشاه را حمل نتوانست داد. چه این لقمه از اندازه حوصله او افزون و این دوستکانی از بر تافتن دماغ او بیرون بود. همانا مرد چون دریا باید بود که چندان که رودهای عظیم بدان در رود سرشار نشود، نه مانند جوی که چون آب آن را دو چندان کنی فریاد بردارد و از هر جانب سر به بیرون سو گذارد.

میرزا تقی خان چون حشمت وزارت یافت و در مسند امارت جای کرد، آن تنمّر و تکبر به دست کرد که نخستین عقل دوراندیش را پشت پای زده کوه گران سنگ را وزن کاه نمی نهاد و خرمن ماه را حشمت خاک راه نمی گذاشت. شاهزادگان بزرگ و بزرگان سترگ را که سالها سهل و صعب جهان را آزموده و جان و تن را به امتحانات ایام فرسوده، شهد و شرنگ کشیده، تلخ و شیرین چشیده، خدمتها کرده، نعمتها برده [بودند] چندان که توانست مخذول کرد و در زوایای خمول بازداشت و مردم پدر و مادر نشناخته و دل و دین و دنیا باخته را اختیار همی کرد و به کارهای بزرگ اختیار همی داد.

و این کار از بهر آن داشت که دانسته بود، مردم بزرگ که او را به خردی دیده اند و فرود خویش نگریسته اند، امروز صعب است که او را در خاطر بر خویش بزرگ شمارند؛ بلکه اگر توانند در حضرت پادشاهش به زبان سعایت از محل خویش فرود آرند. اما این مردم پست پایه که به دولت او کامکار و به قوت او نامبردارند، هرگز از دعای او نگاهند و جز بقای او نخواهند.

بالجمله کار از این گونه کرد تا اعیان ایران را پوست بر تن، زندان؛ و موی بر پیکر، پیکان گشت و هیچ کس آن نیرو نداشت که در حضرت پادشاه نام او بر زبان راند، چه جای آنکه پرده او بردارند. چون کار تا بدین جا استوار کرد و بر مراد خویش کامکار گشت، این هنگام اظهار مسکنتی که در حضرت سلطنت واجب افتاده کاستن گرفت و خضوعی که در قربت پادشاه فرض گشته خوار همی داشت. شاهنشاه کار آگاه مخاطرات زشت او را همه روزه از جبین او مطالعه می فرمود و به حدّت ذکاء و حسن کیاست، کردار او را به میزان فراست می سنجید و به صبر و سکونی که خدای در طبیعت پادشاهان به ودیعت نهاده است، حمل آن ثقل می داد و از زحمت این مصابرت چین مضاجرت بر جبین نمی نهاد.

این بود تا سفر اصفهان به پایان رفت و از اصفهان به کاشان کوچ داد؛ و از آنجا به دار الامان قم فرود شد.

چون در این سفر برادر کهتر شاهنشاه، عباس میرزا به اتفاق مادر خویش ملازم رکاب بود و مادر او در طلب فزونی جاه و منصب فرزند، کارداران دولت را به زبان الحاح گزند می کرد، شاهنشاه ایران همی خواست که از وسوسه چند تن از بزرگان درگاه که با عباس میرزا راه دارند، باز رهد؛ و نیز از مقدار و مکانت برادر نکاهد، در خاطر گرفت که او را به حکومت قم بگذارد و بگذرد.

از آن سوی میرزا تقی خان که به سوء جبلت و فضول فطرت بر خویش واجب کرده بود که هرچه پادشاه بخواهد از خواست او بکاهد و هرچه بگوید خلاف آن بجوید و عذر این جسارت را در حضرت سلطنت چنین به عرض می رسانید که:

اگر يك روز پادشاه بی صلاح و صوابدید من در امری فرمان دهد؛ و سخن مرا وقعی ننهد پرده ملك بدرد؛ و کس فرمان من نبرد.

بالجمله بی آنکه به تمویه این تدبیر پردازد و مکنون خاطر را در حضرت پادشاه مکشوف سازد، رخصت کرد تا مادر عباس میرزا بنه و آغروق پسر را به جانب دار الخلافه حمل داد؛ و يك تیر پرتاب از قم بیرون فرستاد. چون این خبر به پادشاه بردند، شهریار را نایره غضب ملتهب گشت و فرمان کرد تا بنه و آغروق او را باز قم آوردند و حکومت آن بلده را به عباس میرزا تفویض داشت؛ و میرزا لطفعلی پیشخدمت را به پیشکاری او برگماشت و این اول فرزین بندی بود که در رقعہ آجال میرزا تقی خان از شاه رخ نمود.

### **مشورت میرزا تقی خان در امر خود با میرزا آقا خان اعتماد الدوله**

اما میرزا تقی خان با همه شراست سرشت و خشونت خاطر و غلظت طبع مردی جبان [بود] و جنبی عظیم در جبلت داشت، لاجرم از این معنی استشام رایحه سخط پادشاهی نمود و سخت هراسناک شد. پس میرزا آقا خان اعتماد الدوله را طلب ساخت و مجلس را از بیگانه بپرداخت و گفت:

تاکنون هیچ آهنگ نخواستہ ام که شهریار پرده مخالف ساخته باشد، از آن می ترسم که این قطره را نهری و این دجله را بحری باشد، چه هر قیس از آتشی مقتبس و هر شرر با نیرانی هم نفس است.

اعتماد الدوله گفت:

نیکو فحصی فرموده [ای] و خوب تفرسی کرده [ای]. هرکه در حضرت

پادشاه خاضع و خاشع نشود، ستاره بخت خویش را هابط و راجع دارد، نبینی که من اطاعت سلطان را چون طاعت یزدان تن در داده ام و حکم پادشاه را چون فرمان الله گردن نهاده ام؟ از این جا است که چون تو بر مسند امارت و نمرقه صدارت جای کردی، با اینکه در تمامت ایران مطاعی شرس (1) بودم تو را مطیعی سلس گشتم و اگرچه همیشه بر تو حکومت داشتم، تقدیم خدمت نمودم و در مشکلات مسائل مملکت و معضلات غوایل دولت از کنار تو کناره نکردم و دامن از پی چاره بر زدم، چنانکه در شورش سربازان و دیگر کارها مرا بارها مجرب داشتی و حل هر عقده که بس صعب می نمود به سرانگشت تدبیر من بگذاشتی و این همه در فرمانبرداری پادشاه کردم چه اگر شهريار خربنده را بر من خداوند کند از بندگی او دل به بند ندارم و از فرمانبرداری او نژند نشوم. اما تو بر قانون چاکری قدم نزی و رضای پادشاه را به هوای خاطر خویش اختیار نکنی؛ و این ندانسته [ای] که بر طبع غیور پادشاه ثقل انداختن و بی مراد اولوای حکومت افراختن پلک خاریدن و ناب نهنگ کاویدن و دم شیر گرفتن و به دهان اژدها رفتن است، مگر نشنیده [ای] که بزرگترین گناه در حضرت الله، تکبر و انانیت و خودپسندی و خویشتن بینی است، نه آخر پادشاه ظلّ الله است، هرگز این خودپسندی تو بر خویشتن نپسندد و به کیفر این کبر و خیلا روزی تو را مبتلا سازد.

مع القصة این همه اندرز و نصیحت اعتماد الدوله که صدف خرد را لالی غلطان و معدن دانش را جواهر رخشان بود، در گوش میرزا تقی خان چون خار در خارا و قطره در صخره بی اثر می نمود و پیدا است که پند ناصح در گوش مست طافح راه نکند. خاصه مست مال و جاه که 1000 میخانه شراب به يك پیمانه سراب آن برابر نباشد. لاجرم اعتماد الدوله دست از سخن بازداشت و شاهنشاه پای در رکاب کرد.

پس

ص: 382

---

1- (1). شرس یعنی تندخو و سلس بمعنی رام و زبون.

هر دو تن برنشستند و به موکب پادشاه پیوستند.

بعد از ورود به دار الخلافه میرزا تقی خان همچنان در رتق و فتق ترك و تازيك و حل و عقد دور و نزديك روز می گذاشت و خویش را مستحقّ این مقام و مکان می پنداشت تا روز پنجشنبه بیستم محرم [1267 ه / 1851 م] که اختر اقبال را خار ادبار در پای خلید و بخت سحرخیز را خواب نابهنگام عنان ریز کرد، از بامداد به دار الاماره آمد و در مسند وزارت جای کرد و به قانون همه روزه بزرگان ایران به حضرت او شتاب گرفتند تا مجلس قاص به اصحاب شد.

و بر عادت بود که شاهنشاه ایران همه روزه هنگام زوال آفتاب او را به حضرت خویش دعوت می فرمود و از مرموزات مملکت و معجزات دولت تنبیهی می کرد تا آن روز و آن شب و گاهی که باز طلب شود، در اجرای احکام و حکومت خاص و عام دانا باشد. امروز که زوال جاه و آب بود، زوال آفتاب برسد و از پادشاه کامیاب کس به طلب او نیامد. در این وقت میرزا تقی خان را ضجرتی فروگرفت و گویا قضا بر زبان او راند که سر برداشت و گفت:

از بهر چه ایدر نشسته ایم، همانا ما را هیچ کار نباشد حدود و ثغور مملکت را به لشکریان تفویض داشته ام و لایق هر مقام حافظ و حارس گذاشته ام، ارتفاع منال دیوان در امصار و بلدان بر ذمت حکام و تفریق جمع و خرج ایشان با مستوفیان عظام است؛ و اگر در ممالک محروسه دو تن را با هم مکافحتی افتد یا مناطحتی رود، به درگاه پادشاه شتاب گیرند، امرای دیوانخانه احتساب کنند؛ دیگر من از بهر چه در این انجمن نشسته باشم و خاطر خویش خسته دارم.

این بگفت و به پای خاست و طریق خانه خویش پیش داشت. و این خانه همان بود که حاجی میرزا آقاسی عمارت کرد و سالها او را دار امارت بود و از قضا در این وقت حاجی شاهزاده دختر شاهنشاه تاجدار فتحعلی شاه که در حباله نکاح حاجی میرزا آقاسی بود برای حاجتی به نزدیک میرزا تقی خان شتافته در ایوان او جای داشت.

مرا از او حدیث آمد که بعد از ورود میرزا تقی خان به خانه خویش، اظهار حاجت

همی کردم و از پریشانی کار و آشفتگی روزگار خود سخنی چند بگفتم و او به پاسخ من سر در نمی آورد و مرا وقعی و مکانتی نمی گذاشت و من از این روی سخت رنجیده خاطر و محزون بودم و به خاطر آوردم وقتی را که حاجی میرزا آقاسی با من اندرز می کرد و می گفت معاینه می کنم، روزی را که در این سرای به نزد ناکسی آمده اظهار حاجت می کنی و مسئول تو به اجابت مقرون نگردد.

مع القصه بعد از آنکه میرزا تقی خان در سرای خود جای کرد از قفای او شاهنشاه ایران خطی بدو فرستاد که:

ما تو را از محلی شنیع به مقامی منیع برکشیدیم و بست و گشود ممالک محروسه را به دست تو باز دادیم که در تعمیر بلاد و ترفیه عباد و رعایت رعیت و لشکر و حمایت حدود کشور هیچ دقیقه مهمل نگذاری، احرار و عبید را با بیم و امید کوچ دهی و شقی و سعید را با وعده و وعید انبازداری. پیغمبران که فرستادگان خداوند قاهر غالب اند بندگان را گاهی به هول دوزخ بیم دهند و زمانی به امید بهشت شاد کنند؛ تو که در میانه سایه خدای با خلق واسطه افتادی چرا باب امید را یک باره بر مردم بیستی و قلوب دوستان دولت را بشکستی، این همه غلظت و خشونت و شراست و شکایت چه بود که اینک در همه ایران یک دل شاد نبینم و یک خاطر آزاد ندانم؟ اگرچه در ازای این کبر و خیال- که تو آوردی واجب بود که به هزار عنا و عذابت مبتلا سازیم، لکن تا ممکن است همی خواهیم که برداشته خویش را پست نکنم و صنیع دولت را از دست نگذارم. همانا تو از روز نخست از این بیش نجستی که امیر نظام باشی ما امروز این منصب از تو باز نگیریم؛ همچنان امیر نظام می باش و کار بر مراد و مرام می کن و در امر وزارت اعظم و صدارت کبری داخل مشو.

و از بهر او شمشیری مرصع و نشانی مکمل به جواهر شاهوار تشریف کرد که معادل 12000 تومان زر سرخ بها داشت و فرمان کرد که «این خلعت برگیر و فردا به گاه چون بار دهیم در مقام امیر نظام ایستاده باش».

اما از آن سوی چون خط پادشاه به میرزا تقی خان رسید جهان در چشمش سیاه



شد و برخاسته از ایوان خویش به زیر آمد و در ساحت سرای خود همی بی هشانه از این سوی بدان سوی رفت و با این همه چون بخت از او برتافته بود هم بدین منصب سر درنیورد و در خانه خویش سکون اختیار کرد و در کیفر این عزلت و عزل از مقربان درگاه از گناه خویش پرسش گرفت. و شاهنشاه کارآگاه عصیان و طغیان او را در مدّت وزارت در صفحه [ای] نگار داد و به دست میرزا آقا خان اعتمادالدّوله بدو فرستاد. و اعتمادالدّوله بعد از دیدار او گناهان او را يك يك بر او شمرد و چنان معاینه کرد و مسجّل بداشت که سر از آن نتوانست برتافت، ناچار خطا و خلل خویش را به دست خود سجل کرد و خط و خاتم برنهاد و این بزرگ خدمتی بود که اعتمادالدّوله تقدیم کرد، تا اهالی دول خارجه گمان نکنند که ملك الملوک عجم هرگز ستم آغازد و چاکری را بی موجبی از محل خویش ساقط سازد.

### **باز یافتن امیر کبیر خدمت شاهنشاه و مذاکرات آنان در زمینه صدارت**

از پس آن میرزا تقی خان خواستار شد که کَرّت دیگر در حضرت شهریار بار یابد و پادشاه را دیدار کند و مشافهه مکنون خاطر را مکشوف دارد. هم از این شاهنشاه را اکراه نیامد و او را حاضر درگاه داشت. با این همه هول و هرب هنوز میرزا تقی خان از مستی منصب تنبیه نیافته بود، در پیشگاه پادشاه آغاز سخن کرد و به جسارتی که در حضرت سلاطین پسندیده نیست، به عرض رسانید که:

این مملکت را من به نظام کرده ام و این همه کارهای صعب را به کام آورده ام. این دبیران و دفترخانه از من آراسته گشت و این لشکر و قورخانه از من پیراسته شد، اگر من نباشم کیست که از بلدان ایران منال دیوان را ارتقاع دهد و در انحای حدود و اقصای ثغور حراست قلاع و بقاع کند. من بودم که متمرّدین درگاه را تباه کردم و از برای هیچ کس در ایران ملجاء و پناه نگذاشتم. امروز به جای پاداش، پادشاه مرا کیفر مرد گناه نباید کرد و کار مملکت را تباه نباید داشت.

شاهنشاه را این سخنان که بیرون شریعت ادب بود نایره غضب جنبش داد

کلمات تو را با شیطان رجیم که در حضرت سلطان کریم در ترك سجده القا می کرد مشابهتی تمام است.

نخست بگوی که تو مردی پست و بزرگان ایران را زیردست بودی، این قوت و قدرت از که یافتی که بدین مقامات بلند شتافتی. چرا چندین بیهوده می خروشی و این کالا که از ما یافته [ای] به ما می فروشی.

دیگر آنکه اینک هفت پشت پدر بر پدر می رود که سلاطین قاجار را مردم ایران پرستارند، تو يك تن مرد رعیت کیستی که دولت پادشاهان را به نظام آری و قواعد سلطنت را به قوام کنی و اینکه می گوئی در ایران ملجاء و پناهی نگذاشته‌ام، این بزرگ خیانتی است که در دین و دولت کرده [ای] و امروز از طغیان جهل و نقصان عقل تقدیم خدمتی پنداری.

نخستین آنکه علمای اثنا عشریه که در شعار شریعت غرًا ودیعت انبیا علیهم السلام اند چگونه خوار توان داشت و پناهندگان ایشان را خوار توان گرفت و بر زیادت از این از پیشین زمان مردمان داننده رسم پناهنده نهاده اند که مردم هراسناک در مأمنی نشیمن کنند تا امنای دولت از در عدل و نصفت و حقیقت حال ایشان را باز دانند و به حق حکم رانند و از این جا است که چون پادشاهان را سفری پیش آمد و در عرض راه آستانه امامی یا خانه همامی به دست نبود که مردم خایف بدانجا گریزند؛ وزرای کارآگاه و حکمای درگاه مقرر داشتند که باره بند پادشاه مردم خایف را ملجاء و پناه باشد و این از بهر آن کردند که اگر از بلدان بعیده کسی را طلب کنند و او ترسناک باشد به ممالک خارجه خارج نشود؛ بلکه به باره بند پادشاه گریزد و از آنجا شفیعی برانگیزد.

و همچنان اگر کسی در لشکرگاه آلوده گناه گردد و چنان داند که خون او خواهند ریخت به باره بند سلطان تواند گریخت؛ و اگر نه دور نیست که

مرد از جان گذشته دست به کاری بزرگ زند و مرتکب خبطی عظیم گردد که عقل از تدارك آن عقیم باشد. این حکمت بزرگان پیش بین است نه حرمت دواب و سرگین.

حاضران حضرت چون این کلمات حکمت آمیز را از شهریار عالم عادل اصغا کردند زمین خدمت بوسیده و درود و تحیت فرستادند. و میرزا تقی خان از این سخنان شگفتی گرفت و دانست از این پس تمویهات او را پادشاه نپذیرد و افسون او در پادشاه نگیرد. آب چشمش بر چهره بدوید و طریق مراجعت برگرفت و به سرای خویش شد.

### **تعبید امیر کبیر به کاشان و سرانجام او**

آن گاه شاهنشاه فرمود که حکومت کاشان را از بهر میرزا تقی خان منشور کنند و او به توقّف کاشان مأمور باشد. این هنگام در انجمن امرای دربار بر زبان من بنده رفت که:

مملکت ایران با آن ساحت فسیح بر کبریای میرزا تقی خان تنگ آمد، عرصه کاشان که وادی خاموشان است با آن کبر و خیلا چگونه برخورد تافت.

بالجمله این معنی مکشوف است که شیر ژیان که میدان مرغزار در نور دیده در خانه مور ننگجد؛ و نهنگ دمان که غواص بحر عمان بوده، بن آب مصنوعی (1) را برنسنجد.

میرزا تقی خان از تقدیم این خدمت و اقدام به چنین حکومت تقاعد ورزید و از دور و نزدیک یار و یاور طلبید و هیچ کس را در ایران یارای یآوری او نداشت، چنانکه میرزا یعقوب خان مترجم اول دولت روسیه مرا حدیث کرد که در سرای او رفتم و او را گفتم:

اکنون که خاطر شاهنشاه ایران را به کردار زشت رنجه کرده و قلوب ایرانیان را به نحوی گزنده شکنجه داده [ای] روزی چند در تحت قبه امامزاده یا آستانه [ای] آزاده پناه گیر تا پادشاه از این خشم بازآید و باشد که به سوی تو به مهر گراید.

ص: 387

---

1- (1). مصنع بمعنی حوض خانه است و بن آب یعنی ته آب حوض.

در پاسخ گفت که:

من لوای حشمت کدام عالم بود که از پای درنیاوردم، امروز هیچ کس را در حق من قدرت شفاعت نتواند بود و مرا نیز با هیچ کس از این روی شفاعت نتواند رفت.

مع القصة از آن سوی چون شاهنشاه نگریست که همچنان میرزا تقی خان در حکومت کاشان فرمان سلطانی را از در بی فرمانی سر بر کرد، يك باره دل از او برگرفت و فرمود تا جلیل خان جلیلونند با 100 سوار راه برداشته به جانب کاشان کوچ دهد و در قریهٔ فین نشیمن فرماید و چنان بدارد که او روی مردم کمتر بیند و مردم با او کمتر نشینند و تمامت زر و مال و احوال و ائصال و گنجینه و دفينه و مزارع و مراتع و اسواق و مراتع که در مدت وزارت اندوخته بود با او سپرد و شاهنشاه دریادل نام از هیچ يك نبرد. و از این بیش من نخوانده ام و نشنیده ام که پادشاهی وزیری را از مقام خویش هابط و ساقط سازد و اموال او را به مصادره ضابط نشود. و این از آن در بود که چون سلاطین وزیری را حکم اعتزال می دادند از وی در کار ملک، بیم اختلال داشتند؛ و دیگر آنکه حب مال نمی گذاشت چشم از اموال او در پوشند، لاجرم جان و مال او را مقبوض می داشتند.

این شهریار شیردل که 100 تن مانند میرزا تقی خان را در خلل ملک به چیزی نمی شمرد و گنج خانهٔ جهان را مقدار پیشیزی نمی نهاد، نه قاصد جان او شد نه راصد مال او گشت. اکنون بر سر سخن رویم.

بر حسب فرمان شاهنشاه، جلیل خان، میرزا تقی خان را با تمامت اموال و ائصال برداشته طریق کاشان پیش داشت. شاهزاده عزة الدوله که در سرای او بود به وفائی که چنان پادشاه زاده را زیننده است از کنار او کناره نگرفت؛ و او را در کالسکهٔ خویش نشیمن داد تا مبادا عوانان شاهنشاه در عرض راه او را آسیبی کنند. بدین گونه طی مسافت کرده، تا در قریهٔ فین کاشان فرود شدند و در آنجا متوقف آمدند.

ص: 388

پس از مدت يك اربعين كه ميرزا تقی خان در قریهٔ فین روز گذاشت از اقتحام خون و ملال مزاجش از اعتدال بگشت سقیم و علیل افتاد و از فرود انگشتان پای تا فراز شکم رهین ورم گشت و شب دوشنبهٔ هیجدهم ربیع الاول درگذشت. صبحگاهان اعیان کاشان در آنجا حاضر شده، جسد او را به آئین بزرگان حمل دادن و در پشت مشهد در جوار قبر حاجی سید محمد تقی مدفون ساختند و آن گاه که شاهزادهٔ عزة الدوله راه دار الخلافه برگرفت. پس از چند ماه دیگر باره فرمان کرد تا جسد او را از پشت مشهد به عتبات عالیات و مشاهد مقدسه حمل دادند و با خاک سپردند.

ص: 389

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

